

نگارزی

جذباتهای پیامبر (ص)

نمبر واقدی

مهدوی دامغانی

كتاب المأثور
للوفاء

مغنازی

تاریخ جنگ‌های پیامبر (ص)

تألیف

محمد بن عمر واقدی

جلد اول

ترجمه

دکتر محمود مه‌دوی دامغانی



بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از هدفهای ستاد انقلاب فرهنگی که در خرداد ماه یکهزار و سیصد و پنجاه و نه به فرمان رهبر انقلاب اسلامی ایران آیت الله العظمی امام خمینی - دامت برکاته - تشکیل شد، سامان دادن به وضع نابسامان کتابهای دانشگاهی و جایگزین کردن جزوه‌های آشفته و مغلوط پیشین با کتابهای وزین و آراسته بوده است. ستاد با استفاده از تعطیلی موقت دانشگاهها، به کمک استادان مؤمن و فاضل، کمیته ترجمه و تألیف و تصحیح کتابهای دانشگاهی را تأسیس کرد. این کمیته که در اسفندماه ۱۳۵۹ با گسترش یافتن فعالتهایش به مرکز نشر دانشگاهی تبدیل شد، کار ترجمه و تصحیح و تنقیح متون درسی، بویژه متونی که دانشگاهیان در دوران تعطیلی موقت دانشگاهها تهیه می‌کردند، به عهده گروههای تخصصی متشکل از استادان صاحب نظر و متعهد گذاشت. گروههای تخصصی مرکز نشر متون درسی مناسب را، با توجه به نیازهای آموزشی دانشگاههای کشور انتخاب کرده به مترجمان و مؤلفان با صلاحیت سپرده‌اند. کتابها پس از ترجمه یا تألیف حتی المقدور توسط ویراستاران متخصص ویرایش علمی و فنی می‌شود. خوشبختانه تعداد زیادی از این کتابها آماده چاپ شده است که بتدریج به زیر چاپ می‌رود و در اختیار دانشجویان و محققان قرار می‌گیرد. امید است که با عنایت خداوند متعال و از پرتو همت نویسندگان و مترجمان و متخصصان مؤمن و متعهد، این مرکز بتواند با چاپ کتابهای ارزشمند در بالا بردن سطح آموزش در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی و بالنتیجه در ارتقاء سطح علمی و فرهنگی و اقتصادی کشور گامهایی مؤثر بردارد.

والله ولی التوفیق

مرکز نشر دانشگاهی

کتاب المغازی

محمدبن عمر واقفی (متوفی ۲۰۷ هـ ق.)

ترجمه محمود مهدوی دامغانی

جلد اول

تهران، ۱۳۶۱

چاپ و صحافی: مرکز تولید و انتشارات مجتمع دانشگاهی ادبیات و علوم انسانی

بها: شمیز ۴۲۰ ریال، زرکوب ۶۲۰ ریال

حق چاپ محفوظ است

فهرست

صفحه	موضوع
۱	مقدمه مترجم
۷	مقدمه مارسلن جونز محقق کتاب
۳۷	مراجع تحقیق
۶	سریه حمزه بن عبدالمطلب
۷	سریه عبیده بن حارث در ربیع
۷	سریه سعد بن ابی وقاص در خزار
۸	غزوه ابواء
۸	غزوه بواط
۹	غزوه بدر اولی
۹	غزوه ذی العُسیره
۱۴	سریه نخله
۹۵	بدر القتال
۹۶	اطعام کنندگان مشرکان در بدر
۹۷	اسامی اشخاصی که برای آزادی اسیران آمدند
۱۰۴	ذکر سوره انفال
۱۰۸	ذکر کسانی از مشرکان که اسیر شدند
۱۰۹	اسامی مشرکانی که در راه بدر عهده دار اطعام بودند
۱۱۰	اسامی مسلمانانی که در بدر شهید شدند
۱۱۴	اسامی مشرکانی که در بدر کشته شدند
۱۲۴	اسامی افراد قرشی و انصار که در جنگ بدر حضور داشتند
۱۲۵	ذکر کشته شدن عصماء دختر مروان
۱۲۷	ذکر سریه کشتن ابی عَفْک
۱۳۰	غزوه قینقاع
۱۳۲	غزوه سویق
۱۳۳	غزوه قراره الکُندر
	قتل ابن الاشرف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه مترجم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد خاتم النبيين و اهل بيته الطاهرين.
 در روش تربیت اسلام، همواره انسانهای برگزیده و بندگان نیکوکار و اندیشه و کردارشان
 سرمشق دیگران بوده و هستند، و از وظایف هر مسلمانی است که تا سر حد امکان در هر
 طبقه ای که باشد اندیشه و رفتار خود را منطبق بر راه و رسم این برگزیدگان کند. قرآن گاهی
 حضرت ابراهیم خلیل (ع) را به عنوان سرمشق و انسان نمونه معرفی می کند در آنجا که می گوید:
 قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ
 در جای دیگر، بیرون واقعی آن حضرت نمونه قرار گرفته اند، آنجا که می گوید:
 لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ مَن تَوَلَّى فَوَانَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ
 الْحَمِيدُ.^۱

گاه فردی برگزیده، بدون در نظر گرفتن جنسیت و وابستگیهای ظاهری، به عنوان نمونه و
 سرمشق معرفی شده است، هر چند که همسر فرعون باشد، آنجا که می فرماید:
 ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ.^۲

۱ و ۲) آیات ۴ و ۶، سوره ۶۰.

۳) آیه ۱۱، سوره ۶۶.

صفحه

موضوع

۱۴۱	غزوه غطفان در ذی امر
۱۴۳	غزوه بنی سلیم در بحران از ناحیه فرع
۱۴۳	سریه قرده
۱۴۵	غزوه احد
۲۱۶	نام مسلمانانی که در احد کشته شدند
۲۲۱	اسامی کشته شدگان مشرکان
۲۳۰	آیاتی از قرآن که درباره احد نازل شده است
۲۴۵	جنگ حمراء الاسد
۲۵۰	سریه ابوسلمه بن عبدالاسد در قطن
۲۵۴	غزوه بئر معونه
۲۵۹	نام شهدای قریش در جنگ بئر معونه
۲۶۱	جنگ رجیع
۲۶۸	جنگ بنی نضیر
۲۸۲	ذکر آیاتی از قرآن که در مورد بنی نضیر نازل شده است
۲۸۵	جنگ بدر الموعد
۲۹۱	سریه ابن عتبک برای کشتن ابورافع
۲۹۴	غزوه ذات الرقاع
۲۹۹	غزوه دومة الجندل
۳۰۰	غزوه مریسع

مهمترین سرمشق مسلمانان و نمودار انم و اکمل آن، وجود مقدس حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله وسلم است.

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا .
با توجه به اختصار مطالب کلام الله مجید برای اطلاع از تفصیل و کیفیت عمل حضرت ختمی مرتبت نیازمند مراجعه به مدارک دیگری هستیم که کتابهای تنظیم و تألیف شده درباره زندگی و چگونگی اعمال آن حضرت، بخش عمده ای از این مدارک است.

به همین جهت مسلمانان از همان آغاز در تنظیم کتابهای سیره و معارفی رسول خدا (ص) اهتمام فراوان داشته اند، به طوری که همزمان با تدوین سایر علوم، کتابهای مربوط به این قسمت هم تنظیم شده است. به عنوان نمونه، اگر در نظر بگیریم که صحاح و اصول معتبر حدیث برای مذاهب مختلف از اواخر قرن دوم تا اواسط قرن پنجم هـ ق. تألیف شده است، کتابهای سیره و معارفی هم از اوائل قرن دوم در نقاط مختلف بویژه مدینه منوره به وجود آمده و یادگارهای ارزنده ای برای ما باقی مانده است. چون مناقب و مخالفان اسلام موضوع جنگهای پیامبر بزرگوار را از دیرباز دستاویز و بهانه حمله به اسلام و آن حضرت قرار داده اند با مراجعه به این کتابها براحتمی و سادگی می توان پاسخ بسیاری از اعتراضهای مغرضانه را پیدا کرد.

بدیهی است هرچه زمان این کتابها به صدر اسلام نزدیکتر باشد از اهمیت بیشتری برخوردار خواهد بود. خوشبختانه یکی از کتب مهم این رشته کتاب معارفی محمد بن عمرو واقدی است که در اواخر قرن دوم هـ ق. تدوین شده و تاریخ درگذشت نویسنده آن سال ۲۵۷ هـ ق. است. و در صفحات بعد اطلاعات بیشتری در این زمینه عرضه خواهد شد.

این بنده از مدتها قبل متوجه وجود بناه ای از مشکلات ذهنی جوانان درباره کیفیت جنگهای حضرت ختمی مرتبت بودم و می دیدم که جوانهای پاک نهاد و نیک سرشت ما، که متأسفانه نمی توانند از منابع و مصادر مهم که به زبان عربی است استفاده کنند، تحت تأثیر مطالب واهی و دور از حقیقت مشتی مغرض قرار می گیرند و گاه در ذهن آنان شبهاتی ایجاد می شود که رفع آن نیاز به ارائه مدارک استوار دارد و درصدد برآمدم تا در صورت امکان برخی از منابع و مصادر مهم را که مورد اعتماد فرقه های مختلف مسلمانان باشد به فارسی ترجمه کنم. بنابراین، هدف اصلی این است که منابع کهن و ارزنده اسلامی به زبان فارسی در اختیار گروههایی که نمی توانند از عربی استفاده کنند، گذاشته شود تا خود با مراجعه به آنها بتوانند بهره ای ببرند و چون پانزدهمین سده هجرت حضرت ختمی مرتبت بزودی آغاز خواهد شد.

وظیفه خود دانستم به آن اندازه که از این ذره ساخته است به ساحت مقدسش عرض ادب کنم. بدین منظور قبلاً کتاب دلائل النبوه بیهقی (متوفی در سال ۴۵۸ هـ ق.) را ترجمه کرده و در اختیار بنگاه ترجمه و نشر کتاب گذاشتم و امیدوارم تا آغاز ۱۴۰۱ هجری قمری به عنایت الهی، چاپ و منتشر گردد. اینک ترجمه جلد اول معارفی واقدی که موضوع آن از ورود

پیامبر (ص) به مدینه تا پایان جنگ بنی المصطلق (مُزَسِّع) است آماده شده است و امیدوارم به عنایت حق تعالی و توجه وجود مقدس نبی اکرم (ص) توفیق یار باشد تا بقیه آن هم که دو جلد دیگر است، بتدریج تا محرم ۱۴۰۱ هـ ق. تمام و آماده شوند.

چاپی که برای ترجمه برگزیدم بهترین و انتقادی ترین چاپ موجود معارفی است که به اهتمام استاد مارسدن جونز در سلسله انتشارات دانشگاه آکسفورد انگلیس منتشر شده است و چون درباره شرح حال و تألیفات و آثار واقدی مقدمه بسیار جامعی به وسیله جونز تهیه و چاپ شده است، برای شرح حال واقدی به ترجمه همان مقدمه قناعت شده، فقط در موارد لزوم در پاورقی توضیح داده شد.

اکنون برخی از علل گزینش معارفی واقدی را برای ترجمه به طور اختصار به اطلاع خوانندگان ارجمند می رسانم.

- ۱- با توجه به تاریخ مرگ واقدی که ۲۵۷ هـ ق. است، تقریباً این کتاب قدیمی ترین کتاب در این رشته است که به طور مفصل تدوین و از دستبرد حادثه محفوظ و به دست ما رسیده است. برای اطلاع مختصر از کمیت این کتاب خوب است بدانیم که مجموعه غزوات پیامبر (ص) و در واقع ده سال زندگانی آن حضرت در ۱۱۲۶ صفحه به قطع ۱۵×۲۳ سانتیمتر چاپ شده است و حال آنکه در سیره ابن هشام که از کتابهای بسیار معروف و تاریخ مرگ مؤلف آن ۲۱۸ هـ ق. است، مجموعه غزوات تقریباً در ۶۵۰ صفحه چاپ شده است و در ترجمه تاریخ طبری هم تمام مدت زندگانی پیامبر (ص) در مدینه، جمعاً ۳۵۰ صفحه به همین قطع را در برگرفته است. همچنین است کتابهای دیگر سیره و معارفی مانند سیره ابوالفداء و سیره ابن سید الناس. علت عمده این تفاوت در آن است که واقدی نکات دقیق فراوان و ریز کاربرهایی را ثبت و ضبط کرده است که دیگران چندان توجهی به آن نداشته اند.
- ۲- اهمیت مقام علمی و فضل واقدی چنان است که نه تنها این کتاب او بلکه آثار دیگرش هم از همان قرن سوم هجری مورد استفاده و استناد دیگر مؤلفان و نویسندگان قرار گرفته است و غالباً به کتابهای او اعتماد داشته اند و مطالب نقل شده از دیگران را با مطالب واقدی معیار زده اند و بدون تردید هیچ کتابی در سیره و معارفی به اهمیت معارفی ابن اسحاق و معارفی واقدی نیست.

پلانری مورخ و جغرافیدان قرن سوم هـ ق. (متوفی در سال ۲۷۹ هـ ق.) در کتابهای خود از قبیل فتوح البلدان و انساب الاشراف مکرر از کتابهای واقدی استفاده و نقل قول کرده است و بدیهی است که مطالب خود را از کتابهای فتوح و مولد الحسن و الحسين او گرفته

(۱) عنوان عربی این چاپ چنین است: کتاب المعارفی للواقدی، محمد بن عمر بن الواقدی المتوفی سنة ۲۵۷ هـ ق. تحقیق الدكتور مارسدن جونز، مطبعة جامعة آکسفورد ۱۹۶۶.

(۲) سیره ابن هشام، چاپ مصطفی السقا، قاهره ۱۳۵۵ هـ ق. و ترجمه تاریخ طبری به قلم آقای ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ملاک مقایسه بوده است.

ابواسحق ابراهیم تقفی کوفی، نویسنده شیعی، فاضل قرن سوم (متوفی در سال ۲۸۳ هـ.ق.)، هم در کتاب الفارات خود مکرر از مطالب واقندی استفاده و به آنها استناد جسته است. همچنین، مسعودی مورخ و جغرافیدان مشهور قرن چهارم (متوفی در سال ۳۴۶ هـ.ق.) در مروج الذهب از کتب واقندی استفاده برده و به گفتار او استناد کرده است که برای اطلاع بیشتر می توان به فهرس مرتب جلد نهم مروج الذهب مراجعه کرد. اگر بخواهیم استفاده دانشمندان دیگر چون طبری و ابن اثیر و ابوالفدا و نویری و ابن ابی الحدید و دیگران را ارانه دهیم سخن به درازا می کشد.

ابن ندیم در الفهرست می نویسد: علما گفته اند تسلط واقندی در اخبار مربوط به حجاز و سیره از همه بیشتر است و بالاخره ابن خلدون در چند جای مقدمه خود، واقندی را از پیشروان تنظیم اخبار می شمرد.

۳- آراء و اخبار واقندی در مورد مغازی رسول خدا (ص) مورد استناد هر دو گروه شیعه و سنی قرار گرفته است، هرچند در مورد مذهب واقندی بسیار گفتگو شده است. بدون اینکه در اینجا اصراری به اثبات مذهب او داشته باشم، عرض می کنم که اخبار واقندی به همان اندازه که در کتب اهل سنت مورد استفاده قرار گرفته در کتب شیعه هم از مراجع و منابع شمرده شده است؛ به طوری که در کتب تفسیر شیعه مکرر به آراء و اقوال او برمی خوریم. مثلاً شیخ الطائفه طوسی (رضوان الله تعالی علیه) در تفسیر تبیان (برای نمونه صفحه ۵۷۸، ج ۲، چاپ نجف) و شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان (برای نمونه صفحه ۴۹۸، ج ۱ و ۲، چاپ بیروت و صفحات بعد) و ابوالمنحسن جرجانی در تفسیر گارز (برای نمونه، صفحات ۱۶۴ و ۳۳۵ جلد ۲) و مجلسی در جاهای مختلف بحار الانوار گفته های او را شاهد آورده اند. بنابراین به اصطلاح، واقندی تا حدود زیادی مورد اتفاق فریقین است.

۴- یکی دیگر از انگیزه های این بنده، برای ترجمه مغازی واقندی، ایرانی الاصل بودن اوست. گروهی از نویسندگان از جمله ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی این موضوع را ذکر کرده است، که مادر واقندی، نوه سائب خاثر است که ایرانی است. ابوالفرج اصفهانی مطلب

(۱) اسباب الاشراف، به تصحیح استاد شیخ محمد باقر محمودی، چاپ ۱۹۷۷، بیروت، صفحات ۵۵ و ۶۶ و ۲۱۹ و و فتوح البلدان، ترجمه فارسی بخش ایران، به اهتمام آقای دکتر آذرنوش، چاپ بنیاد فرهنگ، صفحات ۳۷، ۴۱، ۴۶ و
(۲) الفارات، به تصحیح استاد فقید سیدجلال الدین محدث، چاپ انجمن آثار ملی، صفحات ۵۸۱ و
(۳) مروج الذهب، به اهتمام باریه دومینار، ترجمه فرانسه، چاپ پاریس، صفحه ۲۹۴، ج ۶، و
(۴) به نقل پاورقی ص ۶۲۲ الفارات.
(۵) ترجمه مقدمه ابن خلدون، ترجمه مرحوم محمد پروین گنابادی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، صفحات ۳، ۲، ۴ و

خود را از قول ابن خردادبه، نقل کرده است.
۵- واقندی سعی کرده است که در مورد هر جنگ و سریه آیاتی را که شأن نزولش مربوط به آن است ذکر کند؛ به طوری که، گاه فصل جداگانه ای به این منظور باز کرده است. مثلاً در جنگ بدر، احد و بنی نضیر، در نتیجه، خواننده مایه و زیر بنای اخبار مربوط به هر واقعه را از قرآن مجید در مقابل خود می بیند. حتی اختلاف نظرهایی را که در تفسیر آیه شده است، ملاحظه می کند و این موضوع در کمتر کتابی از کتابهای سیره و مغازی دیده می شود.
۶- مغازی واقندی چنان نیست که فقط محتوی تاریخ جنگها بوده و موضوع دیگری در آن طرح نشده باشد؛ بلکه مطالب آموزنده بسیاری در آن آمده است. به عنوان نمونه صحنه های مختلفی که در باب صمیمیت و فداکاری و اخلاص مسلمانان در سایه ارشاد و تربیت حضرت ختمی مرتبت (ص) دیده می شود برای همیشه خواندنی و آموختنی است. رغبت نوجوانان برای وصول به درجه شهادت، اصرار پیرمردان و افراد علیل به پیامبر (ص) برای کسب اجازه شرکت در جنگ، پیشنهاد نوجوانانی که به واسطه کمی سن و سال از شرکت در جنگ محروم شده اند به کشتی گرفتن و زورآزمایی با شرکت کنندگان، صبر و بردباری و شکیبایی مادران و همسران و خواهران داغدار و مصیبت دیده، سیمای مهربان و عنایت کامل حضرت ختمی- مرتبت (ص) نسبت به بازماندگان شهدا، گذشت و بزرگمنشی انصار در مقابل غنایم و امور مادی، خوشرفتاری با اسیران و چاره اندیشی برای آزاد کردن ایشان، در عین حال در موارد لازم شدت عمل و دور اندیشی و باریک بینی، همه از اموری است که جامعه اسلامی در همه وقت و بخصوص در این زمان به فرا گرفتن و عمل کردن به آن سخت نیازمند است و بدون مبالغه می توان مغازی را کتابی دانست که بسیاری از مسائل اجتماعی و اخلاقی در آن طرح شده است. تذکر یکی دو نکته را هم لازم می بینم: نخست این که، واقندی در مورد برخی از اصطلاحات مربوط به مغازی و سیره، مانند غزوه و سریه، تعریفی را که بعدها یا قبلاً در مورد آنها شده است، رعایت نکرده است.

بسیاری گفته اند جنگهایی که با سرپرستی و شرکت حضرت ختمی مرتبت (ص) بوده است «غزوه» و بقیه «سریه» نامیده می شود. در صورتی که در مغازی واقندی مواردی را می بینیم که پیامبر (ص) در آن شرکت نداشته اند، در عین حال به آن «غزوه» اطلاق کرده است. مانند غزوه رجیع و غزوه مؤتبه. دوم آنکه، اسامی برخی از جنگها و سریه ها با کتابهای دیگر سیره و مغازی حتی معاصران او متفاوت است، مثلاً جنگ بنی المصطلق را که تقریباً در عموم تواریخ به همین نام ثبت کرده اند، واقندی مریسیع نامیده است. در این گونه موارد در پاورقی تذکر داده شده است.

استاد مارسدن جونز در حواشی و مقدمه کتاب متحمل زحمت فراوان شده است. بنده،

۶
فهرست کتابهایی را که مورد استفاده او بوده است در پایان مقدمه نقل کردم که حتی از ایشان ضایع نشود. در عین حال آنچه به نظر قاصر رسیده و لازم بوده است که توضیح داده شود در پاورقی با ذکر «م» آورده ام.

شک نیست که تارسایی هایی در ترجمه بویژه در مورد اشعار و رجزها به چشم خواهد خورد. امیدوارم فضیلتی محترم از راهنمایی و ارشاد مضایقه فرمایند. آرزو مندم این کار بسیار کوچک ملحوظ نظر و مورد قبول ساحت مقدس حضرت ختمی مرتبت (ص) قرار گیرد و معروض می دارد که: یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَ اَهْلُنَا الضَّرُّ وَ جَنَّا بِيضَاعِيَّةَ مُرْجَاةَ، فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنْ اللَّهُ يُجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ.

محمود مهدوی دامغانی - مهرماه ۱۳۵۹ خورشیدی

ذيقعدة الحرام ۱۴۰۰ هـ ق.

اکتبر ۱۹۸۰

مقدمه مارسدن جوئز محقق کتاب

ابوعبدالله محمد بن عمر واقدی در سال یکصد و سی هـ.ق. در اواخر خلافت مروان بن محمد در مدینه متولد شد. این مطلب را شاگرد و کاتب او ابن سعد در طبقات اظهار داشته است. صفدی، و ابن قری بردی ولادت او را در سال ۱۲۹ دانسته اند. و ابوالفرج اصفهانی می نویسد که مادر واقدی، دختر عیسی بن جعفر بن سائب خاثر است، و پدر این بانو، مردی ایرانی و از سرزمین فارس است؛ واقدی از وابستگان بنی سهم است که یکی از خاندانهای قبیله بنی اسلم شمرده می شوند. این که ابن خلکان، او را از وابستگان و خدمتکاران بنی هاشم دانسته است،

(۱) ابن سعد، طبقات، ج ۷، بخش دوم، ص ۷۷.

(۲) صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۲۳۸.

(۳) النجوم الزاهرة، ج ۲، ص ۱۸۴.

(۴) الاغانی، ج ۸، ص ۳۲۲.

(۵) ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۳۱۴. عیون الاثر، ج ۱، ص ۱۷. ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۲۲. تاریخ مدینه

صحيح نیست.

مصادر کتب تذکره و رجال در باره آغاز زندگانی او مطلبی ندارد، ولی به نظر می‌رسد که واقعی از سنین جوانی، بلکه نوجوانی، درباره کسب معلومات مربوط به سیره و جنگهای پیامبر(ص) سخت کوشش می‌کرده است.

ابن عساکر ضمن نقل قول مسیبی می‌نویسد که: واقعی کنار ستونی در مسجد پیامبر می‌نشست. از او پرسیدند چه می‌خوانی؟ گفت: بخشهایی از مغازی. این خبر را خطیب بغدادی هم در تاریخ بغداد از سمعی نقل کرده است.

بیشتر مراجع، موضوع توجه واقعی به جمع‌آوری اخبار و احادیث و روایات مختلف مربوط به سیره را ذکر کرده و به کوشش او در این راه تصریح کرده‌اند. ابن عساکر و خطیب بغدادی و ابن سیدالناس^۱ از واقعی نقل می‌کنند که می‌گفت: به هر يك از فرزندان صحابه و شهدا و وابستگان آنها که می‌رسیدم می‌پرسیدم، آیا از کسی خبری درباره چگونگی شهادت و محل مرگ خویشاوند خود شنیده‌ای؟ و چون خبر می‌دادند، شخصاً به جایی که گفته بود می‌رفتم و محل را مشاهده می‌کردم. چنانچه به منطقه مُرسِع رفتم و از نزدیک آنجا را مشاهده کردم و از هیچ جنگی آگاه نشدم مگر اینکه برای معاینه محل آن جنگ به آنجا رفتم. اخباری شبیه به این خبر نقل شده است. از جمله هارون فروری می‌گوید: واقعی را در مکه دیدم که کوله پشتی سفری دارد. گفتم: آهنگ کجا داری؟ گفت: می‌خواهم به حنین بروم که محل جنگ حنین را از نزدیک مشاهده کنم.^۲

چیرگی واقعی در شناختن مواضع مختلف به آن درجه است که گفته‌اند هنگامی که هارون الرشید و یحیی بن خالد برمکی در سفر حج خود به مدینه رسیدند، در جستجوی راهنمایی بودند که آنها را به محل گورهای شهیدان و جایگاه جنگها راهنمایی کند.

۱. دمشق، ج ۱۱، ورقه ۳ ب. تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۳۲۸. سیر اعلام النبلاء، ج ۷، ورقه ۱۱۷ ب. لسان المیزان، ج ۶، ص ۸۵۲. شذرات الذهب، ج ۲، ص ۱۸. الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۲۳۸. أنجرح والتعديل، ج ۴، ص ۲۰. اللیباح الذهب، ص ۲۳۰. تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۳۶۳.

۱. وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۶۴.

۲. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۱، ورقه ۵.

۳. تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۷.

۴. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۱، ص ۵ الف. تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۶. عیون الاثر، ج ۱، ص ۱۸.

۵. همان منابع و همان صفحات.

آنها را به واقعی حواله کردند و او همراه آن دو تمامی مواضع و گورها را نشان آنان داد. دیدار واقعی با یحیی بن خالد برمکی مایه خیر و برکت برای واقعی شد. بیوند میان او و خاندان برمکی حتی پس از بدبختی خاندان برمکی هم ادامه داشت. جایزه ده هزار درهمی هارون الرشید را که به واقعی پرداخت شده، برای باز پرداخت وامهایی که بر او جمع شده بود و همچنین ازدواج بعضی از فرزندان بکار برد و در گشایش و آسودگی زندگی می‌کرد.^۳

همه مصادری که شرح حال واقعی را نوشته‌اند، تصریح کرده‌اند که با وجود گرفتاریهای مادی که در تمام مدت زندگی دست به گریبان او بود، معذک مردی بخشنده و بزرگواری و مشهور به سخا و بخشش بوده است.^۴

حرکت به عراق

واقعی در سال ۱۸۰ هـ ق. از مدینه به قصد عراق بیرون آمد. خطیب بغدادی از قول واقعی نقل می‌کند که می‌گفت: «در مدینه گندم می‌فروختم، صد هزار درهم سرمایه مردم در دست من بود که با آن کار می‌کردم و حق العمل بر می‌داشتم و آن سرمایه از دست رفت و آهنگ عراق کردم و پیش یحیی بن خالد برمکی آمدم». ابن سعد هم می‌گوید: «واقعی به واسطه اینکه وامدار شده بود به عراق رفت».^۵

چنین به نظر می‌رسد که سبب اصلی مسافرت واقعی به عراق رغبت او به دیدار یحیی بن خالد برمکی است؛ زیرا در سفر حج همت والای یحیی در وجود واقعی کشتی نسبت به او ایجاد کرده بود و واقعی می‌خواست برای تحقق بخشیدن به آرزوهای مادی و معنوی خود در محیط راحت‌تری قرار گیرد. در آن هنگام درجه‌های نور و امید در بغداد بود. مخصوصاً در دوره هارون. ابن سعد در جای دیگر مطلبی می‌نویسد که مؤید این نظریه است؛ می‌گوید: «واقعی می‌گفت: روزگار دندان بما نشان داد و همسرم ام عبدالله به من اعتراض کرد و گفت چرا کوتاهی می‌کنی؟ وزیر خلیفه تو را می‌شناسد و از تو خواسته است که پیش او بروی و او دارای مقام ارزنده

۱. این داستان بطور مفصل در طبقات ابن سعد آمده است. ج ۵، ص ۳۱۵.

۲. طبقات، ج ۵، صفحات ۳۱۵ و ۳۱۹.

۳. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۱، ص ۵ الف. تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۳. عیون الاثر، ج ۱، ص ۱۷.

۴. طبقات، بخش دوم، ج ۷، ص ۷۷. تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۴.

۵. تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۴.

۶. طبقات، بخش دوم، ج ۷، ص ۷۷.

است. این بود که از مدینه کوچیدم».

هنگامی که واقدی به بغداد رسید، متوجه شد که درباریان و خلیفه به ناحیه رُقه در شام رفته اند، این بود که مرکوب خود را به سوی شام به حرکت در آورد و در آنجا به ایشان پیوست. یحیی بن خالد برمکی با او برخوردی داشت که شایسته مرتبه بخشندگی و بزرگواری ایشان بود. در زیر سایه برامکه از هر سوی خیر و نیکی به واقدی روی آورد، عطایای ایشان به او منضم به عطایای هارون و پسرش مأمون بود. واقدی می گوید: «از خلیفه ششصد هزار درهم دریافت داشتم به طوری که پرداخت زکات بر من واجب شد». این سعد نوشته است: «واقدی از رُقه شام به بغداد برگشت و همانجا مقیم شد تا اینکه مأمون از خراسان برگشت و او را قاضی منطقه عسکر مهدی کرد، که در بخش شرقی بغداد است».

این خلکان از قول ابن قتیبه نقل می کند که واقدی به ۵ گام مرگ در بخش غربی بغداد قاضی بوده است. ولی هوروتس این گفتار را رد کرده و آن را مستند به اشتباه ابن خلکان، در کیفیت معنی عبارت ابن قتیبه دانسته است؛ می گوید: عبارت ابن قتیبه چنین است: «واقدی در سال ۲۰۷ درگذشت و محمد بن سماعه تبعمی بر او نماز گزارد و او قاضی منطقه غربی بغداد بود.» - که در این جا منظور بیان سمت و منصب محمد بن سماعه است نه واقدی.

ظاهراً در اینکه واقدی هنگام مرگ قاضی ناحیه شرقی بغداد بوده است شکی نیست، ولی پیش از آنکه مأمون او را به سمت قضاوت ناحیه شرقی منصوب کند، در ناحیه غربی سکونت داشته است و بسیاری از مصادر این موضوع را تصریح کرده اند. هنگامی که واقدی از جانب غربی بغداد به جانب شرقی آن می کوچید کتابهایش را در یکصدویست بسته سنگین حمل کرد.^۶

(۱) طبقات، ج ۵، ص ۳۱۵.

(۲) تفصیل سفر واقدی به عراق در ج ۵ طبقات، ص ۳۱۵. آمده است.

(۳) تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۲۰.

(۴) طبقات، ج ۷، بخش دوم، ص ۷۷.

(۵) وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۶۴۱.

(۶) J. Horowitz, The Earliest Biographies of the Prophet and their authors, *Islamic Culture*, 1928, 513.

(۷) الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۲۲۸. تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۵. عیون الاتر، ج ۱، ص ۱۸. سیر اعلام النبلاء، ج ۷، ورقة ۱۱۸.

یاقوت می نویسد: «هارون الرشید سمت قضاوت منطقه شرقی بغداد را به واقدی داده است؛ پیش از آنکه مأمون او را به منصب قضاوت عسکر مهدی منصوب کند.» و این به صواب نزدیکتر است؛ زیرا واقدی با هارون رابطه صمیمی داشته است؛ و این امکان فراهم بوده است و دلیلی نداریم که بگوییم انتصاب او به قضاوت آن همه به تأخیر افتاده باشد که مأمون از خراسان بر گردد.

با وجود پیوند دوستی استواری که میان واقدی و یحیی بن خالد و دیگر برمکیان بود، مأمون نه تنها همچنان سمت قضاوت به واقدی داد بلکه پس از نکبت و بدبختی برامکه، در بزرگداشت و رعایت حال واقدی کوتاهی نکرد و مناصب مهم دیگری هم به او واگذار کرد. چنانکه در آن منصب از طرفداری مأمون برخوردار بود. ابن حجر عسقلانی درباره واقدی می گوید: «یکی از بزرگان علمای دربار و قاضی بغداد و عراق بوده است». سهمی هم ضمن بیان شرح حال اشعث بن هلال، که قاضی گرگان بوده است، می نویسد: واقدی از بغداد او را به سمت قاضی گرگان منصوب ساخته است. در مدت چهار سال آخر عمر، واقدی سمت قضاء ناحیه عسکر مهدی را داشته است.^۷

واقدی با همه بختشها و پادشاهای فراوانی که از طرف هارون و وزیرش یحیی بن خالد و فرزندش مأمون دریافت می کرد، به هنگام مرگ چیزی نداشت - حتی کفن آماده ای که او را کفن کنند و مأمون برای او کفن فرستاد. واقدی از مأمون تقاضا کرده بود تا وامهای او را بپردازد و او بپذیرفت و وام او را پرداخت کرد.^۸

وفات واقدی

درباره تاریخ وفات او اختلافی دیده می شود. ابن خلکان، متذکر می شود که واقدی در سال ۲۰۶ هـ.ق. در گذشته است، و حال آنکه منابع دیگر از جمله ابن سعد در طبقات متذکر شده اند که مرگ او در ذیحجه ۲۰۷ هـ.ق. اتفاق افتاده است^۹ و

(۱) معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۲۷۹.

(۲) تذرات الذهب، ج ۲، ص ۱۸.

(۳) لسان المیزان، ج ۶، ص ۸۵۲.

(۴) تاریخ جرجان، ص ۱۲۵.

(۵) الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۲۳۸.

(۶) تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۱، ص ۳. تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۲۰.

(۷) طبقات، ج ۵، ص ۳۲۱.

(۸) وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۶۴۱.

(۹) طبقات، ج ۷، بخش دوم، ص ۷۷. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۱، ورقة ۳. تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۳۲۸.

خطیب بغدادی، با استنادی از عبدالله حضرمی روایت می‌کند که واقعی در سال ۲۰۹ هـ.ق. در گذشته است.^۱

اگر قرار باشد یکی از این روایات را بردیگر روایات ترجیح دهیم، از همه به صواب نزدیکتر روایت دوم است که ابن سعد شاگرد و کاتب واقعی و کسی که به زمان او نزدیکتر است، نقل کرده است. بعلاوه، ابن سعد شب وفات و روز دفن او را نام برده است و چنین می‌نویسد: «واقعی شب سه‌شنبه، یازده شب گذشته از ذیحجه سال ۲۰۷ هـ.ق.، درگذشت و روز سه‌شنبه در گورستان خیزران به خاک سپرده شد و هفتاد و هشت ساله بود.»^۲ بعلاوه، این روایت در بیشتر منابع آمده است.

کتابهای واقعی

واقعی در جمع‌آوری احادیث تلاش می‌کرد. چنانچه علی بن المدینی روایت می‌کند که او بیست هزار حدیث جمع کرده است.^۳ ابن سید الناس هم نقل می‌کند که یحیی بن معین می‌گفته است: «واقعی بیست هزار حدیث از پیامبر جمع کرده است که همگی تازگی داشته و قبلاً ثبت نشده اند. و این به واسطه همان مطلبی است که قبلاً اشاره کردیم و گفتیم او از همه فرزندان صحابه و شهدا و وابستگان ایشان، از احوال گذشتگان می‌پرسید و شخصاً هم به محل جنگها و وقایع مراجعه می‌کرد و از همگان سئوال می‌کرد.»^۴

ابن ندیم می‌گوید: «دو نفر در خانه واقعی شب و روز به نگارش و ثبت کتابها و مطالب او اشتغال داشتند و به هنگام مرگ شصت و سه کتاب از او باقی ماند که برای حمل هر بسته احتیاج به دو مرد بود.»^۵

بدیهی است که واقعی درباره عموم علوم اسلامی نظر داشته است. ولی به طور خاص درباره تاریخ اسلام کار کرده است. ابراهیم حربی در این مورد می‌گوید: «واقعی در امر تاریخ اسلام دانشمندترین مردم بوده و از دوره جاهلیت چیزی نمی‌دانسته است.»^۶

۱- معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۲۸۱.

۲- تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۲۰.

۳- طبقات، ج ۷، ص ۷۷.

۴- تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۲۰.

۵- عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۰.

۶- الفهرست، ص ۱۲۲.

۷- سیر اعلام النبلاء، ج ۷، ورقه ۱۱۷ ب.

ابن سعد کاتب و شاگرد واقعی او را چنین وصف کرده است: «واقعی آگاه به مغازی، سیره، فتوح، اختلاف مردم درباره احادیث و احکام و اجتماع و هم‌آهنگی مردم در موضوعات بود. و این مطالب را در کتبی که نوشته و تفسیر کرده و آنها را استخراج کرده است، می‌بینیم.»^۱

ما کتابهای او را همانطور که در الفهرست ابن ندیم آمده است، ذکر می‌کنیم و بعد با منابع دیگر مقایسه و مطابقت کرده و موارد اختلاف را بازگو می‌کنیم:

۱- کتاب التاريخ و المغازی و المبعث.

۲- کتاب اخبار مکه.

۳- کتاب الطبقات.

۴- کتاب فتوح الشام.

۵- کتاب فتوح العراق.

۶- کتاب الجمل.

۷- کتاب مقتل الحسين.

۸- کتاب السیره.

۹- کتاب ازواج النبی.

۱۰- کتاب الرده و الدار.

۱۱- کتاب حرب الأوس و الخزرج.

۱۲- کتاب صفین.

۱۳- کتاب وفاة النبی.

۱۴- کتاب أمر العجوة و الخلیل.

۱۵- کتاب المناکح.

۱۶- کتاب السقیفة و بیعة ابی بکر.

۱۷- کتاب ذکر القرآن.

۱۸- کتاب سیره ابی بکر و وفاته.

۱۹- کتاب مراعی قریش و الانصار فی القطنع، و وضع عمر الدواوین، و تصنیف القبائل و مراتبها و انسابها.

۲۰- کتاب الرغیب فی علم القرآن و غلط الرجال.

۲۱- کتاب مولد الحسن و الحسين و مقتل الحسين.

(۱) طبقات، ج ۵، ص ۳۱۴.

(۲) الفهرست، ص ۱۲۲.

۲۲- کتاب ضرب الدنانیر والدرهم.

۲۳- کتاب تاریخ الفقهاء.

۲۴- کتاب الآداب.

۲۵- کتاب التاریخ الكبير.

۲۶- کتاب غلط الحديث.

۲۷- کتاب السنة و الجماعة و ذمّ الهوی و ترک الخوارج فی الفتن.

۲۸- کتاب الاختلاف.

روایت ابن ندیم در مورد کتابهای واقدی با آنچه که یاقوت در معجم الادباء آورده،

یکسان است و اختلاف مختصری به شرح زیر در آن دیده می شود:

۱- کتاب ششم را یاقوت با نام کتاب يوم الجمل ذکر کرده است.

۲- در مورد نام کتاب نوزدهم، عبارت تصنیف القبائل و مراتبها و انسابها ذکر

نشده است.

۳- کتاب بیستم را با نام کتاب الترغیب فی علم القرآن ثبت کرده است.

۴- کتاب بیست و یکم را می گوید دو کتاب است: یکی مولد الحسن والحسین و

دیگری مقتل الحسین.

۵- کتاب بیست و دوم را با نام السنة الجماعة و ذمّ الهوی آورده است.

صفدی هم در الوافی بالوفیات، کتابهای واقدی را با اختلافی در اسامی آنها به شرح

زیر آورده است:

۱- صفدی کتابهای رقم هشتم، کتاب السیره و دوازدهم، کتاب صفین را ذکر نکرده

است.

۲- کتاب یازدهم را با نام حروب الاوس و الخزرج ذکر کرده است.

۳- کتاب هیجدهم را با نام ذکر الاذان یاد کرده است.

۴- در مورد کتاب نوزدهم مانند یاقوت، عمل کرده است.

۵- کتاب بیستم را با نام کتاب الترغیب فی علم المغازی و غلط الرجال ثبت کرده

است.

۶- کتاب بیست و یکم را با نام کتاب مولد الحسن والحسین و مقتله نوشته است.

۷- کتاب بیست و دوم را به نام کتاب ضرب الدنانیر آورده است.

۸- کتاب بیست و هشتم را با نام کتاب اختلاف اهل المدينة و الکوفة فی ابواب

(۱) معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۲۸۱.

(۲) الوافی بالوفیات، صفدی، ج ۴، ص ۲۳۹.

الفقه ثبت کرده است.

به طوری که نویسنده هدیه العارفین نقل می کند، حاجی خلیفه صاحب کتاب کشف

الظنون نیز همه این کتابها را با تفاوت و اختلاف زیاد در اسامی آنها نقل کرده است.

و چیزی بر کتابها نیفزوده است بجز يك کتاب بنام تفسیر القرآن، که شاید همان کتاب

هفدهم باشد که ابن ندیم بنام کتاب ذکر القرآن یاد کرده است.

از مجموع تألیفات واقدی نسبت به دو کتاب مغازی و کتاب الردة به او تردیدی

نداریم؛ البته مطالبی از کتب دیگر او در تألیفات متأخرین نقل شده است.

عنوان و نام کتاب اول آنچنانکه ابن ندیم ذکر کرده است کتاب التاریخ و المغازی

و المبعث است و چنین بنظر می رسد که کتاب مغازی بخشی از کتاب بزرگی است که

مشمول بر تاریخ و مغازی و مبعث بوده است، مانند سیره ابن اسحق.

ابن سعد گهگاه از واقدی اخباری نقل می کند که مربوط به قبل از بعثت است.

طبری هم در ذکر برخی اخبار نظیر جنگ حبشیان با یمن و موضوع وفات عبدالله بن

عبدالمطلب، به واقدی اعتماد کرده و از او نقل کرده است. ابن کثیر در تاریخ خود

مسائل مربوط به قوم تبع را از واقدی نقل نکرده و مطالب ابن اسحق را ترجیح داده

است؛ در صورتی که اخبار زیاد دیگری مربوط به قبل از بعثت را باز از واقدی نقل

کرده است. چنانکه مثلاً می بینیم اخبار مربوط به نزدیکی ظهور پیامبر (ص) و ولادت

آن حضرت را از واقدی نقل کرده است.^۱

بنابراین، می توان گفت که آنچه ابن سعد، و طبری از اخبار دوره جاهلیت از قول

واقدی نقل کرده اند از کتاب بزرگ او بنام کتاب التاریخ و المغازی و المبعث بوده و

این سه بخش شبیه همان سه بخشی است که سیره ابن هشام دارد. لذا می توان نسبت

اخبار دوره جاهلی و پیش از اسلام را که به واقدی نسبت داده می شود پذیرفت.

دیدیم که ابن سعد و طبری و ابن کثیر مطالب زیادی از واقدی نقل کرده اند -

خاصه در مورد جنگها. بنابراین، اگر بپذیریم که کتاب مغازی بخشی از يك کتاب

بزرگتر است پس باید گفت که این مورخین مطالب دیگر را هم از دو بخش همان کتاب

که مربوط به تاریخ و مبعث است نقل کرده اند.

(۱) هدیه العارفین، ج ۲، ص ۱۰.

(۲) جای تعجب است که چگونه بدون ارائه هیچ دلیلی چنین ادعائی می کند و نمی توان این اظهار نظر را

پذیرفت - م.

(۳) طبقات، ج ۱، صفحات ۲۲، ۲۶، ۳۷، ۳۹...

(۴) تاریخ طبری، ج ۱، ص ۹۴۲ تا ۹۸۰.

(۵) البداية و النهايه، ج ۲، صفحات ۲۴۰ و ۲۶۲.

ضمناً نکته‌ای که باید تذکر داد این است، که طبری معمولاً وقتی اخبار مربوط به دوره جاهلیت و پیش از اسلام را نقل می‌کند از طریق ابن سعد از واقدی روایت می‌کند؛ و حال آنکه مطالب مربوط به مغازی را به‌طور مستقیم از واقدی نقل می‌کند، و این دلیل بر آن است که طبری در مورد مغازی و جنگ‌ها به کتاب مغازی اعتماد می‌کند؛ و حال آنکه این کار را در مورد اخبار جاهلیت و پیش از بعثت نکرده است. همچنین از نامگذاری کتاب *التاریخ والمغازی والمبعث*، چنین بر می‌آید که به صورت یک کتاب واحد نبوده؛ بلکه سه کتاب جداگانه‌اند: یکی کتاب مغازی است و دو کتاب دیگر شاید بخش‌هایی از کتاب *تاریخ کبیر* یا کتاب *سیره* بوده‌اند.

همین مسأله در مورد کتاب دیگر واقدی که با نام *الردّه والدار* ثبت شده است پیش می‌آید. زیرا مسأله جنگ رده و کشتن عثمان با توجه به این که میان آن دو تقریباً ربع قرن فاصله زمانی است، نباید موضوع یک کتاب باشد. و چنین به نظر می‌رسد که آن هم باید دو کتاب جداگانه باشد. مخصوصاً که در منابع دیگر نام این کتاب فقط به صورت کتاب *الردّه* آمده است. مثلاً سهیلی و ابن خیر اشیبلی آن را چنین ثبت کرده‌اند. یافعی هم در *مرآة الجنان* می‌گوید: دیگر از کتب واقدی کتاب *الردّه* است که در آن مسأله ارتداد عرب بعد از وفات پیامبر (ص) و جنگ‌های صحابه با طلحة بن خویلد اسدی و اسود غنسی و مسیلمه کذاب را مطرح ساخته است. حاجی خلیفه هم این کتاب را با همین نام آورده است.^۱

بروکلیمان متذکر شده است که نسخه‌ای از این کتاب با نام کتاب *الردّه* در کتابخانه خدابخش شهر بانکپور هند موجود است ولی پس از دسترسی به آن معلوم شد که تمام مطالب آن از واقدی نیست، بلکه مجموعه‌ای است درباره اخبار رده که از واقدی و ابن اسحق نقل شده است.

این هم روشن است که در عین حال آنچه ابن سعد و طبری در مورد اخبار پیش آمده‌ای بعد از وفات پیامبر (ص) نوشته‌اند و همچنین بیشتر مطالبی که ابن حبیب در کتاب *غزوات* خود نوشته است، مأخوذ از کتاب *الردّه* واقدی است.^۲ درباره کتاب طبقات واقدی می‌توان گفت در واقع کتابی است نظیر کتاب طبقات

که شاگرد و کاتب او محمد بن سعد تألیف کرده و در آن از طبقات واقدی بسیار نقل کرده است.

تنها نویسنده دیگری که با واقدی هم‌زمان بوده و در طبقات تألیفی دارد هیشم بن عدی است. بدین جهت واقدی را از پیشگامان تألیف طبقات و از بنیان‌گذاران آن علم می‌شمرند. دو کتاب *فتوح الشام* و *فتوح العراق* واقدی از میان رفته‌اند و امروز به هیچیک از آن دو دسترسی نداریم. آنچه هم که به نام *فتوح الشام* و *فتوح العراق* موجود است از او نیست چه تاریخ تألیف اینها پس از روزگار واقدی است.^۳

بلاذری در کتاب *فتوح البلدان* خود مطالب زیادی از واقدی نقل می‌کند و این بدان جهت است که او از شاگردان ابن سعد است، که کاتب واقدی بوده است. همچنین طبری و ابن کثیر هم از واقدی مطالب فراوانی را نقل کرده‌اند. طبری بسیاری از حوادث نیمه دوم قرن دوم هجری را از واقدی نقل می‌کند. غالباً حوادثی که در دوره زندگی واقدی اتفاق افتاده است. ابن کثیر هم قضایای تاریخی سال ۶۴ هـ.ق. را از قول واقدی نقل می‌کند.^۴

درباره تشیع واقدی

شاید وجود دو کتاب واقدی به نامهای *مولد الحسن و الحسنین* و *مقتل الحسین* و *مقتل الحسین* توهم شیعه بودن او را موجب شده است، چنانکه ابن ندیم هم چنین پنداشته است و می‌گوید: واقدی شیعه و دارای مذهب یسنیدیه بوده است و تقیه می‌کرده است. واقدی روایت می‌کند که علی (ع) از معجزات پیامبر (ص) است، همچنان که عصا برای موسی (ع) و زنده کردن مردگان برای عیسی (ع) معجزه بود. صاحب *اعیان الشیعه* (مرحوم آیه الله سید محسن جبل عاملی قدس سره) این گفتار ابن ندیم را نقل کرده است و به آن در مورد شیعه بودن واقدی استناد کرده و به همین جهت شرح حال او را در کتاب خود آورده است. همچنین، آقا بزرگ تهرانی در *الذریعه* هنگام ذکر تاریخ واقدی این مطلب را ذکر کرده است.^۵

(۱) یاقوت حموی، معجم الادب، جلد ۱۹ ص ۳۱۰.

(۲) بروکلیمان، تاریخ الادب العربی، ج ۳، ص ۱۷.

(۳) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۵۰۸.

(۴) البدایة و النهایه، ج ۸، ص ۲۲۹.

(۵) الفهرست، ص ۱۴۴.

(۶) اعیان الشیعه، ج ۲۶، ص ۱۷۱.

(۷) الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۳، ص ۲۹۳.

(۱) الروض الانف، ج ۲، ص ۱۳۲ و فهرست اشیبلی، ص ۲۳۷.

(۲) مرآة الجنان، ج ۲، ص ۳۶.

(۳) کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۴۲۰.

(۴) فهرست بانکپور، ج ۵، ص ۱۰۸، شماره ۱۰۴۲.

در عین حال آنچه که موجب تعجب و حیرت می‌گردد این است که طوسی (منظور شیخ طوسی قدس سیره است) با آنکه معاصر ابن ندیم است در کتاب الفهرست خود هیچیک از کتابهای واقدی را نام نمی‌برد و مخصوصاً کتاب مولد الحسن و الحسين و مقتل الحسين را با همه اهمیت که علما و مورخان شیعه برای این کتاب قائلند ذکر نکرده است.

بر فرض که تسلیم نظریه ابن ندیم بشویم که واقدی شیعه بوده ولی تقیه می‌کرده است، باید تشیع او به گونه‌ای در موقع نقل مطالب مربوط به علی (ع) ظاهر شود ولی در این گونه موارد چیزی اظهار نداشته است، بلکه برعکس می‌بینیم که واقدی گاه احادیثی که نقل می‌کند چنان است که قدر و منزلت علی (ع) را کاسته و یا کار او را بی ارزش ساخته است. مثلاً وقتی که بازگشت پیامبر (ص) از اُحُد به مدینه را ذکر می‌کند، می‌نویسد که فاطمه (ع) شروع به پاك کردن خون از چهره پیامبر (ص) کرد و علی (ع) به مهراس رفت تا آب بیاورد، و پیش از آنکه برود، شمشیر خود را به فاطمه (ع) داد و گفت: «این شمشیر غیر قابل سرزنش را بگیر.» چون پیامبر (ص) شمشیر علی (ع) را خون آلوده دید، فرمود: «اگر تو خوب جنگ کردی، عاصم بن ثابت و حارث بن صه و سهل بن حنیف هم خوب جنگ کردند و شمشیر ابودجانه هم غیر قابل سرزنش است.»

(۱) جای بسی تعجب و حیرت است که چگونه مارسدن جوئر، شیخ طوسی و ابن ندیم را معاصر دانسته است، در حالی که تولد شیخ طوسی در سال ۲۸۵ هـ.ق است که به احتمال زیاد چند سال بعد از مرگ ابن ندیم است؛ زیرا مرگ او را مدت کمی بعد از اتمام الفهرست که در ۳۷۷ هـ.ق. وده است می‌دانند. وانگهی ذکر نکردن کتابهای واقدی و کتاب مولد الحسن و الحسين و مقتل الحسين از طرف شیخ طوسی نمی‌تواند دلیل بر شبه نبودن واقدی باشد، مخصوصاً فراموش نکردن که مارسدن جوئر خودش در نسبت کتابهای واقدی به او شک و تردید دارد بنابراین، چه مانعی دارد که شیخ طوسی (رضوان الله علیه) هم انتساب برخی کتب واقدی را به او درست نمی‌دانسته است.

ای کاش مارسدن جوئر لطف بیشتری می‌کرد و به صفحه ۱۶ الفهرست شیخ طوسی جاب اسپرنگر A. Sprenger، مراجعه می‌فرمود تا اظهار نظر تشیع را در این مورد ذیل بیان زندگی و کتب ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی، که مطالب زیادی از حضرت باقر و حضرت صادق نقل کرده است می‌دید. بعلاوه، شیخ طوسی در کتاب تریف تلخیص السائق (جاب نجف، ج ۳، ص ۵۲) از کتاب الجمل واقدی، خطبه امیر المؤمنین (ع) را نقل می‌کند. در باورقی همان صفحه استاد دانشمند سید حسین آل بحر العلوم نوشته است که نجاسی در رجال خود واقدی را آورده است. کسانی که مایل به اطلاعات بیشتری باشند لطفاً به آنجا مراجعه فرمایند. اشاره به این نکته هم لازم است که میرزا محمد باقر خوانساری در ص ۲۶۸، ج ۷، روایات الجنات جاب اسماعیلیان شرح حال واقدی را آورده است، و مرحوم آیت الله سید حسن صدر هم در ص ۲۴۲ کتاب تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام در مورد واقدی و مذهب او بحث کرده اند. -م-

(۲) نمی‌دانم کجای این روایت موجب کاسته شدن قدر علی (ع) است. اگر حضرت ختمی مرتبت دیگران را هم که کاری پسندیده کرده‌اند یاد فرموده است دلیل بر کاهش مقام و منزلت علی (ع) می‌شود؟! و آیا مثلاً

و هنگامی که در سیره ابن اسحق عدد کشته شدگان قریش در جنگ بدر را می‌خوانیم، مثلاً می‌بینیم که ابن اسحق می‌گوید: «طعیمه بن عدی را علی (ع) کشته است.» و حال آنکه واقدی می‌گوید که او را علی (ع) نکشته، بلکه حمزه کشته است. همچنین هنگامی که واقدی مسأله قتل صواب و اختلاف نظر در باره کسی که او را در روز اُحُد کشته است طرح می‌کند، می‌گوید: «برخی گفته اند: که سعد بن ابی وقاص او را کشته است، برخی گفته اند علی (ع)، و دیگری گفته است قرمان و در نظر ما صحیح تر آن است که قرمان صواب را کشته است.»

از این مهتر آنکه، شیعیان خودشان در نقل اقوال واقدی گفتار او را به عنوان قول شیعه قبول ندارند؛ چنانکه، مثلاً، ابن ابی الحدید در کتاب خود بخشی نسبتاً مفصل از واقدی نقل کرده است، و سپس در همان مورد روایت دیگری را که با آن اختلاف دارد آورده و می‌گوید: «در روایت شیعیان چنین است» و این دلیل آن است که ابن ابی الحدید، واقدی را شیعه نمی‌داند و او را نمایانگر آرای شیعه نمی‌بیند. این نکته هم قابل ذکر است که به ابن اسحق هم تهمت گرایش به تشیع و قدری بودن زده اند و چنین به نظر می‌رسد که اتهام واقدی و ابن اسحق در این مورد ارتباطی به عقاید شخصی آن دو ندارد؛ بلکه این اتهام از آنجا ناشی شده است که آنها در کتابهای خود پاره‌ای از اقوال و آراء شیعیان را بیان داشته‌اند. و این دلیل آن نیست

نمی‌توان از آن جنبه قدردانی و اظهار مهیت نبوی را به دیگران استنباط کرد؟ -م-

(۱) بیان نظر صحیح نویسنده ای آن هم در مورد فوق، آیا دلیل بر واقع نویسی و حق گرائی است؟ یا دلیل بر کاهش منزلت علی (ع)؟ بعلاوه، اگر استاد مارسدن جوئر معتقد به این می‌شوند که واقدی تقیه می‌کرده است، نمی‌توان این موارد را حمل بر تقیه کرد؟ -م-

(۲) چگونه مارسدن جوئر، ابن ابی الحدید را مسلماً شیعه می‌داند، و حال آنکه در تشیع آن بزرگ حرفهاست؛ و اگر تشیع واقدی یا ابن استدلال رد شود، تشیع ابن ابی الحدید به مراتب آسان تر رد می‌شود و حال آنکه استفاده ابن ابی الحدید از مطالب واقدی بسیار زیاد است. برای نمونه مراجعه شود به صفحات ۶۱ تا ۷۲، ج ۱۵، شرح نهج البلاغه، جاب محمد ابوالفضل ابراهیم. -م-

(۳) متأسفانه باز هم مطالب مارسدن جوئر زیاد به مسأله مربوط نیست. باید قبول کرد که ابن ندیم به مبانی تشیع و محک شناخت شیعه به مراتب از مارسدن جوئر قوی تر است، و اگر درباره کسی می‌نویسد که شیعه است به این احتمالات قناعت نمی‌کند. وانگهی جای این سؤال از استاد مارسدن جوئر باقی است که، اولاً نسخه‌ها را معرفی نکرده‌اند. و اگر همین نسخه‌ای که چاپ کرده‌اند، نسخه اصلی و اساسی است، در همه جا برای امیر المؤمنین علی عنوان «علیه السلام» بکار رفته است، که به هر حال از جملات شعارهای شیعه در نگارش نام ائمه دوازده گانه است. آیا به نظر مارسدن جوئر این را هم باید الحاقی دانست؟ به هر حال، بدون اینکه اصرار و پافشاری در اثبات تشیع واقدی داشته باشیم، پذیرش دلایل ضعیف مارسدن جوئر هم درباره شیعه نبودن واقدی، آنهاهم بطور قطع و یقین، دور از احتیاط است. -م-

که معتقد به آن عطالب باشند، بلکه طبیعت نویسندگی در این گونه تألیفات اقتضای آن را دارد.

شاید یکی از دلایل اینکه واقدی را شیعه وصف کرده اند مربوط به بعضی از مسائل مذکور در کتاب او باشد. مثلاً گاهی اسامی گروهی از صحابه را ذکر کرده است که نام خلفای راشدین هم میان آنهاست، و چنانکه باید و شاید حق ایشان را ادا نکرده است. به عنوان مثال، در نسخه خطی که ما آنرا اصل قرار دادیم، فهرستی در مورد نام اشخاصی که در جنگ احد از پیش پیامبر (ص) گریخته اند، می بینیم که چنین آغاز می شود: «از جمله کسانی که گریخته اند فلان است و حارث بن حاطب، ثعلبه بن حاطب، سواد بن غزیه، سعد بن عثمان، عقبه بن عثمان، خارجه بن عامر - که تا ملل (نام جانی است) فرار کرد - اوس بن قیظی و گروهی از بنی حارثه.» در صورتیکه همین عبارت را در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید می بینیم که بجای کلمه فلان، عمر و عثمان آمده است. و بلاذری هم این عبارت را از واقدی فقط با ذکر کلمه عثمان نقل کرده و نام عمر در آن نیست. ظاهراً چنین است که در نسخه خطی اصلی واقدی عمر و عثمان یا یکی از آن دو را ذکر کرده و از گریختگان روز احد دانسته بوده است، اما کسی که نسخه را رونویسی کرده، این مسأله را در مورد عمر و عثمان یا هر یک از ایشان پذیرفته و آنرا به کلمه «فلان» تغییر داده است. و چون متن اصلی و نسخه صحیح واقدی به دست شیعه افتاده است، این اخبار مربوط به عمر و عثمان را خوانده اند و به طور قطع او را شیعه پنداشته اند. طبق این دلایل، نظریه و عبارات ابن ندیم در مورد تسبیح واقدی سست به نظر می رسد و هیچ دلیل قطعی بر تشیع واقدی نیست. و باید در جستجوی دلایل دیگری بود، و بویژه باید از مطالب صریح خود واقدی استمداد طلبید.

اصول نگارش سیره نبوی و دگرگونی آن در قرن اول و دوم هجری شك و تردیدی نیست که کلمه سیره به معنی شرح زندگی رسول خدا بکار رفته است. و این مسأله پیش از آنکه ابن هشام از قول ابن اسحق آنرا به این معنی بکار برده باشد نیز معمول و متداول بوده است. از کتاب اغانی چنین استنباط می شود که در روزگار محمد بن شهاب زهری سیره به همین معنی بوده است. ابوالفرج اصفهانی از قول مدائنی ضمن نقل اخبار خالد بن عبدالله قسری می نویسد: «ابن شهاب می گفته است: خالد بن عبدالله قسری به من گفت: کتابی در مورد انساب برایم بنویس. من

شروع کردم و از نسب قبیلۀ مضر آغاز کردم. هنوز آن را تمام نکرده بودم که گفت: این کار را قطع کن که خداوند بن وریشه آنها را قطع کرده است. برای من شرح حال پیامبر را بنویس.»

با وجود این، دو کلمه سیره و مغازی به يك معنی به کار می رود و فرقی میان آنها نیست. مثلاً ابن کثیر در تاریخ خود به جای آنکه بگوید ابن هشام در سیره چنین گفته است، می گوید: «ابن هشام در مغازی خود چنین گفته است.» و باید توجه داشت که این هر دو کلمه از لحاظ لغوی به معنی زندگانی و شرح حال پیامبر (ص) نیست ولی چنین مصطلح شده اند. حقیقت این است که موضوعات سیره و مغازی متنوع اند و با دگرگونی علوم حدیث و تفسیر و تاریخ، دگرگون شده اند.

معروف ترین کتابهایی که در قرن دوم هجری درباره سیره تألیف شده اند دو کتاب ابن اسحق و واقدی است. ولی این دو کتاب نخستین کتابهایی در باره این موضوع نیستند. به نظر ما لوی دلا ویدا اشتباه کرده است که می گوید: «سیره ابن اسحق در نگارش تاریخ اسلام نقطه آغاز است.»^۲

بدیهی است که گفتار و کردار پیامبر (ص) در مدت زندگی آن حضرت کمال اهمیت را داشته و پس از رحلت، بر اهمیت آن نیز افزوده شده است. و همین اهمیت موجب شده است تا در مورد تدوین زندگینامه و جمع احادیث و اخبار مربوط به آن توجه کاملی پیدا شود. نباید تصور کرد که انگیزه این کار فقط تقوی و عشق به آن حضرت است، بلکه جامعه اسلامی سخت نیازمند به تنظیم و ثبت عقاید دینی و احکام شرعی بوده است و این انگیزه اصلی برای تنظیم روش زندگی پیامبر (ص) است تا سرمشق واقعی باشد. وانگهی، پیشامدهای سیاسی و تحولات اجتماعی و دینی قرن اول و دوم هجری نه تنها ضرورت تنظیم سیره پیامبر (ص) را ایجاد می کرده، بلکه ضرورت تنظیم حدیث و فقه و تفسیر را هم در بر داشته است. احتمال دارد که داستانهای قومی هم که در سیره دیده می شود در زندگی پیامبر (ص) وجود داشته و سپس داستان سرایان آنها را شاخ و برگ داده اند. چنانکه نسبت به داستانهای مربوط به پیامبران قبل از اسلام هم این کار معمول بوده است. نمودارهایی از این داستانها در کتب سیره که در دوره های بعد نوشته شده اند دیده می شود و به آسانی می توان آن را در بیشتر موضوعاتی نظیر خواب دیدنها و فالزدهنها و یا در قالبهای دیگر دید. چنانکه

(۱) البدایة والنهایة، ج ۳، ص ۲۴۳.

2) Levi Della Vida

3) *Encyclopedia of Islam*, Article, Sira

خوابی که عاتکه (دختر عبدالمطلب) قبل از جنگ بدر دیده است، يك نمونه کامل از داستانهای قومی است که در سیره ابن هشام آمده است.^۱

معلوم است که گروهی از صحابه و یاران پیامبر (ص) در مورد اطلاعات مربوط به سیره و مغازی تخصص داشته‌اند. چنانکه ابن سعد نوشته است: «أبان بن عثمان، این چنین بوده و مُفیرة بن عبدالرحمن برخی از اخبار خود را از او گرفته است.» ولی متأسفانه هیچگونه کتابی که در دوره صحابه تألیف شده باشد بدست ما نرسیده است. حاجی خلیفه، در کشف الظنون هنگام بحث درباره مغازی می نویسد: «گفته می شود، نخستین فردی که در این مورد کتاب تصنیف کرده عروة بن زبیر است. وهب بن منبه هم اخباری در این مورد جمع کرده است.»

عروة بن الزبیر

اما عروه برادر عبدالله بن زبیر است که در جنگهای میان عبدالله و بنی امیه شرکت نکرد. پس از کشته شدن عبدالله بن زبیر، در سال ۷۴ هـ ق. عروه با عبدالملک بن مروان بیعت کرد. از روایت طبری چنین بر می آید که عروه اخباری مربوط به آغاز ظهور اسلام را برای عبدالملک بن مروان نوشته است. طبری می گوید: «پدرم برایم از قول أبان بن عطار روایت کرد که او می گفته است: هشام بن عروه از قول پدر خود عروه نقل می کرده است که برای عبدالملک بن مروان چنین نوشته است: اما بعد چون رسول خدا (ص) قوم خود را به سوی هدایت و نوری که خداوند او را بر آن مبعوث فرموده بود، دعوت کرد، در آغاز از او دوری نجسند و نزدیک بود که به دعوتش گوش فرا دهند. تا اینکه سرکشان آن قوم و گروهی از قریشیان طائفه، که ثروتمند بودند، منکر شدند و بر آن حضرت سخت گرفتند و آنچه را می گفت خوش نمی داشتند. آنان کسانی را که از ایشان اطاعت می کردند، فریفتند، و بیشتر مردم از گرد رسول خدا پراکنده شدند و او را ترك کردند. فقط گروهی از ایشان، که خداوند دین آنها را حفظ فرمود، باقی ماندند، که عده اندکی بودند. پیامبر (ص) مدتی به همین حال صبر فرمود، ولی سران قریش تصمیم گرفتند که هر يك از فرزندان و برادران و خویشان خود را که از دین خدا پیروی کرده بودند به هر طریق که ممکن باشد مفتون خود سازند و از دین برگردانند. این گرفتاری برای پیروان رسول خدا (ص) آزمایش سختی بود. گروهی مفتون شدند و از دین برگشتند و خدای هر يك از ایشان را که خواست

(۱) سیره ابن هشام، چاپ مصر، ج ۲، ص ۲۵۸

(۲) طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۵۶.

(۳) کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۷۴۷.

محفوظ نگهداشت چون نسبت به مسلمانان چنین رفتار شد پیامبر (ص) دستور داد تا به سرزمین حبشه، هجرت کنند. در حبشه، پادشاه نیکوکاری بود که او را نجاشی می گفتند، در سرزمین او نسبت به هیچ کس ستم نمی شد، و او را می ستودند. حبشه یکی از مناطق بازرگانی قریش بود که معمولاً از تجارت آنجا در آمد سرشار داشتند و می توانستند با امنیت خاطر در آنجا بازرگانی کنند. پیامبر (ص) به مسلمانان دستور هجرت به آنجا را داد و عموم مسلمانان به حبشه رفتند؛ زیرا در مکه مقهور دشمنان بودند و پیامبر هم از انواع گرفتاریها بر آنها بیم داشت، ولی خود در مکه باقی ماند و چند سالی چنین گذشت. مشرکان همچنان بر هر کس که اسلام می آورد سختگیری می کردند، تا اندک اندک اسلام آشکارا شد و گروهی از اشراف قریش به اسلام در آمدند.^۱

گرچه، دلیلی در دست نداریم که عروه کتاب مخصوصی درباره سیره پیامبر (ص) نوشته باشد، ولی چون ابن اسحق و واقدی مقدار زیادی مطلب از او نقل می کنند، تردید در این نیست که عروه نخستین کس است که سیره را به صورتی که بعدها شکل گرفته، تدوین کرده است.

وهب بن منبه

این مرد در یمن متولد شده و حجاز را هم دیده است. ولی بیشتر زندگی خود را در یمن گذرانده است. یاقوت حموی او را از برگزیده گان تابمین و مردی راستگو و مورد اعتماد می داند که از کتابهای قدیمی معروف به *السرانیلیات* فراوان نقل کرده است.^۲ ابن ندیم تألیف کتابی بنام *کتاب المبتدأ* را به او نسبت می دهد و اشاره می کند که میان این کتاب و بخش اول سیره ای که ابن اسحق تألیف کرده است شباهت وجود دارد.^۳

فقط مقدار بسیار کمی از اخبار پیامبر (ص) به وسیله وهب بن منبه به ما رسیده است. اخیراً قسمت کوچکی از این مطالب که بر روی کاغذهای قدیمی مصری نوشته شده اند در مجموعه اسکات رینهارت به دست آمده است که بیعت عقبه در آن ثبت است.^۴ ابن اسحق در بخش اول سیره خود مطالبی از وهب بن منبه نقل می کند.

(۱) تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۱۸۰.

(۲) معجم الانبیا، ج ۱۹، ص ۲۵۹.

(۳) ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۲۸.

4) Papyri Schott Reinhardt 8

5) J. Horowitz, *Islamic Culture*, 1927, 558

در حالیکه واقدی هیچ اشاره‌ای به وهب ندارد و از او نامی هم نبرده است.^۱
 پس از این در سیره نویسی، تحول و دگرگونی دیگری به وسیله عاصم بن عمر بن
 قتاده (متوفی در ۱۲۰ هـ ق.) و محمد بن مسلم بن عبیدالله بن شهاب زهری (متوفی
 در ۱۲۴ هـ ق.) صورت گرفته است.

عاصم بن عمر بن قتاده

عاصم مردی از انصار و از قبیله بنی ظفر است. او هم مانند زهری مورد توجه بنی
 امیه بوده است. ابن قتیبه می‌گوید: «عاصم صاحب مطالبی در سیره و مغازی است. ولی
 کتاب مخصوصی را در این باره به او نسبت نمی‌دهد.» ابن اسحاق مطالبی را شخصاً از
 او نقل می‌کند و واقدی از او به وسیله افرادی چون محمد بن صالح، یونس بن محمد
 ظفری، معاذ بن محمد انصاری، یعقوب بن محمد، موسی بن محمد، و عبدالرحمن بن
 عبدالعزیز روایت می‌کند.

زهری

محمد بن مسلم بن عبیدالله بن شهاب زهری کسی است که میان او و دیگر سیره-
 نویسان کم و بیش اختلاف است. زیرا او در مکه متولد شده و از مدینه نیست. در اینجا
 باید تذکر داد که مرکز اولیه پیش کسوتان علمای سیره از مدینه بوده است. البته، این
 مسئله چیزی از ارزش و اعتبار مطالب ابن شهاب نمی‌کاهد. زیرا اگر چه تولد او در
 مکه بوده، ولی مدت‌ها در مدینه زیسته و درس خوانده است. وی در سال ۸۱ یا ۸۲
 هـ ق. از مدینه به دمشق رفته است.^۲

ابن حجر معتقد است که زهری از علمای برجسته است و مخصوصاً در حدیث در
 تمام شام و حجاز همتا نداشته است. از فراوانی اخباری که از او در سیره ابن اسحاق
 و مغازی واقدی نقل شده، معلوم می‌شود که او از بزرگان علم سیره بوده است و چنین
 استنباط می‌شود که او نخستین کسی است، که آنچه را تابعین از سیره نقل کرده‌اند
 جمع‌آوری کرده و دانسته‌های خود را به آن افزوده است. پس از او، اخبار مربوط
 به سیره، به‌روش سیره ابن اسحاق و موسی بن عقبه و واقدی جمع‌آوری شده است.
 حاجی خلیفه هنگامی که از مغازی صحبت می‌کند، می‌گوید از جمله کتابهای

(۱) سیره النبویه، ج ۱، ص ۳۲.

(۲) المعارف، ص ۴۶۶.

(۳) J. Horowitz' *Islamic Culture*, 1928, 37.

(۴) تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۲۲۵.

مغازی، مغازی محمد بن مسلم زهری است متأسفانه این کتاب به دست ما نرسیده است،
 ولی از اهمیت بسیار برخوردار است؛ زیرا نشان‌دهنده تحول بزرگی است که زهری
 در سیره نویسی به وجود آورده است. درباره اهمیت این کتاب نیازی به مبالغه نیست،
 زیرا اعتماد زیادی که ابن اسحاق و واقدی در کتابهای خود نسبت به نقل مطالب آن
 کرده‌اند نمایشگر ارزش آن است. اضافه می‌کنم که ابن اسحاق و موسی بن عقبه و
 مالک بن انس و ابومعشر و معمر بن راشد و محمد بن عبدالله بن ابی سیره همه شاگردان
 زهری هستند و مطالب خود را از او گرفته‌اند و سه نفر اخیر از کسانی هستند که منابع
 روایت واقدی به آنها بر می‌گردد.

می‌بینیم که واقدی مطالب زهری را غالباً از طریق معمر بن راشد نقل می‌کند. به هر
 حال نخستین دوره‌های درسی سیره در مدینه تشکیل شد و از آن زمان نسل به نسل و
 سینه به سینه به صورت گفتگوهای درسی نقل شده است.

عبدالله بن ابوبکر

دیگر از افراد همدوره زهری، عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن حزم انصاری است؛
 که هر چند تألیف کتابی در سیره به او نسبت داده نشده است، ولی ابن اسحاق و واقدی
 فراوان از او مطلب نقل کرده‌اند. ابن اسحاق مستقیماً از او نقل می‌کند ولی واقدی
 به وسیله عبدالرحمن بن عبدالعزیز و یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده و ابن ابی سیره از او
 نقل می‌کند. ابن حجر می‌گوید: «عبدالله در سال ۱۳۵ هجری در گذشته است و هم
 گفته‌اند در سال ۱۳۰ هجری.»^۳

سومین گروه سیره نویسان قرن اول و دوم هـ ق. عبارتند از: موسی بن عقبه
 (وفات در ۱۴۱ هـ ق.)، ابن اسحاق (وفات در ۱۵۱ هـ ق.)، معمر بن راشد (وفات در
 ۱۵۴ هـ ق.) و ابومعشر (وفات در سال ۱۷۰ هـ ق.). این چهار نفر همگی شاگردان
 زهری هستند و به هر یک از ایشان تألیف کتابی در سیره یا مغازی نسبت داده شده
 است. می‌توان محمد بن عمر واقدی (وفات در ۲۰۷ هـ ق.) را هم جزء این گروه
 به حساب آورد؛ زیرا او از همه آنها - بجز ابن اسحاق - مطالبی نقل کرده است و معمر بن
 راشد و ابومعشر از مهمترین منابع او به حساب می‌آیند.

موسی بن عقبه

موسی بن عقبه بن ابی عیاش اسدی از وابستگان و خدمتکاران خاندان زبیر بن
 عوام است. او و ابن اسحاق و واقدی زیربنای مطالبی را فراهم آورده‌اند که بسیاری از

(۱) کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۷۴۷.

(۲) تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۱۶۴.

مورخان دوره های بعد مانند طبری و ابن سیدالناس و ابن کثیر کتابهای خود را بر آن مبنی نوشته اند.

موسی بن عقبه کتابی در مغازی نوشته است که تا قرن دهم هجری هم وجود داشته ولی به دست ما نرسیده است. بخشی از این کتاب را سخاوا (زاخو) دانشمند آلمانی منتشر کرده است؛ ولی نمی توان از آن به چگونگی محتویات کتاب پی برد. اما ضمن بررسی مطالبی از آن که در آثار ابن سعد و طبری و ابن سیدالناس و ابن کثیر و زرقانی آمده است، بخوبی می توان صورتی از کتاب مغازی موسی بن عقبه را در ذهن تجسم کرد. با يك نظر به مطالب منقول از آن می توان به شباهت میان آن و سیره ابن اسحق پی برد. حتی در مواردی هم مطالب موسی بن عقبه از سیره ابن اسحق مفصل تر است؛ و این نشان می دهد که روش سیره نگاری پیش از ابن اسحق معمول و متداول بوده است.

ابن ابی حاتم رازی با اسناد خود از معن بن عیسی روایت می کند که چون به مالک بن انس می گفتند مغازی چه کسی را بنویسیم؟ می گفت: «بر شما باد به مغازی موسی بن عقبه که مردی ثقه است.» ابن حجر می گوید: «ابراهیم بن منذر هم از معن بن عیسی روایت می کند که می گفت: «مالک بن انس به خواندن مغازی موسی بن عقبه توصیه می کرد. و می گفت: موسی بن عقبه مردی ثقه است.» در روایت دیگری که از مالک نقل شده گفته است: «بر شما باد به مغازی مرد نیکوکار موسی بن عقبه که درست ترین مغازی است.» و هم در روایت دیگری از مالک چنین نقل شده است که موسی بن عقبه مردی ثقه است؛ مغازی خود را در سر کمال خویش نوشته و در آن زیاده گوئی های دیگران نیست. ابراهیم بن منذر از محمد بن طلحه طویل روایت می کند که می گفت: «در مدینه کسی در مغازی عالمتر از موسی بن عقبه نیست.» حاجی خلیفه هم می گوید مغازی موسی بن عقبه صحیح ترین مغازی است.^۱

محمد بن اسحق

محمد بن اسحق بن یسار در حدود سال ۸۵ هـ ق. در مدینه متولد شده است. او

(۱) دبار بکری، تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۶۰.

(۲) E. Sachau, Das Berliner Fragment des Musā Ibn uqba (Sitzungsberichte der Preussischen Akademie der Wissenschaften 1904), 449.

(۳) الجرح و التعديل، ج ۴، ق ۹، ص ۱۵۴.

(۴) تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۳۶۱.

(۵) کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۷۴۷.

خدمتکار و وابسته قیس بن مخزومه بن عبدالمطلب بن عبدمناف بوده و بعدها مدینه را ترك گفته است. تاریخ دقیق خروج او را از مدینه نمی توان تعیین کرد.

ابن حجر از قول ابن یونس نقل می کند که ابن اسحق در سال ۱۱۹ هـ ق. به اسکندریه آمده است؛ ولی نمی دانیم که این دیدار قبل از هجرت کلی او از مدینه بوده و یا پس از آن. از گفتار ابن خلکان چنین بر می آید که در سال ۱۲۳ هـ ق. در مدینه بوده است.^۱

به هر حال می توان احتمال داد که او مدینه را پیش از چهل سالگی اش ترك کرده است. ابن حجر می گوید: «او مدت ها قبل از مرگ خود از مدینه بیرون رفته و به کوفه، جزیره، ری و بغداد سفر کرده و در بغداد مقیم شده و در سال ۱۵۱ هـ ق. در آنجا درگذشته است.^۲

قرینه دیگری که دلالت بر ترك مدینه پیش از رسیدن به چهل-پنجاه سالگی اش دارد این است که راویان مطالب ابن اسحق از مردم سرزمینهای دیگر، به مراتب بیشتر از راویان مدینه ای هستند. چنانچه از همه اهل مدینه فقط ابراهیم بن سعد از او روایت کرده است.^۳

ابن سیدالناس می نویسد که از علل مهم هجرت ابن اسحق از مدینه دشمنی هشام بن عروه و مالک بن انس با اوست. هشام بن عروه از ابن اسحق بدین جهت دلگیر بود که او در کتاب خود روایاتی از زن پدر هشام، یعنی هسر عروه نقل کرده بود و روایت از زنان در نظر گروه زیادی مایه بدنامی است. ابن حجر به این موضوع هم اشاره کرده است.^۴

در مورد مالک بن انس، استاد گیوم عقیده دارد که علت دشمنی مالک با ابن اسحق بدین جهت است که ابن اسحق در مورد برخی از احکام شرعی که مالک در کتاب سنن خود آورده است، اعتراض کرده است و سنن مالک باقی نمانده است. احتمال هم دارد که مالک از این جهت با ابن اسحق خصومت می ورزیده که متهم به قدری بوده است. شاید هم، آنچنان که ابن سیدالناس می گوید، سبب عمده مخالفت مالک با ابن اسحق

(۱) تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۴۴.

(۲) ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۶۳۱.

(۳) او (۴) و (۵) عبون الاثر، ج ۱، ص ۱۱-۱۲. (۶) تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۴۴.

7) A. Guillaume, the Life of Muhammad, Introd., XIII

(۸) تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۴۲.

از این روی باشد که ابن اسحاق موضوع برخی از جنگهای پیامبر (ص) را از قول فرزندان و اعقاب یهودیان خیبر و قریظه و بنی نضیر نقل کرده است. آنها که مسلمان شده بودند، در عین حال که وقایع را بهتر از دیگران می دانستند، اخبار دیگری را هم از نیاکان خود نقل می کردند.

سیره ابن اسحاق به چند طریق به دست ما رسیده است. مشهورترین آن روایت ابن هشام از بکائی است. روایت ابن بکیر از سیره ابن اسحاق مهتر بوده که به طور کامل باقی نمانده است. ولی قسمتهای زیادی از آن را در کتابهای ابن سعد و ابن اثیر و ابن کثیر می بینیم. اخیراً هم بخشی از آن در مسجد قرین در فاس (از شهرهای مراکش) پیدا شده است که جزء اول کتاب را در بر دارد.

طبری در نقل مطالب سیره ابن اسحاق به روایت سلمة بن فضل ابرش انصاری اعتماد کرده است. ابن سعد هم علاوه بر روایت ابن بکیر به روایت هارون بن سعد نیز اعتماد کرده است.

باید توجه داشت که روایت ابن هشام از سیره ابن اسحاق مطابق با نص آن نیست. ابن هشام و بکائی هر دو در نص سیره ابن اسحاق تغییراتی داده اند؛ و ابن هشام در مقدمه سیره به این موضوع اعتراف کرده است. تغییراتی که از طرف ابن هشام و بکائی در سیره ابن اسحاق داده شده است، به عنوان تلخیص و مختصر کردن یا صرف تغییر نبوده است، بلکه هدف واقعی این بوده است که پاره ای از موضوعات آن، که مورد انتقاد بوده اند، از قبیل آغاز آفرینش و قصص انبیاء و اشعار مجعول، حذف شود.

هنگام بررسی تاریخ تحول سیره نویسی در قرن اول و دوم هجری، لازم است از سه نفر دیگر هم نام ببریم: معمر بن راشد (وفات در ۱۵۴ هـ ق.)، ابومعشر (وفات در ۱۷۰ هـ ق.) و سرانجام واقدی (وفات در ۲۰۷ هـ ق.).

معمر بن راشد

معمر بن راشد از خاندان حدانی - وابسته به عروه بن ابی عمرو بصری -

(۱) عبون الاثر، ج ۱، ص ۱۷.

(۲) آبانمی نواز احتمال داد که از انگیزه های مخالفت هشام بن عروه و مالک بن انس با ابن اسحاق گرایش او به سوی علویان و امیال شیعی باشد؟ - خاصه که در آن روزگار دولت اموی آخرین تلاش های مذبحخانه خود را برای بایر جاماندن انجام می داده است؟ و آیا سفر ابن اسحاق به ری و عراق که از مراکز نهضت ضد اموی

است دلیل بر این نیست؟ - م.

(۳) سیره النبویه، ج ۱، ص ۴.

(۴) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۳۳.

بوده و نامش در ردیف کسانی چون ابن اسحاق و ابومعشر و واقدی قرار داشته، که همگی در تحول نگارش سیره در مدینه مؤثر بوده اند. وی در کوفه متولد شد. باینکه در منابع ذکری از وجودش در مدینه نیست ولی به احتمال زیاد مکتب سیره نگاری مدینه را درک کرده است؛ زیرا اخباری از زهری و عاصم بن عمر بن قتاده نقل می کند و او خود یکی از حلقه های اتصال میان زهری و واقدی است. شکی نیست که او به یمن مسافرت کرده است و ابن حجر می نویسد که معمر در صنعاء در گذشته است. معمر از کسانی است که همه نویسندگان سیره و مغازی او را مورد وثوق دانسته اند. یعقوب بن شیبه می گوید: «معمر مردی ثقه و گفتار او صحیح و درست است.» نسائی هم می گوید: «معمر ثقه و امین است.» احمد بن حنبل، از زهری، از عبدالرزاق، از ابن جریر نقل می کند که گفته است: «بر شما باد به مطالب معمر بن راشد که داناترین مرد روزگار خود است.» - ابن حبان هم او را از افراد ثقات دانسته است. ابن ندیم برای معمر کتابی در مغازی ثبت کرده که به دست ما نرسیده است؛ ولی مطالبی از آن در آثار واقدی و ابن سعد نقل شده است.

ابومعشر مدنی

نجیح بن عبدالرحمن سندی ملقب به ابومعشر مدنی از وابستگان و خدمتکاران بنی هاشم است. ابن حجر می گوید: «اصل او از یمن است. در جنگ یزید بن مهلب، که در نواحی یمامه و بحرین اتفاق افتاده اسیر شد، و مادر موسی بن مهدی از او خرید و آزاد کرد» و هم گفته اند که او برده زنی از بنی محزوم بود که مادر موسی بن منصور تعهد او را پرداخت کرد. و چون مهدی در سال ۱۶۰ هـ ق. به مدینه آمد از ابومعشر خواست که هنگام مراجعت او به عراق همراهش برود. ابومعشر از مدینه به بغداد رفت و در آنجا در سال ۱۷۰ هـ ق. درگذشت.

بسیاری از کتب رجال، مطالب او را مردود دانسته اند؛ چه می گویند اسناد آن ضعیف است. معذک بسیاری هم او را در مورد مطالب مربوط به سیره و مغازی ثقه و مورد اعتماد دانسته اند. ابن ابی حاتم رازی از عبدالرحمن نقل می کند که می گفته است: «پدرم نقل می کرد احمد بن حنبل از ابومعشر، راضی و خوشنود بود، و می گفت: در علم مغازی بصیر و عالم است.»

خلیلی هم می گوید: «ابومعشر در علم تاریخ دارای مقام و مکانت است. پیشوایان

(۱) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۴۵.

(۲) الفهرسته، ص ۱۳۸. ۴ و ۵ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۴۹.

(۳) الجرح والتعديل، ج ۴، ق ۱، صفحات ۴۲۱، ۴۹۴.

به کتاب او استناد می‌کنند ولی در حدیث او را ضعیف می‌شمرند.^۱
ابن ندیم می‌گوید: ابومعشر مدنی کتابی در مغازی دارد و از مواردی که طبری در کتابش راجع به او نقل کرده است چنان بر می‌آید که مغازی ابومعشر مانند مغازی موسی بن عقبه مشتمل بر اخباری از زندگی پیامبر (ص) قبل از هجرت هم بوده است.^۲
واقدی

واقدی کتاب مغازی خود را به یادگار گذاشته که در واقع نمودار کامل دگرگونی سیره نگاری در قرن اول و دوم هجری است. او شخصاً از زهری روایت نمی‌کند، بلکه در بیشتر موارد به راویانی که اخبار زهری را نقل کرده اند اعتماد می‌کند. آنچه که قابل ذکر است، این است که، واقدی از میان شاگردان زهری، از ابن اسحق مطالبی نقل نمی‌کند. به همین سبب و هم بواسطه شباهت زیادی که میان قسمتهایی از سیره ابن اسحق و مغازی واقدی موجود است، هوروتس و ولهوزن^۳ پنداشته اند که واقدی نسبت به ابن اسحق بی‌اعتنایی و کم توجهی کرده است و مطالبی را بدون اینکه به او استناد دهد، از او گرفته است. هوروتس در این مورد می‌گوید: اینکه در مغازی واقدی می‌بینیم بدون ذکر اسناد، مطالبی را به صورت گفته اند آورده است، دلیل بر ستم واقدی به ابن اسحق است.^۴

هوروتس در این مورد، پندار واهی دارد و باید توجه می‌کرد که این طریقه که مطالب همه رجال سند را در موقع اخبار جمع کنند منحصر به واقدی نیست. اتفاقاً، در این مورد از ابراهیم حربی پرسیده اند که چرا احمد بن حنبل از واقدی خوشش نمی‌آمد؟ می‌گوید: به این جهت بود که اسناد را جمع می‌کرد ولی فقط يك متن را می‌آورد. ابراهیم حربی در صدد دفاع از واقدی می‌گوید: «این برای واقدی عیبی نیست، چه زهری و ابن اسحق هم همین کار را کرده اند.»^۵

من هم (مارسدن جروتز) در مقاله جداگانه‌ای این تصور را که واقدی مطالبی را از ابن اسحق گرفته بدون اینکه ذکر می‌کند، رد کرده ام و لزومی برای تکرار آن

(۱) تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۴۲۲.

(۲) تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۱۹۵.

(۳) J. Horowitz, *Islamic Culture*, 1928, 518 seq.

(۴) J. Wellhausen, *Muhammad In Medina*, Introd., 11 seq.

(۵) مأخذ شماره ۳.

(۶) ابن سیدالناس، عیون الاثر، ج ۱، ص ۲۰.

نمی‌بینم؛ هر کس مایل است به آن مقاله مراجعه کند.^۱
احتمال دارد که واقدی بدین جهت از روایات ابن اسحق اعراض کرده باشد که علمای مدینه به او اعتماد نمی‌کرده اند. به نظر ما چون ابن اسحق هنگامی مدینه را ترک کرده که هنوز واقدی متولد نشده بود و میان آن دو ملاقاتی صورت نگرفته بود، طبیعی است که واقدی از او روایتی نقل نکند. بعلاوه، همان طور که قبلاً تذکر دادیم، ابن حجر درباره ابن اسحق می‌نویسد که راویان روایات او غالباً از مردم نقاط دیگری غیر از مدینه اند و از اهالی مدینه فقط ابراهیم بن سعد از او روایت کرده است.^۲

بسیاری از قدمای محدثان، واقدی را در نقل احادیث ضعیف می‌دانند. چنانکه بخاری، رازی، نسائی و دارقطنی گفته اند: «واقدی از لحاظ حدیث متروک است.» ولی باید توجه داشت که همه ناقدان حدیث چنین نبوده اند. گروهی هم او را به بالاتر از حد معمول ثقات رسانده و وصف کرده اند مثلاً حافظ درآوردی، او را چنین وصف می‌کند که: «واقدی در حدیث، امیر مؤمنان است» یزید بن هارون هم می‌گوید: «واقدی ثقسه است.» ابوعبید قاسم بن سلام و ابوبکر صغانی و مصعب زبیری و مجاهد بن موسی و صیب و ابراهیم حربی هم واقدی را ثقه می‌دانند.^۳

با اینکه بیشتر علما منکر مقام واقدی در حدیث هستند، بدون تردید او یکی از پیشوایان سیره و مغازی است. ابن ندیم می‌گوید: «واقدی در مغازی و سیره و فتوح و شناخت موارد اختلاف مردم در حدیث و فقه و احکام و انظار بر راستی عالم است.»^۴ ابن سعد هم او را چنین توصیف کرده است. ابراهیم حربی می‌گوید: «واقدی امین ترین مردم برای اهل اسلام است.» و در تاریخ بغداد هم به اتوالی بر می‌خوریم که نشان دهند عظمت مقام واقدی در علم مغازی و سیره است.

برای هر کس که مطالب واقدی را بخواند، بخوبی روشن می‌شود که علت اهمیت واقدی میان نویسندگان مغازی و سیره در این است که مطالب تاریخی را با روش مخصوص علمی و فنی بررسی کرده است. در آثار واقدی بخوبی مشاهده می‌شود که او بیشتر از دیگران برای نقل مطالب تاریخی به روش منطقی تلاش کرده است. روش

1) J. M. B. Jones, *Ibn Ishaq and al - Waqidi: the dream of Atika and the raid to Nakhla In relation to the charge of plagiarism*, B. S. O. A. S., xxii., 1, 1959.

۲ و ۳) تهذیب التهذیب، ج ۹، صفحات ۲۴، ۲۶۴.

۴) الفهرست، ص ۱۲۴.

۵) طبقات، ج ۷، بخش دوم، ص ۷۷.

۶) عیون الاثر، ج ۱، ص ۱۸.

او تقریباً ثابت است و دگرگون نمی‌شود. مثلاً او هنگام ذکر هر يك از جنگها، نخست فهرست مفصلی از رجال را که خیر را از ایشان نقل کرده است بیان می‌کند. آنگاه تاریخ دقیق هر يك از جنگها را ذکر می‌کند. غالباً اطلاعات سودمند جغرافیائی از لحاظ منطقه جنگ عرضه می‌دارد. جنگهائی را که پیامبر (ص) شخصاً در آن شرکت داشته‌اند بر می‌شمرد و اسامی اشخاصی را که پیامبر (ص) در هر جنگ به جانشینی خود در مدینه تعیین فرموده است، نقل می‌کند. گاه شعار مسلمانان را در آن جنگ ثبت کرده است. وانگهی روش و اسلوب او در بیان تمام غزوات تقریباً یکسان است. یعنی اسم جنگ و تاریخ و فرمانده آن و در موارد لزوم نام کسی که در مدینه جانشین بوده است و توضیحات جغرافیائی لازم را. که البته خود واقدی هم در مقدمه کتاب اشاره به این مطالب کرده است. ذکر می‌کند. اگر در مورد جنگی آیاتی از قرآن نازل شده باشد، در صورتیکه تعداد آیات زیاد باشد، فصلی جداگانه برای ذکر آیات و تفسیر آنها گشوده است؛ که معمولاً در پایان فصل مربوط به آن جنگ آمده است. در جنگهای مهم واقدی اسامی اشخاصی را که در آن جنگ شرکت داشته‌اند و اسامی کسانی که به شهادت رسیده‌اند و کشته شدگان دشمن را نقل می‌کند. و این وحدت روش کافیهست که واقدی را مورخی زیرک و دارای سبک مخصوص بدانیم. اطلاعات جغرافیائی را با کوشش و تلاش و مسافرت به منطقه، به منظور کسب معلومات صحیح به دست آورده است و این هم نمونه‌ای دیگر از اهمیتی است که در سیره نویسی برای واقدی قایل شدیم. در این مورد که مناطق جغرافیائی وقایع روشن باشد، شاگرد و کتابت واقدی، محمد بن سعد هم از او پیروی کرده و گاه از استاد خود هم گوی سبقت رار برده است.

لازم به تذکر است که همین اطلاعات مفصل جغرافیائی، که واقدی در کتاب خود آورده است، یکی از مایه‌های اولیه تنظیم جغرافیا در عرب است و خشت اساسی مطالب علمای ادوار بعد، مانند: محمد بن سعد، و بلاذری و دیگران است که از این روش در کتابهای فتوح استفاده کرده‌اند.

از ویژگیهای برجسته مغازی واقدی یکی هم این است که تاریخ تمام جنگها معین و مشخص است و حال آنکه در مغازی ابن اسحق بسیاری از جنگها بدون تاریخ ثبت شده‌اند. مانند واقعه خرار، واقعه کشتن اسماء دختر مروان، کشتن ابی علفک، جنگ بنی قینقاع، کشتن کعب بن اشرف، سریه قطن، جنگ دومة الجندل، کشتن سفیان بن خالد بن نبیح، غزوه قرطاء، سریه غمر، سریه ذی القصد، جنگ بنی سلیم، سریه طرف، سریه حسمی، سریه کدید، سریه ذات اطلاق، جنگ ذات السلاسل،

سریه خبط، سریه خضره، سریه علقمة بن مجزز و سریه علی بن ابیطالب (ع) به یمن. و حال آنکه همه اینها در مغازی واقدی دارای تاریخ مشخص و معین است.

گفتیم که روش واقدی از لحاظ ذکر تاریخ وقایع به مراتب کامل تر از روش ابن اسحق است. در عین حال لازم است به برخی از اشتباهات تاریخی که در مغازی واقدی هم هست اشاره کنیم. برای نمونه:

(الف) در مورد تاریخ قتل کعب بن اشرف اختلافی چنین دیده می‌شود که از يك سو واقدی می‌گوید محمد بن مسلمه در شب چهاردهم ربیع الاول، که ماه بیست و پنجم هجرت است، برای کشتن کعب رفته است و پیامبر (ص) او را تا بقیع همراهی فرموده است؛ در صورتیکه در واقعه ذی امر می‌نویسد که پیامبر (ص) روز پنجشنبه دوازدهم ربیع الاول از مدینه به غطفان رفته‌اند. بدیهی است که ظاهراً امکان ندارد که پیامبر (ص) دو روز پس از خروج از مدینه محمد بن مسلمه را تا بقیع همراهی کرده باشند.

(ب) در دو نسخه خطی مغازی واقدی برای جنگ بحران دو تاریخ ذکر شده است: در یکی جمادی الاولی و در دیگری جمادی الثانی.

(ج) واقدی تاریخ غزوه رجیع را در ماه صفر سی و ششمین ماه هجرت می‌داند و می‌گوید که حمله بر مسلمانان در این جنگ پس از کشته شدن سفیان بن خالد بن نبیح هذلی بوده است، ولی در جای دیگری تاریخ کشته شدن سفیان بن خالد را در ماه پنجاه و چهارم هجرت دانسته است.

(د) در مورد غزوه قرطاء هم اختلافی در تاریخ آن دیده می‌شود. از يك سو می‌گوید محمد بن مسلمه گفته است: در دهم محرم پنجاه و پنجمین ماه هجرت برای آن جنگ بیرون رفتیم و در مورد دیگری واقدی می‌گوید در پنجاه و چهارمین ماه بوده است.

(ه) در جنگ میفعه، واقدی تاریخ آن را رمضان سال هفتم دانسته است، و در آن از یسار خادم پیامبر (ص) نام می‌برد و حال آنکه در جای دیگر مرگ یسار را در شوال

۱ و ۲) مغازی، صفحات ۱۴۸ و ۱۸۹.

۳) مغازی، ص ۱۹۶.

اختلاف در نسخه خطی با بکدیگر اشتباه نویسندگان نسخه‌هاست نه اشتباه واقدی. - م.

۴) مغازی، ص ۲۵۴.

۵) مغازی، صفحات ۵۳۱ و ۵۳۴. این هر دو اشتباه است چه بهر حال ماه محرم نه پنجاه و چهارمین و

نه پنجاه و پنجمین ماه هجرت است بلکه پنجاه و نهمین ماه هجرت است. - م.

سال ششم دانسته است.^۱

و) واقده در آغاز جنگ بنی لحيان می نویسد که پیامبر (ص) در هلال ربیع الاول سال ششم از مدینه بیرون رفته آمد؛ ولی در آخر فصل می گوید تاریخ آن محرم سال ششم بوده است. نیز در همین عزمه می گوید خیب بن عدی در دست قریش اسیر بود؛ در صورتی که قبلاً گفته است که خیب در جنگ ربیع در صفر سال چهارم کشته شده است.^۲

با وجود این اختلافات مختصر، در عین حال مغازی واقده دقیق ترین و منظم ترین سیره است، بعلاوه او ضمن بیان جنگ ها اخبار زیادی آورده است که در کتاب های دیگر معاصران او نظیرش را نمی بینیم. چنانکه، مثلاً، اولین سیره به ناحیه ذی القصة و سیره ابوبکر به نجد و دوسریه میفعه و ذات اطلاق، در کتابهای دیگر نیامده است. دقت واقده و تفصیل لازم او در نگارش غزوات مشهور چون احد و طائف و ریزه کاری هائی که بکار برده است در هیچیک از مراجع دیگر و کتابهای سیره دیده نمی شود.

در مغازی واقده بسیاری از امور اجتماعی و اقتصادی زندگی صدر اسلام از قبیل زراعت و آداب زندگی و ذکر بتها و رسوم دفن مردگان آمده است و کتاب او نموداری از غالب مظاهر زندگی جامعه اسلامی در فاصله میان هجرت و رحلت پیامبر (ص) است. از امور دیگری که به ارزش و اهمیت مغازی واقده افزوده است، این است که او بطور وضوح از يك روش علمی و فنی و در عین حال انتقادی پیروی کرده است. او فقط بذکر اخبار و آراء دیگران اکتفا نکرده، و در بسیاری از موارد عقیده خود را با آوردن جملاتی از قبیل این صحیح تر است، در نظر ما این یکی ثابت است، در این مورد اختلافی نیست، ما عقیده بر آن داریم، قول نخست ثابت شده است، در این مورد همه متفقند و شکی در آن نیست، و نظایر این عبارات اظهار داشته است. این گونه اظهار نظر و بررسی حتی در آثار بلاندری که هفتاد سال پس از واقده در گذشته است بچشم نمی خورد و بلاندری رأی شخصی خود را اظهار نمی دارد. با همه

(۱) مغازی، ص ۷۲۶ و ۵۶۹: ضمناً در صفحه ۳۳ مقدمه مارسدن جونز، سطر نهم، غلط جایی صورت گرفته و بجای «سنه» «سنه سبع» چاپ شده است - م.

(۲) مغازی، ص ۵۲۵-۵۲۷ و ۳۵۴.

3) J.M.B. Jones. *The Chronology of the Maghazi a textual survey*, B.S.O.A.S. 1957 XIX:2.

(۴) مغازی، ص ۵۵۱.

(۵) مغازی، ص ۷۲۲.

(۶) مغازی، ص ۷۲۶.

(۷) مغازی، ص ۷۵۲.

این مطالب، باید اعتراف کرد که مغازی واقده بدون هیچگونه تعصبی بهترین و کامل ترین منبع و مأخذ زندگی پیامبر (ص) در مدینه است. آرزومندیم که متون و منابع اولیه سیره پیامبر (ص) مانند کتاب سیره ابن اسحق به روایت ابن بکیر، مغازی موسی بن عقبه، معمر بن راشد و ابومعشر که بخش هایی از آنها در کتب چاپی و خطی موجود است، بطرز صحیح و انتقادی چاپ و منتشر شود تا بتوان بطور کامل به کیفیت بوجود آمدن و تحول سیره نویسی با روش علمی در قرون اولیه اسلامی پی برد.

مارسدن جونز

مراجع تحقیق

۱- کتب چاپی

- ابن الاثیر، عزالدین، علی بن عبدالکریم، ۶۳۰ هـ ق
اللباب فی تہذیب الانساب، چاپ سه جلدی، نشر کتابخانه قدسی، قاهره ۱۳۵۷ -
۱۳۶۹ هـ ق.
- ابن الاثیر؛ مجدالدین، مبارک بن محمد بن محمد، ۶۰۶ هـ ق.
(۱) النہایۃ فی غریب الحدیث و الاثر، چہار جلد، چاپخانہ عثمانیہ، قاهرہ ۱۳۱۱
ہـ ق.
- (۲) جامع الاصول من احادیث الرسول، بہ تحقیق شیخ حامد الفقی، چاپخانہ السنۃ
المحمدیہ، قاهرہ ۱۳۶۸ - ۱۳۷۴. ہـ ق.
- احمد بن حنبل، (الامام)، ۲۴۱ ہـ ق.
المسند، بہ تحقیق احمد محمد شاگر، یازدہ جلد از آن چاپ شدہ، نشر دارالمعارف،
قاهرہ ۱۳۶۸ - ۱۳۷۵ ہـ ق.
- اسماعیل پاشا بغدادی، ۱۳۳۹ ہـ ق.
(۱) ایضاح المکتون فی الذیل علی کشف الظنون، دو جلد، چاپ استانبول،
۱۳۶۴ - ۱۳۶۶ ہـ ق.
- (۲) ہدیۃ العارفین، اسماء المؤلفین و آثار المصنفین، دو جلد، ۱۱۵۱ - ۱۹۵۵ م.
آقابرگ تهرانی، محمد محسن.
- الذریعۃ الی تصانیف الشیعہ، یازدہ جلد از آن منتشر شدہ است، در نجف و تہران
چاپ شدہ است، ۱۳۵۷ - ۱۳۸۴ ہـ ق. (بقیہ این کتاب ہم چاپ شدہ است)
- بخاری، محمد بن اسماعیل بن ابراہیم، ۲۵۶ ہـ ق.
(۱) التاریخ الکبیر، چہار مجلد و ہشت جزء بہ تحقیق شیخ عبدالرحمن معلمی،
چاپخانہ دائرۃ المعارف العثمانیہ، حیدرآباد دکن، ہند ۱۳۶۰ - ۱۳۷۸ ہـ ق.
- (۲) الجامع الصحیح، چہار جزء، چاپ کتابخانہ حلبی قاهرہ، بدون تاریخ است
بروکلمن، کارل، ۱۹۶۱ م.
- تاریخ الادب العربی، ترجمہ عربی، دکتر عبدالحلیم نجار، سه جزء آن بوسیله
دارالمعارف چاپ شدہ است، قاهرہ ۱۹۵۹ - ۱۹۶۲ م.
- بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر، ۲۷۹ ہـ ق.
(۱) انساب الاشراف، جزء اول، بہ تحقیق دکتر محمد حمیداللہ حیدر آبادی،

- دارالمعارف . قاهره ۱۹۵۹ م.
- (۲) فتوح البلدان، سه جزء، به تحقیق دکتر صلاح الدین المنجد، کتابخانه نهضة المصریه، قاهره ۱۹۵۶-۱۹۶۰ م.
- ابن تقری پردی، جمال الدین ابوالمحاسن یوسف، ۸۷۴ هـ ق.
- النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهره، دوازده جزء آن منتشر شده است | این کتاب به طور کامل و در شانزده جلد چاپ شده است |، دارالکتب المصریه، قاهره ۱۹۲۹-۱۹۵۶ م.
- الجُمعی، محمد بن سلام بن عبیدالله، ۲۳۲ هـ ق.
- طبقات فحول الشعراء، به تحقیق استاد محمود محمد شاکر، دارالمعارف، قاهره ۱۹۵۲ م.
- جوهری، اسماعیل بن حماد، ۳۹۳ هـ ق.
- الصحاح، شش جزء، به تحقیق احمد عبدالغفور العطار، چاپخانه دارالکتاب العربی، قاهره ۱۳۷۶-۱۳۷۷ هـ ق.
- ابن ابی حاتم الرازی، عبدالرحمن بن محمد، ۳۲۷ هـ ق.
- کتاب الجرح والتعديل، نه جزء، به تحقیق شیخ عبدالرحمن المعلمی، چاپخانه دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، هند ۱۳۶۰-۱۳۷۳ هـ ق.
- حاجی خلیفه، کاتب چلبی، مصطفی بن عبدالله، ۱۰۶۷ هـ ق.
- کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون، دو جلد، به تصحیح استاد شرف الدین بلتقایا، و معلم رفعت بیلکه الکلیمی، چاپخانه وزارت فرهنگ ترکیه، استانبول ۱۳۶۰-۱۳۶۲ هـ ق.
- ابن حبیب، ابوجعفر محمد بن حبیب بن امیه، ۲۴۵ هـ ق.
- کتاب المحبر، به تصحیح خانم دکتر ایلزه لیحتن شتیر و دکتر محمد حمیدالله حیدرآبادی، چاپخانه دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، هند ۱۹۴۲ م.
- ابن حجر عسقلانی، شهاب الدین ابوالفضل، احمد بن علی بن محمد، ۸۵۲ هـ ق.
- (۱) الإصابه فی تمییز الصحابه، چهار جلد، انتشارات جمعیت سلطنتی آسیایی، کلکته، هند ۱۸۷۷ م.
- (۲) لسان المیزان، شش جزء، چاپخانه حیدرآباد دکن، هند ۱۳۲۹-۱۳۳۱ هـ ق.
- (۳) تهذیب التهذیب، دوازده جزء، حیدرآباد دکن، هند ۱۳۲۵-۱۳۲۷ هـ ق.
- ابن ابی الحدید، عزالدین عبدالحمید بن هبة الله بن محمد، ۶۵۵ هـ ق.
- شرح نهج البلاغه، بیست جزء، به تصحیح شیخ محمد الزهری القمراوی،

- چاپخانه داراحیاء الکتب العربیه (الحلبی)، قاهره ۱۳۲۹ هـ ق.
- ابن حزم، علی بن احمد بن سعید، ۴۵۶ هـ ق.
- جوامع السیره (النبری)، به تحقیق دکتر احسان عباس و دکتر ناصر الدین الاسد، و مراجع شیخ احمد محمد شاکر، دارالمعارف، قاهره ۱۹۶۲ م.
- حسان بن ثابت بن المنذر، ۵۴ هـ ق.
- دیوان شعر، جزء سلسله انتشارات هر تویج هرشفیلد، لندن، ۱۹۱۰ م. انتشارات اوقاف کیپ.
- حمیدالله، محمد حمیدالله حیدرآبادی.
- مجموعه الوثائق السیاسیه للعهد النبوی، والخلافة الراشده، چاپخانه انجمن تألیف و ترجمه و نشر، چاپ دوم، قاهره ۱۹۵۸ م.
- الخشنی، مصعب بن محمد بن مسعود، ۶۰۴ هـ ق.
- شرح غریب سیره ابن اسحاق، دو جزء، به اهتمام یوسف بروئله، چاپخانه هندیه، قاهره ۱۹۱۱ م.
- خطیب بغدادی، احمد بن علی بن ثابت، ۴۶۳ هـ ق.
- تاریخ بغداد، چهارده جلد، انتشارات کتابفروشی خانجی، چاپخانه سعادت، قاهره ۱۳۴۹ هـ ق.
- ابن خلکان، احمد بن محمد بن ابراهیم، ۶۸۱ هـ ق.
- وفیات الاعیان و انباء ائمه الزمان، دو جلد، مطبعه بولاق، قاهره ۱۲۹۱ هـ ق.
- خوانساری، محمد باقر بن زین العابدین موسوی، ۱۳۱۳ هـ ق.
- روضات الجنات فی تاریخ العلماء والسادات، دو جلد، چاپ و سنگی، تهران ۱۳۴۷ هـ ق.
- ابن دُرید الازدی، محمد بن الحسن، ۳۲۱ هـ ق.
- الاشتقاق، به تحقیق استاد عبدالسلام هارون، کتابفروشی خانجی، قاهره ۱۹۵۸ م.
- الذهبی، شمس الدین، محمد بن احمد بن عثمان، ۷۴۸ هـ ق.
- المیر فی خبر من عبر، چهار جلد آن به تحقیق استاد فؤاد سید و دکتر صلاح الدین المنجد چاپ شده است، کویت ۱۹۶۰-۱۹۶۳ م.
- تذکره الحفاظ، چهار جزء، به تحقیق شیخ عبدالرحمن المعلمی، چاپخانه دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، هند ۱۳۷۵-۱۳۷۷ هـ ق.
- الربعی، عیسی بن ابراهیم، ۴۸۰ هـ ق.
- نظام الغریب، به اهتمام یوسف بروئله، چاپخانه هندیه، قاهره، بدون تاریخ.

- الزبيدي، مرتضى، محمد بن محمد بن محمد، ۱۲۰۵ هـ ق.
شرح القاموس المحيط، (تاج العروس من جواهر القاموس) ده جلد، چاپخانه
خيريه، قاهره ۱۳۰۶-۱۳۰۷ هـ ق.
زبير بن بكار، ۲۵۶ هـ ق.
جمهرة نسب قرش، به تحقيق استاد محمود محمد شاکر، جلد اول، چاپ قاهره
۱۳۸۱ هـ ق.
الزرقاني، عبدالباقي بن يوسف بن احمد، ۱۰۹۹ هـ ق.
شرح على المواهب اللدنيه، هشت جلد، چاپ بولاق، قاهره ۱۲۹۱ هـ ق.
الزمخشري، محمود بن عمر بن محمد، ۵۳۸ هـ ق.
اساس البلاغه، دو جلد، چاپ افسس از چاپ دارالکتب المصريه، مطابع
الشعب، قاهره ۱۹۶۰ م.
ابن سعد، محمد بن منيع، ۲۳۰ هـ ق.
كتاب الطبقات الكبير، نه جلد، چاپ ليدن، ۱۹۰۵-۱۹۲۱ م.
ابن السکيت، يعقوب بن اسحق، ۲۴۴ هـ ق.
اصلاح المنطق، به تحقيق استاد احمد محمد شاکر و استاد عبدالسلام محمد
هارون، دائرة المعارف، قاهره ۱۹۵۶ م.
السمعاني، عبدالکريم بن محمد بن منصور، ۵۶۲ هـ ق.
كتاب الانساب، به اهتمام مارگليوث، به صورت عکس برداری در سلسله
انتشارات اوقاف گيپ در لندن منتشر شده است، ۱۹۱۲ م.
السهيلي، عبدالرحمن بن عبدالله، ۵۸۱ هـ ق.
الروض الانف، شرح سيره ابن هشام، دو جلد، به هزينه سلطان مولاي
عبدالحفيظ، چاپخانه جماليه، قاهره ۱۳۳۲ هـ ق.
ابن سيدالناس اليعمری، ابوالفتح، محمد بن محمد، ۷۳۴ هـ ق.
عيون الاثر في فنون المغازي و السمائل و السير، دو جلد، انتشارات کتابفروشی
قدسی، قاهره ۱۳۵۶ هـ ق.
الصفدي، صلاح الدين، خليل بن ابيک بن عبدالله، ۷۶۴ هـ ق.
الوافي بالوفيات، چهار جلد آن به تحقيق ريترو ديدرينگ، به وسيله جمعيت
خاورشناسان آلمان، در استامبول منتشر شده است، استامبول و دمشق
۱۹۳۶-۱۹۶۰ م.
الطبري، ابوجعفر محمد بن جرير، ۳۱۰ هـ ق.

- (۱) تفسير القرآن المسمى جامع البيان، به تحقيق استاد محمود محمد شاکر، پانزده
جلد از آن به وسيله دارالمعارف مصر منتشر شده است، قاهره ۱۳۷۴-۱۳۷۹ هـ ق.
(۲) تاريخ الرسل و الملوك، سيزده جلدی، چاپ ليدن، ۱۸۸۱-۱۸۸۲ م.
الطوسي، ابوجعفر، محمد بن حسن بن علی، ۴۶۰ هـ ق.
الفهرست، فهرست کتب شيعه، جزء انتشارات جمعيت سلطنتی آسيای، کلکته
۱۲۷۱ هـ ق.
ابن عبدالبر، ابو عمر، يوسف بن عبدالله بن محمد، ۴۶۳ هـ ق.
الاستيعاب في معرفة الاصحاب، چهار جزء، به تحقيق استاد علی محمد بجاوی،
کتابفروشی نهضت مصر، قاهره بدون تاريخ.
ابوعبيدالله البکري، عبدالله بن عبدالعزيز، ۴۸۷ هـ ق.
معجم ما استعجم، سه جزء، به اهتمام وستفلد، گوته، ۱۸۷۶-۱۸۷۷ م.
ابن العماد حنبلي، عبدالحی بن احمد بن محمد، ۱۰۸۹ هـ ق.
شذرات الذهب في اخبار من ذهب، هشت جلد، انتشارات کتابفروشی قدسی،
قاهره ۱۳۵۰-۱۳۵۱ هـ ق.
ابن فارس، احمد بن فارس، ۳۹۵ هـ ق.
مقاييس اللغة، شش، جلد، به تحقيق استاد عبدالسلام محمد هارون، چاپخانه
عيسى الحلبي، قاهره ۱۳۶۶-۱۳۷۱ هـ ق.
ابوالفدا، اسماعيل بن علی بن محمود، ۷۳۲ هـ ق.
المختصر في اخبار البشر، چهار جزء، چاپخانه حسينييه، قاهره ۱۳۲۵ هـ ق.
ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسين بن محمد، ۳۵۶ هـ ق.
كتاب الاغانی، انتشارات دارالکتب المصريه، شانزده جلد از آن منتشر شده
است، قاهره ۱۹۲۳-۱۹۳۵ م.
ابن فرحون، ابراهيم بن علی بن محمد، ۷۹۹ هـ ق.
الديباج المنهب في معرفة اعيان علماء المنهب، چاپخانه جماليه، قاهره ۱۳۲۹ هـ ق.
فیروز آبادی، محمد بن يعقوب بن محمد، ۸۱۷ هـ ق.
القاموس المحيط، چهار جلد، چاپخانه مصريه، قاهره ۱۹۳۸ م.
القالي، ابو علی، اسماعيل بن قاسم بن عینون، ۳۵۶ هـ ق.
كتاب الامالي، به هزينه يوسف دياب، در دو جلد چاپ شده است،

- دارالكتب المصرية، القاهرة ١٩٢٤ م.
 القرشي، عبدالقادر بن محمد بن نصر الله، ٧٧٥ هـ.
 الجواهر المضية في طبقات الحنفية، دو جلد، چاپ دائرة المعارف العثمانية،
 حيدرآباد دكن، هند ١٣٣٢ هـ.
 ابن قتيبة، عبدالله بن مسلم، ٢٧٦ هـ.
 كتاب المعارف، به تحقيق دكتور ثروت عكاشه، چاپخانه دارالكتب المصرية، قاهره
 ١٩٦٥ م.
 قيس بن خطيم، حدود دو سال قبل از هجرت درگذشته است.
 ديوان شعر، به تحقيق دكتور ناصر الدين الاسد، چاپخانه مدني، قاهره ١٩٦٥ م.
 ابن قيس الرقيات، عبيدالله بن قيس بن شريح، حدود ٨٥ هـ.
 ديوان شعر، به تحقيق دكتور محمد يوسف نجم، چاپ دارصادر و بيروت، ١٩٥٨ م.
 ابن كثير القرشي، اسماعيل بن عمير، ٧٧٤ هـ.
 البداية والنهاية، چهارده جزء، چاپ چاپخانه سعادت، انتشارات كتابفروسي
 خانجي، قاهره ١٣٥١-١٣٥٨ هـ.
 ابن الكلبي، هشام بن محمد بن سائب، ٢٥٤ هـ.
 كتاب الاصنام، به تحقيق احمد زكي پاشا، دارالكتب المصرية، قاهره ١٩٢٤ م.
 مالك بن انس (الامام) - ١٧٩ هـ.
 الموطأ، به تحقيق استاد محمد فزاد عبدالباقي، دو جلد، چاپخانه عيسى الحلبي،
 قاهره ١٣٧٥ هـ.
 محسن الامين، محسن بن عبدالكريم بن علي، ١٣٧١ هـ.
 اعيان الشيعة، بيروت ١٩٥٩ م.
 مسلم بن حجاج بن مسلم قشيري، ٢٦١ هـ.
 الجامع الصحيح، به اهتمام استاد محمد فزاد عبدالباقي، پنج جزء، چاپخانه
 عيسى الحلبي، قاهره ١٩٥٥-١٩٥٦ م.
 ابن منظور، ابوالفضل، محمد بن مكرم بن علي، ٧١١ هـ.
 لسان العرب، بيست جلد، چاپ بولاق، قاهره ١٣٥٥ هـ.
 ابن نديم، محمد بن اسحق بن محمد، ٢٣٨ هـ. [؟ ٣٧٧-٣٨٥ هـ].
 الفهرست، كتابفروسي تجاربه، قاهره ١٣٤٨ هـ.
 نورالدين الحلبي، علي بن ابراهيم بن احمد، ١٥٤٤ هـ.
 السيرة الحلبيه، دو جزء، مصطفى الحلبي، قاهره ١٣٤٩ هـ.

- ابن هشام، ابو محمد، عبدالملك بن هشام بن ايوب، ٢١٣ هـ.
 السيرة النبويه، چهار جلد، به تحقيق استادان، مصطفى السقا، ابراهيم الاياري
 و عبدالحفيظ شلبي، چاپخانه مصطفى الحلبي، قاهره ١٩٣٦ م.
 اليافعي، عبدالله بن اسعد بن علي، ٧٦٨ هـ.
 مرآة الجنان و عبرة اليقظان، چهار جزء، چاپخانه دائرة المعارف العثمانية،
 حيدرآباد دكن، هند ١٣٣٧ هـ.
 ياقوت بن عبدالله الرومي الحموي، ٦٢٦ هـ.
 (١) معجم البلدان، ده جزء، انتشارات خانجي، قاهره ١٩٥٦ م.
 (٢) معجم الأديبه، المسمى ارشاد الأريب، بيست جزء، به اهتمام احمد فريد رفاعي،
 چاپخانه عيسى الحلبي، قاهره ١٩٣٥ - ١٩٣٨ م.
 اليعموري، ابوالمحاسن، يوسف بن احمد بن محمود، قرن هفتم هجري.
 نورالقيس المختصر من المقتبس، في اخبار النحاة والادباء والشعراء
 والعلماء، به تحقيق رودلف سلهايم، انتشارات اسلامي، جمعيت خاورشناسان
 آلمان، بيروت ١٩٦٤ م.

٢- كتب خطي

- الذهبي، شمس الدين، محمد بن احمد بن عثمان، ٧٤٨ هـ.
 سير اعلام النبلاء، نسخه خطي احمد ثالث، استانبول، شماره ٢٩١٥
 جزء هفتم، زندگي واقدی .
 ابن عساكر، ابولقاسم، علي بن حسن بن هبة الله، ٥٧١ هـ.
 تاريخ مدينة دمشق
 نسخه خطي احمد ثالث، استانبول، شماره ٢٨٨٧.
 جزء دوم، زندگي نامه واقدی،

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

واقندی با سلسله اسناد خود چنین روایت می کند که: پیامبر (ص) روز دو شنبه دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شدند، و می گوید: هر چند دوم ربیع الاول هم گفته اند، ولی دوازدهم ثبت شده است. می گوید: اولین پرچمی که پیامبر (ص) بر افراشت و آن را به حمزة بن عبدالمطلب سپرد تا به کاروان قریش حمله کند در ماه رمضان و آغاز هفتمین ماه هجرت بوده است. سپس در ماه شوال (هشتمین ماه هجرت) آن را به عبیده بن حارث سپرد تا به رابع که در ده میلی جحفه، و در راه قدید قرار دارد عزیمت کند. این موضوع در همان ماه شوال و آغاز نهمین ماه هجرت صورت گرفته است. پس از این، پیامبر (ص) در ماه ذی القعدة (ماه نهم هجرت)، سعد بن ابی وقاص را به خرار فرستاد، و در ماه صفر (یازدهمین ماه هجرت)، شخصاً آهنگ سرزمین ابواء کرد و بدون هیچگونه برخوردی به مدینه مراجعت فرمود. مدت غیبت آن حضرت از مدینه پانزده شبانه روز بود. در ماه ربیع الاول و آغاز سیزدهمین ماه هجرت به قصد تعرض به کاروان قریش، که دو هزار و پانصد شتر داشت و آن را امیه بن خلف با صد نفر از قریش همراهی می کرد، آهنگ ناحیه بواط^۱ که نزدیک جحفه است فرمود و بدون برخوردی به مدینه بازگشت. در همان ماه ربیع الاول در تعقیب کرز بن جابر فهری از مدینه خارج شد و تا محل بدر پیش رفت و سپس به مدینه بازگشت. پس از آن در ماه جمادی الاخر (شانزدهمین ماه هجرت) به منظور تعرض به کاروانهای قریش که از مکه آهنگ شام داشتند، شخصاً از مدینه بیرون آمده و بازگشتند و این اشکر کشی به غزوة ذی العشیره هم معروف است. آنگاه عبدالله بن جحش را در ماه رجب (هفدهمین ماه هجرت) به سرزمین نخله اعزام فرمود. پس از آن در بامداد جمعه هفدهم رمضان (نوزدهمین ماه هجرت) در جنگ بدر شرکت کرد. سپس سریه غصماء دختر مروان پیش آمد، که وی به دست عمیر بن عدی بن خرشه کشته شد. عبدالله بن

(۱) قدید: بروزن زبیره نام منطقه ای ساحلی از سواحل شرقی دریای احمر است.

(۲) خرار: محلی است نزدیک جحفه. (منتهی الارب)

(۳) ابواء: نام یکی از منازل میان مکه و مدینه که مدفن آمنه مادر حضرت ختمی مرتبت (ص) هم آنجا است.

(۴) بواط: به فتح یا ضم با. نام کوهی از کوههای جهینه و نزدیک ینیع است (حواشی سیره ابن هشام).

(۵) نخله: نام دره ای در نزدیکی مکه که فاصله آن با شهر، یک شب راه است (حواشی سیره ابن هشام).

حارث بن فضل از قول پدرش برایم نقل کرد، که عمیر، عصماء را در بیست و پنجم رمضان کشته است. سپس سالم بن عمیر را در ماه شوال (بیستین ماه هجرت) به جنگ **أَبَاعَفَكَ** گسیل فرمود که سالم بن عمیر او را کشت. در همان ماه، غزوه بنی قینقاع هم اتفاق افتاد. در ماه ذی الحجه همان سال که بیست و دو ماه از هجرت گذشته بود، پیامبر (ص) شخصاً جنگ **السُّوقِ** را انجام داد، و نیز در محرم که بیست و سه ماه از هجرت گذشته بود، به جنگ با بنی سلیم در ناحیه کدر پرداخت. در ماه ربیع الاول (بیست و پنجمین ماه هجرت) گروهی برای کشتن ابن اشرف مأمور شدند، و در همان ماه پیامبر (ص) شخصاً برای جنگ با بنی غطفان **أَهْنَك** نجد فرمود، نام دیگر این جنگ **نَوَامِر** است. آنگاه عبدالله بن انیس را برای جنگ با سفیان بن خالد هذلی اعزام فرمود. عبدالله می گوید: روز دو شنبه پنجم محرم (سی و پنجمین ماه هجرت) از مدینه بیرون آمدم، غیبت من از مدینه هیجده شب طول کشید و روز شنبه هفت روز باقی مانده از محرم به مدینه باز گشتم. آنگاه پیامبر (ص) در جمادی الاول (بیست و هفتمین ماه هجرت) شخصاً عازم جنگ با بنی سلیم در بجران شد. در جمادی الآخر (بیست و هشتمین ماه هجرت) پیامبر (ص) زید بن حارثه را مأمور جنگ **قَرَدَه** کرد که ابوسفیان بن حرب در آنجا مقیم بود. آنگاه پیامبر (ص) شخصاً در شوال (سی و دومین ماه هجرت) درگیر جنگ **أَحُد** شد و در همان ماه به جنگ **حَمْرَاءِ الْأَسَدِ** نیز پرداخت. سپس ابوسلمه بن عبدالاسد را به جنگ با بنی اسد به قطن فرستاد - که در محرم (سی و پنجمین ماه هجرت) بود. و پس از آن جنگ **بَثْرَمَعُونَه** در ماه صفر (سی و ششمین ماه هجرت) صورت گرفت که امیر آن **مُنْبِرِ بْنِ عَمْرٍو** بود. در همان ماه، مرتد به فرماندهی جنگ **رَجِيعِ بْنِ بَرَكِيذَه** شد. در ربیع الاول (سی و هفتمین ماه هجرت) پیامبر (ص) شخصاً با بنی نضیر جنگ فرمود و در ذی القعدة (چهل و پنجمین ماه هجرت) جنگ **بَدْرَ الْمُوعِدِ** را عهده دار گردیدند.

آنگاه **ابن عَتِيكَ** در ذی الحجه (چهل و ششمین ماه هجرت) مأمور جنگ با **سَلَامِ بْنِ أَبِي حَقِيْقٍ** گردید و چون در این جنگ ابن ابی حقیق کشته شد، یهودیان به خیبر گریختند و از **سَلَامِ بْنِ مِشْكَمِ** یاری خواستند ولی او ریاست برایشان را نپذیرفت، و

(۱) اگر این جنگ در محرمی که سی و پنجمین ماه بوده است اتفاق افتاده باشد مراعات ترتیب زمانی نشده است، زیرا در این صورت باید بعد از جنگ **أَحُد** و **حَمْرَاءِ الْأَسَدِ** ذکر شود.

(۲) **بَجْرَان**: نام محلی در حجاز است.

(۳) **قَرَدَه**: نام ابی است از آبهای منطقه نجد.

(۴) **قَطْن**: نام ابی از آبهای قبیله بنی اسد است (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۶۰).

أَسِيرِ بْنِ زَارِمٍ به جنگ ایشان قیام کرد. در محرم (چهل و هفتمین ماه هجرت)، پیامبر (ص) عهده دار جنگ **ذَاتِ الرَّقَاعِ** گردیدند. و سپس در ربیع الاول (چهل و نهمین ماه هجرت) جنگ **دَوْمَةَ الْجَنْدَلِ** را شخصاً برعهده گرفت. پیامبر (ص) در شعبان سال پنجم، جنگ **مُرْسِيعِ** و در ذی القعدة همان سال جنگ **خَنْدَقِ** و در اواخر ذی القعدة و اوایل ذی الحجه همان سال جنگ بنی قریظه را انجام دادند. در محرم سال ششم، ابن انیس مأمور جنگ با سفیان بن خالد بن نسیح و پس از آن محمد بن مسلمه مأمور جنگ با قبیله **قُرْطَاءِ** گردیدند. در ربیع الاول سال ششم، جنگ بنی لحيان، و در ربیع الآخر همان سال جنگ **غَابَه** را پیامبر (ص) شخصاً انجام دادند. در همین ماه **عُكَّاشَةَ** بن **مِحْصَنَ** به جنگ **عَمْرِو** و محمد بن مسلمه به جنگ **ذِي الْقَصَّةِ** و **أَبُو عُبَيْدَةَ** بن **جَرَّاحِ** به همان جنگ و **زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ** به **جَمُومِ** برای جنگ با بنی سلیم اعزام گردیدند - جموم میان **بَطْنِ نَخْلٍ** و **نَقْرَةَ** است. سپس، **زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ** در جمادی الاول به **عَيْصِ** و در جمادی الآخر به **طَرَفِ** - در سی و شش میلی مدینه - و در همان ماه به **جِسْمِي** - پشت وادی القری - اعزام گردید. و نیز در ماه رجب، **زَيْدِ** به وادی القری اعزام شد، و در شعبان سال ششم گروهی به فرماندهی **عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفِ** به **دَوْمَةَ الْجَنْدَلِ** اعزام شدند. در همان ماه **عَلِي (ع)** به فرماندهی جنگ **فَدَكِ** رفت. و باز در رمضان سال ششم **زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ** به **أَمِ قِرْفَه** - از بخشهای وادی القری - اعزام شد. در شوال همان سال ابن رواحه به جنگ **أَسِيرِ بْنِ زَارِمِ** رفت و در همان ماه **كُرْزِ بْنِ جَابِرِ** به جنگ **عُرْنَيْنِ** رفت. آنگاه، پیامبر (ص) در ذی القعدة سال ششم، **عُمَرُو حُدَيْبِيَه** را اعزام داد. در جمادی الاول سال هفتم، پیامبر (ص) جنگ **خَيْبَرَ** را سرپرستی فرمود و در جمادی الآخر همان سال به وادی القری بازگشت و به جنگ پرداخت. در شعبان سال هفتم **عُمَرُو** به جنگ **تَرَبَةَ** رفت - که فاصله میان آن و مکه شش شبانه روز است - و ابوبکر هم به جنگ نجد رفت و بشیر بن سعد هم به جنگ **فَدَكِ** اعزام شد. در رمضان سال هفتم، **غَالِبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ** به جنگ **مَيْفَعَةَ** اعزام شد - که از نواحی نجد است. در شوال آن سال بشیر بن سعد به سوی **جَنَابِ فَرَسْتَادَه** شد، و پیامبر (ص) در ذی القعدة

(۱) این نام در طبقات ابن سعد به صورت **رازِمِ** (ج ۲، ص ۶۶) و در شرح مواهب اللدنیه به صورت **رِزَامِ** آمده است (ج ۲، ص ۱۷۲).

(۲) **قُرْطَاءِ**: نام قبیله ای از بنی بکر است.

(۳) **عَيْصِ**: اسم جایی است که میان آنجا و مدینه چهار شب راه است (طبقات، ج ۲، ص ۶۳).

(۴) **عُرْنَيْنِ**: نام عشیره ای از قبیله جهنیه که مرتد شدند (متنهی الارب).

(۵) **جَنَابِ**: نام محلی است.

آن سال عمرة القَضیه را بجا آوردند. در ذی الحجه آن سال جنگ ابن ابی العوجاه سُلمی صورت گرفت. در صفر سال هشتم غالب بن عبدالله به جنگ کدید - ناحیه ای است بعد از قدید - فرستاده شد. و شجاع بن وهب در ربیع الاول همان سال به سوی بنی عامر بن مُلُوح و کعب بن عُمیر غفاری به اطلاع - منطقه ای در شام که فاصله آن تا بَلقاء يك شب راه است - اعزام گردیدند. در همان سال زید بن حارثه برای جنگ مُوتَه رفت و پس از آن گروهی به فرماندهی عمرو بن عاص به ذات السلاسل رفتند (و این در ماه جمادی الاخر بود)، و در رجب همان سال گروهی به فرماندهی ابو عبیده بن جراح به خَبَط گسیل شدند. در شعبان آن سال گروهی به فرماندهی ابوقتاده به خَضِرَه، که از نواحی نجد و در بیست میلی بستان ابن عامر است، اعزام شدند. در رمضان آن سال ابوقتاده به اِضْم رفت و پیامبر (ص) در سیزدهم رمضان عازم فتح مکه شد و در پنج شب مانده به پایان ماه رمضان به فرمان آن حضرت بت عزری به وسیله خالد بن ولید منهدم شد. سپس در همان ماه، عمر وعاص، بت سِوَاع و سعد بن زید اَشهلی، بت مناة را ویران و منهدم ساختند. پس از آن در شوال همان سال خالد بن ولید به جنگ بنی جذیمه رفت و پیامبر (ص) خود در همان ماه به جنگ حُنین رفت؛ و نیز در همین ماه به جنگ طائف عزیمت فرمود. مردم در آن سال حج گزاردند، گفته شده است که پیامبر (ص) عتاب بن اسید را به سمت امیر الحجاج منصوب فرمود و هم گفته شده است که مردم به صورت پراکنده و بدون امیر الحجاج به حج رفتند. در محرم سال نهم عَیْنَه بن حِصن به جنگ بنی تمیم رفت و در صفر آن سال قَطِیة بن عامر به سوی خَتَم رفت، در ربیع الاول گروهی به فرماندهی ضحاک بن سفیان آهنگ بنی کلاب کردند؛ و در ربیع الاخر، عَاقِمَة بن مُجَرِّز به حبشه و علی (ع) به فُلس رفتند. در رجب آن سال پیامبر (ص) به جنگ تَبوک رفت و هم در همان ماه خالد بن ولید به جنگ اَکبیر رفت. سپس بت نَی الکَفِین را که متعلق به عمرو بن حَمَمَة دُوسی بود ویران کرد. در سال نهم

(۱) عمرة القَضیه: بیشتر به عمرة القضاء معروف است.
 (۲) مُوتَه: شهری است در يك منزلی کَرک که قبر جعفر طیار و اصحاب او آنجاست، امروزه این شهر جزیره کشور اردن است (تفریح البلدان، ص ۲۶۷)
 (۳) خَبَط: نام سرزمینی است که با مدینه پنج روز راه فاصله دارد و در راه جهینه است. - م.
 (۴) اِضْم: نام ای است میان مکه و مدینه.
 (۵) در اینجا هر چند فقط نام بتها آمده است ولی ظاهراً منظور بتخانه هایی است که جای این بتها بوده است. - م.
 (۶) فُلس: نام بتخانه بزرگی از قبیلای طی است (تاسخ التواریخ، جلد حضرت رسول (ص)، ص ۴۱۶، چاپ اول) - م.

مردم به حج رفتند، ابوبکر نیز در این حج حاضر بود. در ماه ربیع الاول سال دهم، خالد بن ولید به جنگ بنی عبدالمدان رفت و در همان سال علی (ع) به یمن عزیمت فرمود؛ (که می گویند دوبار به آنجا رفته است که بار دوم در ماه رمضان بوده است). پیامبر (ص) هم در سال دهم مراسم حج را انجام داد و چون از مکمراجمت فرمود، ده شب و اندی بیمار بود. و در این بیماری اسامة بن زید را برای عزیمت به شام مأمور فرمود، ولی او تا مرگ پیامبر (ص) از مدینه به سوی شام حرکت نکرد و بعد از وفات آن حضرت، ابوبکر او را روانه ساخت. پیامبر (ص) روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم هجرت رحلت فرمود.

جنگهایی که پیامبر (ص) در آنها شرکت داشت بیست و هفت جنگ است که در نه جنگ شخصاً در مبارزه هم شرکت فرمود، که عبارتند از: بدر، اُحُد، مُرْسِیع، خندق، قَرِظَه، خَیبر، فتح، حُنین و طائف. مجموعه سر به ها چهل و هفت مورد است و پیامبر (ص) سه مرتبه عمره به جا آوردند. همچنین می گویند در جنگ بنی نضیر هم شرکت فرمود، به هر حال خداوند غنائم آن جنگ را مخصوص به آن حضرت قرار داد. و هنگام بازگشت از خَیبر هم با مردم وادی القری جنگ فرمود که برخی از اصحاب کشته شدند. در غابه هم جنگ کردند که از مسلمانان مُحَرِّزین نضله و از دشمن شش نفر کشته شدند.

گویند: پیامبر (ص) در جنگهایی که خود شرکت فرمود این اشخاص را در مدینه به جانشینی خود برگزید: در غزوه وَدَّان، سعد بن عُبَّاده؛ در غزوه بُواط، سعد بن معاذ؛ هنگامی که به تعقیب کرز بن جابر فهری رفتند، زید بن حارثه؛ در غزوه ذی الشَّیرَه، اباسَلَمَة بن عبدالاسد مخزومی؛ در غزوه بدر، ابالبَّابَة بن عبدالمنذر عمری؛ در غزوه السَّویق، ابالبَّابَة بن عبدالمنذر عمری؛ در غزوه کَدِر، ابن ام مکتوم معیسی؛ در غزوه ذی اَمْر، عثمان بن عَفَّان؛ در غزوه بُحْران و غزوه اُحُد و غزوه حمراء الاسد و بنی نضیر. ابن ام مکتوم؛ در بدر الموعِد، عبدالله بن رواحه؛ در غزوه ذات الرقاع، عثمان بن عفان؛ در غزوه دومة الجندل، سبَّاع بن عُرْفَطَه؛ در غزوه مُرْسِیع، زید بن حارثه؛ در غزوه خندق و غزوه بنی قَرِظَه و غزوه بنی لَحِیان و غزوه غابه و غزوه حُدَیبِیَه، ابن ام مکتوم؛ در غزوه خَیبر، سبَّاع بن عُرْفَطَه غفاری؛ در عمرة القَضیه، ابورهم غفاری؛ در غزوه فتح و حُنین و طائف، ابن ام مکتوم؛ در غزوه تَبوک، ابن ام مکتوم یا محمد بن مَسَلَمَة اَشهلی؛ و در حجة الوداع، ابن ام مکتوم.

شعارهایی که رسول خدا (ص) در جنگها داشتند چنین بود: در جنگ بدر «یا منصور اُمّت» و گفته اند که برای مهاجران شعار «بنی عبدالرحمن» و برای خزرجیان شعار

«بنی عبدالله» و برای اوسیان شعار «بنی عبیدالله» را تعیین فرموده بود. در جنگهای احد و بنی نضیر و مریسیع شعار «امت، امت» را تعیین کرد؛ و در خندق «حُم- لاینصرون»؛ در قرظہ و غابه و طائف شعاری معین نبود؛ و در جنگ حنین همان شعار «بامنصور امت» تعیین شده بود. در فتح مکه و خیبر برای مهاجران «بنی عبدالرحمن» و برای خزرجیان «بنی عبدالله» و برای اوسیان «بنی عبیدالله» را تعیین فرموده بود.

سریه حمزه بن عبدالمطلب

سریه حمزه بن عبدالمطلب در ماه رمضان و آغاز هفتمین ماه هجرت پیامبر (ص) بوده است.

گویند: نخستین پرچمی را که پیامبر (ص) پس از ورود به مدینه برافراشت به حمزه بن عبدالمطلب سپرد و او را همراه سی سوار - که نیمی از مهاجران و نیمی از انصار بودند - روانه کرد. از جمله پانزده نفر مهاجران: ابو عبیده بن جراح، ابو حذیفه بن عتبّه بن ربیع، سالم بنده ابی حذیفه، عامر بن ربیع، عمرو بن سراقه، زید بن حارثه، کنان بن حصین و سرش مرثد، آنسه بنده رسول خدا (ص) و چند مرد دیگر بودند. و از انصار: ابی بن کعب، عمارة بن حزم، عبادة بن صامت، عبید بن اوس، اوس بن خولی، ابودجانه، منیر بن عمرو، رافع بن مالک، عبدالله بن عمرو بن حرام، قطبہ بن عامر بن حدیده و چند تنی دیگر، که نامهایشان را ضبط نکرده اند.

این گروه به سیف البحر رسیدند و هدفشان تعرض به کاروانی از قریش بود که از شام بر می گشت و آهنگ مکه داشت و ابوجهل همراه سیصد سوار از اهالی مکه در آن کاروان بود. دو گروه به یکدیگر برخوردند و برای جنگ صف کشیدند، ولی مجدی بن عمرو، که با هر دو گروه همپیمان بود، آن قدر میان هر دو طرف رفت و آمد کرد که از جنگ منصرف شدند. حمزه با یاران خود به مدینه برگشت و ابوجهل با یاران و کاروان خود به مکه روانه شد و میان آنها درگیری به وجود نیامد. چون حمزه به مدینه آمد به پیامبر (ص) گزارش داد که مجدی سد میان دو گروه شده است و مسلمانان از او انصاف و مروت دیده اند، و چون گروهی از خویشان مجدی به حضور پیامبر (ص)

رسیدند، نسبت به ایشان نیکی فرمود و بر آنها جامه پوشاند. و چون صحبت از مجدی به میان آمد فرمود: نمی دانستم که چنین نیک نفس و فرخنده کردار است. و یا فرمود: چنین کار آمد باشد.

عبدالرحمن بن عیاش برایم روایت می کرد که پیامبر (ص) پیش از آنکه خود به جنگ بدر بروند، هیچیک از انصار را برای جنگ اعزام نفرمود. چه می پنداشت که آنها فقط در مدینه آن حضرت را یاری خواهند داد، و این مطلب ثابت شده است.

سریه عبیده بن حارث در ربیع

پیامبر (ص) در ماه شوال و آغاز هشتمین ماه هجرت، پرچم را به عبیده بن حارث سپرد تا به ربیع - که با جحفه ده میل فاصله دارد و در راه قدید است - عزیمت کند. عبیده با شصت سوار بیرون رفت و در کنار آبی که نامش اَحیاء بود، در دشت ربیع، با ابوسفیان بن حرب که دوست نفر همراهش بودند برخورد کرد. نخستین کسی که در اسلام تیر به دشمن انداخت سعد بن ابی وقاص بود که در این جنگ تیردان خود را گشود و جلو رفت و یاران او برایش سپر گرفتند و او تمام تیرهایش را پرتاب کرد و با هر تیر کسی را مجروح ساخت. گویند در تیردان او بیست تیر وجود داشت و هر تیر که رها می کرد به انسان یا حیوانی اصابت می کرد و مجروحش می ساخت. در آن روز تیر دیگری در سپاه مسلمانان وجود نداشت. به هر حال، پس از آن، دیگر برای جنگ شمشیر نکشیدند و در برابر یکدیگر صف نبستند و چون همان تیراندازی و روبرویی تمام شده، هر یک از دو گروه به جایگاه خود بازگشتند. ابن ابی سبره از مهاجرین مسمار برایم نقل کرد که سعد بن ابی وقاص گفته بود: تمام شصت نفر همراه عبیده از مهاجران قریش بودند. سعد گوید: به عبیده گفتم: اگر آنها را تعقیب و دنبال کنیم همه را خواهیم گرفت؛ زیرا آنها با ترس گریختند. ولی عبیده از این پیشنهاد پیروی نکرد و همگی به مدینه برگشتیم.

سریه سعد بن ابی وقاص در خرار

پیامبر (ص) در ماه ذی القعدة و آغاز نهمین ماه هجرت، پرچمی به

(۱) تمسار: کلمات و یا جمله ای بوده است که به طور قراردادی در جنگ وضع می کرده اند که در تاریکی شب افراد خودی را از بیگانه و دشمن بشناسند، شاید بتوان گفت معادل با اسم شب است. - م.

سعد بن ابی وقاص داد تا به خَرَّار - که در راه جحفه و نزدیک خُم قرار دارد - عزیمت کند. برای من از قول عامر بن سعد روایت کردند که به نقل از پدرش چنین می گفت: پیامبر (ص) فرمود: ای سعد، بیرون رو تا به منطقه خَرَّار برسی، کاروانی از قریش از آنجا خواهد گذشت. من همراه بیست یا بیست و یک مرد پیاده راه افتادیم. روزها خود را مخفی می ساختیم و شبها راه می پیمودیم، صبح روز پنجم به خَرَّار رسیدیم و دریافتیم که کاروان دیروز از آنجا گذشته است. پیامبر (ص) به من فرموده بود که از خَرَّار دورتر نروم و اگر چنین نبود امید داشتم که بتوانم به کاروان برسم.

نیز برایم از قول سعید بن مسیب و عبدالرحمن بن سعید بن یربوع روایت کرده اند که پیامبر (ص) تا زمانی که همراه انصار در جنگ بدر شرکت فرمود، هیچ یک از ایشان را به مأموریت جنگی اعزام نکرد؛ چه انصار شرط کرده بودند که از پیامبر (ص) در مدینه دفاع خواهند کرد.

غزوه ابواء

در ماه صفر که یازدهمین ماه هجرت بود، پیامبر (ص) خود به قصد گرفتن کاروانی از قریش، از مدینه بیرون رفت، تا به ابواء رسید ولی برخوردی پیش نیامد. در همین سفر پیامبر (ص) با بنی ضمیره که از کثانه بودند پیمان بستند که آنها علیه پیامبر (ص) دسته بندی نکنند و کسی را به این منظور یاری ندهند و میان خود عهد نامه ای نوشتند و پیامبر (ص) به مدینه بازگشت. مدت غیبت آن حضرت از مدینه پانزده شب بود.

غزوه بواط

پیامبر (ص) در ربیع الاول (سیزدهمین ماه هجرت) به قصد حمله به کاروانی از قریش که دوهزار و پانصد شتر داشت و توسط اُمیه بن خلف و صد مرد از قریش همراهی می شد از مدینه بسوی بواط - رشته کوهی در ناحیه خُشُب به فاصله سه چاپار تا مدینه - خارج شد؛ ولی بدون هیچ برخوردی مراجعت فرمود.

غزوه بدر اولی

در همان ماه ربیع الاول پیامبر (ص) به تعقیب و جستجوی کُرَیز بن جابر فهری پرداخت. کُرَیز که در جمّاء و اطراف آن دامداری می کرد، به غارت گله های مدینه پرداخته بود. پیامبر (ص) تا بدر آمدند و برخوردی پیش نیامد.

غزوه فی العشیره

در ماه جمادی الآخر (شانزدهمین ماه هجرت) پیامبر (ص) به منظور حمله به کاروانهای قریش که عازم شام بودند یاران خود را فرا خواند؛ و همراه یکصد و پنجاه و به قولی دوست نفر بیرون آمد. به آن حضرت خبر رسیده بود که کاروان مجهزی که قریش اموال خود را در آن جمع کرده اند از مکه بیرون آمده و آهنگ شام دارد. پیامبر (ص) از طریق نقب بنی دینار تا ناحیه سُمَیّا پیش رفت؛ و این غزوه فی العشیره است.^۱

سریه نخله

در ماه رجب و آغاز هفدهمین ماه هجرت گروهی به فرماندهی عبدالله بن جحش به نخله (که به بستان ابن عامر هم معروف بود) اعزام شدند. گویند که عبدالله بن جحش گفت: پیامبر (ص) هنگام نماز عشاء مرا خواست و فرمود: صبح با اسلحه خود بیا که تو را به جایی روانه کنم. صبح در حالی که شمشیر و

(۱) جمّاء: نام کوهی است در ناحیه عقیق که میان آن و مدینه سه میل فاصله است (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۴)
 (۲) سُمَیّا: دهکده بزرگی از بخش فرع است در راه جحفه که میان آنها نوزده میل فاصله است (معجم البلدان، ج ۵، ص ۹۴).
 (۳) این جنگ در منابع دیگر مفصل آمده است. برای اطلاع مراجعه شود به صفحات ۲۴۸ تا ۲۵۰ جلد دوم سیره ابن هشام، چاپ مصطفی السقا، - م.
 (۴) نام دیگر این سریه در بیشتر منابع، سریه عبدالله بن جحش است. - م.
 (۵) منظور نخله یعنی است که بستان عبیدالله بن معمر است (بکری، معجم ما استعجم، ص ۵۷۷).

کمان و تیردان و سپرم را همراه داشتم آماده شدم. پیامبر (ص) نماز صبح را با مردم خواند و به خانه برگشت. حضرت متوجه من شد که قبل از او در خانه اش ایستاده ام؛ چند تن از قریش را هم همراه آورده بودم. پیامبر (ص) ای بن کعب را فرا خواند و به او دستور فرمود نامه ای بنویسد. آنگاه مرا فراخواند و نامه ای کمروی چرم خولانی نوشته و بسته شده بود به من داد و گفت: ترا بر این گروه فرمانروا قرار دادم. راه بیفت و پس از آنکه دوشب راه پیمودی نامه مرا باز کن و به آنچه که در آن نوشته شده است عمل کن. گفتم: ای رسول خدا به کدام ناحیه بروم؟ فرمود: راه نجد را پیش گیر و به سوی جاههای آب برو.

گوید: عبدالله بن جحش به راه افتاد و چون کنار چاه ابن ضمیره رسید، نامه را گشود و خواند و در آن چنین آمده بود: با نام و برکت خدا به راه خود ادامه بده تا به نخله برسی. هیچیک از یاران خود را مجبور مکن که حتماً با تو بیایند و همراه کسانی که از تو پیروی می کنند برای انجام دستور من به نخله برو و آنجا در کمین کاروان قریش باش. چون نامه را برایشان خواند، گفت: هیچیک از شما را مجبور نمی کنم. هر کس می خواهد به شهادت برسد در پی اجرای فرمان رسول خدا (ص) باشد و هر کس می خواهد برگردد هم اکنون بازگردد. همه گفتند: گوش به فرمان و فرمانبردار خدا و رسول او و مطیع تو هستیم. در پناه برکت الهی به هر کجا که می خواهی برو. عبدالله بن جحش به راه افتاد تا به نخله رسید و در آنجا کاروانی از قریش ریافت که عمرو بن خضرمی و حکم بن کیسان مخزومی و عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی و نوفل بن عبدالله مخزومی همراه آن بودند. کاروانیان چون ایشان را دیدند سخت ترسیدند و ندانستند به چه کار آمده اند. در این هنگام عکاشه سرخود را تراشید و به جای بلندی برآمد تا کاروانیان را مطمئن سازد.

عامر بن ربیع می گوید: من خود سر عکاشه را تراشیدم. واقد بن عبدالله و عکاشه معتقد بودند که باید خود را در معرض دید کاروان قرار دهند و بگویند ما برای عمره آمده ایم و در ماه حرام هستیم (ماهی که جنگ در آن حرام است). عکاشه چنان کرد و مشرکان به یکدیگر گفتند، مطلبی نیست. این قوم برای عمره آمده اند و اطمینان پیدا کردند. این بود که شتران خود را بازداشتند و آنها را آزاد گذاشتند و شروع به تهیه خوراک برای خود کردند. یاران رسول خدا (ص) هم با یکدیگر مشورت و رای زنی کردند. آن روز آخر ماه رجب بود و هم گفته شده است که روز اول شعبان بود. گفتند:

(۱) خولان: نام منزلی از منازل یمن و دهکده ای از دهکده های دمشق است (معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۹۶).

اگر امروز تعرض به آنها را عقب بیندازید وارد مکه و حرم می شوند و از آنها دفاع خواهد شد و اگر امروز بر آنها حمله برید ماه حرام است. یکی گفت: نمی دانیم که امروز از ماه حرام است یا نه؟ دیگری گفت: ما امروز را از ماه حرام می دانیم و هیچ معتقد نیستیم که به واسطه طمع و آزی که دارید حرمت آن را بشکنید. ولی آنها که خواسته های دنیا را می خواستند بر کار غلبه کرده و ایشان را تشجیع کردند و با کاروانیان جنگ را شروع کردند. واقد بن عبدالله در حالی که کمان خود رازه کرده و تیر نهاده بود جلو رفت. کسی که تیرش هرگز خطا نمی کرد، تیری به عمرو بن خضرمی انداخت و او را کشت و قوم بر کاروانیان هجوم بردند. عثمان بن عبدالله بن مغیره و حکم بن کیسان را اسیر گرفتند و نوفل بن عبدالله بن مغیره گریخت، شتران را گرفتند و پیش راندند.

واقعی گوید: مقداد بن عمرو می گفت: من حکم بن کیسان را اسیر کردم. امیر ما می خواست گردنش را بزند. گفتم: رهایش کن تا او را حضور پیامبر (ص) ببریم. او را پیش پیامبر (ص) آوردیم. پیامبر (ص) او را دعوت به اسلام کرد و با وی گفتگویی طولانی داشت. عمر بن الخطاب گفت: ای رسول خدا آیا با این صحبت می کنی؟ به خدا تا ابد مسلمان نخواهد شد، اجازه بده گردنش را بزنم تا روانه جهنم که پناهگاه اوست بشود! پیامبر (ص) توجهی به عمر نفرمود تا حکم اسلام آورد. عمر گفت: گمان نمی کردم که او چنین مسلمان شود و انگهی این پیش آمد مرا واداشت که با خود بگیرم چگونه ممکن است در کاری که پیامبر (ص) به آن از من داناتر است به او اعتراض کنم؛ ولی با خود گفتم من در پیشنهاد خود خیر خدا و رسول خدا را می خواستم! عمر می گوید: حکم بن کیسان اسلام آورد و به خدا که اسلامی بسیار پسندیده داشت، و در راه خدا جهاد می کرد و در جنگ پشتمونه شهید شد در حالی که رسول خدا از او خشنود بود و وارد بهشت گردید.

واقعی گوید: حکم بن کیسان پرسیده بود: اسلام چیست؟ پیامبر فرمود: این که خدای یگانه را که شریکی ندارد عبادت کنی و گواهی دهی که محمد بنده و فرستاده اوست. حکم گفت: اسلام آوردم. پیامبر (ص) به اصحاب خود توجهی فرمود و گفت: اگر لحظه ای پیش، از شما اطاعت کرده و او را کشته بودم وارد آتش می شد. گویند: کاروان را با خود آوردند و کالای آن شراب و پوست و چرم و مویز بود که از طائف آورده بودند و همه آن را به حضور پیامبر (ص) آوردند. قریش گفتند: محمد خونریزی در ماه حرام را حلال شمرده ولی هم خون ریخته و هم مال گرفته است، و حال آنکه پیامبر (ص) این موضوع را حرام و از گناهان بزرگ می دانست. بعضی که

می خواستند به قریش جواب دهند می گفتند: شما در شب اول شعبان مورد هجوم قرار گرفتید. چون قوم، کاروان را به حضور پیامبر (ص) آوردند، حضرت آن را توقیف فرمود و چیزی از آن را تصرف نکرد و دو اسیر را هم زندانی کرد و به یاران خود فرمود: من به شما دستور جنگ در ماه حرام را نداده بودم.

سلیمان بن سحیم گوید: پیامبر (ص) به آنها اصلاً دستور جنگ را چه در ماه حرام و چه در ماه حلال نداده بود؛ بلکه به آنها فرمان داده بود که اخبار قریش را به دست آورند.

گویند: آنان بر دست و پای بمردند و پنداشتند که با این کار هلاک شدند و بزرگتر و دردناکتر این بود که هر کس پیش آنها می آمد سرزنش و خشونت می کرد. مدینه هم چون دیگ جوشانی بود. یهودیان هم می گفتند: عمرو بن خضرمی را واقد بن عبدالله کشته است، و با برخی از حروف و کلمات این عبارت فال بد می زدند و می گفتند: عمرو جنگ را آباد کرد و خضرمی جنگ را آماده ساخت و واقد آن را برافروخت. ولی به لطف خدا گرفتاریهای این فال زدنها به خود یهودیان برگشت.

گویند: قریش کسانی را به حضور پیامبر (ص) فرستادند که فدیة یاران خود را بپردازند. پیامبر (ص) فرمود: تا هنگامی که دو نفر از دوستان ما نیابند فدیة ای برای اسیران شما نمی پذیریم؛ و منظور سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بود.

ابوبکر بن اسماعیل بن محمد از قول پدرش برایم چنین روایت کرد که: سعد بن ابی وقاص می گفت: من و عتبة بن غزوان همراه عبدالله بن جحش بیرون رفتیم؛ و به بحران از نواحی بنی سلیم - رسیدیم. شتران خود را برای چراها کردیم، ما دوازده نفر بودیم که هر دو نفر یک شتر داشتیم. من و عتبة با هم بودیم و شتر هم از او بود. قضا را شتر ما گم شد و در روز در جستجوی آن بودیم. همراهان ما رفتند و ما پس از آن، از پی ایشان رفتیم ولی راه را گم کردیم و به آنها نرسیدیم؛ به طوری که نتوانستیم در نخله حضور داشته باشیم. همراهان ما چند روز پیش از ما به مدینه رسیده و پنداشته بودند که ما اسیر دشمن شده ایم. ما در این سفر دچار گرسنگی شدید شدیم. از ملیحه - که فاصله میان آن و مدینه شش چایار است و فاصله آن تا معدن بنی سلیم یک شب راه است - به اتفاق گروهی بیرون آمدیم و هیچ گونه خوراکی نداشتیم. کسی پرسید: ای ابواسحق، تا مدینه چند روز راه است؟ گفت: سه روز، و هرگاه گرسنگی ما شدید می شد مشتی از خارهایی که شتران می چرند با آب می خوردیم. چون به مدینه رسیدیم متوجه شدیم گروهی از قریش برای پرداخت فدیة یاران خود به مدینه آمده اند. پیامبر (ص) از فدیة گرفتن خودداری کرده و فرموده بود که: نسبت به دو نفر از یاران خود ترسانم. چون

به مدینه رسیدیم پیامبر (ص) با دریافت فدیة موافقت فرمود. می گویند: پیامبر (ص) به نمایندگان قریش گفته بود که: اگر دو نفر ما را بکشید من هم دو نفر شما را خواهم کشت. مقدار فدیة هر یک چهل وقیة نقره بود و هر وقیة چهل درهم است.

محمد بن عبدالله بن جحش می گوید: در جاهلیت رسم بود که یک چهارم غنایم را برای رؤسا بر می داشتند. چون عبدالله بن جحش از نخله مراجعت کرد غنایم را پنج بخش کرد و چهار بخش آن را تقسیم کرد و این نخستین خمسی بود که در اسلام صورت گرفت و بعدها این آیه نازل شد: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُصَّةً** - و بدانید که آنچه غنیمت گرفتید پنج یکی وی مرخدای راست. (آیه ۴۱، سوره ۸).

برای من از ابی بردة بن نیار روایت کردند که: پیامبر (ص) غنایمی را که اهل نخله آورده بودند، نگهداشت و به بدر رفت. پس از اینکه بازگشت با غنایم بدر تقسیم کرد و حق هر قوم را عنایت فرمود.

گویند: در این مورد این آیه نازل شد: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ...** - می پرسندت یا محمد از ماه حرام و در آن جنگ کردن... (آیه ۲۱۹، سوره ۲). خداوند در کتاب خود آنها را مورد خطاب قرار داده و می فرماید: جنگ در ماههای حرام همچنان حرام است ولی آنچه را که ایشان نسبت به مسلمانان روا می دارند گناهش به مراتب بیشتر است؛ از قبیل اینکه مسلمانان را از انجام کارهای الهی منع می کنند حتی ایشان را شکنجه می دهند و زندانی می کنند تا نتوانند هجرت کنند و به حضور رسول خدا بروند و اینکه نسبت به خدا کفر می ورزند و نمی گذارند مسلمانان برای انجام حج و عمره به مسجد الحرام بروند و آنها را از دین فرب می دهند. و هم خداوند می فرماید: **وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ** - و کفر و تعدیب ایشان مؤمنان را بزرگتر است از کشتن شما ایشان را (آیه ۱۹۳، سوره ۲). بعضی هم گفته اند مقصود از فتنه بت‌های اساف و نائله است!

برای من از کُرب روایت کرده اند که گفته است: از ابن عباس پرسیدم که آیا پیامبر (ص) دیه ابن خضرمی را پرداخت فرمود؟ گفت: نه. و از عروه برایم روایت کردند که می گفت: پیامبر (ص) دیه ابن خضرمی را پرداخت فرمود و جنگ ماه حرام را همچنان حرام قرار داد تا هنگامی که خداوند عزوجل سوره برائة را نازل فرمود. واقدی می گوید: در نظر ما ثابت و مورد اجماع است که دیه ای پرداخت نشده است. ابومعشر

(۱) اساف و نائله: نام دو بت معروف قریش است.

برایم روایت کرد که در این لشکرکشی به عبدالله بن جحش لقب امیرالمؤمنین دادند.

نام کسانی که همراه عبدالله بن جحش در سرّیه او شرکت داشتند

این همراهان هفت نفر بودند که عبارتند از: ابوحذیفه بن عتبة بن ربیع، عامر بن ربیع، واقد بن عبدالله تمیمی، عکاشة بن محسن، خالد بن ابی البکیر، سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان - که این دو نفر اخیر در نخله حضور نداشتند. برخی هم گفته اند که اینان دوازده نفر بودند، و به روایتی هم سیزده نفر؛ ولی به نظر ما همان هفت نفر درست تر است.

بدرالقتال^۱

گویند چون پیامبر (ص) زمان بازگشت کاروان قریش از شام را دانست، یاران خود را برای حمله به آن فرا خواند. ده شب پیش از خروج خود از مدینه، طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید را برای کسب خبر و اطلاع روانه فرمود و آن دو رفتند و به نخبار - که بعد از ذی المروءه و در ساحل دریاست - رسیدند و به منزل کشد جهنی وارد شدند. کشد آنها را پذیرفت و در پناه خود گرفت و آنها تا هنگام عبور کاروان از آن محل همچنان مخفیانه پیش او بودند. هنگام عبور کاروان طلحه و سعید بر زمین بلندی برآمدند و قریش و کاروان و کالاهای آن را بررسی کردند.

کاروانیان، کشد را مورد خطاب قرار دادند و پرسیدند: آیا کسی از جاسوسان محمد را ندیده‌ای؟ او گفت: پناه بر خدا! جاسوسان محمد در نخبار کجایند و چه می‌کنند؟ چون کاروان از آنجا گذشت طلحه و سعید شب را همانجا گذراندند و بامداد بیرون رفتند. کشد هم برای بدرقه آن دو همراهشان رفت تا آن دو را به ذی المروءه رساند. کاروان خود را به کنار دریا رسانده بود و برای اینکه از تعقیب مصون بماند شب

(۱) - چون پیش از جنگ بدر، جنگ دیگری را که بدون درگیری بوده پدر اولی نامیده اند (که در صفحات قبل ملاحظه شد)، جنگ بدر را گاه «جنگ کتار» تعبیر کرده اند، چه در آن بیش از هفتاد نفر از قریش کشته شدند. - م.

و روز شتابان در حرکت بود.

طلحه و سعید همان روزی به مدینه رسیدند که پیامبر (ص) با لشکر قریش در بدر برخورد فرمود. آن دو به قصد دیدار و گزارش کار خود به پیامبر (ص) از مدینه بیرون آمدند و آن حضرت را در تریان دیدند - تریان کنار شاهراه میان مَلل و سیّاله قرار دارد و جایگاه ابن اذینه شاعر هم هست.

کشد هم بعد از این به مدینه آمد. سعید و طلحه به پیامبر (ص) گفتند که کشد آن دو را پناه داده است. پیامبر (ص) براو درود فرستاد و گرامیش داشت و فرمود: آیا یَبْنِع را در تیول تو قرار دهم؟ گفت: من سالخورده ام و عمرم تمام شده است. اگر مصلحت بدانید آنرا در تیول برادرزاده ام قرار دهید، و پیامبر (ص) آن را در اختیار او گذاشت. گویند: رسول خدا (ص) مسلمانان را فراخواند و فرمود این کاروان قریش است که اموال ایشان در آن است، شاید خداوند غنیمتی به شما ارزانی فرماید. مردم در این کار شتاب گرفتند؛ حتی برای بیرون رفتن از مدینه گاهی پدر و پسر قرعه کشی می کردند. از جمله سعد بن خیشمه و پدرش قرعه کشیدند. سعد به پدرش می گفت: اگر حساب بهشت نمی بود به نفع تو کنار می رفتم و تو را برخورد برمی گزیدم و من آرزومندم که در این راه به درجه شهادت برسم. خیشمه می گفت: مرا برگزین و تو با زنان خود آرام بگیری. ولی سعد نپذیرفت. خیشمه گفت: ناچار یکی از ما باید بماند. این بود که قرعه کشیدند و قرعه بنام سعد بیرون آمد که در جنگ شهید شد.

گروه زیادی هم از اصحاب چون با خروج پیامبر (ص) موافق نبودند همراه او بیرون نرفتند و در این مورد اختلافات و حرف زیادی است. ولی هرکس که بیرون نرفته است سرزنش نمی شود چه مسلمانان در واقع برای جنگ بیرون نرفتند، بلکه به منظور گرفتن کاروان بیرون رفته بودند. گروهی از افراد خوش نیت و بصیر هم از همراهی خودداری کردند؛ که اگر گمان می کردند که جنگ است حتما کوتاهی نمی کردند. از جمله کسانی که خودداری کرده بود اسید بن حضیر است که چون پیامبر (ص) به مدینه باز آمد، عرض کرد: سپاس پروردگاری را که تو را مسرور و بردشمنت پیروز گردانید و سوگند به آن که تو را به حق فرستاده است، من به منظور حفظ جان خود از همراهی با تو باز نایستادم، بلکه اصلا گمان نمی بردم که تو با دشمن برخورد می کنی و گمان نمی کردم که جز گرفتن کاروان مسأله دیگری هم خواهد بود.

(۱) سیّاله: نام نخستین منزل راه مدینه به مکه است (معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۸۹).

(۲) یَبْنِع: در سمت راست رضوی و از طرف مدینه به جانب دریاست (معجم البلدان، ج ۸، ص ۵۲۶).

پیامبر (ص) فرمود: راست می گویی. و این نخستین جنگی بود که خدا در آن اسلام و مسلمانان را عزیز و مشرکان را خوار کرد.

پیامبر (ص) روز یکشنبه دوازدهم رمضان با همراهان خود از مدینه بیرون آمد و چون به ناحیه نقب بنی دینار رسید در بقیع - که همان خانه های سقیای و در واقع متصل به مدینه است - فرود آمد و لشکرگاه ساخت و سپاه را سان دید. از میان ایشان عبدالله بن عمر، اسامة بن زید، رافع بن خدیج، براء بن عازب، اسید بن ظهیر، زید بن ارقم، و زید بن ثابت را به مدینه باز گرداند و اجازه شرکت در سپاه نداد.

از سعد بن ابی وقاص برایم نقل کردند که می گفت: در آن روز پیش از این که پیامبر (ص) ما را سان ببیند، دیدم برادرم خودش را مخفی می کند. گفتم: ای برادر تو را چه می شود؟ گفت: می ترسم پیامبر (ص) مرا ببیند و به واسطه کم سن و سالی مرا برگرداند و من دوست دارم بیرون بیایم، شاید خداوند شهادت را روزی من گرداند. سعد می گوید: اتفاقاً چون از جلو پیامبر (ص) عبور کرد، سن او را کم دانستند و فرمودند، برگرد. عمیر گریست. پیامبر (ص) به او اجازه شرکت فرمود. سعد می گوید: به واسطه کوچکی او من حمایل شمشیرش را گره می زدم. و او در حالی که شانزده سال داشت در بدر کشته شد.

همچنین برایم نقل کرده اند که پیامبر (ص) به اصحاب خود فرمان داد تا از چاه انبار آب بگیرند و خود حضرت هم از آن چاه آشامید. و هم برایم گفته اند: این اولین بار بود که پیامبر (ص) از آب آن چاه می آشامید. و عایشه می گوید: از آن پس هرگاه پیامبر (ص) آب شیرین و گوارا می خواست از آنجا می آوردند. و قتاده از قول پدرش روایت می کند که پیامبر (ص) نزدیک خانه های سقیای نماز خواند و برای مردم مدینه دعا فرمود و چنین عرضه داشت:

«پروردگارا، همانا ابراهیم (ع) بنده و دوست و پیامبرت تو را برای اهل مکه خوانده است. و من که محمد بنده و پیامبر توام، تو را برای اهل مدینه می خوانم. خدایا استدعا می کنم که در کشت و کار و میوه های آنها برکت بدهی. خدایا مدینه را در نظر ما محبوب قرار بده و وبایی که در آن موجود است به محل خم بیر، خدایا من آنچه را که میان دو سنگلاخ وجود دارد (این سوی و آن سوی آن) محترم و جایگاه امان قرار دادم، همچنان که خلیل تو ابراهیم (ع) مکه را چنان قرار داد» - خم در دو میلی جحفه قرار دارد.

گویند: عدی بن ابی الزغبیا و بسبس بن عمرو در آنجا به حضور پیامبر (ص) آمدند. و گویند: عبدالله بن عمرو بن حرام در آنجا پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، از این که در این منطقه فرود آمدی و سپاه خود را بازدید کردی بسیار خوشحال شدم و فال نیک زدم چه این جا اردوگاه ما بود. در جنگی که میان ما بنی سلمه و اهل حسیکه - که نام کوهی نزدیک مدینه است - اتفاق افتاد، همینجا سپاه خود را بازدید کردیم: و یهودیان در حسیکه دارای منازل زیادی بودند. ما هم همینجا کسانی را که می توانستند اسلحه با خود بردارند همراه بردیم و کسانی را که به واسطه کمی سن از حمل سلاح عاجز بودند برگردانیدیم. و آنگاه آهنگ یهودیان کردیم و ایشان عزیزترین یهودیان بودند و ما ایشان را آنچنان که می خواستیم کشتیم و دیگر یهودیان تا امروز برای ما خوار و ذلیل هستند. ای رسول خدا، من امیدوارم که چون ما و قریش برخورد کنیم، خداوند چشم تو را روشن کند. خلد بن عمرو بن جموح هم می گوید: چون نیمروز شد به خانه خود در خربی برگشتم، پدرم عمرو بن جموح گفت: فکر می کردم رفته ای! گفتم: رسول خدا (ص) مردم را در بقیع بازدید می کند. گفت: به به چه فال نکویی، به خدا آرزومندم که غنیمت به دست آورید و بر مشرکان قریش پیروز شوید. چه در جنگ حسیکه هم، اینجا اردوگاه ما بود. گوید: پیامبر (ص) نام آنجا را به سقیای تغییر داد. خالد گوید: دلم می خواست آن چاه را بخرم ولی سعد بن ابی وقاص آن را به دو شتر جوانه خرید. بعضی هم گفته اند که برای آن هفت وقیه پرداخت کرد و چون به پیامبر (ص) گفتند که سعد آن را خریده است، فرمود معامله پر سودی است.

گویند: پیامبر (ص) شامگاه یکشنبه دوازدهم رمضان از سقیای کوچ فرمود و مسلمانان هم همراه او رفتند و شمار ایشان سیصد و پنج تن بود و هشت نفر که عقب ماندند و پیامبر (ص) سهم آنها را هم از غنایم عنایت کرد. و تعداد شتران هفتاد بود و هردو یا سه یا چهار نفر از یک شتر استفاده می کردند. چنانکه، پیامبر (ص) و علی بن ابیطالب (ع) و مرتد، یک شتر داشتند. بعضی بجای مرتد، زید بن حارثه را گفته اند. و حمزه بن عبدالمطلب و زید بن حارثه و ابوبکثه و آنسه بنده رسول خدا هم یک شتر داشتند؛ و عبیده بن حارث و طفیل و حصین فرزندان حارث و مسطح بن اثانه از یک شتر آبکش که از آن عبیده بود استفاده می کردند و او آن را از ابن ابی داود مازنی خریده بود؛ و معاذ و عوف و معوذ پسران عفره و بنده ایشان ابوالحره، یک شتر

(۱) این دو نفر قبلاً برای کسب خبر از کاروان رفته بودند. - م.

(۲) خربی: نام یکی از محله های بنی سلمه است که نزدیک مسجد قبلین مدینه است (وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۲۹۸).

(۱) لغت «لابه» در عرب به معنی سنگلاخ و منطقه ای است در دو سوی مدینه که سنگلاخ است. - م.

داشتند؛ و اُبی بن کعب و عمارة بن حَزم و حارثة بن نُعمان هم برشتری سوار بودند؛ و خیراش بن صَمّه و قطبة بن عامر بن حدیده و عبدالله بن عمرو بن حرام هم يك شتر داشتند؛ و عتبة بن غزوان و طلیب بن عمیر برشتر نری که از عتبه بود سوار بودند، و نام آن شتر عبیس بود؛ و مُصعب بن عمیر و سوَیبط بن حرملة و مسعود بن ربیع بر يك شتر سوار می شدند که از معصب بود؛ و عمار بن یاسر و ابن مسعود يك شتر داشتند و عبدالله بن کعب و ابوداود مازنی و سلیط بن قیس، شتر نری در اختیار داشتند که از عبدالله بن کعب بود؛ و عثمان و قدامه و عبدالله بن مظعون و سائب بن عثمان به نوبت بر يك شتر سوار می شدند؛ و ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف هم يك شتر داشتند؛ و سعد بن معاذ و برادرش و برادرزاده اش حارث بن اوس و حارث بن انس سوار برشتر نر آبکشی از سعد بن معاذ می شدند که نامش ذیال بود؛ و سعد بن زید و سلمة بن سلمه و عباد بن بشر و رافع بن زید و حارث بن خزّمة يك شتر آبکش در اختیار داشتند که از سعد بن زید بود و او فقط يك صاع خرما برای زاد و توشه خود داشت.

عبید بن یحیی از قول معاذ بن رفاعه از پدرش برایم نقل کرد: در خدمت پیامبر (ص) به بدر رفتم و معمولاً هر سه نفر يك شتر داشتند. من و برادرم خلاد بن رافع و عبید بن زید بن عامر شتر جوانی داشتیم که از ما بود و به نوبت سوار می شدیم. به راه افتادیم ولی در رُوحاء شتر ما از راه رفتن ماند و فرو خفت و درماند. برادرم گفت: پروردگارا، اگر ما را با این شتر به مدینه برگردانی نذر می کنم که آن را در راه تو بکنم. گوید: سرین هنگام پیامبر (ص) از کنار ما گذشت و ما در همان حال بودیم و گفتیم: ای رسول خدا، شتر ما درمانده شده است. پیامبر (ص) آب خواست و در ظرفی وضو گرفت و آب مضمضه کرد. آنگاه فرمود دهان شتر را باز کنید و ما چنان کردیم و پیامبر (ص) از آن آب مقداری در دهان حیوان ریخت و مقداری هم بر سر و گردن، شانه و کوهان، دم و پاشنه اش پاشید و فرمود: سوار شوید. پیامبر (ص) حرکت کرد و ما در مُنصرَف به آن حضرت رسیدیم. هنگامی که از بدر باز می گشتیم در مُصلی دوباره حیوان از حرکت باز ماند. برادرم او را کشت و گوشش را صدقه داد و تقسیم کرد. یحیی ابن عبدالعزیز بن سعید بن سعد بن عباده از قول پدرش برایم روایت کرد، در جنگ بدر سعد بن عباده را بر بیست شتر برده بودند (یعنی هر چندی بر شتر یکی از

همراهان سوار می شدند).

از سعد بن ابی وقاص برایم نقل کردند که می گفت: همراه رسول خدا (ص) به بدر رفتیم و با ما فقط هفتاد شتر بود، چنانکه هر دو و سه و چهار نفر از يك شتر استفاده می کردیم. در میان صحابه پیامبر (ص) چاره اندیش ترین آنان بودم. در عین حال از کسانی بودم که بیش از همه تیر انداختم و پیاده حرکت کردم، چنانکه در تمام رفت و برگشت حتی يك قدم هم سوار نشدم.

پیامبر (ص) چون از محل سقیّا حرکت کرد به پیشگاه الهی چنین عرضه داشت: «پروردگارا، ایشان گروه پیادگانند، سوارشان فرمای، و برهنگانند، جامه شان بپوشان. و گرسنگانند، سیرشان کن. و نیازمندانند، به فضل خود بی نیازشان فرمای.» هیچیک از مسلمانان برنگشت مگر اینکه بر پشت حیوانی سوار بود و به هر مرد شتری و یا دو شتر رسید و شر کس برهنه بود جامه پوشید و به زاد و توشه قریش دست یافتند و سیر شدند و چون فدیة اسیران را گرفتند، هر فقیری ثروتمند گردید. و پیامبر (ص) قیس بن ابی صعصعه را فرمانده پیادگان کرد. نام ابی صعصعه، عمرو بن زید بن عوف بن مبنول بود. پیامبر (ص) به او دستور فرمود که مسلمانان را بشمارد. این بود که قیس مسلمانان را در محل چاه ابی عتبه نگه داشت و ایشان را شمرد و به پیامبر (ص) گزارش داد. پیامبر (ص) از بیوت سقیّا بیرون آمد. دره عقیق را پیمود و راه مُکَنین را پیش گرفت و به بطحای ابن ازهر رسید و زیر سایه درختی فرود آمد. ابوبکر بر خاست و مقداری سنگ فراهم آورد و در زیر همان درخت جایی برای نماز ساخت که پیامبر (ص) آنجا نماز گزارد و تا صبح دوشنبه همانجا بودند. آنگاه آهنگ دره ملل و تُریان کرد و میان حَفیره و ملل توقف فرمود. سعد بن ابی وقاص گوید: در تُریان بودیم، پیامبر (ص) به من فرمود: این آهو را ببین. من تیری در کمان نهادم. پیامبر (ص) برخاست و چانه خود را بین شانه و گوش من گذاشت و فرمود: تیر بینداز. در همان حال می گفت: خدایا تیر او را به هدف بنشان. سعد می گوید: تیرم به گلوی حیوان خورد. پیامبر (ص) تبسمی فرمود و من به سوی آهو دویدم و دیدم هنوز زنده است. او را سر بردم و با خود حمل کردم. و چون در فاصله نزدیکی فرود آمدیم پیامبر (ص) دستور فرمود گوشت آن را میان اصحاب تقسیم کردند. این مطلب را برای من محمد بن بجداد از قول پدرش و او از قول سعد نقل کرد.

گویند: همراه اصحاب رسول خدا (ص) دو اسب هم بوده است. اسبی از

(۱) رُوحاء: در جهل و يك میلی مدینه قرار دارد که فاصله آن دو، دوشنبه روز است (معجم ما استعجم، ص ۲۲۷).
(۲) منصرف: جایی است میان بدر و مکه که فاصله آن دو، چهار چار است (معجم البلدان، ج ۸، ص ۱۷۷).
(۳) مُصلی: یاقوت می گوید: هنوز عینا در وادی عقیق مدینه موجود است (معجم البلدان، ج ۸، ص ۷۹).

(۱) چاه ابی عتبه، در يك میلی مدینه است (طبقات، ج ۲، ص ۶).

مرثد بن ابی مرثد غنوی و اسبی از مقداد بن عمرو بهرانی - همیمان بنی زهره - بوده است. برخی هم می‌گویند: زبیر هم اسبی داشته است. به هر حال دو اسب بیشتر نداشته‌اند و در نزد ما اختلافی وجود ندارد که مقداد اسبی داشته است.

از مقداد به چهار واسطه برایم روایت کرده‌اند که گفته است: در جنگ بدر همراه من اسبی بود که سَبَحَه (شناور) نامیده می‌شد. و سعد بن مالک غنوی هم از پدران خود برایم روایت کرد که مرثد غنوی روز بدر بر اسبی بنام سَیل سوار بود.

گویند: قریش با کاروان خود به شام رسید. هزار شتر همراه کاروان بود با سرمایه‌های بزرگ. هیچ مرد و زن قریشی در مکه نبود مگر اینکه از يك مثقال طلا تا هر اندازه که توانسته بود در آن سرمایه گذاری کرده بود. حتی برخی از زنان، سرمایه‌های بسیار اندک فرستاده بودند. گفته شده که در آن کاروان پنجاه هزار دینار سرمایه بوده است. و هم گفته‌اند که کمتر از این مقدار بوده است. و نیز گفته‌اند بیشترین کالا از خاندان سعید بن عاص و ابی اَحِيحَة بوده که یا از خودشان و یا سرمایه دیگران بر مبنای سود نصف به نصف بوده است؛ ولی بیشترین سهم از ایشان بود، و گفته شده است که بنی مخزوم دوست شتر در آن کاروان داشته‌اند که کالای آن معادل پنج یا چهار هزار مثقال طلا بود. و حارث بن عامر بن نوفل هزار مثقال و امیه بن خلف دو هزار مثقال طلا در آن سرمایه داشته‌اند.

هشام بن عماره بن ابی الحویرث برایم نقل کرد که: بنی عبد مناف ده هزار مثقال طلا در آن کاروان سرمایه داشتند و بسیاری از شتران خانواده‌های قریش هم در آن بود و جایگاه بازرگانی ایشان و مقصدشان غزه - از سرزمین شام - بود.

از قول مخرمه بن نوفل برایم نقل کرده‌اند که می‌گفت: چون به شام رسیدیم مردی از قبیله جذام پیش ما آمد و گفت: هنگامی که عازم شام بودیم محمد می‌خواست به کاروان حمله کند، و اکنون هم منتظر بازگشت ماست و با قبایل طول راه هم، علیه ما همیمان و هم سوگند شده است. مخرمه گوید: ما از شام ترسان بیرون آمدیم و از کمین می‌ترسیدیم. این بود که چون از شام بیرون آمدیم ضمضم بن عمرو را گسیل داشتیم. عمرو بن عاص هم می‌گوید: ما در زرقاء - محلی در شام و در ناحیه معان و دو منزلی اندرعات - بودیم و آهنگ مکه داشتیم که مردی از قبیله جذام پیش ما آمد و گفت:

محمد همراه یاران خود قصد حمله به کاروان را داشته است. گفتیم: ما متوجه نشدیم. گفت: آری! يك ماه هم در کمین بود و سپس به یثرب برگشت. آن روز که محمد می‌خواست به شما حمله کند سبک بار بودید، حالا او آماده تر است و بر شما روز می‌شمرد شمردنی! بنابراین، مواظب کاروان خود باشید و رای زنی و چاره اندیشی کنید، چه شما نه ساز و برگ و اسلحه دارید و نه عده کافی. کاروانیان تصمیم گرفتند و ضمضم را که در کاروان بود به مکه فرستادند. ضمضم با شتران خود کنار دریا بود و چون قریش از آن جا گذشته بودند او را به بیست مثقال اجیر کرده بودند. ابوسفیان او را مأمور ساخت که به قریش خبر دهد که محمد حتماً به کاروان حمله خواهد کرد. و دستور داد بینی شتر خود را ببرد و هنگامی که وارد مکه می‌شود جل و جهاز شتر را هم واژگون کند و جلو و پشت پیراهن خود را هم بدرود فریاد کند که: کمک... کمک...! و گفته‌اند که او را از تبوك روانه داشتند. در کاروان سی مرد قریشی بودند که از جمله ایشان عمرو بن عاص و مخرمه بن نوفل را نام برده‌اند. و گویند: عاتکه دختر عبدالمطلب پیش از ورود ضمضم بن عمرو خوابی دید که او را ترساند و در سینه اش بزرگ آمد و به سراغ برادر خود عباس فرستاد و چون آمد گفت: ای برادر امشب خوابی دیدم که آن را دردناک می‌پندارم و می‌ترسم که بر قوم تو از آن شر و مصیبت برسد قول بده آن را پوشیده بداری تا برایت بگویم. و چنین گفت: در خواب دیدم شتر سواری آمد و در ابطح ایستاد و با صدای بسیار بلند فریاد کشید که: ای اهل مکه قریب سه روز دیگر به کشتارگاههای خود می‌روید. و این را سه مرتبه تکرار کرد. و دیدم که مردم گردش جمع شده‌اند. سپس وارد مسجد شد، مردم هم همراهش بودند. ناگاه شترش او را برفراز کعبه برد و در آن جا هم همچنان سه مرتبه آن را تکرار کرد و سپس شترش او را برفراز کوه ابوقبیس نهاد و آنجا هم سه مرتبه همان فریاد را کشید و سنگی از ابوقبیس گرفت و آن را به پایین رها کرد. سنگ همچنان فرود می‌آمد و چون به پایین کوه رسید متلاشی شد. هیچ خانه و حجره‌ای در مکه باقی نماند، مگر اینکه قطعه‌ای از آن سنگ در آن افتاد. عمرو بن عاص هم می‌گفت: من هم تمام اینها را در خواب دیدم، حتی دیدم که قطعه‌ای از آن سنگ، که از ابوقبیس جدا شده بود، در خانه ما فرود آمد و همه اینها عبرت بود، ولی خداوند اراده نفرموده بود که در آن وقت مسلمان شویم و اسلام آوردن ما را تا آن وقت که اراده فرمود به تأخیر انداخت.

(۱) تبوك - در قدیم آن را نخستین مرحله از مراحل شام می‌دانسته‌اند و در چهار منزلی حجر قرار دارد. امروز این شهر در شمال غربی عربستان سعودی واقع است و از لحاظ نظامی دارای اهمیت زیادی است. - م.

(۱) این مرد برای استمداد به سوی قریش فرستاده شده است تا کاروان را دریابند. در صفحات بعد ملاحظه خواهید کرد. - م.

(۲) معان: امروزه شهری است در کشور اردن. - م.

گویند: در هیچ خانه و حجره ای از بنی هاشم و بنی زهره چیزی از آن سنگ نیفتاد. گویند: برادر عاتکه گفت: عجیب خوابی است! و غمگین بیرون رفت و ولید بن عتبّه بن ربیعہ را که از دوستانش بود دید. و آن خواب را برای او نقل کرد و خواست که آن را پوشیده بدارد ولی این صحبت میان مردم فاش گردید. عباس گوید: فردایش رفتم که طواف کنم، ابوجهل با گروهی از قریش نشسته بودند و درباره خواب عاتکه صحبت می کردند. ابوجهل به من گفت: این خوابی که عاتکه دیده است چیست؟ گفتم: چه بوده است؟ گفت: ای فرزندان عبدالمطلب به این راضی نشدید که مردان شما پیشگویی کنند تا اینکه زنان شما هم پیشگویی می کنند؟ عاتکه می پندارد که چنین و چنان در خواب دیده است ما سه روز منتظر می مانیم و به شما مهلت می دهیم، اگر آنچه که گفته است حق بود که خواهد بود و اگر چنان نباشد عهدنامه ای خواهیم نوشت که شما دروغگوترین خاندان عرب هستید. عباس گفت: ای کسی که نشیمنت زرد است، توبه دروغ و پستی شایسته تر از مایی. ابوجهل گفت: ما و شما در مجد و بزرگی هم‌اورد بودیم. شما گفتید: سقایت و ابرسانی حاجیان از ما باشد، گفتیم: مهم نیست، شما حاجیان را آب بنهید. سپس گفتید: پرده داری کعبه از ما باشد، گفتیم: مسأله ای نیست، شما عهده دار پرده داری و درباری کعبه باشید. بعد گفتید: ریاست ندوه با ما باشد، گفتیم: مهم نیست، شما غذا تهیه کنید و مردم را اطعام کنید. باز گفتید: رفاقه و مواظبت از ضعیفان با ما باشد، گفتیم: اهمیتی نمی دهیم، شما هرچه که به آن وسیله ضعف را می توانید کمک کنید، جمع کنید. در این هنگام مسابقه به اوج خود رسیده بود و ما چون دواسب مسابقه بودیم و در بزرگی پیشی می گرفتیم. ناگاه گفتید: پیامبری میان ماست! و حالا مدعی شده اید که پیامبر زن هم دارید! نه! سوگند به لات و عزری این دیگر هیچگاه ممکن نیست. عباس گوید: من چاره ای جز انکار نداشتم و اصلاً منکر این شدم که عاتکه خوابی دیده باشد. چون روز را به شب آوردم همه زنهایی که اولاد عبدالمطلب بودند پیش من آمدند و گفتند: به آنچه که این فاسق درباره مردانتان می گفت رضایت دادید و حالا درباره زنها سخن می گوید و تو گوش می دهی و در این باره هیچ غیرت نداری؟ گوید: گفتم: واللہ بدون توجه بودم و متوجه این نکته نشدم. حالا فردا او را خواهم دید. و اگر تکرار کرد از عهده او به نفع شما برخوام آمد. فردای روزی که عاتکه خواب دیده بود ابوجهل گفت: امروز يك روز گذشت. و روز بعد گفت: امروز دوروز. و در روز سوم گفت: این سه روز و چیزی از مدت باقی نمانده است! عباس گوید: روز سوم سخت خشمناک بودم و می خواستم از ابوجهل کاری بینم و گذشته را جبران کنم و مخصوصاً آنچه را زنان گفته بودند به یاد می آوردم.

به خدا، همان طور که به طرف او می رفتم، ناگاه دیدم که از طرف درب بنی سهم شتابان خارج می شود. ابوجهل مردی سبک، بدترکیب، بدزبان و بدچشم بود. گفتم: خدا لعنتش کند! برایش چه پیش آمده است؟ گویا همه این کارها برای این است که از دشنامهای من بگریزد؟ معلوم شد او ناگهان صدای ضمیم بن عمرو را شنیده است که فریاد می کشید: ای گروه قریش! ای آل لؤی بن غالب! کالا و کاروان خود را دریابید! که محمد و یارانش به آن حمله کرده اند! کمک! کمک! ...!! به خدا خیال نمی کنم که بتوانید آن را دریابید! ضمیم در میان دره مکه فریاد می کشید: درحالی که گوشهای شترش را بریده بود و جهاز آن را واژگون ساخته بود و جلو و پشت پیراهن خود را دریده بود. می گفت: پیش از این که به مکه وارد شوم، درحالی که سوار بر شترم بودم، در خواب دیدم که گویی در دره مکه، از بالا به پایین آن سیل خون جاری است و من ترسان و بیمناک از خواب بیدار شدم و آن خواب را برای قریش مکروه داشتم و چنین پنداشتم که برای جانهای ایشان مصیبتی است. و گفته شده است کسی که آن روز بانگ برداشته بود شیطان بود که به صورت سراقه بن جعشم در آمده و پیش از ضمیم بانگ برداشته و ایشان را به خروج به سوی کاروان واداشته بود و ضمیم پس از او آمده بود. عمیر بن وهب می گفت: هرگز چیزی عجیب تر از موضوع ضمیم ندیده ام! حتماً شیطان از زبان او بانگ برداشته بود؛ گویی که اختیار هیچ چیز در دست ما نبود! تا اینکه سوار بر مرکوبهای رام و سرکش، ما را روانه کرد. حکیم بن حزام هم می گفت: کسی که آمد و ما را وادار به خروج به سوی کاروان نمود انسان نبود، حتماً شیطان بود. به او گفتند مگر چگونه بود؟ گفت: من از آن تعجب می کنم! اصلاً اختیار هیچ کاری در دست ما نبود.

گویند: مردم آماده می شدند و از یکدیگر غافل شده بودند. مردم دودسته بودند، گروهی خود بیرون رفتند، و گروهی دیگر به جای خود کسی را فرستادند. قریش از خواب عاتکه ترسیده بودند. بنی هاشم خوشحال بودند و سخنگوی ایشان می گفت: چطور؟ شما که می گفتید ما دروغ می گوئیم؟ و عاتکه هم دروغ می گفت؟! قریش دو یا سه روز خود را آماده می ساخت. هم اسلحه خود را بیرون آوردند و هم اسلحه خریدند. اشخاص قوی به ضعیفان کمک کردند. سهیل بن عمرو در جمعی از مردان قریش به پا خاست و گفت: ای گروه قریش، این محمد و جوانان از دین برگشته شما و اهل مدینه اند که قصد کاروان و کالاهای شما و قریش را دارند، هرکس مرکوب می خواهد

(۱) در متن راجع به کلمه «الطیبه» توضیح داده است که، برخی آن را به معنی عطر دانسته اند و برخی به معنای مطلق کالاهای کاروان و هم به معنی بازرگانی آمده است. - م.

حاضر است و هر کس یاری می‌خواهد آماده است. سپس زعمه بن اسود برخاست و گفت: سوگند به لات و عزی که کاری بزرگتر از این تاکنون بر لای شما پیش نیامده است. چه، محمد و اهل یثرب به کاروان شما که همه سرمایه‌تان در آن است طمع بسته‌اند. بنابراین، باید همگی به جنگ ایشان بروید و هیچ کس از شما نباید خودداری کند. هر کس که یاری می‌خواهد همه چیز آماده است، و به خدا قسم، اگر محمد این کاروان را بگیرد چنین نخواهد بود که فقط شما را ترسانده باشد، بلکه بعد هم به سراغ خودتان خواهد آمد. سپس طعیمة بن عدی چنین گفت: ای گروه قریش، به خدا کاری عاجلتر از این برای شما پیش نیامده است که کاروان شما و کالاهای قریش را تصرف کنند و برای خود آن را روا بشمرند. مخصوصاً کاروانی که همه اموال و سرمایه شما در آن است و به خدا، هیچ زن و مردی از عبد مناف را نمی‌شناسم که از بیست درهم تا هر چه بیشتر در این کاروان نداشته باشد، هر کس قدرت و توان ندارد، ما او را یاری و توان می‌دهیم و او را سواره می‌بریم هر چند بر بیست شتر باشد. طعیمة بن عدی مردم را قوت بخشید و همچنین متعهد شد که هزینه خانواده‌ها را بپردازد. آنگاه حنظله و عمرو پسران ابی سفیان بر خاستند و مردم را ترغیب به خروج کردند؛ ولی در مورد کمک مالی و فراهم ساختن وسایل صحبتی نکردند. به آنها گفته شد شما چرا آنچنان که اقوامتان تعهدی برای بردن مردم کردند، نکردید؟ گفتند: به خدا ما از خود مالی نداریم و همه از ابوسفیان است. نوفل بن معاویه دلیلی نزد توانگران قریش رفت و با آنها درباره پرداخت مخارج و هب مرکوب مذاکره کرد. نخست با عبدالله بن ابی ربیع صحبت کرد که پانصد دینار پرداخت و به او گفت در هر موردی که می‌دانی مصرف کن. سپس با حویطب بن عبدالمزی صحبت کرد و از او هم درست یا سیصد دینار گرفت که اسلحه و مرکوب بیشتر فراهم آورد.

گویند: از قریشیان هر کس که نرفت، کسی را به جای خود فرستاد. قریش پیش ابولهب رفتند و به او گفتند: تو از سروران قریشی و اگر از آمدن خودداری کنی افراد قومت آن را دستاویز قرار می‌دهند، بنابراین یا خود بیا و یا کسی را بفرست. گفت: سوگند به لات و عزی نه می‌آیم و نه کسی را می‌فرستم. ابوجهل پیش او آمد و گفت: ای ابا عتبه برخیز! سوگند به خدا، ما فقط برای حفظ دین تو و پدرانت به خشم آمده‌ایم و به جنگ می‌رویم. ابوجهل می‌ترسید که مبادا ابولهب مسلمان شود. ابولهب همچنان سکوت کرد. نه خود به جنگ بیرون رفت و نه کسی را فرستاد. هیچ چیز بجز ترس از

(۱) در بعضی از نسخه‌ها «دبلی» آمده است.

خواب عاتکه مانع بیرون رفتن ابولهب نبود و او می‌گفت: خواب عاتکه تحقق خواهد پذیرفت. و گفته‌اند که ابولهب به جای خود عاص بن هشام بن مغیره را فرستاد و از او طلبی داشت، گفت: تو برو و طلب من برای خودت باشد؛ و او بجای ابولهب عازم جنگ شد.

گویند: عتبه و شیبه زره‌های خود را بیرون آورده و آنها را اصلاح می‌کردند. عداس به آنها نگرست و گفت: چه قصدی دارید؟ گفتند: یادت هست که از باغ انگورمان در طائف به وسیله تو برای مردی انگور فرستادیم؟ گفت: آری. گفتند: به جنگ او می‌رویم. عداس گریست و گفت: بیرون نروید، به خدا او پیامبر است؛ ولی آن دو اعتنا نکردند و بیرون رفتند و او هم همراهشان رفت و در بدر کشته شد. گویند: قریش برای این که عازم جنگ شوند با تیرهای خود پیش هبل قرعه کشیدند. امیه بن خلف و عتبه و شیبه پیش هبل با تیرهای امرکننده و نهی کننده قرعه کشیدند. تیر نهی کننده بیرون آمد، تصمیم گرفتند در مکه بمانند. اما ابوجهل به آنها بیچید و گفت من قرعه نکشیدم. ما هرگز از کاروان خود کناره نمی‌کشیم. زعمه بن اسود هم، به محض خروج از مکه، در ذی طوی که یکی از دره‌های مکه است، تیرهای خود را بیرون آورد و تیری بیرون کشید. تیر نهی کننده بیرون آمد. با خشم آن را افکند و دوباره تیری بیرون کشید. باز هم همان بیرون آمد؛ تیر را شکست و گفت: تا امروز بردایی که مثل این دروغگو باشند ندیده‌ام. در این حال سهیل بن عمرو بر او گذشت و گفت: ای ابا حکیمه چرا خشمگین می‌بینمت؟ زعمه داستان را به او گفت. سهیل گفت: ای مرد! دست بردار که هیچ چیز دروغگوتر از این تیرها نیست، عمیر بن وهب هم به من خبر داد که تیرهایش چنین بوده است و هر دو به راه افتادند، در حالی که درباره همان موضوع صحبت می‌کردند.

موسی بن ضمرة بن سعید از پدرش روایت می‌کند که: چون ابوسفیان، ضمضم را روانه کرد، به او گفت: چون نزد قریش رسیدی، بگو که با تیر قرعه کشی نکنند. از ابی بکر بن سلیمان بن ابی حنمه برایم روایت کردند که گفت: شنیدم حکیم بن حزام می‌گفت: هیچگاه به جایی که برایم ناخوشایندتر از بدر باشد نرفته‌ام؛ و در هیچ موردی هم آن همه دلیل برایم روشن نشده بود که در آن مورد، سپس ادامه می‌دهد:

(۱) عداس: بنده عتبه و شیبه است، داستان ملاقات او و رسول خدا (ص) در سیره ابن هشام و منابع دیگر آمده است. سیره، چاپ مصر، ج ۲، صفحات ۶۲ و ۶۳.
(۲) هبل: نام یکی از بنهای بسیار معروف در مسجدالحرام بوده است.

ضمضم آمد و فریاد برداشت که بیرون رویم. من با تیر قرعه کشیدم. مرتباً تیرهایی بیرون می آمد که خوش نمی داشتم. با وجود این، بیرون رفتم تا به مرالظهران رسیدیم. در آنجا ابن الحنظلیه چند شتر کشت. اتفاقاً یکی از آنها که هنوز جان داشت به جست و خیز پرداخت و هیچ خیمه ای از خیمه های لشکر نبود که به خون آن حیوان آغشته نشده باشد. این بود که تصمیم به بازگشت گرفتم. ولی با اینکه شومی ابن الحنظلیه را به خاطر می آوردم از تصمیم خود منصرف شدم و به راه خود ادامه دادم.

حکیم بن حزام می گفت: چون به ثبیه الیضاء - که محلی در کنار جاهای فتح و بر سر راه مدینه است - رسیدیم، دیدم عداس آنجا نشسته و مردم از کنارش می گذرند. چون پسران ربیعہ گذشتند، بزجست و ساقهای پای ایشان را چسبید و می گفت: پدر و مادرم فدای شما باد! به خدا، او رسول خداست و شما نمی روید مگر به سوی کشتارگاه خود! و از چشمانش اشک فرو می ریخت. آنجا هم تصمیم گرفتم برگردم، ولی باز منصرف شدم. در این هنگام، عاص بن مبه بن حجاج هم پس از رفتن عقبه و شبیه کنار عداس ایستاد و گفت: چرا گریه می کنی؟ گفت: وضع این دو سرورم که سروران اهل وادی هم هستند و به جنگ پیامبر خدا و به کشتارگاه خود می روند مرا به گریه انداخته است. عاص گفت: مگر محمد رسول خداست؟ در این هنگام، عداس در حالی که سخت به هیجان آمده و موهایش سیخ شده بود و می گریست، گفت: آری! آری! به خدا که او فرستاده خدا برای همه مردم است. گوید: عاص بن مبه مسلمان شد و در عین حال با حالت شك و تردید به راه افتاد و در جنگ بدر همراه مشرکان کشته شد. و گفته شده است که عداس هم برگشت و در بدر حضور نداشت. برخی هم گفته اند در بدر حاضر بوده و آن روز کشته شده است، و به نظر ما قول اول درست است.

گویند: پیش از جنگ بدر، سعد بن معاذ برای عمره به مکه آمد و به منزل امیه بن خلف وارد شد. ابوجهل پیش امیه آمد و گفت: آیا این شخص را در خانه خود می پذیری، در حالی که به محمد پناه داده و به ما هم اعلان جنگ داده است؟ سعد بن معاذ گفت: هر چه می خواهی بگو! به هر حال راه کاروانهای شما از نزدیک ماست. امیه بن خلف گفت: ساکت باش! و به ابوالحکم چنین مگو! که او سرور اهل مکه است. سعد بن معاذ گفت: ای امیه! تو هم که چنین می گویی! سوگند به خدا، شنیدم که محمد (ص) می گفت «امیه بن خلف را حتماً خواهم کشت». امیه گفت: خودت این را

شنیدی؟ سعد گفت: آری. گوید: امیه ترسید. و چون بانگ خروج برخاست، امیه از این که همراه آنها به بدر برود خودداری کرد. عقبه بن ابی معیط و ابوجهل پیش او آمدند. در حالی که عقبه با خود عودسوزی آورده بود، که در آن مواد خوشبو بود و ابوجهل سرمه دان و میل سرمه، عقبه آن را زیر دامن امیه قرار داد و گفت: این را بخور بده. که تو زنی! و ابوجهل هم گفت: سرمه بکش که تو زن هستی! امیه گفت: برایم بهترین شتر مکه را خریداری کنید. شتری به سیصد درهم از بهترین شتران بنی قشیره را برایش خریدند. این شتر را مسلمانان در روز بدر به غنیمت بردند و قسمت خیب بن یساف شد.^۱

گویند: هیچ کس به اندازه حارث بن عامر از رفتن به بدر اکراه نداشت، و می گفت: ای کاش قریش تصمیم به نشستن بگیرد، هر چند که اموال من و بنی عبد مناف هم تلف شود. به او گفته شد: تو خود یکی از سروران قریشی، چرا آنها را از بیرون رفتن باز نمی داری؟ گفت: می بینم که قریش تصمیم قاطع به خروج گرفته است، و هیچ کس بدون علت از رفتن خودداری نمی کند. به این جهت دوست نمی دارم که با آنها مخالفت کنم. وانگهی دوست نمی دارم که قریش این موضوع را هم که می گویم بداند؛ و ضمناً این ابوجهل هم برای قوم خود مرد شوم و نامبارکی است، سرنوشتی برایش نمی بینم جز این که مردم خود را دستخوش سلطه اهل یثرب خواهد کرد. حارث در دلش چنین افتاده بود که به مکه باز نخواهد گشت؛ به این جهت بخشی از اموال خود را میان فرزندانش تقسیم کرد. ضمضم بن عمرو هم، که حارث به او حق نعمت فراوان داشت، پیش او آمد و به او گفت: ای ابوعامر! خوابی دیده ام که آن را سخت ناخوش می دارم. من سوار شتر خود و گریبی بیدار بودم که دیدم از پایین دره های شما به بالای آن سیل خون جاری است. حارث گفت: هیچ کس به راهی ناخوشتر از این راه که من می روم، نرفته است. ضمضم گفت: به خدا سوگند، من هم عقیده دارم که باز نشینی. حارث گفت: اگر این مطلب را پیش از این که بیرون بیایم از تو شنیده بودم يك گام هم بر نمی داشتم، و به هر حال تو این خبر را پوشیده بدار و نگذار قریش آن را بداند، زیرا در این صورت هر کس هم که باز گردد آن را دستاویز قرار می دهد. ضمضم این خبر را در بطن یا جج به حارث داده بود.^۲

گویند: خردمندان قریش رفتن را ناخوش داشتند و در این مورد برخی به سراغ

(۱) در سیره ابن اسحق، السیره النبویه، ج ۲، ص ۳۴۹، و در استیعاب ابن عبدالبر، ص ۱۶۴، این نام خیب بن اساف ذکر شده است.

(۲) باقوت می نویسد: بطن یا جج نام جایی در هشت میلی مکه است (معجم البلدان، ج ۸، ص ۴۹۰).

(۱) مرالظهران: نام جایی است در يك منزلی مکه (معجم البلدان، ج ۸، ص ۲۱).

(۲) ابن الحنظلیه، از کبیله های ابوجهل است.

برخی دیگر می رفتند. حارث بن عامر، امیه بن خلف، عتبه و شیبه پسران ربیع، حکیم بن حزام، ابوالبختری، علی بن امیه بن خلف و عاص بن منبه پیش از دیگران وارد بودند، چنانچه ابوجهل آنها را متهم به ترس کرد. عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث بن کله به ابوجهل برای رفتن یاری می کردند و می گفتند: این کار زنهاست (خودداری از خروج) همه درباره رفتن هماهنگ شوید، قریش هم می گفتند: هیچیک از دشمنان خود را در مکه و پشت سر خود نگذارید.

گویند: از امور دیگری که دلالت بر کراهت حارث بن عامر و عتبه و شیبه برای خروج داشت این بود که نه به کسی شتری دادند و نه کسی را بردند، و اگر کسی از همیمانها و همدستان که وسیله نداشت پیش ایشان می آمد و شتر می خواست می گفتند: اگر مالی داری و دوست می داری که بیرون بروی، برو! وگرنه بمان! و این به حدی رسید که قریش هم دانستند.

چون قریش آهنگ حرکت کردند به مکر دشمنی میان خود و بنی بکر افتادند و از ایشان نسبت به کسانی که در مکه می ماندند، ترسیدند. عتبه بن ربیع که از همه بیشتر می ترسید گفت: ای گروه قریش، بر فرض که شما به آنچه که می خواهید ظفر یابید نسبت به این زنان و بچه هایی که می مانند و قدرتی هم ندارند، تأمین نداریم! بنا بر این درست فکر کنید و رایزنی نمایید! در این حال شیطان به صورت سراقه بن جعشم مدلیجی درآمد و گفت: ای گروه قریش شما شرف و مکانت مراد قوم من می دانید. من متعهد می شوم که اگر مسأله ای ناخوش پیش آید کنانه به یاری شما خواهند آمد. عتبه خوشحال شد. ابوجهل هم به او گفت: دیگر چه می خواهی؟ این سرور کنانه است و از طرف ما مواظب کسانی است که می مانند. عتبه گفت: دیگر چیزی نیست، من بیرون خواهم آمد.

اما آنچه میان قریش و بنی کنانه بوده است بنا به گفته عطاء بن زیدلیثی چنین است: پسر بچه ای از حفص بن اخیف که از افراد بنی معیص بن عامر بن لوی بود در جستجوی حیوان گم شده اش برآمد و او سرکی بود دارای گیسو که جامه ای زیبا بر تن داشت و نیکو چهره بود. او به عامر بن یزید بن عامر که در ضحجان بود گذشت. عامر پرسید: ای پسر تو کیستی؟ گفت: من پسر حفص بن اخیفم. عامر گفت: ای بنی بکر، مگر شما از قریش خونی نمی خواهید؟ گفتند: چرا. گفت: هر کس این پسر را در مقابل مردی هم بکشد حسابش را کامل دریافت کرده است! مردی از بنی بکر که خونی

از قریش می خواست او را تعقیب کرد و کشت. قریش در آن باره اعتراض و گفتگو کردند. عامر بن یزید گفت: ما خونهای فراوانی برعهده شما داریم! چه می خواهید؟ اگر می خواهید دبه هایی که ما بر شما داریم بپردازید، تا ما هم آنچه را برعهده ماست پرداخت کنیم! و اگر می خواهید این خونی است که ریخته شده است! مردی به مردی! و اگر می خواهید ما از آنچه بر شما داریم می گذریم شما هم از آنچه بر ما دارید بگذرید. خون آن پسر بچه در نظر قریش خوار آمد و گفتند: راست می گوید! مردی به مردی! و خون او را طلب نکردند. در این میان برادر او مکرز بن حفص در مرالظهران به طور ناگهانی به عامر بن یزید برخورد که سوار بر شتر نر خود بود، و این عامر سرور بنی بکر بود. مکرز همین که او را دید گفت: پس از این که به اصل چیزی رسیده ام معنی ندارد که در پی آثار کم ارزش آن باشم. شتر خود را خواباند و شمشیر خود را کشید و بر شتر عامر برآمد و او را کشت. شبانگاه به مکه آمد و شمشیر عامر را که کشته بودش، به پرده های کعبه آریخت. صبح قریش شمشیر او را دیدند و فهمیدند که مکرز بن حفص او را کشته است. چه اشعاری از او در آن مورد شنیده بودند! بنی بکر که از کشته شدن سرور خود سخت بی تابی می کردند، آماده بودند که دو سه نفر از بزرگان قریش را بکشند.

در چنین حالی خبر کاروان رسید. این بود که قریش از بنی بکر نسبت به کسانی که در مکه می ماندند و نیز بچه های خود می ترسیدند. ولی چون سراقه چنان گفت، و او از بیان شیطان سخن می گفت، مردم جرأت پیدا کردند و شتابان بیرون رفتند و همراه خود زنان خواننده و نوازنده بردند. ساره، کنیز عمرو بن هاشم بن مطلب، و غزه، کنیز سودبن مطلب، و کنیزی از امیه بن خلف در همه منازل طول راه آواز می خواندند، گروهی از سپاهیان را هم برای تحریک به جنگ با خود بردند. نهصد و پنجاه جنگجو بیرون آمدند و صد اسب هم برای خودنمایی و تکبر یدک می کشیدند، چنانچه خداوند در کتاب خود یاد فرموده است: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِثَاءَ النَّاسِ - و مباشید چون آن کافران که بیرون آمدند از خانه هایشان به طریق طغیان و نمایش مردمان (آیه ۴۷، سوره ۸ تا آخر آیه).

ابوجهل می گفت: آیا محمد می پندارد که او و اصحابش از ما هم به همان بهره می رسند که در نخله رسیدند؟ بزودی خواهد دانست که ما کاروان خود را حفظ

(۱) شش بیت شعری که مکرز سروده، در سیره ابن هشام، چاپ مصر، صفحه ۲۶۲، ج ۲، آمده است.

(۲) منظور کاروان ابن حنظل است که به دست عبدالله بن جعش و یارانش افتاد. - م

(۱) نام کوهی است نزدیک مکه در راه مدینه (معجم ما استعجم، بکری، ص ۶۱۸).

خواهیم کرد یا نه؟ توانگران و نیرومندان آنها براسب سوار بودند، سی اسب به بنی مخزوم اختصاص داشت. هفتصد شتر داشتند. اسب سواران که صد نفر بودند همه زره برتن داشتند. پیادگان هم همین تعداد زره پوش داشتند.

گویند: ابوسفیان با کاروان پیش می آمد. چون نزدیک مدینه رسیدند ترس شدیدی ایشان را گرفت، به نظر آنها خبر بردن ضمیم و بیرون آمدن قریش خیلی دیر شده بود. در شبی که قرار بود فردای آن روز به کنار آب بدر برسند، تمام شتران کاروان به سوی آب بدر حرکت می کردند. آن شب در محلی دورتر از بدر مانده و در این فکر بودند که اگر مورد هجوم قرار نگیرند صبح در بدر باشند. ولی شتران برای رسیدن به آب آرام نمی گرفتند؛ به طوری که مجبور شدند به آنها پای بند بزنند؛ حتی به بعضی از آنها دو پای بند بزنند. شتران از شوق وصول به آب نعره می کشیدند، با وجود این که نیازی به آب نداشتند؛ زیرا روز قبل آب آشامیده بودند. کاروانیان می گفتند: عجیب است که این حیوانات از هنگام خروج از مکه چنین کاری نکرده اند! می گفتند: در آن شب چنان تاریکی ما را فرا گرفت که هیچ چیز را نمی دیدیم.

بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغباء هم به بدر آمده بودند که خیری کسب کنند و برقبیلۀ مجدی بن عمرو فرود آمده و شترهای خود را نزدیک چاه خوابانند. و مشکهای خود را به منظور آبیگری برداشتند. در این هنگام شنیدند که دو زن جوان که نام یکی برزّه بود با دیگری درباره یک درهم که از او طلب داشت صحبت می کرد. و او می گفت: کاروان فردا یا پس فردا خواهد رسید، حالا هم در رُوحاء فرود آمده است. مجدی بن عمرو که این حرف را شنید، گفت: راست می گویی! همینکه، بسبس و عدی این موضوع را شنیدند به راه افتادند که به حضور پیامبر (ص) برگردند، و آن حضرت را در عرق الظبیه ملاقات کردند و خبر را گزارش دادند.

واقعی گویند: کثیر بن عبدالله بن عمرو بن عوف مژنی از قول پدر بزرگ خود، که یکی از «بسیارگرمه کنندگان» بود روایت می کرد که: پیامبر (ص) فرمود: موسی (ع) این تنگۀ رُوحاء را همراه هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل پیموده است. پیامبر (ص) در مسجد عرق الظبیه که در دو میلی رُوحاء به طرف مدینه است نماز گزارند. عرق الظبیه سمت راست جاده است.

ابوسفیان آن شب را در بدر گذراند؛ ولی چون از کمین می ترسید، قبل از کاروان خود را به آنجا رسانده بود. وی به مجدی گفت: آیا این جا کسی را ندیده ای؟ تومی دانی که همه مردان و زنان قریشی از بیست درهم تا هر چه بیشتر همراه ما فرستاده اند، و اگر

(۱) عرق الظبیه: محلی است در سه میلی رُوحاء (منتهی الارب).

تو اخبار دشمن را از ما پوشیده بداری، تا دنیا دنیااست، هیچ کس از قریش با تو مصالحه نخواهد کرد. مجدی گفت: به خدا، کسی را ندیدم که نشناسمش و در فاصله میان تو تا مدینه هم دشمنی نیست. اگر در این میان دشمنی می بود، بر ما پوشیده نمی ماند و من هم آن را از تو پوشیده نمی داشتم. فقط دو سوار دیدم که به این جا آمدند. اشاره به خوابگاه شتران بسبس و عدی کرد. و شتران خود را خوابانند و با مشکهای خود آب برداشتند و رفتند. ابوسفیان به آنجا آمد و چند شکل شتران آنها را شکافت که در آن هسته خرما بود، گفت: به خدا، این علوفه یثرب است و اینها جاسوسان محمد و از یاران او بوده اند. من این قوم را نزدیک می بینم. این بود که کاروان را سرعت راند و بدر را سمت راست خود قرار داد و به طرف ساحل دریا رفت.

قریش از مکه پیش می آمد؛ در هر منزلی که فرود می آمدند، هر کس را که پیش ایشان می آمد اطعام می کردند و شتران می کشیدند. همچنان که در راه بودند عتبه و شیبه عقب می کشیدند و با یکدیگر گفتگو می کردند، یکی به دیگری گفت: آیا درباره خواب عاتکه دختر عبدالمطلب می اندیشی؟ من که از آن خواب می ترسم! دیگری گفت: دوباره آن را بگو! و او گفت. در این هنگام ابوجهل به آن دو رسید و پرسید: درباره چه چیز گفتگو می کنید؟ گفتند: خواب عاتکه. گفت: واقعاً از فرزندان عبدالمطلب تعجب است، به این راضی نشدند که مردانشان برای ما پیشگویی کنند که حالا زنانشان هم پیشگویی می کنند! به خدا قسم، اگر به مکه بر گردیم با آنها آنچه را که لازم باشد خواهیم کرد؛ عتبه گفت: به هر حال برای آنها حق خورشاوندی نزدیک محفوظ است. و یکی از آن دو به دیگری گفت: آیا عقیده نداری که بر گردیم؟ ابوجهل گفت: پس از اینکه مقداری راه پیموده اید می خواهید بر گردید و قوم خود را خوار کرده و از ایشان جدا شوید؟ و حال آنکه خون خود را برابر چشم می بینید؟ آیا می پندارید که محمد و یاران او با شما دو نفر ملاقات خواهند کرد؟ به خدا، هرگز چنین نیست! وانگهی، به خدا قسم، یکصد و هشتاد نفر از خورشاوندان و خانواده ام همراه من هستند که چون فرود ایم فرود می آیند، و چون حرکت کم حرکت می کنند! اگر شما می خواهید بر گردید! آن دو گفتند: خود و قوم خود را به هلاک افکندی. عتبه به برادر خود شیبه گفت: این ابوجهل مرد شومی است. بعلاوه، خورشاوندی ما را با محمد ندارد. از طرفی، فرزند من هم همراه محمد است، به گفته او اعتنا نکن، بیا بر گردیم. شیبه گفت: ای ابوالولید، اکنون که راه افتاده ایم اگر بر گردیم برای ما مایه شماتت و سرزنش خواهد بود؛ و همچنان رفتند. شبانگاه به جُحَفه رسیدند. جُهیم بن صلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف

(۱) جحفه: دهکده بزرگی است در راه مدینه و چهار منزلی مکه (معجم البلدان، ج ۳، ص ۶۲).

خوابید و خوابی دید. گفت: بین خواب و بیداری بودم، که دیدم مردی اسب سوار، که شتری هم همراه داشت، پیش آمد و کنار من ایستاد و گفت: عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع و زمعه بن اسود و امیه بن خلف و ابوالبختری و ابوالحکم و نوفل بن خویند و گروهی دیگر از اشراف قریش، که نامشان را برد، کشته شدند و سهیل بن عمرو اسیر شد و حارث بن هشام از چنگ برادر خود گریخت. شنیدم کسی می گفت: به خدا قسم، خیال می کنم شما همان کسانی هستید که به سوی کشتارگاه خویش می روند. آنگاه چنان دیدم که ضربتی زیر گلوئی شتر خود زد و او را میان لشکرگاه فرستاد. هیچ خیمه ای باقی نماند که از خون شتر به آن پاشیده نشده باشد. این خبر میان لشکر شایع و برای ابوجهل نیز نقل شد. ابوجهل گفت: این هم پیشگوی دیگری از بنی مطلب. فردا بزودی خواهد دانست که چه کسی کشته می شود؟ ما یا محمد و یاران او؟! قریش هم به جهیم گفتند: شیطان در خواب تو سر به سرت گذاشته است. فردا خلاف خواب خود را خواهی دید که بزرگان اصحاب محمد کشته و اسیر خواهند شد! عتبه با برادر خود خلوت کرد و گفت: آیا نمی خواهی بر گردی؟ این خواب هم مانند خواب عاتکه و همچون گفتار عداس است! و به خدا قسم، عداس هیچگاه به ما دروغ نگفته است! به جان خودم سوگند، اگر محمد دروغگو باشد افراد دیگری در عرب هستند که ما را از شر او خلاص کنند، و اگر راستگو باشد در آن صورت ما کامیاب ترین اعرابیم! چه، به هر حال، ما خویشاوندان نزدیک اویم. تشبیه گفت: همچنان است که تو می گویی، آیا از میان لشکریان بر گردیم؟ در این هنگام ابوجهل سر رسید، و آنها مشغول صحبت بودند. گفت: چه قسمی دارید؟ گفتند: قصد بازگشت، مگر خواب عاتکه و خواب جهیم و گفتار عداس! که به ما گفت به خاطر نداری؟ ابوجهل گفت: به خدا سوگند که شما دو نفر قوم خود را خوار و زیون خواهید کرد. گفتند: به خدا سوگند تو خود و قوم خویش را به هلاکت خواهی انداخت. و با وجود این، به راه خود ادامه دادند.

چون ابوسفیان کاروان را در برد و دانست که آن را از خطر رهانیده است، قیس بن امرئ القیس را که از مکه همراه کاروان بود پیش قریش فرستاد و به آنها دستور بازگشت داد؛ و پیام فرستاد که کاروان شما از خطر جست، شما خود را با اهل بئر درگیر نسازید زیرا شما چیز دیگری غیر از این نمی خواستید و به منظور حفظ و نگهداری کاروانتان بیرون آمدید و خداوند کاروان شما را نجات داد. ضمناً به قیس گفت: اگر قریش از این پیام سرکشی کردند، لا اقل يك کار را که بر گرداندن کنیزکان آوازه خوان است انجام دهند، چه جنگ چون چیزی را بخورد رسوا می سازد. ولی قریش با سرسختی از بازگشت خودداری کردند؛ و گفتند: کنیزان آوازه خوان را بر

می گردانیم، و آنها را از جُحفه بر گردانند. قیس در هدّه - که در هفت میلی گردنه عسفان و سی و نه میلی مکه است - نزد ابوسفیان برگشت و رفتن قریش را به او خبر داد. ابوسفیان گفت: وای بر قوم من! این کار عمرو بن هشام است! زیرا بر مردم ریاست می کند، دوست نمی دارد که بر گردد، و ستم می کند؛ حال آنکه ستمکاری موجب فرومایگی و شومی است. اگر اصحاب محمد از این آگاه شوند ما را خوار و ذلیل خواهند کرد و وارد مکه خواهند شد. کنیزان آوازه خوان، ساره کنیز عمرو بن هشام و عزه کنیز اسود بن مطلب و کنیزی از امیه بن خلف بودند. ابوجهل گفت: نه، به خدا بر نمی گردیم تا به بدر برویم! (بدر یکی از جاهای اجتماع در جاهلیت بود که بازار هم داشت.) گفت: باید به آنجا برسیم و سه روز بمانیم. شتران را بکشیم و اطعام کنیم و شراب بیاشامیم و نوازندگان برای ما بنوازند و عرب از ما و مسیر ما آگاه شود تا همواره از ما بترسند.

قریش چون از مکه بیرون آمدند، فرات بن حیان عجللی را پیش ابوسفیان فرستادند تا خبر بیرون آمدن و مسیر ایشان را به اطلاع او برساند و بگوید که چه چیزها فراهم ساخته اند. اتفاقاً او راهی رفت که غیر از راه ابوسفیان بود؛ زیرا ابوسفیان خود را به کنار دریا رسانده بود و فرات از شاهراه معمولی رفت.

فرات در جُحفه به مشرکان پیوست. در اینجا گفتار ابوجهل را شنید که می گفت: بر نمی گردیم! گفت: من در قبال تو دیگر رغبتی به آنها ندارم و آن کس که خون خواهی خود را نزدیک ببیند و باز گردد، ناتوان است. این بود که همراه قریش رفت و ابوسفیان را رها ساخت و در روز بدر چند زخم برداشت و پیاده گریخت و می گفت: هیچ روزی را مانند امروز و این کار نحس ندیده ام! به درستی که ابوجهل و کار او نامبارک است! عبدالملك بن جعفر برایم گفت که: اخنس بن شریق که نام اصلی او ابی و همیمان بنی زهره بود به آنان چنین گفت: ای بنی زهره! خداوند کاروان شما را نجات داد و اموال شما را خلاص کرد و یار شما مخرمه بن نوفل را رها ساخت. شما برای این بیرون آمده بودید که دشمن را از او و مال او منع کنید. محمد مردی از خود شما و خواهرزاده شماست. اگر او پیامبر باشد شما با انتساب به او نیکبخت خواهید بود و اگر دروغگو باشد بگذارید کس دیگری عهده دار کشتن او گردد که بهتر است تا اینکه خود، خواهرزاده خویش را بکشید. بر گردید و ترس آن را هم به گردن من بگذارید و شما را چه حاجتی که به کاری بیرون روید که سودی ندارد. به آنچه هم، که این مرد (ابوجهل) می گوید نباید گوش کرد، چه او هلاک کننده قوم خویش است و با شتاب آنها را تباه می کند! بنی زهره از او اطاعت کردند؛ چه او را فرخنده و مبارک می دانستند، و

گفتند: چه کنیم که برای برگشتن خود راهی پیدا کنیم؟ اخنس گفت: فعلا همراه ایشان می‌رویم، چون شب فرارسد من خود را از شترم به‌زیر می‌افکتم، شما بگریید اخنس را چیزی گزید، و چون گویند برویم، بگریید ما نمی‌توانیم دوست و یار خود را رها کنیم، باید ببینیم زنده می‌ماند یا می‌میرد، و اگر مرد او را خاک کنیم. چون ایشان رفتند، ما بر می‌گردیم؛ و بنی زهره چنین کردند. فردا که آنها را در ابواء در حال بازگشت دیدند برای مردم روشن شد که بنی زهره باز گشته‌اند. هیچیک از بنی زهره در جنگ بدر حضور نداشت. گویند ایشان صد نفر یا کمتر بوده‌اند؛ برخی هم گفته‌اند که ایشان سیصد نفر بوده‌اند؛ ولی قول اول درست‌تر است.

عدی بن ابی‌الزغباء چون از بدر به مدینه بر می‌گشت و سواران گرد او پراکنده بودند، چنین می‌سرود:

ای بسبس! سینه شتران را برای جنگ پیادار
همانا اشراف قوم، زندانی نخواهند شد.
بودن آنها به‌راه راست زیرکانه‌تر است
خدای یاری داد و اخنس گم‌ریخت!

از ابوبکر بن عمر بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عمر بر این روایت کردند که می‌گفت: بنی عدی همراه قریش بیرون آمده بودند و چون به تنگه لفت رسیدند، سحرگاه، خود را به سوی دریا کشانده و به‌مکه باز گشتند. ابوسفیان به آنها برخورد و پرسید: ای بنی عدی چگونه برگشته‌اید؟ نه همراه کاروان هستید و نه همراه سپاه؟! گفتند: تو کسی را پیش قریش فرستادی که برگردند، گروهی برگشتند و گروهی رفتند! به هر حال، هیچ کس از بنی عدی هم در جنگ بدر حضور نداشت. و گفته شده است که ابوسفیان با آنها در مرالظهران ملاقات کرده و چنین گفته بود. واقدی گوید: بنی زهره از جحفه برگشتند؛ و بنی عدی از بین راه - و گفته‌اند که از مرالظهران.

پیامبر (ص) به‌راه خود ادامه داد به طوری که صبح زود چهاردهم رمضان در عرق‌الظبیه بود. مرد عربی که از تهامه آمده بود پیش آمد. اصحاب پیامبر (ص) از او پرسیدند: آیا اطلاعی از ابوسفیان داری؟ گفت: من از او خبری ندارم. گفتند: بیا به رسول خدا سلام کن. گفت: مگر میان شما کسی فرستاده خداست؟ گفتند: آری.

(۱) این شعر در سیره ابن‌هشام سه بیت است و در اینجا دو بیت آن آمده است؛ و به طوری که ملاحظه می‌شود خطاب به همسر خود بسبس بن عمرو آن را سروده است.

(۲) لفت (به فتح با کسر لام و سکون ف) نام جایی میان مکه و مدینه است (بکری، معجم ما استعجم، ص ۴۹۴).

گفت: کدامیک از شما فرستاده خداست؟ گفتند: این، او از پیامبر (ص) پرسید: تو رسول خدایی؟ فرمود: آری. گفت: اگر راست می‌گویی در شکم ماده شتر من چیست؟ (کره اش نر است یا ماده). سلمة بن سلامة بن وقش گفت: خودت با او نزدیکی کرده‌ای و از تو باردار است. پیامبر (ص) از این گفتار ناراحت شد و از او روی برگرداند. پیامبر (ص) همچنان به‌راه خود ادامه داد. شب چهارشنبه، پانزدهم رمضان، به روهاء رسید و کنار چاه آن نماز گزارد.

سعید بن مسیب می‌گوید: چون پیامبر (ص) سر از رکعت آخر نماز برداشت، کافران را لعنت کرد و گفت: «پروردگارا، اجازه مده که ابوجهل که فرعون این امت است بگریزد؛ خدایا، زمعه بن اسود را رها مکن؛ خدایا چشم پدر زمعه را بر او بگریان؛ خدایا چشم ابی زمعه را کور کن؛ خدایا سهیل را رها مکن؛ پروردگارا سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیع و دیگر مستضعفان مؤمن را نجات بده.» پیامبر (ص) در آن موقع برای ولید بن ولید دعا فرمود: چه او در بدر اسیر شد ولی پس از اینکه جنگ بدر تمام شد و از مکه به مدینه آمده بود مسلمان شد و هنگامی که می‌خواست به مدینه هجرت کند زندانی شد. این بود که پیامبر (ص) بعداً برای رهایی او دعا فرمود. پیامبر (ص) در روهاء به یاران خود فرمود: هوای این دره معتدل و بهترین دره عرب است.

گویند: خبیب بن یساف مرد شجاعی بود که اسلام نیاورده بود. ولی چون پیامبر (ص) برای بدر بیرون رفت، او و قیس بن محرث که بر دین خود بودند بیرون رفتند و در عقیق به پیامبر (ص) رسیدند. خبیب سراپا پوشیده در آهن بود و بر چهره خود هم رویش آهنی زده بود. پیامبر (ص) او را از زیر رویش شناخت و به سعد بن معاذ که کنار آن حضرت حرکت می‌کرد فرمود: این خبیب بن یساف نیست؟ گفت: آری. گوید: خبیب پیش آمد و تنگ ناچه پیامبر (ص) را به دست گرفت. پیامبر (ص) به او و قیس بن محرث فرمود: چه چیز موجب شده است که با ما بیرون آید؟ گفتند: تو خواهرزاده و در پناه ما هستی (و همسایه مایی) و ما همراه قوم خود برای غنیمت آمده ایم. پیامبر (ص) فرمود: کسی که بر دین ما نیست نباید با ما بیرون آید. خبیب گفت: قوم من می‌دانند که من در جنگ سخت آزموده و بزرگ منزلت و جنگجویم. این است که همراه تو برای غنیمت جنگ می‌کنم و اسلام هم نخواهم آورد. پیامبر (ص) فرمود: نه، اسلام بیاور و سپس جنگ کن. خبیب در روهاء دوباره پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: به خدای جهانیان اسلام آوردم و گواهی می‌دهم که تو فرستاده‌ای. پیامبر (ص) خوشحال شد

(۱) در متن نام پدر قیس، محرث و نیز حارث هم آمده است.

و فرمود: در جنگ شرکت کن - و او در بدر و جنگهای دیگر بر کار بود. اما قیس بن مُحَرَّت اسلام نیاورد و به مدینه برگشت؛ ولی چون پیامبر (ص) از بدر به مدینه برگشت، اسلام آورد و در جنگ اُحُد شرکت کرد و شهید شد.

گویند: پیامبر (ص) بیرون رفت. يك يا دو روز، روزه گرفت، آنگاه توقف فرمود و منادی آن حضرت ندا داد که: ای گروه سر بیجان! من روزه خود را گشوده‌ام، شما هم روزه بگشایید. و این تعبیر برای آن بود که قبلاً هم فرموده بود روزه بگشایید و نگشاده بودند. گویند: پیامبر (ص) همچنان به راه ادامه می‌داد و چون به نزدیکی بدر رسید، از آمدن قریش آگاه شد، و سپاه را از آمدن قریش آگاه کرد. با مردم مشورت فرمود و آرای ایشان را پرسید. نخست ابوبکر به پا خاست و سخنانی نیکو ایراد کرد. سپس عمر برخاست و نیکو سخن گفت و ضمن آن اظهار داشت: ای رسول خدا، به خدا قسم، این قریش است و از آنگاه که عزیز شده هیچگاه خوار نشده است؛ و به خدا، از هنگامی که کافر شده ایمان نیاورده است؛ و به خدا، هرگز عزتت را از دست نمی‌دهد و با شدت خواهد جنگید؛ تو هم باید در مخور آن و با کمال ساز و برگ، جنگ فرمایی. سپس مقداد بن عمرو برخاست و گفت: ای رسول خدا، برای انجام فرمان الهی برو، ما همراه تو هستیم. به خدا قسم، ما به تو آن را نمی‌گوییم که بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند: فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلْ إِنَّا هُنَا قَاعِدُونَ - تو و خدایت بروید و خودتان جنگ کنید که ما اینجا درنگ نماندگانیم (آیه ۲۹، سوره ۵)؛ بلکه می‌گوییم تو و خدایت بروید و جنگ کنید و ما هم همراه شما جنگ می‌کنیم. و سوگند به آن کس که تو را به حق فرستاده است. اگر ما را به بِرِكَ الْعِمَادِ بیری همراه تو خواهیم آمد بِرِكَ الْعِمَادِ در فاصله پنج شب راه از مکه، از راه ساحلی و هشت شب از مکه، در راه یمن قرار دارد. پیامبر (ص) در پاسخ، برایش آرزوی خیر فرمود. آنگاه پیامبر (ص) باز هم فرمودند: ای مردم، آرای خود را بگویید - و مقصود آن حضرت انصار بودند؛ چه تصور می‌فرمود که آنها فقط در مدینه او را یاری خواهند کرد، زیرا آنها شرط کرده بودند که از پیامبر (ص) مانند فرزندان خود حفاظت کنند. بدین سبب، چون پیامبر (ص) فرمود آرای خود را بگویید، سعد بن معاذ برخاست و گفت: من از سوی انصار جواب می‌دهم؛ گویا، ای رسول خدا، منظور تو ما هستیم؟! حضرت فرمود: آری. گفت: ممکن است شما برای انجام دادن کاری، از کار دیگری با وحی الهی منصرف شوی، و به هر حال، ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق کرده ایم و گواهی می‌دهیم که هر چه آورده و بیاوری حق است و پیمانهای خود را به تو تقدیم داشته ایم که بشنویم و فرمان برداری کنیم. ای رسول خدا! حرکت کن! و سوگند به کسی که تو را به حق فرستاده است، اگر

پهنای این دریا را طی کنی و در آن فرو روی، همه ما با تو خواهیم بود و آن را خواهیم پیمود، حتی اگر فقط يك نفر از ما باقی بماند. به هر چه خواهی پیوند کن، و از هر کس خواهی بپر؛ آنچه از اموال ما می‌خواهی بگیر، و آنچه که از اموال ما بگیری برای ما خوشتر از آن است که برای ما بگذاری. سوگند به آن کس که جان من در دست اوست، هرگز این راه را نپیموده‌ام و به آن آگاهی ندارم؛ ولی اگر فردا دشمن خود را بینیم ناراحت نمی‌شویم. چه ما، در جنگ، سخت شکیم و در برخورد راست و استواریم. شاید خداوند از ما به تو چیزی را نشان دهد که چشمت را روشن کند.

محمود بن لبید برایم نقل کرد که: سعد سخن خود را چنین ادامه داد: ای رسول خدا، گروهی از اقوام ما در مدینه مانده اند که محبت آنان به تو، کمتر از ما نیست، و ما فرمان بردارتر از ایشان نیز نیستیم، آنها هم نیت و رغبت به جهاد دارند. اگر آنان می‌پنداشتند که تو با دشمن برخورد می‌کنی حتماً در مدینه نمی‌ماندند؛ اما آنها فقط به تصور کاروان بودند. بنابراین، برای تو سایه بانی می‌سازیم و مرکبهای تو را آماده می‌کنیم، آنگاه به دیدار دشمن خود می‌رویم. اگر خداوند متعال ما را عزیز و بر دشمنان پیروز گردانید، این همان چیزی است که دوست می‌داریم و اگر صورت دیگری شد، تو سوار بر مرکبهای خود می‌شوی و به کسانی که پشت سر ما هستند می‌پیوندی. پیامبر (ص) به او پاسخی پسندیده داد و فرمود: امید است خداوند خیری بهتر از این مقدر فرماید.

گویند: چون سعد، از رایزنی فراغت یافت، پیامبر (ص) فرمود: در پناه برکت الهی حرکت کنید، که خداوند یکی از دو طایفه (کاروان یا قریش) را به من وعده فرموده است. سوگند به خدا، گویی من هم اکنون به کشتارگاههای ایشان می‌نگرم. گوید: رسول خدا (ص) محل کشته شدن ایشان را، در آن روز، به ما نشان داد، و گفت: این جا محل کشته شدن فلان و این جا محل کشته شدن بهمان است؛ و هیچ کس از همان کشتارگاه که تعیین شده بود مستثنی نگشت. گوید: مردم دانستند که جنگ خواهد شد و کاروان گریخته است و به واسطه گفتار حضرت پیامبر (ص)، آرزوی پیروزی داشتند. ابواسماعیل بن عبدالله بن عطیه از پدرش برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) از آن روز پرچمهای سه گانه بدر را بر افراشت و سلاح و ابزار جنگ را ظاهر ساخت؛ و حال آنکه از مدینه بدون اینکه پرچمی بر افراشته باشد، بیرون آمده بود. پیامبر (ص) از رَوحاء بیرون آمد و از تنگه عبور فرمود و به خیرترین رسید و میان آن دو منزل، نماز

(۱) شاید «حیرتین» باشد که نام دو تپه در راه مدینه است.

گزارد. سپس به سمت راست رفت و به سمت چپ تا به خَيْفِ الْمُعْتَرِضَه رسید و راه تنگه معترضه را پیش گرفت تا به تِیَا رسید و در آنجا با سفیان ضمری برخورد کرد. پیامبر (ص) از سپاه جلوتر بود. قتاده بن نعمان ظفری یا عبدالله بن کعب مازنی یا معاذ بن جبل همراه آن حضرت بود. پیامبر (ص) به ضمری گفت: تو کیستی؟ گفت: شما کیستید؟ پیامبر (ص) فرمود: تو به ما خبر بده و ما به تو خبر می دهیم. گفت: باشد، این به آن. پیامبر (ص) فرمود: آری. ضمری گفت: هر چه می خواهید پیرسید. پیامبر (ص) فرمود: از قریش به ما خبر بده. ضمری گفت: به من خبر رسیده است که آنها فلان روز از مکه بیرون آمده اند؛ و اگر این خبر درست باشد آنها باید در کنار همین دره باشند. پیامبر (ص) پرسید: از محمد و یاران او چه خبر داری؟ گفت: به من گفته اند که فلان روز از مدینه بیرون آمده اند؛ اگر درست باشد آنها هم باید کنار این دره باشند. ضمری پرسید: شما کیستید؟ پیامبر (ص) فرمود: ما از اییم... و با دست خود اشاره به عراق فرمود. ضمری گفت: از آب عراق! پیامبر (ص) پیش یاران خود برگشت و هیچک از طرفین (مسلمانان و قریش) نمی دانستند دیگری در کدام منزل است؛ چون میان آنها يك سلسله تپه های شنی وجود داشت. پیامبر (ص) در دَبَه، سیر، ذات اجدال و سپس در سرزمین عین العلاء و در خیرترین نماز گزارد و به دوکوهی که آنجا بود نگرست و فرمود: اسم این دو کوه چیست؟ گفتند: مُسَلِح و مُخْرِي. پرسید: چه کسانی ساکن آنجايند؟ گفتند: بنوالتار و بنوخرأق. پیامبر از خیرترین به راه افتاد و دره خيوف را طی کرد و آن راست چپ قرار داد، و به سوی مُعْتَرِضَه راه پیمود که در آنجا بَسْبَس و عَدِي بن ابی الزغباء، به حضور پیامبر (ص) رسیدند و خبر کاروان را گزارش دادند.

پیامبر (ص) شامگاه جمعه هفدهم رمضان در بدر فرود آمد و علی (ع) و زبیر و سعد بن ابی وقاص و بسیس بن عمرو را فرستاد تا از کناره آب خبر بگیرند. پیامبر به کوه ظریب اشاره کرد و فرمود امیدوارم کنار چاهی که در راه این کوه است خبری به دست آورید. ایشان به سوی آن چاه رفتند و در کنار همان چاه که پیامبر (ص) گفته بود شتران آبکش و سقایان قریش را دیدند. و چون متوجه یکدیگر شدند، ساقیهای

قریش گریختند. از جمله کسانی که گریخت و شناخته شد عَجْبَر بود. او اولین کس بود که خبر رسیدن پیامبر (ص) را به لشکر قریش آورد و بانگ برداشت که: ای آل غالب! این ابن ابی کبشه [محمد (ص)] و اصحاب اویند و سقاهای شما را گرفتند. لشکر از این خبر به جنب و جوش افتاد و خبری را که آورد خوش نداشتند.

حکیم بن حزام گوید: در خیمه خود بودیم و می خواستیم از گوشت شتر کباب تهیه کنیم که ناگاه خبر را شنیدیم و اشتهای ما کور شد. بعضی به دیدار بعضی دیگر می رفتند. عتبه بن ربیعہ مرا دید و گفت: ای ابو خالد! هیچ نمی دانم کسی راهی عجیبت از راه ما پیموده باشد؛ کاروان ما نجات یافت و ما به قصد ستم بر گروهی به سرزمینهای ایشان آمده ایم، و این کاری است دشوار و کسی که اطاعت نشود نظری ندارد، این شومی و نافرندگی ابوجهل است! سپس گفت: ای ابو خالد! آیا نمی ترسی که ایشان بر ما شبیخون زنند؟ گفتم: از آن در امان نیستیم. گفت: چاره چیست؟ گفتم: امشب را پاسداری و نگهبانی می کنیم تا صبح شود و بینم نظر شما چیست. گفت: همین درست است؛ و آن شب را تا صبح پاسداری دادیم. ابوجهل گفت: چرا عتبه چنین می کند؟ مثل اینکه از جنگ با محمد و اصحاب او کراهت دارد و این واقعا مایه تعجب است. آیا می پندارید که محمد و یاران او به جمع شما حمله می کنند؟ سوگند به خدا، من همراه خویشان خود در گوشه ای جمع می شویم و هیچ کس هم از ما پاسداری نکند؛ و همین کار را کرد. یاران هم می بارید. عتبه گفت: به هر حال این مرد شوم و ناپسند است. و فراموش نکنید که آنها سقاهای شما را گرفته اند. در آن شب، یسار غلام عبید بن سعید بن عاص، اسلم غلام منبّه بن حجاج و ابو رافع غلام امیه بن خلف اسیر شدند. آنها را به حضور پیامبر (ص) آوردند. آن حضرت به پا ایستاده و در حال نماز بود. آن سه نفر می گفتند: ما سقاهای قریشیم و ما را فرستاده بودند که برای ایشان آب ببریم. ولی مردم این خبر را دوست نمی داشتند و امیدوار بودند که آنها از یاران ابوسفیان و از افراد کاروان باشند. شروع به زدن آنها کردند؛ و چون بیطاقت شدند، گفتند: ما از اصحاب ابی سفیان و کاروانیم، کاروان پشت این تپه هاست. پس از آنها دست برداشتند.

در این موقع پیامبر (ص) نمازش را تمام کرد و فرمود: عجیب است! وقتی اینها راست می گویند می زیندشان، و وقتی دروغ می گویند راحتشان می گذارید! اصحاب گفتند: ای رسول خدا اینها خبر می دهند که قریش آمده اند. پیامبر (ص) فرمود: راست می گویند، قریش از شما به کاروان خود ترسیدند و برای حفظ کاروان آمده اند. آنگاه پیامبر (ص) به آن سقاها توجه فرمود و پرسید: قریش کجايند؟ گفتند: پشت این تپه های

- (۱) خیف: سرزمینهایی که از مناطق سیلاب رو بلندتر و از کوه و تپه کوناخر باند.
- (۲) الدبه: شهرکی میان بدر و اصافر است (معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۴).
- (۳) سیر: نام ریگراری میان مدینه و بدر (سمهودی، وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۳۲۷).
- (۴) ذات اجدال: نام جایی در تنگه صفراء است (وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۳۰۸).
- (۵) این دو گروه از قبیله بنی غفارند (سیره ابن هشام، چاپ مصر، ج ۲، ص ۲۶۶).

ریگی که می بینی. پرسید: چقدرند؟ گفتند: زیادند. پرسید: چند نفرند؟ گفتند: عددشان را نمی دانیم. پرسید: چند کشتار در روز دارند؟ گفتند: يك روز ده شتر می کشند و در روز دیگر نه شتر. پیامبر (ص) فرمود: آنها بین نهصد تا هزار نفرند. سپس پیامبر (ص) از سقاها پرسید: چه کسانی از مکه بیرون آمده اند؟ گفتند: هرکس که توان و قدرت داشته بیرون آمده است. پیامبر (ص) خطاب به مردم فرمود: مکه همه پاره های جگر خود را به سوی شما انداخته است. آنگاه پیامبر (ص) از ایشان پرسید: آیا کسی هم از قریش برگشت؟ گفتند: آری، ابن ابی شریق همراه بنی زهره برگشت. فرمود: آنها را به راه راست هدایت کرده است، هرچند که خودش راه یافته نیست، اگرچه او را دشمن خدا و کتاب خدا نمی دانم. پرسید: کس دیگری هم غیر از آنها برگشته است؟ گفتند: آری، بنی عدی بن کعب هم برگشتند.

در این هنگام، رسول خدا (ص) به اصحاب خود فرمود: درباره این مکان که فرود آمده ایم اظهار نظر کنید. حباب بن مندر گفت: ای رسول خدا، اگر به فرمان خداوند در اینجا فرود آمده و اردوگاه ساخته ای، که بر ما نیست که گامی جلوتر یا عقب تر برویم! ولی اگر جنگ و چاره اندیشی و رایزنی است، صحبتی نداریم؟ فرمود: جنگ و چاره اندیشی و رایزنی است. حباب گفت: در این صورت اینجا اردوگاه خوبی نیست! ما را به نزدیک ترین آب برسان و من همه چاههای آن را می شناسم، در آنجا چاهی است که آبش شیرین و زیاد است و تمام نخواهد شد. کنار آن حوضی می سازیم و ظرفهای لازم را در آن می نهیم. جنگ می کنیم، دهانه چاههای دیگر را هم کور می کنیم. عکرمه از ابن عباس روایت می کند که: جبرئیل بر پیامبر (ص) نازل شد و گفت رأی درست همان است که حباب به آن اشاره کرد و پیامبر (ص) فرمود: ای حباب، به رأی صحیح اشاره کردی؛ و حرکت فرمود و همچنان کرد.

مُعاذبن رفاعه از پدرش روایت می کند که: در آن شب خداوند آسمان را برانگیخت (باران آمد). دره بدر ریگزار بود و در نتیجه زمین را برای ما ملایم ساخت و مانع از حرکت ما نبود؛ در صورتی که قریش قادر به حرکت نبودند و میان ایشان تپه های برآمده شنی بود.

گویند: در آن شب، خواب بر مسلمانان چیره شد و بدون اینکه باران آنها را اذیت کند، خوابیدند. زبیر بن عوام می گوید: در آن شب، خواب سخت بر ما چیره شد، به طوری که من هر چه مقاومت می کردم و با آنکه زمین هم بدنم را ناراحت می کرد ولی طاقت نیاوردم و جز خواب چاره نبود. خود پیامبر (ص) و اصحاب او هم به همین حال بودند. سعد بن ابی وقاص می گوید: چنان خوابم گرفت که چانه ام روی سینه ام می افتاد.

به پهلو دراز کشیدم و دیگر چیزی نفهمیدم. رفاعه بن رافع بن مالک می گوید: خواب بر من چیره شد و محتملم شدم به طوری که آخر شب غسل کردم. گویند: پیامبر (ص) پس از این که سقاها را گرفتند و به اردوگاه دیگر کوچیدند؛ عمار بن یاسر و ابن مسعود را به سوی لشکر قریش روانه فرمود. آن دو، گرد قریش، دوری زدند و برگشتند و گفتند: ای رسول خدا، قریش سخت ترسیده و وحشت زده شده اند. آسمان هم که برایشان آب فرو می ریزد. اسبها که می خواهند شیهه بکشند می زنندشان که آرام بگیرند.

قریش چون صبح کردند، نُبیه بن حجاج که مردی کف بین و رد زن بود گفت: این رد پای پسر سُمیه (عمار) و این رد پای پسر ام عبد (عبدالله بن مسعود) است که خوب می شناسم. محمد همراه نادانان ما و نادانان اهل یثرب آمده است، و این شعر را خواند: گرسنگی اجازه خوابیدن شب را به ما نمی دهد ناچار یا باید کشته شویم یا بکشیم.

ابوعبدالله گوید: به محمد بن یحیی بن سهل بن ابی حتمه گفتم: نُبیه بن حجاج گفته است گرسنگی برای ما خواب شب را باقی نگذاشته بود؟ گفت: به جان خودم گرسنه بودند. پدرم برایم نقل می کرد که از نوفل بن معاویه شنیده که می گفته است: در شب جنگ بدر ده شتر کشته بودیم و ما در یکی از خیمه ها مشغول تهیه کباب جگر و کوهان و گوشت های خوب بودیم، ولی از شیخون می ترسیدیم و تا هنگامی که سپیده دمید پاسداری دادیم، و چون صبح شد شنیدیم که منبه^۱ می گوید: این رد پای پسر سمیه و ابن مسعود است و شنیدم که این شعر را می خواند:

ترس، اجازه خوابیدن شب را به ما نمی دهد
ناچار یا باید کشته شویم یا بکشیم.

ای گروه قریش! فردا که با محمد و اصحاب او برخورد می کنیم خویشان و منسوبان خود را رعایت کنید و اهل مدینه را از پای درآورید، زیرا آنها را به مکه برمی گردانیم و از گمراهی خود بینا می شوند و از آیین بدران خود جدا نخواهند شد.

محمود بن لبید می گوید: همین که پیامبر (ص) کنار چاه بدر فرود آمد برای آن حضرت سایبانی از شاخه های خرما ساختند، و سعد بن معاذ در حالی که شمشیر خود را به گردن آویخته بود بر در سایبان ایستاد و پیامبر و ابوبکر وارد سایبان شدند. از عبدالله بن ابی بکر بن حزم برایم نقل کرده اند که می گفت: پیامبر (ص) پیش از

(۱) نام این شخص در چند سطر بالاتر نُبیه ذکر شده است. - م.

آنکه قریش فرود آیند یاران خود را به صف فرمود، و در حالی که آن حضرت مشغول این کار بودند قریش ظاهر شدند. اصحاب پیامبر از نزدیک صبح حوضی کنده و آن را پر از آب کرده و ظرفهای خود را در آن انداخته بودند. پیامبر (ص) پرچم خود را به مُصعب بن عُمیر داد، و او پرچم را تا آنجا که رسول خدا (ص) می خواستند پیش برد و در آن جا قرار گرفت. پیامبر (ص) ایستاد و به صفها دقت فرمود: روی به مغرب ایستاده و آفتاب را پشت سر قرار دادند. مشرکان پیش آمدند و ناچار رو به آفتاب ایستادند. پیامبر (ص) برکناره چپ و مشرکان برکناره راست قرار داشتند. مردی از اصحاب پیامبر (ص) پیش آمد و گفت: ای رسول خدا، اگر در مورد صف آراییی در این نقطه به تو وحی شده است که به دستور عمل فرمای! وگرنه، عقیده من این است که به قسمت بالای این دره بروی، چه، بادی را می بینم که در آن بالا وزیدن گرفته و می بینم که برای نصرت تو فرستاده در برانگیخته شده است. پیامبر (ص) فرمود: صفها را مرتب کرده و پرچم خود را نصب کرده ام و آن را تغییر نمی دهم. آنگاه، رسول خدا (ص) دعا کرد و جبرئیل این آیه را نازل آورد: *إِذْ تَسْتَفِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدِّكُمْ بِالْفِ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّينَ* - یاد کنید، چون می خواستید از خدای خوش فرج و نصرت. پس اجابت فرمود شما را که من مدد فرستاده ام شما را به هزار فرشته که بر اثر یکدیگر آینده اند. (آیه ۹، سوره ۸)

از عروقه بن زبیر. برایم روایت کرده اند که: پیامبر (ص) در آن روز صفها را مرتب می فرمود. سواد بن زبینه جلوتر از صف ایستاده بود. پیامبر (ص) با چوبه تیری به شکم او زد و فرمود: ای سواد! در صف و ردیف بایست! سواد گفت: به دردم آوردی! و تو را سوگند می دهم به کسی که تو را به حق برانگیخته است، که قصاص مرا بازدهی! پیامبر (ص) شکم خود را برهنه کرد و فرمود: قصاص کن! سواد دست به گردن پیامبر (ص) در آورد و آن حضرت را بوسید. پیامبر (ص) فرمود: چه چیز تو را به این کار واداشت؟ گفت: می بینی که فرمان خدا رسیده است. ترسیدم که کشته شوم، خواستم که آخرین عهد من با تو چنین باشد که تو را در آغوش گیرم.

گویند: پیامبر (ص) در آن روز صفها را چنان مرتب و هموار فرمود که گویی صافی تیر را با آنها می سنجد (همچون تیر در يك خط و مستقیم بودند).
محمد بن جبیر بن مطعم از قول مردی از بنی اود برایم نقل می کرد که: در کوفه ضمن یکی از خطبه های علی (ع) از او چنین شنیده بود که فرمود: همچنان که من

(۱) منظور دو کاره رودخانه ای است که در دو سوی آن صحرا قرار گرفته بود.

مشغول آب کشیدن از چاه بدر و بالا آوردن سطل بودم، بادی بسیار سخت آمد که هرگز به آن شدت ندیده بودم، و چون آن رفت، بادی دیگر وزید که به شدت آن ندیده بودم مگر باد نخستین را، و پس از آن دیگری به همان شدت وزید. نخست، جبرئیل بود، همراه هزار فرشته، که در خدمت رسول خدا قرار گرفت. دومی، میکائیل بود، با هزار فرشته، که در سمت راست سپاه قرار گرفت و ابوبکر هم آن جا بود. و سومی، اسرافیل بود، که با هزار فرشته، در سمت چپ قرار گرفت و من هم در سمت چپ بودم. و چون خداوند متعال دشمنان خود را منهزم ساخت، رسول خدا (ص) مرا براسب خود سوار کرد. چون سوار شدم اسب رم کرد و من خود را روی گردنش انداختم و خدای خود را خواندم، مرا نگهداشت و توانستم مستقر شوم، مرا با اسب چه کار که صاحب گوسپندم! چون بر آن مستقر شدم، آن قدر نیزه زدم که تا زیر بغلم خون آلود شد.

گویند: در آن روز از بکر بر میمنه - طرف راست - سپاه اسلام بود. فرمانده سواران مشرکان زمعه بن اسود بود. یحیی بن مغیره بن عبدالرحمن از پدر خود برایم روایت کرد که: فرمانده سواران مشرکان حارث بن هشام و فرمانده میمنه ایشان هبیره بن ابی وهب و فرماندهی میسره ایشان بازمعه بن اسود بود. و دیگری گویند: فرماندهی میمنه سپاه قریش با حارث بن عامر و میسره سپاه با عمرو بن عبد بود.

محمد بن صالح، از یزید بن رومان و ابن ابی حبیبه، از داود بن حصین برایم نقل کردند که: در جنگ بدر، بر میمنه و میسره لشکر پیامبر (ص)، و هم بر میمنه و میسره لشکر بنی نضیر شخصی خاصی فرمانده نبوده است و نام کسی را در این مورد نبرده اند. نظر من هم همین است.

از عمر بن حسین برایم روایت کرده اند که: پرچم بزرگ در جنگ بدر، از آن رسول خدا (ص) بود و پرچم مهاجران را مُصعب بن عُمیر داشت، پرچم خزرجیان با حباب بن مُنذر بود و پرچم اوس با سعد بن معاذ. قریش هم سه پرچم داشتند. یکی را ابی عزیز داشت، دیگری را نضر بن حارث و سومی را طلحه بن ابی طلحه.

گویند: رسول خدا (ص) در آن روز خطبه خواند. نخست حمد و ثنای الهی گفت و سپس چنین بیان فرمود، و ضمن آن، آنها را به جنگ تحریض می کرد و به اجر و ثواب ترغیب: «اما بعد، من شما را به چیزی برمی انگیزم، که خدایتان به آن برانگیخته است و شما را از چیزی نهی می کنم، که خدایتان از آن نهی فرموده است؛ پروردگار که منزلت او بسیار بزرگ است، به حق فرمان می دهد، صدق و راستی را دوست می دارد،

(۱) در نسخه دیگر آمده است که، من صاحب حتم هستم. ارتباط این جمله را من نفهمیدم. - م.

اهل خیر را در مقابل خیر یاداش می‌دهد، ذکر از را گویند و مشمول فضل او شوند. شما در منزلی از منازل حق قرار گرفته‌اید و خداوند متعال از کسی چیزی قبول نمی‌فرماید، مگر این که برای رضای او باشد. همانا صبر و شکیبایی به هنگام سختی، از چیزهایی است که خداوند به وسیله آن، اندوه را می‌زداید و از غم نجات می‌دهد، و در آخرت رستگار خواهید شد. پیامبر خدا میان شماست، شما را هشدار می‌دهد و امر می‌کند. پس امروز شرم کنید از اینکه بر اعمال شما آگاه شود و بر شما سخت غضب کند. و خداوند می‌فرماید: لَعَلَّ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ - هر آینه، دشمنی خدا بزرگتر است از دشمنی شما با خودتان (قسمتی از آیه ۱۰، سوره ۴۰). توجه کنید به آنچه که در کتابش به شما فرمان داده و آیات خود را به شما نشان داده است. و پس از خواری به شما عزت بخشیده است. پس به کتاب او تمسک جوید تا از شما خوشنود شود. در این موارد برای خدای خود عهده‌دار کاری شوید که مستوجب آنچه از رحمت و آمرزش خود وعده فرموده است باشید، همانا وعده خدا حق، گفتار او راست، و عقاب او شدید است. و به درستی که، من و شما، همه مورد نظر خداییم؛ خدای زنده و باینده. به او یشتیانی داریم، به او پناه می‌بریم، بر او توکل می‌کنیم و بازگشت همه به سوی اوست. خداوند، من و همه مسلمانان را پیامرز.»

از عروقه بن زبیر و یزید بن رومان برایم نقل کردند که هر دو می‌گفتند: پیامبر (ص) قریش را دید که در صحرا به حرکت در آمدند و نخستین کسی که از ایشان ظاهر شد زمعه بن اسود بود، که براسبی سوار بود و بر سرش هم از پی او حرکت می‌کرد؛ او با اسب خود گردشی کرد که جایی برای فرود آمدن قریش در نظر بگیرد. حضرت (ص) فرمود: «پروردگارا، تو بر من کتاب نازل کردی و مرا به جنگ فرمان دادی و یکی از دو گروه را به من وعده فرمودی و تو وعده را خلاف نمی‌فرمایی! خدا با این قریش است که با کبر و غرور برای ستیز با تو و تکذیب فرستاده تو پیش می‌آید! خدا یا نصرتی را که وعده فرمودی عنایت کن و آنها را نیست و نابود فرمای!» در این هنگام، عتبه بن ربیع که بر شتری سرخ سوار بود، ظاهر شد. پیامبر (ص) فرمود: اگر در قریش يك نفر درستکار باشد، او همین صاحب شتر سرخ موی است. اگر از او اطاعت کنند به راه راست رهنمون می‌شوند.

عبدالله بن مالک گوید: ایماء بن رَحَضَه، هنگامی که قریش از سرزمین او عبور می‌کردند، ده شتر گوشتی همراه یکی از پسران خود برای آنها فرستاد و پیام داد که: اگر بخواهید شما را از لحاظ نیرو و اسلحه یاری دهیم، آماده ایم. قریش پیام دادند که: تو بیوند خورشاونندی را رعایت کردی و آنچه بر عهده ات بود انجام دادی! به جان خود، اگر

با مردم عادی جنگ کنیم در مقابل آنها ضعیفی نداریم، و اگر چنانچه محمد (ص) می‌پندارد ما باید با خدا جنگ کنیم، در آن صورت هیچ کس یارا و توان جنگ با خدا را ندارد.

خفاف بن ایماء بن رَحَضَه گوید: در نظر پدرم هیچ چیز بهتر و دوست داشتنی‌تر از اصلاح میان مردم نبود و همواره عهده‌دار این کار بود. هنگامی که قریش از کنار ما می‌گذشت، مرا همراه ده شتر پروار که به آنها هدیه کرده بود، فرستاد. در حالی که شتران را همراه می‌بردم، پیش آنها رفتم و شتران را به ایشان تسلیم کردم. پذیرفتند و میان قبایل تقسیم کردند. پدرم هم از پی من آمد و با عتبه بن ربیع، که در آن هنگام سالار قریش بود، ملاقات کرد و گفت: ای ابوولید! این چه راهی است که می‌پیمایید؟ گفت: به خدا، من نمی‌دانم! من مغلوب شده‌ام. پدرم گفت: تو سالار این عشیره هستی! چه چیز می‌تواند مانع تو باشد که با مردم برگردی و خونبهای همیمان خود را پردازی! و بهای مال التجاره کاروانی را هم که مسلمانان در نخله گرفته‌اند میان قوم خود تقسیم کنی؟ به خدا قسم، شما از محمد بیش از این چیزی مطالبه نمی‌کنید، و ای ابوولید! به خدا قسم، شما در جنگ با محمد و اصحاب او فقط خود را به کشتن می‌دهید.

ابن ابی الزناد از پدرش برایم نقل کرد، که می‌گفته است: ما نشنیدیم کسی بدون مال سیادت و سروری کند، مگر عتبه بن ربیع.

از حمید بن جبیر بن مُطِعم برایم نقل کردند که می‌گفت: چون قریش فرود آمدند، پیامبر (ص) عمر بن خطاب را پیش ایشان گسیل داشت و فرمود: برگردید! اگر کس دیگری غیر از شما عهده‌دار جنگ یا من بشود بهتر است. من هم بیشتر دوست دارم که با دیگران جنگ کنم و نه با شما. حکیم بن حزام گفت: او منصفانه سخن می‌گوید، بپذیرید. به خدا، پس از آنکه او منصفانه سخن گفت، شما بر او پیروز نخواهید شد. ابو جهل بانگ برداشت که: به خدا، پس از اینکه خداوند آنها را در اختیار ما قرار داده است بر نمی‌گردیم و نقد را با نسیه عوض نمی‌کنیم، و از این پس هیچ کس متعرض کاروان ما نخواهد شد.

گویند: چند نفر از قریش پیش آمدند و کنار حوض رسیدند، حکیم بن حزام هم با آنها بود. مسلمانان خواستند آنها را طرد کنند و برانند. پیامبر (ص) فرمود: رهایشان کنید. آنها در آمدند، و آب آشامیدند، هر کس از ایشان که آب آشامید کشته شد، مگر حکیم بن حزام.

(۱) منظور دبه عمرو بن حضرمی است که در روز نخله کشته شده بود.

از سعید بن مسیب برایم نقل کردند که می گفت: چون خداوند متعال برای حکیم بن حزام اراده خیر فرموده بود، دو بار از مرگ نجات پیدا کرد. يك بار گروهی از مشرکان به قصد آزار رساندن به پیامبر (ص) نشسته بودند، حضرت بیرون آمد و سوره «یس» را خواند، و مثنی خاك بر سر آنها افشاند، همه آنها کشته شدند بجز حکیم، يك بار هم روز بدر بود که به کنار حوض آمد، هر کس که از مشرکان به کنار حوض آمده بود کشته شد، مگر حکیم.

گویند: چون قریش آرام گرفتند و مطمئن شدند، عمیر بن وهب جمعی را، که از اسخا صی بود که برای قرعه کسی تیر می کشید، فرستادند و گفتند: وضعیت محمد و یاران او را برای ما بررسی کن. او با اسب خود به حرکت درآمد و اطراف لشکر گشت زد، بالا و پایین دره را بررسی کرد و می گفت: شاید نیروی کمکی یا گروهی در کمین داشته باشند. بعد برگشت و گفت: نه نیروی کمکی دارند! و نه کمین! مسلمانان حدود سیصد نفرند - کمی بیشتر یا کمتر - و همراه آنها هفتاد شتر و دو اسب است. آنگاه گفت: ای گروه قریش! شتران مرگ را با خود حمل می کنند و شتران آبکش یثرب مرگ سخت را همراه خود می کشند! اینها قومی هستند که هیچ پناهگاه و مدافعی جز شمشیر خود ندارند! نمی بینید که سکوت کرده و صحبتی نمی دارند؟ و زبانهای خود را همچون زبان افعیها بیرون می آورند! به خدا، نمی بینم که هیچیک از ایشان کشته شود، مگر آنکه مردی از ما را بکشد! و اگر آنها از شما فقط به اندازه خودشان هم بکشند، پس از آن خیری در زندگی نخواهد بود، بنابراین، درست رایزنی کنید و بیندیشید!

یونس بن محمد ضمری از قول پدرش برایم نقل کرد که: چون عمیر بن وهب به آنها چنین گفت، ابواسحاق جشمی را، که اسب سوار بود، فرستادند. او هم گرد پیامبر (ص) و یاران آن حضرت گستی زد و بیش قریش بازگشت. گفتند: چه دیدی؟ گفت: به خدا، نه مردمی چابک هستند، نه شمار چندانی دارند و نه ساز و برگ و اسلحه ای! اما به خدا سوگند، من ایشان را گروهی دیدم که به هیچ وجه نمی خواهند که به خانه خود برگردند! گروهی هستند طالب مرگ! هیچ پناهگاه و اتکایی جز شمشیر خود ندارند! کبود حسمانی هستند که گویی در زیر سرها همچون سنگ اند. سپس گفت: می ترسم که کمین یا نیروی امدادی داشته باشند! این بود که دوباره بالا و پایین دره را بررسی کرد و برگشت و گفت: نه کمین دارند و نه نیروی کمکی! در عین حال درست بیندیشید و رایزنی کنید.

عروه و عاصم بن عمر و ابن رومان گویند: چون حکیم بن حزام گفتار عمیر بن وهب را شنید، میان مردم راه افتاد و بیش عتبه بن ربیعہ آمد و گفت: ای ابوولید، تو

بزرگ و سرور قریشی! و فرمان تو میان ایشان اطاعت می شود! آیا می توانی کاری بکنی که تا آخر روزگار از آن به نیکی یاد شود؟ یا توجه به کاری که در روز عکاظ انجام دادی. عتبه که در آن روز رئیس مردم بود، به او گفت: ای ابوخالد! آن چه کار است؟ گفت: خونبهای همیمان خود و قیمت کالاهایی را که محمد در روز نخله گرفته است، پرداخت کن و با مردم برگرد! مگر شما از محمد چیز دیگری غیر از این خونبها و قیمت کالاها را می خواهید؟ عتبه گفت: این کار را انجام می دهم و تو خود در این باره وکیل من هستی. آنگاه عتبه بر شتر نر خود سوار شد و میان مشرکان قریش راه افتاد، و می گفت: ای قوم از من اطاعت کنید! و با این مرد و اصحابش جنگ نکنید و گناه و ترس آن را به گردن من بیاندازید! گروهی از ایشان خوشاوندی نزدیک با ما دارند و شما همواره بر قاتل پدر و یا برادر خود نظر خواهید کرد، و این مسأله موجب بروز نفرت و کینه شدید میان همه خواهد شد! وانگهی، شما نمی توانید آنها را بکشید، مگر اینکه لا اقل به تعداد ایشان از شما هم کشته شود! بعلاوه، من مطمئن نیستم که گرفتاری و شکست از شما نباشد! و مگر شما غیر از خونبهای این مرد (عمرو بن حضرمی)، و قیمت کالاهای غارت شده خود چیز دیگری می خواهید؟ من هر دو را به عهده می گیرم. ای قوم! اگر محمد دروغگو باشد گرگان عرب او را کفایت می کنند! اگر به پادشاهی برسد شما در سلطنت برادرزاده خود بهره مند خواهید بود! و اگر پیامبر باشد شما در پناه او نیک بخت ترین مردم خواهید بود! ای قوم، خیر خواهی مرا رد نکنید و راز و اندیشه مرا بی خردانه ندانید!

گویند: چون ابرجھل این خطبه را شنید بر او رشک و حسد برد و گفت: اگر مردم در اثر خطبه عتبه باز گردند، وی رئیس خواهد شد - عتبه از همه مردم گویاتر و زبان اورتر و زیباتر بود - عتبه سپس چنین گفت: شما را به خدا سوگند می دهم که این چهره های تابنده چون چراغ را در برابر چهره هایی که همچون چهره مارهاست قرار ندهید! چون عتبه از گفتار خود فارغ شد، ابوجھل گفت: عتبه که چنین می گوید و شما را به این کار ترغیب می کند، بدین جهت است که سرش همراه محمد است و محمد هم سر عمومی اوست، و او خوش نمی دارد که سر و سر عموش کشته شوند. سپس به عتبه گفت: از حد خودت تجاوز کردی، وانگهی اکنون که دو حلقه را تنگ می بینی، ترسیده ای. می خواهی ما را خوار کنی که به ما دستور بازگشت می دهی؟ نه! سوگند به خدا، بر نمی گردیم تا خدا میان ما و محمد حکم کند! گوید: عتبه خشمگین شد و گفت: ای کسی که نشیمنت زرد است! خواهی دانست که کدام يك ما ترسو تر و بیست تر است! و بزودی قریش خواهد دانست که چه کسی ترسو و تباہ کننده قوم خود است! و این شعر

را خواند:

آیا من ترسوم و چنین فرمان می‌دهم
ام عمرو را به گریستن مرده بسده!

سپس ابوجهل نزد عامر بن حَضْرَمی، برادر عمرو، که در نخله کشته شده بود، رفت و گفت: این همیمان تو - یعنی عتبه - می‌خواهد پس از این که به خونخواهی خود دست یافته‌ای، مردم را برگرداند و مایه خواری میان مردم گردد! او عهده‌دار پرداخت خونبهای برادرت شده است و می‌پندارد که تو خونبها را می‌پذیری! آیا اکنون که برگشند برادرت دست یافته‌ای، شرم نمی‌کنی از این که خونبها بپذیری؟ اکنون برخیز و آن رابه‌یادشان آر و خون خود را طلب کن! عامر بن حَضْرَمی برخاست، سر خود را برهنه کرد، بر سر خود خاک پاشید و بانگ برداشت که: ای وای عمرو من! و با این کار عمه را که همیمان او بود، سرزنش کرد. به این ترتیب پیشنهادی که عتبه، مردم را به آن دعوت کرده بود، تباه شد و عامر سوگند خورد که تا کسی از اصحاب محمد را نکشد باز نخواهد گشت. ابوجهل به عُمیر بن وهب گفت: مردم را برانگیز! عُمیر حمله ور شد و آهنگ مسلمانان کرد تا صف ایشان را در هم بریزد؛ ولی آنان همچنان پایدار بودند و تکان نخوردند. در این هنگام عامر بن حَضْرَمی پیش آمد و بر مسلمانان حمله برد و آتش جنگ را برافروخت.

از حکیم بن حزام برایم نقل کردند که: چون ابوجهل رأی عتبه را بر مردم تباه ساخت، عامر بن حَضْرَمی را برانگیخت و او اسب خود را به تاخت در آورد، و نخستین کس از مسلمانان که به سوی او بیرون آمد، مهجع، غلام عمر، بود که عامر او را کشت. نخستین کس از انصار که کشته شد، حارثه بن سراقه بود، که حیّان بن عرقه او را کشت. برخی گفته‌اند: عُمیر بن حُمام بود که خالد بن اعلم عقیلی او را کشت. واقعی گوید: ولی من از هیچیک از مردم مکه نشنیدم که غیر از حیّان بن عرقه از دیگری نام ببرند.

گویند: عمر بن خطاب در روزگار خلافت خود و در محل دارالخلافة به عُمیر بن وهب گفت: تو در روز بدر ما را برای مشرکان بررسی می‌کردی! در آن دره، بالا و پایین می‌تاختی! گویی هم اکنون پیش چشم من است که اسب تو در زیرت بود (براسبت سوار بودی) و به مشرکان خبر می‌دادی که ما نه کسی را در کمین داریم و نه نیروی کمکی! گفت: آری، به خدا، ای امیرمؤمنان همچنین بود! و دیگر این که من در آن روز مردم را به جنگ تحریک می‌کردم! و خدای، اسلام را آورد و ما را به آن هدایت فرمود، و گمان نمی‌کنم، در هنگامی که مشرک بودیم گناهی بزرگتر از جنگ بدر انجام داده

باشیم! عمر گفت: راست می‌گویی!

گویند: عتبه با حکیم بن حزام صحبت کرد و گفت: هیچ کس غیر از ابوجهل با پیشنهاد من مخالفت نخواهد کرد. پیش او برو و بگو که عتبه خونبهای همیمان خود را می‌پردازد و پرداخت قیمت کالاهای کاروان را هم ضمانت می‌کند. حکیم گوید: پیش ابوجهل رفتم. مشغول مالیدن عطر و مواد خوشبو بود و زره اش هم جلوش قرار داشت، گفتم: عتبه مرا پیش تو فرستاده است. خشمگین شد و رو به من کرد و گفت: عتبه کس دیگری غیر از تو پیدا نکرد که بفرستد؟ گفتم: به خدا، اگر کس دیگری غیر از او مرا می‌فرستاد نمی‌پذیرفتم، و من به قصد اصلاح بین مردم پذیرفتم! وانگهی، عتبه سید و سرور عشیره است. دوباره خشمگین شد و گفت: تو هم می‌گویی که او سرور عشیره است؟ گفتم: مگر فقط من می‌گویم؟ همه قریش این را می‌گویند! ولی ابوجهل به عامر دستور داد که بانگ خونخواهی بردارد و سر خود را برهنه کند و فریاد برآرد که: عتبه گرسنه شده است، به او شراب دهید! و همه مشرکان شروع به گفتن این شعار کردند که، عتبه گرسنه است به او شراب دهید! ابوجهل از این کار مشرکان نسبت به عتبه خوشحال شد. حکیم بن حزام می‌گوید: پس از آن، نزد مُنَبّه بن حجاج رفتم و به او هم همان را گفتم که به ابوجهل گفته بودم. او را بهتر از ابوجهل یافتم، چه گفت: چیزی که عتبه به آن فرا می‌خواند و کاری که تو می‌کنی بسیار خوب است. من پیش عتبه برگشتم و دیدم که از گفتار قریش سخت خشمگین است و از شتر نر خود پایین آمده بود و دور لشکر می‌گشت و به آنها دستور می‌داد که از جنگ خودداری کنند ولی آنها نمی‌پذیرفتند. در این هنگام تعصب او را هم فرا گرفت. فرود آمد، زره پوشید، برای او به جستجوی کلاهخودی برآمدند: ولی به واسطه درستی سر او، در همه لشکر کلاه خودی چنان بزرگ پیدا نشد. چون چنان دید، عمامه‌ای بزرگ بر سر خود پیچید و در حالی که برادرش شیهه و پسرش ولید او را همراهی می‌کردند، پیاده به میدان آمد. در آن وقت ابوجهل سوار بر مادیانی کنار صف ایستاده بود. چون عتبه برابر او رسید شمشیر خود را کشید، مردم گفتند به خدا ابوجهل را خواهد کشت! عتبه با شمشیر خود هر دو پی پاشنه اسب ابوجهل را قطع کرد و اسب از عقب به زمین افتاد. حکیم بن حزام گوید: با خود گفتم، تا کنون چنین روزی ندیده بودم! و گویند: عتبه به ابوجهل گفت: فرود آی و پیاده شو که امروز روز سواری نیست! و همه قوم تو سواره نیستند! ابوجهل پیاده شد، عتبه گفت: بزودی خواهی دانست که کدامیک از ما فردا برای عشیره خود شوم تر

(۱) ظاهراً این عبارت برای تحقیر و بیان ترس افراد گفته می‌شده است. - م.

است. در این هنگام، عتبه مسلمانان را برای مبارزه فرا خواند. پیامبر (ص) در سایبان، و اصحاب وی در صفهای خود بودند. پیامبر (ص) که دراز کشیده بود، خوابش برد. قبلاً فرموده بود: تا اجازه نداده ام جنگ نکنید و اگر به شما حمله کردند، فقط تیربارانشان کنید و شمشیر مکشید، مگر اینکه شما را در بر گیرند. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، دشمن نزدیک شد و به ما رسید! پیامبر (ص) از خواب بیدار شد. خداوند متعال مشرکان را در خواب به پیامبر (ص) عده قلیلی نموده بود. هر يك از دو طرف در نظر دیگری کم جلوه می کرد. پیامبر (ص) ترسید، دستهای خود را برافراشت و از پروردگار خود استدعا کرد تا پیروزی را که وعده فرموده بود عنایت کند؛ و عرض کرد: اگر این گروه بر من پیروز شوند شرك و کفر پیروز می شود و دینی برای تو پایدار نمی ماند. ابوبکر می گفت: به خدا سوگند، که خداتورایاری می کند و رویت را سپید می فرماید. ابن رواحه گفت: ای رسول خدا! هر چند تو به لطف و مرحمت خدا دانایتر از آن هستی که من اشاره ای کنم، ولی می خواهم بگویم، خداوند بزرگتر و شکوهمندتر از آن است که از او وفای به عهدش را بخواهی! و پیامبر (ص) فرمود: ای پسر رواحه! من نباید از حق تعالی مسألت کنم، در عین حال که می دانم خدا هیچگاه خلاف وعده نمی کند؛ عتبه به جنگ روی آورد و حکیم بن حزام به او می گفت: ای ابوولید! آرام باش و مهلت ده! تو خود از کاری منع می کنی و در عین حال خود آن را آغاز می کنی؟! خفاف بن ایماه می گوید: در روز بدر، با آنکه مردم آماده حمله بودند، اصحاب پیامبر (ص) را دیدم که شمشیرهای خود را نکشیده اند، ولی کمانها را آماده کرده اند و با صفهای نزدیک بهم، برخی در جلوی برخی دیگر، همچون سپر ایستاده بودند و صفهای ایشان فشرده بود و حال آنکه مشرکان به محض پیش آمدن، همه شمشیرهای خود را کشیده بودند. از این موضوع تعجب کردم. پس از آن، از مردی از مهاجران پرسیدم، گفت: آری! پیامبر (ص) به ما فرمان داده بود که تا ما را محاصره نکرده اند شمشیرهای خود را بیرون نکشیم!

گویند: چون مردم آهنگ جنگ کردند، اسودبن عبدالأسد مخزومی همین که نزدیک حوض آب رسید گفت: من با خدا پیمان بسته ام که یا از حوض مسلمانان آب بنوشم، یا آن را ویران کنم و یا آنکه در آن راه کشته شوم! اسود تاخت تا نزدیک حوض رسید. حمزه بن عبدالمطلب آهنگ او کرد و ضربتی باو زد که يك پایش را قطع کرد، اسود خود را در حوض افکند که با پای سالم خود آن را خراب کند و از آبش بیاشامد؛ و آن کار را کرد. حمزه خود را به او رسانید و میان حوض او را کشت. مشرکان همچنان در صفوف خود ایستاده و تماشا می کردند و می پنداشتند که پیروز خواهند بود. مردم

به یکدیگر برای جنگ نزدیک شدند. در این موقع عتبه و شیبه و ولید بیرون آمدند و از صفها فاصله گرفته و مبارز طلبیدند. سه نفر از جوانان انصار به سوی آنها بیرون رفتند، که هر سه فرزندان عفره بودند، به نامهای مُعَاذ، مُعَوَّذ و عَوْف. از قبیله بنی حارث. پیامبر (ص) از این مطلب شرم داشت که در اولین جنگ مسلمانان با مشرکان، انصار عهده دار جنگ باشند؛ و دوست می داشت که زحمت آن بر عهده خوشان و سر عموهایش باشد. این بود که به آنها فرمان داد به جایگاه خود برگردند و برایشان طلب خیر فرمود. آنگاه منادی کافران بانگ بر داشت که: ای محمد! هموردان ما را از خوشان ما بفرست. پیامبر (ص) خطاب به بنی هاشم فرمود: ای بنی هاشم! بر خیزد و برای حق و حقیقتی که خداوند، پیامبر شما را برای آن برانگیخته است مبارزه کنید! که آنها با باطل خود برای خاموش کردن نورخدا آمده اند! حمزه بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب (ع) و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب بر خاستند و پیش آنها رفتند. عتبه گفت: سخنی بگویند تا شما را بشناسیم، چه آنها کلاه خود نقابدار پوشیده بودند و آنها ایشان را نشناختند؛ و گفت: اگر شما را همشان و همورد خود دانستیم با شما جنگ خواهیم کرد. حمزه گفت: من حمزه پسر عبدالمطلب، شیر خدا و شیر رسول خدایم! عتبه گفت: همشانی بزرگواری! من هم شیر همیمانان هستم، این دو نفر همراهانت کیستند؟ گفت: علی بن ابی طالب و عبیده بن حارث. عتبه گفت: هر دو هموردانی بزرگواری!

این ابی الزناد از قول پدرش می گوید: هرگز کلمه ای سبکتر از این کلمه از عتبه نشنیدم: «من شیر حلفایم» - که حلفاء را به معنی بیشه گرفته اند. آنگاه عتبه به سر خود

(۱) ابن ابی العسدید، در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۲۴، گوید که: برخی گفته عتبه را به صورت اسد الحلفاء و اسد الحلاف هم نقل کرده و گفته اند: منظور عتبه این بوده است که من سرور مردمی هستم که در حلف المطیین شرکت کرده اند؛ افرادی که در آن پیمان شرکت داشتند بنی عد مناف، بنی اسد بن عبدالمزی، بنی تمیم، بنی زهره و بنی حارث بن فهر بودند. گروهی این مطلب را رد کرده و می گویند: به گروههای موافقی که در حلف المطیین شرکت کردند احلاف و حلفاء نمی گفته اند و این لقب دشمنان ایسان است که برای جلوگیری از ستم ایسان، پیمان مذکور منعقد شده است و آنها پنج قبیله اند به این شرح: بنی عبدالدار، بنی مخزوم، بنی سهم، بنی جمع و بنی عدی بن کعب. گروه دیگری می گویند: منظور عتبه، حلف الفضول است، که این پیمان اندکی پس از پیمان مطیین بوده و پیامبر هم در آن حضور داشته اند. البته در سن کودکی و در خانه ابن جدعان، سبب تسکین پیمان فضول این بود که مردی یمنی کالایی به مکه آورد که عاص بن وائل سهمی آن را خرید ولی بهای آن را چندان نپرداخت. آن مرد یمنی، در حجر اسماعیل، به پا خاست و از قریس برای رفع ستم استمداد خواست. بنی هاشم و بنی اسد بن عبدالمزی و بنی زهره و بنی تمیم در خانه ابن جدعان گرد آمدند و سوگند خوردند - و دستهای خود را در آبی از زمزم، که با آن ارکان کعبه راسته بودند، فرو بردند -

ولید گفت برخیز و او برای جنگ برخاست. علی (ع) که از همه کوچکتر بود به مقابله ولید شتافت و او را کشت. آنگاه عتبه پیش آمد و حمزه به مقابله اش برخاست و به یکدیگر ضربتی زدند و حمزه او را کشت. پس از آن، شیبه پیش آمد که عیبده بن حارث پیش او شتافت، عیبده مسن ترین اصحاب رسول خدا در آن هنگام بود. شیبه با کناره شمشیر خود ضربتی به پای عیبده زد که عضله پای او را جدا کرد، حمزه و علی (ع) به شیبه هجوم بردند و او را کشتند و عیبده را با خود به کناره صف آوردند در حالی که مغز قلم پایش بیرون ریخته بود. عیبده گفت: ای رسول خدا، آیا من شهیدم (ثواب شهید را دارم)؟ فرمود: آری. عیبده گفت: آری، به خدا، اگر ابوطالب زنده بود می دانست که من نسبت به شعری که سروده است شایسته ترم:

سوگند به خانه خدا دروغ می گوید،

ما محمد را رها نمی کنیم تا آنکه برای او نیزه بزنیم و تیر بیندازیم.

او را تسلیم نمی کنیم تا آنکه برود او کشته شویم

و در راه او از فرزندان و همسران خود خواهیم گذشت.

و این آیه نازل شد: هَذَا نَحْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ - این دو گروه خصم، با یکدیگر در اثبات ذات و صفات پروردگارشان به نزاع برخاسته اند (قسمتی از آیه ۱۹، سوره ۲۲):

حمزه چهارسال و عباس سه سال از پیامبر (ص) بزرگتر بودند.

گونه: چون عتبه بن ربیعہ هم آورد خواست، پسرش ابوحنظله برای مبارزه، آهنگ او کرد. پیامبر (ص) به او فرمود: بنشین! در عین حال، هنگامی که آن اشخاص به جنگ عتبه رفتند، ابوحنظله هم به پدر خود ضربتی زد.

ابن ابی الزناد از پدرش برایم نقل کرد که: شیبه از عتبه سه سال بزرگتر بود.

از عبدالله بن ثعلبه بن صعیر برایم نقل کردند که می گفت: روز پدر ابو جهل هم از خدا طلب پیروزی می کرد و می گفت: خدایا، هر يك از ما را که پیوند خوشاوندی را بیشتر برینده و برای ما چیزهای غیر معلوم آورده است، همین بامداد نابود کن. در این مورد خداوند تبارک و تعالی این آیه را نازل فرمود: إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَإِنْ

که برای همیشه در مکه مظلومان را یاری کند و از آنها رفع ستم کند و دست ستمگران را کوتاه و از هرگونه کار منکری نهی کند. این پیمان به نام فضول نامیده شده است به واسطه خوبیهای آن. ابن ابی الحدید می گوید: این تفسیر هم از گفتار عتبه درست نیست؛ زیرا بنی عبد شمس (قبیله عتبه) در آن پیمان شرکت نداشتند. بنابراین تعبیر واقعی صحیح تر است.

۱) برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به: تفسیر گازر، چاپ استاد فقید مرحوم محدث ازبوی. ج ۶، ص ۱۸۸.

تَنْتَهُوا فَبُهِرَ خَيْرٌ لَكُمْ - اگر فتح و ظفر می خواهید، آمد شما را فتح؛ و اگر از کفر باز ایستید، آن بران شما بهتر است (قسمتی از آیه ۱۹، سوره ۸).

از شعبه، بنده ابن عباس برایم نقل کردند که می گفت: شنیدم ابن عباس گفت: چون مردم برای جنگ رودرروی هم ایستادند، پیامبر (ص) را ساعتی خواب در ر بود سپس بیدار گشت^۱ و به مؤمنان مژده داد که جبرئیل با گروهی از فرشتگان، در سمت راست و میکائیل با گروهی دیگر، در سمت چپ سپاه رسول خدا (ص)، و اسرافیل هم با گروهی دیگر خواهند بود که مجموعاً هزار فرشته اند. ابلیس هم به صورت سراقه بن جعشم مدلیجی در آمده بود، و سپاه مشرکان را ترغیب می کرد، و به آنها خبر می داد که کسی بر آنها چیره نخواهد شد، همینکه دشمن خدا چشمش به فرشتگان افتاد، به هزیمت بر گشت و گفت: «از شما بیزارم که من می بینم آنچه را شما نمی بینید». در این هنگام حارث بن هشام، که ابلیس را به صورت سراقه می دید، چون گفتارش را شنید با او گلاویز شد. ابلیس چنان به سینه حارث کوفت که از اسب فرو افتاد و گریخت که دیده نشود، و به دریا فرو رفت و دستهای خود را به آسمان بر افراشت و گفت: پروردگارا وعده ای که به من دادی چه شد؟!^۲

ابوجهل روی به یاران خود کرده آنها را به جنگ تحریض می کرد و می گفت: در ماندگی سراقه بن جعشم شما را نفریبد که او با محمد و یاران او همپیمان است. چون به قدید باز گردیم خواهد دانست که با خوشان او چه می کنیم! کشته شدن عتبه و شیبه و ولید هم نباید شما را بترساند! چه آنها شتابزدگی کردند و در جنگ مفت باختند. به خدا سوگند، که امروز بر نمی گردیم تا محمد و یاران او را رسماً پیچ کنیم! نباید کسی از شماها کسی از ایشان را بکشد، بلکه حتماً ایشان را اسیر بگیرید تا آنکه بعداً به آنها بفهمانیم که چرا از دین شما برگشته و از آیین پدری خود دوری جسته اند!

از عروه برایم روایت کردند که عایشه می گفت: پیامبر (ص) در جنگ بدر برای مهاجران شعار «یا بنی عبد الرحمن»، برای خزرج شعار «یا بنی عبد الله» و برای اوس شعار «یا بنی عبد الله» را تعیین فرمود.

از زید بن علی برایم روایت کردند که می گفت: شعار رسول خدا (ص) در جنگ بدر «یا منصور ایت» بود.

۱) در متن عربی (اغنی علی...) است که به معنی بیهوشی است ولی با توجه به آیات مبارکه ۴۵ و ۱۱ سوره انفال و روایات دیگر ترجمه شد... م.

۲) آنچه میان «...» است قسمتی از آیه ۴۸ سوره ۸ است.

گویند: هفت تن از جوانان قریش که اسلام آورده بودند، به وسیله پدرانشان حبس شدند و بعد با شك و تردید آنها را همراه خود به جنگ بدر بردند. این جوانان عبارت بودند از: قیس بن ولید بن مغیره، ابوقیس بن فاکه بن مغیره، حارث بن زمعه، علی بن امیه بن خلف و عاص بن منبه بن حجاج. چون این گروه به بدر رسیدند و قلت اصحاب پیامبر (ص) را دیدند گفتند: این گروه را دینشان فریفته است! حال آنکه خداوند می فرماید: «هر کس بر خدای توکل کند، همانا خدا غالب درستکار است» و می نداشتند که مسلمانان در يك لحظه کشته خواهند شد. خداوند متعال می فرماید: «چون منافقان و آنها که در دل ایشان شك و تردید بود می گفتند، فریفت این مسلمانان را دین ایشان»^۱. سپس خداوند مشرکان را به بدترین وجه یاد کرده و فرموده است: «به درستی که بدترین جنبندگان نزد خدا آنانند که کافر شدند، و ایشان ایمان نمی آوردند، آنها بینه که عهد گرفتی از ایشان باز عهد می شکنند، هر بار و هر زمان؛ و ایشان نمی ترسند از عقوبت عهد شکنندگان» تا آنجا که می فرماید: «اگر بگیری ایشان را در جنگ، با ایشان آن کن که سبب رمیدن آنها شود که سپس ایشانند تا مگر بترسند و پند گیرند». خداوند امر می فرماید اگر کفار به جنگ آمدند چنان رفتار کن که همه اعراب را، که ممکن است بعد از ایشان هم بخواهند به جنگ آیند، ترسانی در عین حال باز چنین فرموده است: وَ إِنْ جُنَحُوا لِلْسَّلَامِ فَأَجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ - و اگر ایشان به صلح گریند، تو هم به صلح گرای، و توکل کن بر خدای که وی شنوا و داناست (آیه ۶۱، سوره ۸). منظور این است که اگر آنها به طور آشکار گفتند تسلیم شده ایم از ایشان بپذیر. و بعد می فرماید: وَ إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ، هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَ الْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ - و اگر خواهند تا با تو فریب کنند بسنده است مرتورا خداوند، اوست که نیرو دادت به نصرت خوش، و به گروندگان و الفت داد میان دلهای ایشان اگر همه آنچه را که در زمین است می بخشیدی نمی توانستی میان دلهای ایشان را الفت دهی و لکن خداوند میان دلهای ایشان را الفت داد که به تحقیق غالب داناست (آیه ۶۲، ۶۳، سوره ۸). از محمد بن کعب قرظی برایم نقل کردند که می گفت: در روز بدر خداوند در مؤمنان چنان نیروی قرار داد که هر بیست نفر از ایشان به شرط شکیبایی و پایداری،

۱) (۲) آیه ۲۹ سوره ۸، انفال.

۳) آیه ۵۷ همان سوره.

بر دوست نفر از مشرکان چیره شوند؛ و نیز در روز بدر دو هزار فرشته به مدد ایشان فرستاد، و چون ضعف ایشان را دانست کار را برای آنها آسان فرمود. پس از بازگشت پیامبر (ص) از بدر، در مورد کسانی که مدعی اسلام بودند و همراه کافران قریش با شك و تردید کشته شده بودند - هفت نفری که پدرانشان آنها را زندانی کرده بودند، از جمله ولید بن عتبه بن ربیع، و نیز کسانی که در مکه مانده و توانایی بیرون آمدن از آنجا را نداشتند، آیه الَّذِينَ تَتَوَقَّأُ هُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ - آنان که فرشتگان ایشان را قبض روح می کنند بر خود ستم کنندگانند، و دو آیه بعد از آن (آیات ۲۸ تا ۳۰، سوره ۱۶) نازل شد. می گوید: مهاجران موضوع این آیات را برای مسلمانان مقیم مکه نوشتند، جُنْدُب بن ضَمْرَةَ جُنْدَعِيْ كَفْت: دیگر عذر و بهانه ای باقی نمانده و دلیلی برای اقامت من در مکه وجود ندارد. و با وجود آنکه بیمار بود به خاندان خود گفت: مرا از مکه بیرون ببرید شاید رحمت و عنایتی بیابم، گفتند: کدام طرف را بیشتر دوست داری؟ گفت: مرا به تعمیم ببرید^۱. او را به تعمیم بردند - که در راه مدینه و چهار میلی مکه است. جُنْدُب عرض کرد: پروردگارا، من به نیت مهاجرت به سوی تو، از مکه بیرون آمدم! و خداوند متعال این آیه را فرستاد که شأن نزولش درباره اوست: وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ... - و آنکه از خانه خود برای هجرت به سوی خدا و رسول او بیرون رود... (قسمتی از آیه ۱۰۴، سوره ۴). در این هنگام مسلمانانی که در مکه بودند و توان خروج داشتند از مکه بیرون آمدند. ولی ابوسفیان با گروهی از مشرکان آنها را تعقیب کرد و برگرداند و به زندانشان انداخت. برخی از این مسلمانان در اثر شکنجه و گرفتاری از اسلام برگشتند، و خداوند عزوجل در مورد ایشان این آیه و دو آیه بعد از آن را نازل فرمود: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ... - و برخی از مردم می گویند ایمان آوردیم به خدای، و چون آزرده می شود، آزردهگی از خلق را چون عذاب خدای پندارد... (آیه ۱۰، سوره ۲۹، عنکبوت). مهاجران این آیات را هم برای مسلمانان مکه نوشتند. چون این نامه، که متضمن آیات نازل شده درباره ایشان بود، به دستشان رسید، گفتند: پروردگارا، اگر ما را از این گرفتاری رهایی بخشی برعهده ما خواهد بود که از توبه دیگری باز نگردیم. و برای بار دوم از مکه بیرون آمدند. باز هم ابوسفیان و مشرکان آنها را تعقیب کردند، ولی به آنها دسترسی نیافتند، زیرا از راههای کوهستانی گریخته و خود را به مدینه رساندند.

۱) امروزه به واسطه بزرگی و گسترش مکه، در واقع فاصله چهارمیلی میان تعمیم و آن از میان رفته است و مسجد تعمیم که به مسجد عایشه هم معروف است در کناره شهر در راه مدینه واقع است. - م.

نسبت به مسلمانانی که به مکه برگردانده شده بودند سختی و گرفتاری شدیدتر شد، چنانکه آنها را می زدند و آزار می دادند و مجبور به ترك اسلام می کردند. ابن ابی سرح از مدینه بازگشت و به قریش گفت: این قرآن را، ابن قَمَطَه که برده ای نصرانی است، به محمد می آموزد. من برایش می نوشتم و هر چه را می خواستم دگرگون می ساختم. در این مورد خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: **وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ** - و می دانیم که ایشان می گویند که محمد را می آموزد انسانی، زبان آن کس که به وی نسبت می دهند زبانی عجمی است و این قرآن زبانی است عربی روشن (آیه ۱۰۳، سوره ۱۶، نحل) ۱ و آیه بعد از این هم در همین مورد است. درباره اشخاصی که آنها را ابوسفیان و یاران او برگردانده و شکنجه دیده بودند این آیه **إِلَّا مَن أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالإِيمَانِ** - مگر آن کسی مجبور شود به کفر و دلش آرامیده بود به ایمان (قسمتی از آیه ۱۰۶، سوره ۱۶)، و سه آیه بعد از آن نازل شد. از کسانی که دلش سراپا آکنده از کفر بود، ابن ابی سرح بود. خداوند متعال درباره کسانی که از دست ابوسفیان گریخته و به حضور پیامبر (ص) آمده بودند و شکنجه شکیبایی کرده بودند، این آیه را نازل فرمود: **ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِن بَعْدِ مَا فِتْنَانَا ثُمَّ جَاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِن بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ** - پس، به درستی که پروردگار نوست از برای آنانکه هجرت کردند، پس از آنکه شکنجه شدند. سپس جهاد و شکیبایی کردند، همانا پروردگار تو پس از آن آمرزنده و مهربان است (آیه ۱۱۰، سوره ۱۶، نحل).

عمر بن حکم گوید: نوفل بن خویلد بن عدویه در روز بدر بانگ برداشت که: ای گروه قریش، شما سراقه و قوم او را شناختید و دانستید که در همه موارد شما را خوار و زبون می سازند. اکنون هم در فرو کوبیدن این قوم باقتشاری کنید و این راه هم می دانم که پسران ربه در جنگ و مبارزه خود شتاب کردند.

مُعَاذِ بْنِ رِفَاعَةَ بن رافع از پدر خود روایت می کند که می گفت: در روز بدر از ابلیس بانگی همچون بانگ گاو می شنیدیم که فریاد بدبختی و درماندگی برداشته بود، و به صورت سراقه بن جَعْشَم در آمده بود، و سرانجام گریخت و در دریا فرو رفت، و دستهای خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، وعده ای را که به من دادی برآورده

(۱) برای اطلاع بیشتر در مورد تفسیر این آیه مراجعه فرمایید به تفسیر مجمع البیان، چاپ صیدا ج ۶، ص ۳۸۶ و تفسیر گازر، ج ۵، ص ۲۰۰، که در آن آمده است: کفار پنداشته اند سلمان فارسی پیامبر (ص) را می آموخته است. - م.

فرمای! قریش پس از این جریان، سراقه را سرزنش می کردند و او می گفت: به خدا سوگند، من هیچیک از این کارها را نکرده ام.

از عماره بن اکیمه لیشی برایم نقل کردند که می گفت: پیر مردی از صیادان قبیله که روز بدر کنار دریا بوده است، برایش گفته است که: صدای بسیار بلندی شنیدم که می گفت: ای وای بر این اندوه! و آن صدا همه صحرا را پر کرد! نگاه کردم و سراقه بن جَعْشَم را دیدم. نزدیک او رفتم و گفتم: پدر و مادرم فدایت، چه پیش آمده است؟ ولی پاسخی به من نداد. سپس به دریا در آمد، و در حالی که دستهای خود را برافراشته بود، گفت: خدایا، وعده ای که به من دادی برآورده فرمای! با خود گفتم: سوگند به خانه خدا که سراقه جن زده شده است. و این حادثه به هنگام نیمروز که خورشید به سوی مغرب میل کرده بود، و در زمانی که قریش منهزم شده بودند، رخ داد.

گویند: فرشتگان در آن روز دارای عمامه هایی بودند از نور، به رنگهای سبز و زرد و سرخ، که قسمتی از آن را بر دوشهای خود افکنده بودند، و بیشانی اسپهانشان مو و کاکل داشت.

از محمود بن لبید برایم روایت کردند که می گفت: پیامبر (ص) فرمود: فرشتگان دارای علامت اند، شما هم برای خود علامت تعیین کنید. گروهی به کلاهخودها و کلاههای خود پرهایی به علامت و نشانه زدند.

موسی بن محمد از پدرش روایت می کند که: چهار نفر از اصحاب رسول خدا (ص)، در بین صفها، دارای علامت و نشانه بودند. حمزه بن عبدالمطلب در روز بدر پر شتر مرغ بر کلاه خود داشت، علی (ع) دسته موی سپید، و زبیر با دستاری زرد مشخص بود.

زبیر می گفت: روز بدر فرشتگان بر اسبان ابلقی سوار بودند و دستارهای زرد بر سر داشتند. زبیر هم دستار زرد داشت، و ابودجانه با دستار سرخ مشخص بود. از سهیل بن عمرو برایم روایت کردند که می گفت: روز بدر مردانی سپید چهره و نشاندار را میان آسمان و زمین بر اسبان ابلق دیدم که می کشتند و اسیر می کردند. و ابو اسید ساعدی، پس از آنکه کور شده بود، می گفت: اگر هم اکنون چشم می داشتم و با شما در محل بدر می بودم، دره ای را که فرشتگان از آنجا ظاهر شدند، بدون اینکه شك یا تردیدی داشته باشم، به شما نشان می دادم. و نیز او از قول مردی از بنی غفار نقل کرده است که برایش چنین گفت: من و یکی از پسر عموهایم که هر دو هم کافر

(۱) نفر چهارم ابودجانه است که در یکی دو سطر بعد نامش ذکر شده است. - م.

بودیم به بدر آمدیم و بر فراز کوهی رفتیم که در بخش تپه‌های سمت چپ بدر بود؛ و منتظر ماندیم تا ببینیم کدام طرف برنده می‌شود که همراه آنها به غارت بپردازیم. ناگاه متوجه شدم ابری به ما نزدیک شد که از آن صدای «حیزوم به پیش!» مهممه اسبان و برخورد لگامها و آهن به یکدیگر شنیده شد، و گوینده ای می‌گفت: «حیزوم به پیش» سر عموی من از ترس، رگ قلبش باره شد و مرد، من هم نزدیک بود که هلاک شوم. به هر صورت، خود را نگاه داشتم و با چشم خود مسیر ابر را تعقیب کردم. آن ابر به سوی پیامبر (ص) و یاران او رفت و برگشت، ولی دیگر صداهایی را که از آن شنیده بودم، نشنیدم.

از قیس بن شماس برایم نقل کردند که از قول پدرش می‌گفت: پیامبر (ص) از جبرئیل پرسید در روز بدر کدامیک از فرشتگان می‌گفت «حیزوم به پیش»؟ جبرئیل گفت: ای محمد، من همه اهل آسمان را نمی‌شناسم!

از ابی زهم غفاری برایم نقل کردند که می‌گفت: سیر عموم می‌گفت: همراه یکی دیگر از سر عموها در بدر بودیم. چون تعداد اندک اصحاب پیامبر و کثرت قریش را دیدیم گفتیم: اگر دو گروه با یکدیگر برخورد کنند، ما به لشکر و یاران محمد خواهیم پیوست. این بود که به کناره چپ لشکر محمد رفتیم، و با خود می‌گفتیم که اینها يك چهارم قریشند. همچنان که در سمت چپ سپاه حرکت می‌کردیم، ناگاه ابری آمد که ما را فرو بوشید. چشمهای خود را به سوی آن دوختیم. صدای مردان و ابزار جنگ را شنیدیم، و هم شنیدیم مردی به اسب خود می‌گوید: «حیزوم به پیش!» و شنیدیم می‌گویند: «آهسته تر تا دیگران هم برسند». آنها در سمت راست سپاه رسول خدا (ص) فرود آمدند. گروهی دیگر هم مانند ایشان آمدند که همراه پیامبر بودند. در این هنگام متوجه شدیم که پیامبر و یارانش دو برابر قریشند، گوید: سرعموم مرد، اما من خود را از مهلکه در برده و این خبر را به پیامبر (ص) دادم. واقعی گوید که او اسلام آورد و اسلامش پسندیده و نیکو بود.

گویند: رسول خدا (ص) فرمود: هیچگاه شیطان، کوچکتر و درمانده تر از روز عرقه نبوده است، مگر در روز بدر! چه، در روز عرقه، نزول رحمت خدا و گذشت او از گناهان بزرگ بندگان را دید. پرسیدند: در روز بدر چه دیده است؟ فرمود: او متوجه جبرئیل شد که فرشتگان را سرپرستی و تقسیم می‌کرد. گویند: پیامبر (ص) فرمود: این جبرئیل است که به صورت دحیه کلبی در آمده و باد را می‌راند. من با باد صبا پیروز

شدم، در حالی که قوم عاد با باد ذبور هلاک شدند.

از عبدالرحمن بن عوف برایم نقل کردند که می‌گفت: روز بدر، دو مرد را دیدم که یکی در سمت راست و دیگری در سمت چپ پیامبر (ص)، به شدیدترین وجهی جنگ می‌کردند. سپس مرد سومی هم در پشت سر و مرد چهارمی در پیش روی آن حضرت آشکار شدند که همچنان می‌جنگیدند.

زیاد، بنده سعد، از قول وی برایم نقل کرد که می‌گفت: دو مرد را در روز بدر دیدم که یکی در طرف راست و دیگری در طرف چپ پیامبر (ص) می‌جنگیدند و از آن حضرت دفاع می‌کردند، و من می‌دیدم که پیامبر (ص) با خوشحالی از پیروزی الهی، گاهی به این و گاهی به آن، می‌نگرد.

حمزه بن صهیب از پدرش نقل می‌کند که می‌گفت: نمی‌دانم چقدر دستهای بریده و ضربه‌های استوار نیزه در جنگ بدر دیدم که از محل جراحت آن خونی نمی‌آمد. از ابی برده بن زیار برایم نقل کردند که گفته است: روز بدر، سه سر آوردم و مقابل پیامبر (ص) نهاده و گفتم: دو نفر را من کشتم! اما درباره سوم، مردی سپید چهره و بلند بالایی دیدم که به او چنان ضربتی زد که در برابرش به زمین در غلتید، و من سرش را برگرفتم. پیامبر (ص) فرمود: آری! او فلان فرشته بوده است. ابن عباس هم گفته است: فرشتگان جنگ نکردند مگر در روز بدر.

از ابن عباس هم برایم نقل کرده اند که می‌گفت: در روز بدر فرشتگان به صورت اشخاصی بر می‌آمدند که مردم آنها را می‌شناختند و مردم را به پایداری تشویق کرده، و می‌گفتند: ما نزدیک مشرکان رفتیم و شنیدیم که می‌گفتند اگر مسلمانان حمله کنند پایداری نخواهیم کرد. معلوم شد که چیزی نیستند. و منظور از این آیه هم که خداوند متعال می‌فرماید: اذِیُوحِیَ رَبُّكَ اِلَی الْمَلَائِکَةِ اَنِّی مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا سَالِقِی فِی قُلُوبِ الَّذِیْنَ کَفَرُوا الرَّعْبُ... - چون وحی کرد خدای تو به فرشتگان، که من همراه شمایم، قوی کنید شما مؤمنان را، هرآینه بیافکنم ترسی در دلهای کافران (آیه ۱۲، سوره ۸)، همین بوده است.

موسی بن محمد از قول پدرش برایم نقل کرد که: سائب بن ابی حیث اسدی در روزگار خلافت عمر بن خطاب می‌گفت: به خدا، در جنگ بدر کسی از مردم مرا اسیر نکرد. پرسیدند: پس چه کسی تو را اسیر کرد؟ گفت: چون قریش روی به گریز نهادند، من هم همراه ایشان گریختم. مردی سپید چهره و بلند بالا که میان آسمان و زمین براسبی ابلق سوار بود به من رسید و مرا طناب پیچ کرد. در این هنگام عبدالرحمن بن عوف رسید و مرا بسته یافت. عبدالرحمن میان سپاه ندا داد که چه کسی من را اسیر

(۱) حیزوم، از جمله معانی این کلمه، نام اسب جبرئیل است. منتهی الارب ذیل حزم - م.

کرده است؟ هیچ کس مدعی نشد. مرا به حضور پیامبر (ص) بردند و آن حضرت به من فرمود: ای ابن ابی حبیث! چه کسی تو را اسیر کرد؟ گفتم: نمی شناسم، چون خوش نداشتم آنچه را که دیده بودم به او بگویم. پیامبر فرمود: او را یکی از فرشتگان بزرگوار اسیر کرده است! و سپس به عبدالرحمن بن عوف فرمود: اسیرت را با خود ببر، و او مرا همراه خود برد. سائب می گفت: این موضوع همواره در خاطر من بود، اسلام من به تأخیر افتاد، ولی سرانجام مسلمان شدم.

از حکیم بن حزام برایم نقل کردند که می گفت: روز بدر، در دره خلص، در آسمان چیزی همچون عبای سیاه آشکار شد، که همه افق را پوشاند، و ناگاه در تمام دره مورچگان به راه افتادند. با خود گفتم، این چیزی است که از آسمان برای تأیید محمد نازل شده. آنها فرشتگان بودند، و راهی جز فرار نبود.

گویند: پیامبر (ص) از کشتن ابوالبختری منع فرموده بود، زیرا در مکه پس از آنکه آزار رساندن به پیامبر معمول شده بود، روزی او سلاح جنگ پوشیده و گفته بود: امروز، هیچ کس نباید به محمد آزاری برساند و گرنه با سلاح خود با او در خواهم افتاد. و پیامبر (ص) سپاسگزار این مطلب بودند. ابوداود مازنی می گوید: روز بدر، من به ابوالبختری برخورددم و به او گفتم: اگر تسلیم من شوی پیامبر (ص) از کشتن تو نهی فرموده است. گفت: پس تو از من چه می خواهی؟ اگر او از کشتن من نهی کرده است، من هم در این باره او را آزموده بودم، اما این که تسلیم شوم و دست خود را برای بند بدهم، سوگند به لات و عزی، حتی زنان مکه هم می دانند که من تسلیم نمی شوم! این را هم می دانم که تو مرا رها نخواهی کرد! بنابراین هر کار می خواهی بکن. ابوداود تیری به سوی او رها کرد و گفت: پروردگارا، تیر، تیر تو است و ابوالبختری هم بنده تو! خدایا، این تیر را در مقتل او قرار بده! ابوالبختری زره پوشیده بود. تیر، زره را درید و او را کشت. گفته شده است، مجتربین زیاد^۱، بدون اینکه ابوالبختری را بشناسد، او را کشته است. مجترب در این باره شعری هم سروده که نشان می دهد وی ابوالبختری را کشته است. پیامبر (ص) از کشتن حارث بن عامر بن نوفل هم نهی فرموده بود، و دستور داده بود که او را اسیر کنند و نکشند. او از کسانی بود که مجبورش کرده بودند به بدر بیایند. ولی حبیب بن یساف به او برخورد و او را بدون این که بشناسد، کشت. چون این خبر به پیامبر (ص) رسید فرمود: پیش از آنکه او را بکشی، اگر می یافتمش او را برای زنهایش رها می کردم. همچنین پیامبر (ص) از قتل زَمْعَةَ بن أسود هم نهی فرموده بود،

ولی ثابت بن جَدْع، او را بدون این که بشناسد، کشت. گویند: و چون جنگ درگرفت پیامبر (ص) دستهای خود را به آسمان بلند کرد و از خدای تعالی خواست تا پیروزی و نصرتی را که وعده فرموده است، عنایت فرماید؛ و عرض کرد: «پروردگارا، اگر این گروه بر من پیروز شوند شرک پیروز خواهد شد و دینی برای تو پایدار نخواهد ماند.» و ابوبکر گفت: به خدا سوگند، که او تو را یاری و روسپید خواهد فرمود. در این هنگام خداوند متعال هزار فرشته را از بی یکدیگر برای یاری محمد (ص) در مقابل دشمن فرستاد. و پیامبر (ص) فرمود: ای ابوبکر، مرده بده! این جبرئیل است که عمامه زرد پیچیده و لگام اسبش را در دست گرفته و میان آسمان و زمین است. و چون به زمین فرود آمد، ساعتی از نظرم پنهان گردید، و دوباره ظاهر شد: درحالی که دندانهایش را گرد و خاک گرفته بود و می گفت: چون خدا را فراخواندی نصرت و پیروزی الهی برایت رسید.

گویند: به پیامبر (ص) فرمان داده شد که مشتی سنگریزه بردار و به سوی کافران بپاشد، و چنان کرد، و گفت: رو بهایتان زشت باد! دلهای ایشان را بریم کن و قدمهایشان را بلرزان. دشمنان خدا بدون توجه به هیچ چیز روی به گریز نهادند؛ و مسلمانان آنها را می کشتند و اسیر می گرفتند. هیچ کس از کافران نبود که چهره و چشمهایش از خاک پر نشده باشد؛ و به همین دلیل، چشمهایشان نمی دید و نمی دانستند به کدام طرف روی کنند و فرشتگاز و مؤمنان ایشان را می کشتند.

عدی بن ابی الزغباء در روز بدر این شعر را می خواند:

من عدی هستم و با زره ام راه می روم،

راه رفتن مرد نیرومند

پیامبر (ص) پرسید: عدی کیست؟ مردی از مسلمانان گفت: ای رسول خدا، من عدی هستم. پیامبر فرمود: دیگر چه؟ گفت: پسر فلانی. پیامبر فرمود: تو آن عدی نیستی. آنگاه عدی بن ابی الزغباء گفت: ای رسول خدا، من هم نامم عدی است. پیامبر فرمود: دیگر چه؟ گفت: با زره ام راه می روم، راه رفتن مرد نیرومند. پیامبر (ص) فرمود: عجب عدی خوبی است عدی بن ابی الزغباء! هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه هجرت فرمود، عقبه بن ابی معیط، که در مکه بود، چنین سرود:

ای کسی که سوار بر ناقه گوش بریده از پیش ما هجرت کردی،

پس از مدت کمی مرا سوار بر اسب خواهی دید،

(۱) در متن، لغت سحل، که به معنی زره است، مورد سؤال حضرت ختمی مرتبت قرار گرفته است. م.

(۱) در برخی از نسخه ها مجتربین زیاد ثبت شده است، از جمله در سیره ابن هشام، چاپ مصر، ج ۲، ص ۲۸۲

که نیزه خود را میان شما سیراب خواهم کرد،
و شمشیر از شما هرگونه شبهه‌ای را خواهد گرفت.

این اشعار را ابن ابی الزناد برایم خواند. چون پیامبر (ص) گفتار او را شنید، فرمود:
پروردگارا، بینی او را به خاک بمال و او را بکش! روز بدر اسب او رم کرد و
عبدالله بن سلمه عجلانی او را اسیر کرد. پیامبر (ص) به عاصم بن ثابت بن ابی الأقلح
دستور فرمود تا گردنش را بزند.

عبدالرحمن بن عوف می گفت: روز بدر، پس از فرار مردم، مشغول جمع آوری
زره‌هایی برای خود بودم. ناگاه به امیه بن خلف که در دوره جاهلیت دوست من بود
برخوردم. (در آن زمان نام من عبد عمرو بود، چون اسلام آوردم عبدالرحمن نامیده
شدم، ولی امیه بن خلف مرا که می دید همچنان عبد عمرو صدا می کرد. جوابش را
نمی دادم. او می گفت: من تو را عبدالرحمن صدا نمی کنم؛ زیرا سبیل من در منطقه بماند
خود را رحمن نامیده است، و من نمی خواهم تو را با نام او بخوانم. لذا قرار شد که مرا
عبدالله صدا کند.) او را بر شتر نر خاکستری رنگی، همراه پسرش علی، دیدم. صدایم
زد و گفت: ای عبد عمرو! من پاسخش نگفتم. آنگاه صدا زد: ای عبدالله! پاسخش
دادم. گفت: آیا شما بعد از این احتیاج به شیر نخواهید داشت؟ به هر حال، ما برای تو
بیشتر از زره‌هایت استفاده داریم. گفتیم: باشد راه بیفتید، و آنها را در جلوی خودم به
راه انداختم. امیه چون احساس کرد که نسبتاً امنیتی پیدا کرده است، به من گفت: امروز
مردی را میان شما دیدم که با پر شتر مرغ به سینه خود نشانی زده است، او کیست؟ گفتم:
حمزه بن عبدالمطلب. گفت: او امروز کارهای زیادی علیه ما کرد، و ادامه داد: آن مرد
کوتاه قد کوچک اندام، که دستاری سرخ بر سر داشت، کیست؟ گفتم: مردی از انصار
است به نام سماک بن خرشه. گفت: ای عبدالله او هم از کسانی بود که باعث شد
امروز ما قربانیان شما شویم. عبدالرحمن بن عوف گوید: همچنان که امیه و پسرش را
در جلو خود می بردم ناگاه در راه به بلال بر خوردم که مشغول خمیر کردن بود.
به محض اینکه چشمش به ما افتاد سرعت و چالاکی دست خود را پاک کرد و فریاد زد
که: ای گروه انصار، این امیه بن خلف سر دسته کفار است! اگر رهایی یابد من نجات
نخواهم یافت. سپس عبدالرحمن اضافه می کند که: انصار، چنان به سوی امیه روی
آوردند که گویی شترهای تازه زاییده به بچه‌های خود روی می آورند؛ به طوری که امیه

ناچار به پشت به زمین خوابید و من هم خود را روی او انداختم. حباب بن منذر جلو
آمد و با شمشیر ضربتی زد و گوشه بینی او را قطع کرد. امیه چون بینی خود را از دست
داد به من گفت: رهایم کن و مرا با آنها واگذار! عبدالرحمن می گوید: در این موقع به یاد
این مصراع حسان بن ثابت افتادم که می گوید: «آیا پس از این بینی بریده...» سپس
حَبیب بن یساف پیش آمد و آنقدر بر امیه ضربت زد تا او را کشت. امیه هم ضربتی بر
حَبیب زد که دستش را از شانه قطع کرد؛ ولی پیامبر (ص) با دستان خود دست حَبیب را
وصل فرمود، به طوری که گوشت بر آورد و هموار شد و بهبود یافت. پس از آن حَبیب با
دختر امیه بن خلف ازدواج کرد و او جای این ضربت را دید و گفت: خداوند دست
کسی را که چنین ضربتی زده است قطع نکند، حَبیب گفت: به خدا قسم، من هم او را
به دست مرگ سپردم.

حَبیب می گفت: چنان ضربتی بر کتف او زدم که آن را قطع کرد و به زره اش رسید،
و گفتم: بگیر، که من این یساف هستم! سپس اسلحه اش را بر داشتم؛ و زره اش یاره
شده بود. علی بن امیه هم جلو آمد که حباب به او حمله ور شد و پایش را قطع کرد و
علی از ترس چنان فریادی کشید که مانند آن هرگز شنیده نشده بود، عمار هم ضربتی
به او زد و کشتش. همچنین گفته شده است که عمار با علی بن امیه درگیر شد و
ضربه‌های متعددی به یکدیگر زدند تا سرانجام علی کشته شد. اما به نظر ما روایت اول
صحیحتر است و علی پس از این که پایش با ضربت حباب قطع شد، به دست عمار
به قتل رسید. درباره قتل امیه بن خلف نیز روایتی بجز این شنیده ایم.

معاذ بن رفاعه بن رافع از پدرش نقل می کند که می گفت: در روز بدر امیه بن خلف
را محاصره کردیم و او در میان قریش شآن و منراهی داشت. نیزه من همراهم بود و او
هم نیزه داشت. نخست ما دو نفر با نیزه مبارزه کردیم؛ به طوری که نیزه‌های ما از کار
افتاد، آنگاه با شمشیر به یکدیگر ضربت می زدیم، تا آنجا که شمشیرها کند شده و ترک
بر داشتند. در این هنگام شکافی در زیر بغل زره امیه دیدم و شمشیرم را در آنجا فرو
کردم و او را کشتم. رفاعه شمشیر خود را بیرون آورد و به آن پیه و چربی بود. درباره قتل
امیه روایت دیگری هم شنیده ایم.

از عائشه دختر قدامه بن مظعون نقل شده است که صفوان پسر امیه بن خلف
به قدامه گفت: آیا تو در روز بدر مردم را علیه پدرم شوراندی؟ قدامه گفت: به خدا من
این کار را نکردم! اگر هم کرده بودم از قتل مشرکی پوزش نمی خواستم! صفوان گفت:
ای قدامه، پس چه کسی مردم را بر او شوراند؟ قدامه گفت: گروهی از جوانان انصار
به او حمله بردند که معمر بن حَبیب بن عَیْبِدین حارث هم در میان آنها بود؛ و او

(۱) ابن هشام می گوید: منظور این است که برای فدیة خود، شتران شیرده خواهم پرداخت (سیره ابن هشام،
ج ۲، ص ۲۸۴).

شمشیرش را بلند می کرد و بر او فرود می آورد. صفوان گفت: ای بوزینه! معمر مرد بسیار زشتی بود. چون حارث بن حاطب این تشبیه را شنید، خشمگین شد و پیش مادر صفوان، که کریمه دختر معمر بن حبیب بود آمد و گفت: صفوان از آزار ما چه در جاهلیت و چه در اسلام دست بر نمی دارد. کریمه پرسید: موضوع چیست؟ حارث گفت: صفوان، معمر را به بوزینه تشبیه کرده است! کریمه به پسرش گفت: ای صفوان، آیا معمر بن حبیب را که از اهل بدر است دشنام می دهی؟ به خدا سوگند، تا یک سال هیچگونه کرامت و بزرگداشتی نسبت به تو انجام نخواهم داد! صفوان گفت: مادر جان، به خدا منظوری نداشتم و دیگر هرگز تکرار نخواهم کرد.

از همین عاتشه دختر قدامه نقل کردند که: در مکه مادر صفوان بن امیه به حباب بن منذر نگاه کرد. به او گفتند: این همان کسی است که پای علی بن امیه را در بدر جدا کرد. مادر صفوان گفت: ما را از خاطره افرادی که در شَرک و کفر کشته شده اند رها کنید! خداوند علی را با ضربت حباب خوار ساخت و حباب را به واسطه ضربتی که به علی زد گرامی داشت؛ علی هنگامی که از این جا رفت ظاهراً مسلمان بود و حال آنکه با کفر و شرک کشته شد.

گویند: زُبیر بن عوّام می گفت: در جنگ بدر عبیده بن سعید بن عاص را سوار بر اسبی دیدم که سراپای پوتیده در سلاح بود و هیچ چیز جز چشمانش دیده نمی شد. دخترک کوچکی داشت که بیمار بود و او را همراه خود می برد. عبیده شعار می داد و می گفت: من پدر فرزندان خرد سالم! زبیر چنین ادامه می دهد: نیزه کوتاهی در دستم بود که با آن به چشم او زدم و او در افتاد. پایم را روی گونه اش گذاشتم تا نیزه ام را بیرون بیاورم و تمام چشم او هم از حدقه بیرون آمد. پیامبر (ص) این نیزه کوچک را گرفت و آن را پیشاپیش آن حضرت می بردند - و همچنین پیشاپیش ابوبکر و عمرو عثمان.

چون مسلمانان پرورش آورده و با کفار درگیر شدند، عاصم بن ابی عوف بن صُبیره سهمی همچون گرگی پیش آمد و فریاد کشید که: ای گروه قریش، بر شما باد که محمد را بگیرید که قاطع رحم و تفرقه انداز میان جماعت و آورنده دینی ناشناخته است! اگر او رهایی یابد من نجات نخواهم یافت. ابودجانه به مقابله او شتافت و به یکدیگر ضربت زدند. ابودجانه ضربتی کاری به او زد و او را کشت سپس ایستاد تا جامه و سلاح او را بردارد. در همین حال عمر بن خطاب بر او گذشت و گفت: حالا جامه و اسلحه او را رها کن، تا دشمن مغلوب شود! و من در این مورد به نفع تو گواهی خواهم داد. در این هنگام معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی به ابودجانه زد که به زانو

درآمد - همان طور که شتر به زانو درمی آید. ولی از جا برخاست و به معبد حمله کرد و ضرباتی به او زد؛ اما شمشیرش کاری نمی شد. ناگاه معبد در گودالی که جلوش قرار داشت و آن را ندیده بود، افتاد؛ ابودجانه خود را روی او افکند و سرش را برید و جامه و سلاحش را برداشت.

گویند: در آن روز چون بنی مخزوم کشته شدگان را دیدند، گفتند: کسی به ابوجهل دسترسی نخواهد یافت! فرزندان ربیعہ کشته شدند چون مغرور شده و عجله کردند؛ وانگهی خوشاوندانشان هم از آنها پشتیبانی و حمایت نکردند. بنی مخزوم جمع شدند و ابوجهل را همچون درختی در میان خود گرفتند. جامه و سلاح او را گرفته و به عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه دادند تا آن را بپوشد. علی بن ابیطالب (ع) پنداشت که او ابوجهل است، به سوش حمله برد و او را کشت در حالی که می فرمود: این ضربت را بگیر که من از فرزندان عبدالمطلب! سپس بنی مخزوم جامه های ابوجهل را به قیس بن فاکه بن مغیره پوشانند. حمزه پنداشت که او ابوجهل است، بر او حمله برده او را کشت، در حالی که می گفت: بگیر این را که من پسر عبدالمطلب! باز لباسهای ابوجهل را به حرمله بن عمرو پوشانند. علی (ع) به او یورش برد و به قتلش رساند؛ در حالی که ابوجهل همچنان میان یاران خود بود. سپس خواستند که لباسهای او را به خالد بن اعلم بپوشانند؛ ولی او از پوشیدن آن خود داری کرد. معاذ بن عمرو بن جموح می گوید: ابوجهل را دیدم که همچون درختی بود که دسترسی به آن دشوار باشد. یارانش می گفتند: کسی به ابوجهل دسترسی نخواهد داشت. من او را شناختم و گفتم: به خدا سوگند، یا امروز بر سر این کار باید بمیرم یا به ابوجهل دست یابم! اهنگ او کردم و در فرصتی که برایم پیش آمد بر او حمله برده و ضربتی بر او زدم که پایش را جدا کرد. چنان شد که او را تشبیه به دانه هایی کردم که از زیر سنگ آسیا بیرون می جهد. آنگاه پسرش عکرمه بر من حمله برد و ضربتی بر دوشم زد که دستم از شانه قطع شد، و فقط به پوستش آویخته ماند. آن را که از پشت سرم آویخته بود بزحمت با خود می کشیدم ولی چون موجب آزارم بود پای بر آن نهادم و آن را کشتم. در این موقع عکرمه را دیدم که به هر پناهگاهی پناه می برد. آرزو داشتم که دستم سالم بود تا همانجا او را می کشتم - این معاذ بن عمرو در خلافت عثمان مرد.

جابر بن عبدالله می گوید: عبدالرحمن بن عوف به او خبر داده است که پیامبر (ص) شمشیر ابوجهل را به معاذ بن عمرو داد؛ و آن شمشیر امروز هم نزد خاندان معاذ بن عمرو است. پیامبر (ص) کسی پیش عکرمه بن ابی جهل فرستاد و پرسید که: پدرت را چه کسی کشت؟ گفت: همان کسی که من دستش را قطع کردم! و بدین سبب

پیامبر (ص) شمشیر ابوجهل را به معاذ اختصاص داد.

از نافع بن جبیر بن مطعم نقل شده است که می گفت: فرزندان مغیره در این شک و تردیدی ندارند که شمشیر ابوجهل به معاذ بن عمرو بن جموح رسیده، و او در جنگ بدر ابوجهل را کشته است.

یونس بن یوسف از قول کسی که برایش روایت کرده است، نقل می کند که معاذ بن عمرو بن جموح گفته است: پیامبر (ص) فرمان دادند که ابزار جنگ ابوجهل از آن معاذ باشد. گوید: من شمشیر و زره او را گرفتم و بعداً شمشیر را فروختم. من (واقفی) درباره قتل ابوجهل و چگونگی گرفتن ابزار جنگ او روایات دیگری هم شنیده ام.

عبدالرحمن بن عوف می گوید: پیامبر (ص) شب بدر ما را آماده فرمود و صفها را روبراه کرد، چنانکه ما صبح کردیم، در حالی که در صفهای خود بودیم. در این موقع دو نوجوان را دیدم که به واسطه کم سن و سالی حمایل شمشیرهایشان به گردنشان آویخته بود. یکی از آنها روی به من کرد و پرسید: عموجان! کدامیک از آنها ابوجهل است؟ گفتم: ای برادر زاده! می خواهی چه کارش کنی؟ گفتم: به من خبر رسیده است که او به پیامبر (ص) دشنام می دهد، سوگند خورده ام که اگر او را ببینم یا کشته شوم یا او را بکشم. من با اشاره ابوجهل را به او نشان دادم. دیگری هم روی به من کرد و همان را گفت، به او هم ابوجهل را نشان دادم. بعد پرسیدم: شما کیستید؟ گفتند: فرزندان حارث. عبدالرحمن گوید: آنها از ابوجهل کناره نمی گرفتند، و چون جنگ در گرفت به سوی او رفتند و دو نفری او را کشتند و او هم هر دو را کشت.

محمد بن عوف از نوادگان معوذین عفره برایم نقل کرد که: در جنگ بدر همینکه عبدالرحمن بن عوف به چپ و راست خود نگاه کرد و آن دو نوجوان را دید با خود گفت، ای کاش افراد تنومندی به جای این دو کنار من بودند. عبدالرحمن می گوید: چیزی نگفتم که عوف به من روی کرد و پرسید: ابوجهل کدامیک از آنهاست؟ گفتم: آنکه می بینی! و او مانند جانور درنده ای به سوی ابوجهل خیز برداشت. برادرش هم به او پیوست، و من آن دو را می دیدم که شمشیر می زدند. بعد هم پیامبر (ص) را دیدم که از میان کشتگان می گشت و آن دو نوجوان هم کنار ابوجهل افتاده بودند.

محمد بن رفاعه بن ثعلبه بن ابی مالک می گفت: پدرم آنچه را که مردم درباره کم سن و سالی پسران عفره گفته اند قبول نداشت و می گفت: در روز بدر یکی از آن دو که کوچکتر بود ۳۵ سال داشت؛ پس چطور ممکن است که شمشیرش را برگردنش آویزان کرده باشد؟ ولی همان قول اول که آنها نوجوان بودند درست تر است.

از ربیع دختر معوذ نقل شده است که می گفت: در زمان خلافت عمر بن خطاب همراه گروهی از زنان انصار پیش اسماء دختر مخزبه مادر ابوجهل رفتم. پسرش عبدالله بن ابی ربیع، عطری از یمن برایش فرستاده بود و او آن را می فروخت و ما هم از او می خریدیم. همین که شیشه های مرا پر کرده و وزن کرد - همان طور که من هم شیشه های دوستانم را وزن می کردم - مادر ابوجهل گفت: حق من و طلب مرا بنویسید. گفتم: آری! همه اش را به عهده ربیع دختر معوذ بنویس. گفت: من سر مرده ام و تو دختر کسی هستی که سرور خود را کشته است! گفتم: چنین نیست، من دختر کسی هستم که کشته بنده خود است. گفت: به خدا سوگند، من از این عطر چیزی به تو نمی فروشم. گفتم: به خدا قسم، من هم هرگز از تو نمی خرم! تازه، عطر خوبی هم نیست! در حالی که، به خدا قسم، ای فرزند، هرگز عطری به آن خوبی نبوده بودم؛ زلی خشمگین شدم!

گویند: و چون جنگ پایان یافت پیامبر (ص) فرمان داد که ابوجهل را جستجو کنند. ابن مسعود می گوید: من او را یافتم، که آخرین رمقی در او بود، پای خود را برگردنش نهادم، و گفتم: سپاس خدایی را که تو را خوار ساخت. گفت: خداوند غلام کنیززاده را خوار ساخته است! [مقصود او ابن مسعود است - م.] ای چو پانده گوسپندان، بر جایگاهی بلند برآمده ای! آنگاه پرسید: برنده کیست؟ گفت: خدا و رسول او. عبدالله بن مسعود می گوید: کلاهخودش پشت سرش آویزان شده بود، گفتم ای ابوجهل، امروز کشته تو هستم! گفت: نخستین بنده ای نیستم، که سرور خود را به قتل رسانده است! و سخت ترین چیزی که امروز احساس می کنم این است که تو مرا می کشی! آیا ممکن نبود مردی از همیمانان یا پاکان عهده دار قتل من شود! عبدالله بن مسعود ضربتی به او زد و سرش را میان دستهایش افکند. سپس او را برهنه کرد، و چون به بدن او نگاه کرد، بر پهلوهایش اثر تازیانه دید. ابن مسعود ابزار جنگ و کلاهخود و زره او را برداشت و حضور پیامبر (ص) آورد و برابرش نهاد و گفت: ای پیامبر خدا، تو را مزده باد به کشته شدن دشمن خدا ابوجهل! پیامبر (ص) فرمود: ای عبدالله، آیا واقعاً چنین است؟ که سوگند به آن کس که جان من در دست اوست، این موضوع برای من از شتران سرخ موی بهتر است.

ابن مسعود می گوید: نشانه هایی را که روی بدن او دیدم برای پیامبر (ص) گفتم، فرمود: آنها جای تازیانه فرشتگان است. و هم پیامبر (ص) فرمود: روزی بر سر سفره ابن جدعان، ابوجهل را به گوشه ای پرت کردم که علامت زخمی بر روی زانوش مانده است - و در بدن او نگاه کردند و اثر آن را یافتند. گفته می شود: ابوسلمه بن

عبدالاسد مخزومی که در آن موقع پیش پیامبر (ص) بوده، و باطناً از قتل ابوجهل متأسف بود، روی به این مسعود کرد و گفت: ابوجهل را تو کشتی؟ گفت: آری، خداوند او را کشت. ابوسلمه گفت: تو عهده دار کشتن او بودی؟ ابن مسعود گفت: آری! گفت: اگر می خواست تو را در آستین خود جا می داد! ابن مسعود گفت: به خدا قسم، من او را کشتم و لباسش را هم در آوردم. ابوسلمه گفت: چه علامتی در بدنش بود؟ گفت: خال سیاهی در وسط ران راستش. ابوسلمه آن نشانه را شناخت، و به ابن مسعود گفت: تو او را برهنه کردی و حال آنکه هیچ قرشی دیگری را برهنه نکرده اند! ابن مسعود گفت: به خدا قسم، در همه قریش و همیمانهای ایشان کسی دشمنتر از او به خدا و رسول خدا نبود، و من از رفتاری که با او کرده ام پوزش نمی خواهم! ابوسلمه ساکت شد و پس از آن شنیدند که ابوسلمه از این گفتار خود در مورد ابوجهل استغفار می کرد.

پیامبر (ص) از کشته شدن ابوجهل خوشنود شد و فرمود: پروردگارا، وعده خود را برآوردی! خداوند، نعمت خود را بر من تمام کن! گوید: خاندان ابن مسعود می گفتند: شمشیر ابوجهل که نقره نشان است پیش ماست، که آن را در جنگ بدر عبدالله بن مسعود به غنیمت گرفته بود. اصحاب ما بر این اتفاق دارند که معاذ بن عمرو و دو پسر عفره او را از پای در آوردند و عبدالله بن مسعود در آخرین لحظات سر او را برد، و همه آنها در قتل او شریکند.

گویند: پیامبر (ص) بر کشته دو پسر عفره ایستاد و فرمود: خداوند هر دو پسر عفره را رحمت کند که در قتل فرعون این امت و رهبری کفر شریک بودند. گفته شد: ای رسول خدا، چه کسی همراه ایشان او را کشته است؟ فرمود: فرشتگان؛ و ابن مسعود هم براو هجوم برد و همه در قتل او شریکند.

زهری می گوید: پیامبر (ص) گفت: پروردگارا مرا از شر نوفل بن خویلد رهایی ده! نوفل، در بدر، در حالی که سخت ترسیده بود پیش آمد، که در همان برخورد اول کشته شدن یاران خود را دید. با این وجود صدایش را که در آن نوعی نشاط و شادی بود، بلند کرد و گفت: ای گروه قریش، امروز روز سرافرازی و سربلندی است! و چون متوجه شکست قریش شد، خطاب به انصار فریاد می زد که: شما چه احتیاجی به ریختن خون ما دارید؟ مگر نمی بینید که چقدر کشته اید؟ آیا شما نیازی به شتران شیرده ندارید؟ جبار بن صخر او را اسیر کرد و جلو خود می راندش. نوفل همچنان که مشغول گفتگو با جبار بود علی (ع) را دید که به سمت او می آید. گفت: ای برادر انصاری، این کیست؟ سوگند به لات و عزی که او را مردی می بینم که قصد جان من دارد! گفت: این علی بن ابی طالب است! نوفل گفت: تا به امروز مردی به این چالاکی میان قومش

ندیده ام! علی (ع) آهنگ او کرد، و با شمشیر ضربتی به او زد؛ ولی شمشیرش در سپر چرمی نوفل گیر کرد، پس آن را بیرون کشید و به هر دو ساق پای نوفل ضربتی زد که چون دامن زرهش را بالا زده بود، هر دو پایش قطع شد و آنگاه بر او حمله برد و کشتش. پیامبر (ص) پرسید: چه کسی از نوفل بن خویلد اطلاع دارد؟ علی (ع) گفت: من او را کشتم! پیامبر (ص) تکبیر گفت و خدا را ستایش کرد که خواسته اش را درباره نوفل برآورده است.

عاص بن سعید پیش آمد و مردم را به جنگ تشویق می کرد. او و علی (ع) به یکدیگر برخوردند و علی (ع) او را کشت. عمر بن خطاب به سعید بن عاص می گفت: می بینم که از من روگردانی و می پنداری که من پدرت را کشته ام، در صورتی که به خدا قسم، من او را نکشته ام! در عین حال از کشتن مشرکی پوزش نمی خواهم. چه عاص بن هشام بن مغیره را که دایی من بوده به دست خود کشتم. سعید گفت: بر فرض که تو او را کشته باشی او بر باطل بود و تو بر حق. گوید: قریش از همه مردم خردمندتر و امانت دارتر بودند. هر کس ستمی بیهوده برایشان روا می داشت خداوند پوزشش را به خاک می مالید.

علی (ع) گوید: در آن روز - روز بدر - که خورشید بالا آمده بود و صفوف ما و دشمن در هم آمیخته بود در بی یکی از مشرکان بودم که ناگاه مرد دیگری از مشرکان را دیدم بر فراز تپه ای شنی، که با سعید بن خثیمه در نبرد است، وی سر انجام سعید را کشت. همچنان که سوار بر اسب و سراپا پوشیده در آهن بود و نقابی آهنی ر چهره داشت و نشانی هم بر سینه، از اسب فرود آمد و مرا شناخت. بانگ برداشت ای پسر ابی طالب، به جنگ من بیا! من او را شناختم، ولی به طرف او برگشتم؛ او هم به سمت من روی آورد. من که کوتاه قد بودم کمی برگشتم تا خودش را به سمت من پایین آورد، چه دوست نمی داشتم که شمشیرش از بالا مرا فرو گیرد. گفت: ای پسر ابی طالب، گریختی؟ گفتم: ای پسر مرد دزد، بزودی پا برجا خواهم بود. گوید: چون هر دو پای من استوار و پا برجا گردید پیش آمد و چون نزدیک من رسید ضربتی زد که آن را با سپر رد کردم. شمشیرش در سپرم گیر کرد. ضربتی بر دوش او زدم، و با آنکه زره برتن داشت به لرزه درآمد. شمشیرم زره اش را درید و پنداشتم که با همین ضربه کشته خواهد شد. ناگاه برق شمشیری از پشت سر خود دیدم، سرم را دزدیدم و فرو بردم، شمشیر کاسه سر دشمن را همراه با کلاه خودش برد. در همین حال می گفت: بگیر که من پسر

(۱) ابن السیراء، یعنی پسر مرد دزد (منتهی الارب) - م.

عبدالمطلب! و چون به پشت سرم نگاه کردم عموی خود حمزه بن عبدالمطلب را دیدم.
 عمر بن عثمان جحشی از قول عمه اش برایم نقل کرد که: عکاشة بن محصن
 می گفت: در روز بدر شمشیر شکست. پیامبر (ص) چوبی به من لطف فرمود که
 در دست من تبدیل به شمشیر سپید بلندی شد و تا هنگامی که خدا مشرکان را هزیمت
 داد با آنها جنگیدم. آن شمشیر تا هنگام مرگ عکاشه همراهش بود.

اسامه بن زید از قول گروهی از مردان بنی عبدالآسهم روایت می کند که: در روز
 بدر شمشیر سلمه بن اسلم بن خریش هم شکست و بی سلاح ماند. پیامبر (ص)
 حوبدستی خود را که از شاخه خرما ی ابن طاب^۲ بود به او لطف کرد و فرمود: با این
 ضربت بزنی! و ناگاه تبدیل به شمشیری نیکو شد. و این شمشیر همواره پیش سلمه بود
 تا آنکه در جنگ پل ابو عبید کشته شد^۳. و گوید: به محض اینکه حارثه بن سراقه وارد
 حوض آبی شد، تیری ناشناس بر گلوش آمد و او را کشت. مردم در آخر آن روز از
 همان حوض، که خون او در آن ریخته بود، آب آشامیدند. چون خبر کشته شدن حارثه
 به مادر و خواهرش در مدینه رسید، مادرش گفت: به خدا بر او نخواهم گریست تا پیامبر
 خدا بیاید و از او بیرسم که اگر سرم در بهشت باشد، هرگز بر او گریه نخواهم کرد و
 اگر در آتش باشد، در این صورت همه عمر بر او خواهم گریست. چون رسول خدا
 (ص) از بدر بازگشت، مادر حارثه نزد آن حضرت آمد و گفت: ای رسول خدا، می دانی
 که سرم چه جایی در قلبم داشت؟ می خواستم بر او گریه کنم: گفتم این کار را نمی کنم
 تا رسول خدا بیاید و از او بیرسم، که اگر در بهشت باشد بر او گریه نخواهم کرد و اگر
 در آتش باشد بر او خواهم گریست. پیامبر (ص) فرمود: دست کم گرفته ای! آیا خیال
 می کنی که فقط يك بهشت هست؟ نه! بهشتهای زیادی هست؛ و سوگند به کسی که جان
 من در دست اوست فرزندان در برترین بهشتهاست. مادر حارثه گفت: هرگز بر او گریه
 نخواهم کرد. پیامبر (ص) فرمود ظرف آبی آوردند. دست خود را در آن فرو برده سپس
 مقداری از آن مضمضه کرد. بعد ظرف را به مادر حارثه داد که بیاشامد، و دخترش هم
 از آن آشامید، و دستور فرمود که بقیه آن را در گریبان خود بریزند، آن دو چنان کردند و
 از نزد رسول خدا (ص) برگشتند، در حالی که در مدینه هیچ زنی چشم روشنتر و شادتر
 از آن دو نبود.

(۱) نام مرد مشرک، طُفَيْمَةَ بن عدی بوده است.

(۲) ابن طاب: نام نوعی از خرماست.

(۳) جنگ یل ابو عبید، در قادسیه و هنگام فتح ایران در خلافت عمر بوده است. - م.

گویند: هبیره بن اُبی وهب چون فرار قریش را دید پشتش شکست و در جای
 خود میخکوب شد به طوری که قادر به حرکت نبود. ابواسامه جشمی، همیماناش،
 پیش او آمد و زره اش را گشود و او را همراه خود برد. همچنین گفته شده است
 که ابو داود مازنی شمشیری به او زد که زرهش را درید و بر زمینش انداخت، او را
 رها کرد و رفت. در این هنگام دویسر زُهِیر جشمی، ابواسامه و مالک که با او همسوگند
 بودند او را از معرکه نجات دادند. ابواسامه او را با خود برد و مالک هم مانع حمله افراد
 به او می شد. پیامبر (ص) فرمود: حامیانش دو سنگ اند. همسوگندی مانند ابواسامه که
 همچون درخت خرما بلند است! و نیز گفته شده است کسی که به هبیره ضربت زد
 مُجَدْر بن ذیاد بوده است.

از ابوبکر بن سلیمان بن اُبی حتمه برایم نقل کردند که می گفت: شنیدم مروان
 بن حکم از حکیم بن حزام درباره روز بدر پرسید و آن پیرمرد کراحت داشت که پاسخی
 بدهد. مروان اصرار کرد. حکیم گفت به یکدیگر برخوردیم و باهم جنگیدیم. ناگهان از
 آسمان صدایی شنیدم مانند صدای ریختن سنگ ریزه در طشت. پیامبر (ص) مشتی از
 آن را برگرفت و به سوی ما پرت کرد و ما متواری شدیم.

عبدالله بن ثعلبه بن صعیر می گوید: از نوفل بن معاویه دلی شنیدم که گفت: در روز
 بدر صدایی مانند ریختن سنگ ریزه در طشتهای بزرگ شنیدیم و پا به فرار گذاشتیم و
 هرگز این چنین دچار ترس و وحشت نشده بودیم.

حکیم بن حزام نیز می گفت: در روز بدر متواری شدیم و من همچنان که می دویدم
 با خود می گفتم: خدا ابوجهل را بکشد! که می پنداشت روز تمام شده است، در حالی
 که هنوز هوا روشن بود. وی اضافه کرد که، من این حرف را از این جهت می گفتم که
 انتظار داشتم شب فرا رسد، تا بلکه مسلمانان از تعقیب ما دست بردارند. عُبَیدُالله و
 عبدالرحمن، سران عوام، که سوار بر شتر نری بودند، به حکیم رسیدند. عبدالرحمن به
 برادرش عبیدالله، که لنگ بود گفت: بیاده شو و حکیم را سوار کن! عبیدالله گفت:
 می بینی که من پا ندارم. عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند، چاره ای نیست! آیا مردی را
 سوار نکنیم که اگر بمیریم عهده دار بازماندگان ما خواهد بود و اگر زنده بمانیم زحمت
 خود ما رابه دوش خواهد کشید؟! این بود که عبدالرحمن و برادرش بیاده شدند و او را
 سوار کردند و خود از پی شتر به راه افتادند. چون به مرالظهران - نزدیک مکه - رسیدند،
 حکیم گفت: به خدا، در اینجا چیزی دیدم که هر کسی آن را می دید بیرون نمی رفت،
 ولی شومی ابوجهل همه را گرفت! در اینجا شترانی را کشتند و هیچ خیمه ای نبود که از
 خون شتر به آن پاشیده نشده باشد. آن دو گفتند: ما هم آن را دیدیم، ولی متوجه شدیم که

تو و همه قوم رفتید، ما هم همراه شما رفتیم، ما چون همراه شما باشیم از خود اختیاری نداریم.

مَخْلَدِ بْنِ خُفَّافٍ از پدرش نقل می کند که می گفت: قریش زره فراوان داشت و چون متواری شدند آنها را می انداختند. مسلمانان که آنها را تعقیب می کردند آنچه را که بر جای می ماند جمع می کردند، به طوری که اگر مرا می دیدی، خودم سه زره پیدا کردم که به خانه آوردم - و مدتها هم در خانه بود. روزی مردی از قریش یکی از زره ها را نزد ما دید و آن را شناخت و می پنداشت که زره حارث بن هشام است.

ابی عمرو بن امیه گوید: از یکی از افراد متواری در روز بدر شنیدم که با خود می گفت: هرگز چنین کاری ندیده بودم، که این تنها کار زنان است که بگریزند.

گویند: قِباث بن اَسِیمِ کنانی گفت: من همراه مشرکان در جنگ بدر حضور داشتم.

به قِلْتِ یاران محمد می نگرستم و به کثرت سواران و پیادگانی که همراه ما بودند، من هم مانند دیگران فرار کردم و به مشرکان که نگاه می کردم می دیدم از هر سو می گریزند! با خود می گفتم، هرگز چنین کاری ندیده ام! از این کار فقط زنان می گریزند! مردی هم

همراه من بود، همچنان که می رفتیم گروهی از پشت سر به ما رسیدند؛ من به او گفتم: آیا می توانی سریع و تند حرکت کنی؟ گفت: نه به خدا! او عقب ماند و من سرعت

گریختم. چنانکه بامداد در غَیْقَه - در سمت راست سقیاء، که با محل فُرْعِ یك شب راه است و تا مدینه هشت حایار فاصله دارد - بودم، راهها را می شناختم و از ترس تعقیب،

از ساهراه نمی رفتم و از آن فاصله می گرفتم. مردی از خویشانم در غَیْقَه مرا دید، و

پرسید: پشت سرت چه خبر بود؟ گفتم: خبری نبود! کشته شدیم، اسیر دادیم و گریختم! حالا، آیا تو مرکوب داری؟ او شتری در اختیارم گذاشت و مقداری هم زاد و توشه داد و

به راه جُحْفَه رسیدم و از آنجا روانه مکه شدم. در غَمِیمِ حِیْسَمَانَ بن حابَسِ خَزَاعِی را دیدم، دانستم که او برای دادن خیر مرگ قریش به مکه می رود. اگر می خواستم از او

سبقت بگیرم می توانستم، ولی خود را از او پنهان کردم تا قسمتی از روز را از من جلو افتاد. من به مکه رسیدم، در حالی که خیر کشته شدگان آنها به ایشان رسیده بود.

آنها حِیْسَمَانَ خَزَاعِی را نفرین می کردند و می گفتند خیر خوشی نیاورده است. قِباث بن اَسِیمِ می گوید: همچنان در مکه ماندم. پس از جنگ خندق، با خود گفتم: خوب

است به مدینه بروم و ببینم محمد چه می گوید؟ و اسلام در دل من جای گرفته بود. به مدینه آمدم و سراغ پیامبر (ص) را گرفتم. گفتند: در سایه مسجد با گروهی از یاران

(۱) غَمِیمِ، نام جایی است میان رابغ و جُحْفَه (سهبودی، وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۵۲).

خود نشسته است. پیش آنها رفتم، آن حضرت را در میان ایشان نمی شناختم، چون سلام دادم، پیامبر (ص) فرمود: ای قِباث بن اَسِیمِ، تو در روز بدر گفتی «چنین کاری ندیدم. فقط زنها از آن می گریزند.» گفتم: گواهی می دهم که تو رسول خدایی؛ من این سخن را به هیچکس نگفته و حتی آن را به زبان هم نیاوردم، بلکه فقط در دل خود چنین گفتم، اگر تو پیامبر نبودی خداوندت به آن آگاه نمی فرمود؛ دست فراز آر تا با تو بیعت کنم. و اسلام را بر من عرضه فرمود و مسلمان شدم.

گویند: چون مسلمانان و مشرکان در برابر یکدیگر صف کشیدند، پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: هر کس یکی از کافران را بکشد برای او چه و چه خواهد بود و هر

کس یکی از آنها را اسیر کند چه و چه نصیصش خواهد شد. و چون کافران متواری شدند، گروهی از مردم کنار خیمه پیامبر (ص) ماندند، از جمله ابوبکر هم در کنار آن

حضرت بود. گروهی دست به غارت زدند، گروهی دیگر هم دشمن را تعقیب کرده و از آنها اسیر می گرفتند و غنیمت جمع می کردند. در این هنگام سعد بن معاذ، که از جمله

کسانی بود که کنار خیمه پیامبر (ص) مانده بود، صحبت کرد و گفت: ای رسول خدا، ترس از دشمن و بی توجهی به اجر و مزد ما را از تعقیب دشمن باز نداشت، بلکه

ترسیدیم که جایگاه شما را خالی بگذاریم و نکنند که گروهی از سوارکاران یا پیادگان دشمن آهنگ شما کنند، به همین جهت بزرگان مهاجر و انصار کنار خیمه شما ماندند

و هیچ کس از ایشان پراکنده نشد؛ مردم زیادند و اگر قرار باشد غنیمت را به آنها عطا فرمایی برای اصحاب چیزی باقی نمی ماند. تعداد اسیران و کشته شدگان زیاد و

غنیمت کم بود، و در این مورد به نزاع برخاستند تا این که خداوند متعال، این آیه را نازل فرمود: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ** - می پرسندت: از غنایم، بگوی

که غنایم از آن خدای و رسول اوست (آیه ۱، سوره ۸). و مردم بازگشتند بدون اینکه غنیمتی همراه آنها باشند. سپس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا**

غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمْسَهُ و لِلرَّسُولِ - و بدانید آنچه که غنیمت گرفتید پنج يك آن از خدا و رسول است (آیه ۴۱، سوره ۸). آنگاه پیامبر (ص) غنایم را میان ایشان تقسیم

فرمود. از عباده بن صامت برایم نقل کردند که گفت: غنایم را تسلیم رسول خدا کردیم ولی پیامبر (ص) در جنگ بدر خمس غنایم را برداشت نفرمود؛ و چون آیه **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا**

غَنِمْتُمْ نازل شد، در نخستین غنیمتی که پس از جنگ بدر به دست آمد، پیامبر (ص) خمس غنایم را برداشت فرمود. از ابی اسید ساعدی هم همین مطلب را برایم

نقل کرده اند.

از عکرمه برایم نقل کردند که می گفت: مردم درباره کیفیت تقسیم غنایم بدر اختلاف کردند، پیامبر (ص) دستور فرمود تا همه غنایم را به بیت المال برگردانند و همه برگردانده شد. شجاعان می پنداشتند که رسول خدا غنایم را به آنها اختصاص خواهد داد، بدون اینکه به ناتوانان چیزی داده شود. ولی پیامبر (ص) دستور فرمود که غنایم به طور مساوی میان آنها تقسیم شود. سعد گفت: ای رسول خدا، آیا سواری که قوم را حمایت کرده است باید با ضعیف و ناتوان مساوی باشد؟ پیامبر (ص) فرمود: مادرت بر تو بگرید، مگر شما فقط به واسطه ضعیفایان یاری نشدید؟

عبدالحمید بن جعفر برایم نقل کرد که از موسی بن سعد بن زید بن ثابت پرسیده است که: پیامبر (ص) در روز بدر درباره اسیران و جامه ها و ابزارهای جنگی و غنایم چگونه رفتار فرمود؟ گفت: جارچی پیامبر (ص) در آن روز می گفت: هر کس کسی را بکشد ابزار جنگی او از آن او ست، و هر کس اسیری بگیرد از آن او ست. و هر کس که کسی را کشته بود پیامبر جامه و ابزار جنگی مقتول را به او می بخشید؛ و دستور فرمود آنچه را که در لشکر، پس از جنگ، بدست آمده است جمع کردند و سرعت میان آنها تقسیم فرمود. گوید: به عبدالحمید گفتم: ابزار جنگی ابوجهل را به چه کسی دادند؟ گفت: در آن باره اختلاف است، برخی می گویند معاذ بن عمرو بن جموح آن را گرفته است، دیگری می گوید پیامبر (ص) آن را به ابن مسعود عنایت کرد. من (واقفی) به عبدالحمید گفتم: چه کسی این اخبار را برایت نقل کرده است، گفت: خارجه بن عبدالله بن کعب گفت که، پیامبر (ص) به معاذ بن عمرو لطف فرمود، و سعید بن خالد قارظی می گفت که، به ابن مسعود بخشید. و گویند: علی (ع) زره و کلاه خود و میغفر ولید بن عتبّه را گرفت و حمزه ابزار جنگی او را؛ عبیده بن حارث نیز زره شیبیه بن ربیع را برداشت که بعدها در اختیار وارثان او قرار گرفت. محمد بن یحیی بن سهل از عموی خود محمد بن سهل بن ابی حنّمه برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) فرمان داد تا اسیران و ابزارهای جنگی و آنچه گرفته بودند جمع کردند. سپس در مورد اسیران قرعه کشی فرمود؛ و جامه ها و ابزارهای جنگی که افراد به دست آورده و نیز آنچه که از لشکر قریش باقی مانده بود سرعت میان مردم تقسیم شد. اما آنچه که به نظر ما صحیح است، این است که پیامبر (ص) آنچه را که قبلا برای مردم تعیین فرموده بود به آنها داد و بقیه غنایم را میان همه تقسیم فرمود. و چون غنایم جمع شد پیامبر (ص) عبدالله بن کعب بن عمر مازنی را به سرپرستی آنها منصوب فرمود. این مطالب را برایم محمد بن یحیی بن سهل بن ابی حنّمه از قول پدران خود از قول پیامبر (ص) نقل کرده است. پیامبر (ص) غنایم را در سیر - که نام یکی از دره های تنگه صفر است - تقسیم فرمود.

و گفته شده است که پیامبر (ص) خباب بن آرت را بر غنایم گماشته بودند. ابن ابی سبره از عبدالله بن مکیف حارثی برایم نقل کرد که: غنایم مشتمل بر شتران، کالاهای مختلف، و چرم و پارچه بود و در تقسیم آن قرعه کشی شد. چنانکه گاهی به کسی يك شتر و مقداری اثاث می رسید و به دیگری دو شتر و به دیگری چرم و غیره تیرهایی که با آنها قرعه کشیدند سیصد و هفده تیر بود و حال آنکه افرادی که در بدر بودند سیصد و سیزده نفر بودند. برای دو نفر اسب سوار چهار تیر منظور شده بود: هشت نفر هم در بدر حضور نداشتند و پیامبر (ص) سهم آنها را هم پرداخت، همه آنها سهم خود را در بدر گرفتند. سه نفر ایشان از مهاجرانند که - در آن هیچ گونه اختلافی هم نیست - عبارتند از: عثمان بن عفان، که پیامبر (ص) دستور فرموده بودند بماند و از همسرش رقیه، دختر پیامبر (ص) مواظبت کند - رقیه در روز ورود زید بن حارثه به مدینه درگذشت. دو نفر دیگر از مهاجران، طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل اند. پیامبر (ص) آن دو را برای تجسس از اخبار کاروان فرستاده بودند و آن دو تا حوراء پیش رفتند - حوراء در پشت ذی المروه و در کنار ساحل دریا قرار دارد و میان این دو محل دو شبانه روز راه است، و فاصله میان ذی المروه و مدینه در حدود هشت چاپار است. ابولبابه بن عبدالمنذر، از انصار را در مدینه جانشین خود فرمود. عاصم بن عدی را بر منطقه قبا و قسمت بالای مدینه جانشین فرمود. حارث بن حاطب را هم مأمور بنی عمرو بن عوف فرمود. خوات بن جُبیر و حارث بن صعّه در روهاء مجبور به توقف شده بودند. درباره این هشت نفر به عقیده ما هیچ اختلافی نیست. سه - چنان روایت شده است که پیامبر (ص) سهم سعد بن عباد را هم از غنایم بدر دادند. پس از پایان جنگ پیامبر (ص) فرمودند: هر چند که سعد بن عباد در این جنگ حضور نداشت ولی کاملا علاقمند به شرکت بود؛ و این به آن جهت بود که چون پیامبر (ص) آهنگ جهاد فرمود، سعد بن عباد به خانه های انصار مراجعه و ایشان را تشویق به خروج می کرد. در یکی از این منازل مار او را گزید و همین مسئله مانع خروج او از مدینه شد. به همین سبب، پیامبر (ص) سهم او را پرداخت. و نیز گویند که: برای سعد بن مالک ساعدی هم سهمی منظور فرمود، چون او آماده حرکت به بدر شده بود که بیمار شد و در مدینه درگذشت و پیامبر (ص) را وصی خود قرار داد. و گفته اند: پیامبر (ص) سهم دو نفر دیگر از انصار را هم پرداختند. اتفاق نظری که درباره آن هشت نفر هست در مورد چهار نفر اخیر وجود ندارد.

یعقوب بن زید از پدرش روایت می کند که پیامبر (ص) سهم کشته شدگان بدر را منظور فرمود و ایشان چهارده مرد بودند که در بدر کشته شدند. عبدالله بن سعد بن

خِشْمَه گوید: من سهم پدرم را که رسول خدا (ص) برایش تعیین فرموده بود گرفتم و عَوِیم بن ساعده آن را برای ما آورد.

عبدالله بن مُکَبَف هم می گوید: از سائب بن ابی لبابه شنیدم که می گفت، پیامبر (ص) سهم مبشر بن عبدالمنذر را تعیین فرمود و معن بن عدی آن را برای ما آورد.

مجموع شترانی که مسلمانان در جنگ بدر به غنیمت گرفتند یکصد و پنجاه عدد بود به همراه مقدار زیادی پوست و چرم که برای بازرگانی حمل می کردند. از جمله غنایم آن روز قطیفه ای قرمز بود. شخصی پرسید: قطیفه قرمز کجاست؟ آن را نمی بینم؟ لابد پیامبر آن را برداشته است! که خداوند این آیه را نازل فرمود: **وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ** - و نیاید از هیچ پیامبری غیبت (بخشی از آیه ۱۵۹، سوره ۳).

مردی به حضور پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا، فلان کس آن قطیفه را برداشته است. پیامبر (ص) از آن مرد پرسیدند. گفت: چنین کاری نکرده ام! کسی که خبر آورده بود گفت: ای رسول خدا، دستور فرمای تا اینجا را بکنند. پیامبر (ص) دستور فرمود زمین را کنند و قطیفه بیرون آمد. کسی گفت: ای رسول خدا برای فلانی طلب ارزش فرمای! و این استدعا را دو یا چند بار تکرار کرد. پیامبر فرمود: درباره مجرمان چنین چیزی نخواهید! در جنگ بدر، میان مسلمانان، فقط دو نفر اسب سوار بودند. اسبی از مقداد که نامش **سَحَابَة** (شناور) بود و اسبی از زبیر و به روایتی از مرثد. مقداد می گفت: پیامبر (ص) **يَا سَهْمٌ** برای خودم و سهمی برای اسبم عنایت فرمودند. برخی هم گفته اند که پیامبر دو سهم برای اسب و یک سهم برای صاحب آن در نظر گرفت. از ابو عقیل محمد بن سهل نقل شده که می گفت: ابو بردة بن نیار در جنگ بدر اسبی به غنیمت گرفت که از زمعه بن اسود بود، و اتفاقاً سهم خودش هم شد. مسلمانان مجموعاً از سوارکاران قریش ده اسب به غنیمت گرفتند و اسلحه هم به دست آوردند. از جمله غنایم، شتر نر ابوجهل بود که پیامبر (ص) آن را جزء سهم خود قرار داد. آن شتر در اختیار پیامبر (ص) بود، بر آن جنگ می فرمود و در میان شتران آن حضرت نگهداری می شد، تا اینکه پیامبر (ص) آن را جزء شترانی قرار داد که در جنگ حُدَیبِیَه قربانی کردند. در آن موقع مشرکان می گفتند: این شتر را به صد شتر معمولی خریداریم.

حضرت فرمود: اگر آن را جزء شتران قربانی قرار نمی دادم این کار را می کردم. پیش از تقسیم غنایم، پیامبر (ص) اندکی از آن غنایم را ویژه خود قرار داده بود.

ابن عباس و محمد بن عبدالله از زهری و سعید بن مسیب روایت می کنند که هر دو گفته اند: پیامبر (ص) شمشیر ذوالفقار را که از منبّه بن حجاج بود، در جنگ بدر به غنیمت گرفت. پیامبر (ص) در جنگ بدر با شمشیری که غضب (بسیار تیز) نام داشت، و سعد بن عباده به آن حضرت تقدیم کرده بود می جنگید، زره او هم ذات الفضول نامیده می شد. از ابن ابی سبره هم شنیدم که می گفت: از صالح بن کیسان شنیده است که، وقتی پیامبر (ص) عازم جنگ بدر شدند، شمشیری همراه نداشتند، و نخستین شمشیری که به دستشان رسید، از منبّه بن حجاج بود که در بدر به غنیمت گرفته شد.

گویند: هرگاه اسم ارقم بن ابی ارقم به میان می آمد، ابواسید ساعدی می گفت: گرفتاری من از او فقط یکی نیست! پرسیدند: چیست؟ می گفت: پیامبر (ص) دستور فرمود که مسلمانان هر غنیمتی که گرفته اند رد کنند. من هم شمشیر ابن عابد مخرومی - به نام مرزبان - را که بسیار پرارزش و گرانبه بود پس دادم و امید داشتم که پیامبر (ص) آن را به خودم برگردانند. اتفاقاً ارقم بن ابی ارقم از پیامبر (ص) آن را مطالبه کرد، و پیامبر (ص) چنان بودند که اگر چیزی از ایشان می خواستی محروم نمی فرمود، و شمشیر را به او دادند. **سِرْكٌ** نوجوانم از خانه بیرون رفت. ماده غولی او را بر پشت گرفت. با خود برد. به ابواسید گفتند: مگر غول در زمان رسول خدا هم بوده است؟ می گفت: آری! ولی بعداً دیگر ناپدید شدند. به هر حال، سرکم ابن ارقم را دید و بسرعت پیش او دوید و در حالی که گریه می کرد به او پناه برد. ابن ارقم پرسید: تو کیستی؟ سرم به او داستان را گفت. ولی ماده غول گفت من دایه این سرم: هر چه سرم تکذیب کرد فایده نداشت. یکی از اسبهای من ریمان خود را کند و از خانه گریخت. ارقم بن ابی ارقم آن را در بیشه دید و سوارش شد، ولی همین که نزدیک مدینه رسید اسب از دست او گریخت. اینکه اسبم گریخته و هنوز تا این ساعت به او دست نیافته ام برایم دشوار و ناراحت کننده است.

عامر بن سعد از پدرش روایت کرده که گفته است: در بدر، من از رسول خدا استدعا کردم که شمشیر عاص بن منبّه را به من بدهند و پیامبر آن را به من عطا فرمود و درباره من این آیه نازل شد: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ... -** از تو می پرسند درباره غنایم.. (آیه ۱، سوره ۸).

گویند: پیامبر (ص) به بردگانی که در بدر حاضر شده بودند بدون اینکه قرعه کشی

(۱) برای اطلاع از اختلاف قرائت و تفاسیر مختلف این آیه، لطفاً به تفاسیر عربی و فارسی و از جمله تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۱۰۵، مراجعه فرمایید. - م

فرماید، سهمی از غنایم داد، ولی برای سه نفر از ایشان سهمی در نظر نگرفت: برده حاطب بن ابی بلتعنه، برده عبدالرحمن بن عوف و برده سعد بن معاذ. شقران غلام رسول خدا، به مراقبت اسیران گماشته شد و آن قدر اسیر به او دادند که اگر آزاد می بود، سهمش از غنایم آن قدر نمی شد.

همچنین عامر بن سعید از پدرش روایت می کند که: در جنگ بدر تیری به سهیل بن عمرو زدم که شاهرگ پایش را قطع کرد. از رد خون او را تعقیب کردم و دیدم که مالک بن دُخشم او را اسیر کرده و موهای پیشانی اش را گرفته و می کشد. گفتم: این اسیر من است من او را با تیر زدم. مالک هم می گفت: اسیر من است، زیرا من او را گرفته ام. هر دو پیش پیامبر آمدیم. حضرت سهیل را از ما گرفت (پذیرفت که هر دو در فدیة آن شریک باشند). در روجاء، سهیل از دست مالک بن دُخشم گریخت. مالک میان مردم بانگ برداشت و به جستجوی او پرداخت. پیامبر (ص) هم فرمود: هر کس او را یافت بکشندش. اتفاقاً خود پیامبر (ص) او را یافتند و نکشتندش.

عیسی بن حفص بن عاصم از پدر خود برایم نقل کرد که: ابو بردة بن نیار، در بدر اسیری به نام معبد بن وهب از مشرکان گرفت. که از قبیله بنی سعد بن لیت بود. عمر بن خطاب به او برخورد، و عمر از کسانی بود که به قتل مشرکان تحریش می کرد. هیچ اسیری به دست او دیده نشد مگر اینکه فرمان به قتل او داد. این برخورد پیش از این بود که مردم پراکنده شده باشند. معبد در حالی که اسیر و همراه ابو بردة بود، به عمر به طعنه گفت: ای عمر می نداری که شما پیروز شدید؟ نه! به لات و عزری سوگند هرگز! عمر بانگ برداشت: ای بندگان مسلمان خدا! آنگاه روی به معبد کرد و گفت: تو در حالی که در دست ما اسیری، صحبت هم می کنی (طعنه می زنی)؟ و او را از ابی برده گرفت و گردنش را زد. و گفته شده است که خود ابو بردة او را کشت.

از عامر بن سعد برایم روایت کردند که پیامبر (ص) فرمود: خیر کشته شدن برادر سعد را به او ندهید، چون تمام اسیرانی را که در دست شماست خواهد کشت.

از بحی بن ابی کثیر برایم روایت کردند که پیامبر (ص) می فرمود: هیچ کس به اسیری که برادر مسلمانش گرفته است دست درازی نکند و او را نکشد. و هنگامی که اسیران را آوردند، سعد بن معاذ را خوش نیامد. پیامبر (ص) به او فرمود: ای ابو عمرو، مثل اینکه از اسیر شدن اینها خوش نیامد؟ گفت: آری، این اولین واقعه بود که ما با مشرکان برخوردیم، دوست می داشتم که خداوند همه را ذلیل می کرد و خون همه را می ریخت.

مقداد در آن روز نضرین حارث را اسیر گرفته بود. چون پیامبر (ص) از بدر بیرون

آمد و به محل اُتیل رسید، اسیران را پیش آن حضرت آوردند. چون چشم پیامبر به نضر افتاد، بدقت او را نگرستند. نضر به مردی که کنارش ایستاده بود گفت: به خدا سوگند، محمد قاتل من است! با چشمانی به من نگاه کرد که در آنها مرگ بود. آن مرد گفت: به خدا قسم، این فقط ترسی است که تو داری! نضر به مصعب بن عمیر گفت: ای مصعب، تو از همه خوشاوندان به من نزدیکتری. با پیامبرت صحبت کن که مرا هم مانند دیگر یارانم قرار دهد، و به خدا، اگر این کار را نکنی او کشته من است. مصعب گفت: تو درباره کتاب خدا چنین و چنان می گویی و درباره پیامبر چنین و چنان. نضر گفت: با همه اینها بگو که مرا هم مانند یکی از یارانم قرار دهد؛ اگر آنها را کشتند، من هم کشته شوم، و اگر بر آنها منت نهاده شد، بر من هم منت نهد. مصعب گفت: تو یاران محمد (ص) را شکنجه و عذاب می دادی. نضر گفت: به خدا قسم، اگر قریش تو را اسیر می کرد، تا من زنده بودم کشته نمی شدی. مصعب گفت: به خدا قسم، می دانم که راست می گویی؛ ولی من مثل تو نیستم، چون اسلام پیمانها را بریده است؛ مقداد گفت: این اسیر من است. پیامبر (ص) فرمود: گردنش را بزن، و آنگاه گفت: خدایا مقداد را به فضل خودت بی نیاز گردان! علی بن ابیطالب (ع) نضر را، در اُتیل، با شمشیر کشت.

چون سهیل بن عمرو اسیر شد، عمر بن خطاب به پیامبر (ص) گفت: دستور فرمای تا دندانهای پیشین و زبان او را در آورند تا هرگز نتواند برای ایراد خطبه علیه شما بیاخیزد. پیامبر (ص) فرمود: هرگز او را مثله نمی کنم، که اگر چه پیامبر هم باشم خداوند را مثله خواهد کرد، و شاید او کاری انجام دهد که آن را مکروه نداشته باشی. چون خبر مرگ پیامبر (ص) در مکه به سهیل رسید، خطبه ای مانند خطبه ابو بکر ایراد کرد، به طوری که گویی خطبه او را می شنیده است. و چون خبر خطبه سهیل به عمر رسید، گفت: گواهی می دهم که تو رسول خدایی! و منظورش پیشگویی حضرت بود که فرموده بود «شاید برای کاری بیا خیزد که آن را مکروه نداشته باشی».

علی (ع) می گفت: جبرئیل در روز بدر پیش پیامبر (ص) آمد و آن حضرت را مخیر گردانید که اسیران را بکشد یا از ایشان فدیة بگیرد؛ ولی اگر فدیة گرفتند به شمار آنها از مسلمانان شهید خواهد شد. پیامبر (ص) هم اصحاب را فرا خواند و فرمود: این جبرئیل است، که شما را مخیر می کند درباره کشتن اسیران یا فدیة گرفتن از آنها؛ ولی اگر فدیة بگیرد، در مقابل آن، به تعداد ایشان، از شما شهید خواهد شد. گفتند: فدیة می گیریم که فعلا کمکی برای زندگی باشد، و کسانی هم از ما که شهید شوند داخل بهشت خواهند شد. این بود که رسول خدا از آنها فدیة پذیرفت و به تعداد آنها از

مسلمانان در اُحد کشته شدند.

گویند: چون در روز بدر اسیران را زندانی کردند، شقران، غلام پیامبر (ص) را بر آنها گماشتند. مسلمانان به فکر قرعه کشی دربارهٔ ایشان بودند. اسیران هم طمع بستند که پیامبر را مأخوذ به حیا کنند، این بود که گفتند: اگر کسی را پیش ابوبکر بفرستیم، او از همه بیشتر درصدد بیوند خوشاوندی ما خواهد بود و کسی را هم نزدیکتر از او به محمد نمی شناسیم. کسی را نزد ابوبکر فرستادند و گفتند: ای ابوبکر می دانی که میان ما بیوندهای بدری و سیری و برادری و عمویی و پسر عمویی است، و به هرحال، دورترین ما هم با هم نزدیکیم. با دوست خود صحبت کن که بر ما منت گذارد و از ما فدیة بگیرد. ابوبکر گفت: آری، به خواست خدا امیدوارم، ولی فعلا قول خیری به شما نمی دهم. سپس به حضور پیامبر (ص) بازگشت. گویند: اسیران گفتند: باید کسی را هم پیش عمر فرستاد، او کسی است که می دانید! و در امان نیستیم که کار را تباه نکند، شاید از این کار دست بردارد. کسی را پیش عمر فرستادند و برایش مطالبی را که برای ابوبکر گفته بودند، بازگو کردند، گفت: من هیچ شری به شما نخواهم رساند! و نزد پیامبر (ص) برگشت. ابوبکر و مردم گرد پیامبر (ص) جمع بودند، و ابوبکر آن حضرت را آرام می ساخت و خشمش را تسکین می داد و می گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو گردند! این اسیران خویشان تو هستند، میان آنها بیوندهای پدر و پسر و برادری و برادرزادگی و پسر عمویی است و دورترین آنها باز هم به تو نزدیکند، لطف کن، بر ایشان منت گذار و رهایشان فرمای، خدای بر تو منت گذارد؛ یا اینکه از ایشان فدیة بگیر، شاید خداوند آنها را به وسیلهٔ تو از آتش نجات دهد! و از ایشان چیزی بگیر که مایه نیروی مسلمانان باشد، شاید خداوند متعال دلهایشان را متوجه تو گرداند. آنگاه بر خاست و گوشه ای رفت و پیامبر (ص) هم سکوت فرمودند و پاسخی به او ندادند. آنگاه عمر آمد و به جای ابوبکر نشست و گفت: ای رسول خدا، اینها دشمنان خدایند، تو را تکذیب کردند و با تو به جنگ برخاستند و بیرون کردند؛ گردنهای ایشان را بزن که ایشان سران کفرند و پیشوایان گمراهی! تا خداوند بدین وسیله اسلام را آرامش بخشد و اهل شرك را خوار و زیون فرماید. پیامبر (ص) سکوت فرمود و پاسخی نداد، دوباره ابوبکر بجای اول برگشت و گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو، اینان خویشان تو هستند، یا آنها را آزاد فرمای و یا از آنها فدیة بگیر که بهرحال، بستگان و خویشان تو هستند، و تو نخستین کس باش که ایشان را مستأصل و درمانده کنی! اگر خدای آنها را هدایت فرماید، بهتر از این است که تو آنها را نابود کنی. پیامبر (ص) همچنان سکوت فرمود و پاسخی به او نداد، ابوبکر گوشه ای رفت.

عمر هم دوباره بر خاست و به جای ابوبکر نشست و گفت: ای رسول خدا، منتظر چه هستی؟ گردنهایشان را بزن تا خداوند اسلام را آرامش بخشد و اهل شرك را خوار فرماید. ایشان دشمنان خدایند که تو را تکذیب کردند و با تو به جنگ برخاستند و تو را بیرون کردند! ای رسول خدا، دلهای مؤمنان را شقایبخش! اگر بر ما چیره می شدند هرگز به ما فرصتی نمی دادند! پیامبر (ص) همچنان سکوت فرمودند و پاسخی به او ندادند. برای بار سوم هم ابوبکر و عمر همان تقاضا را تکرار کردند و پیامبر (ص) پاسخی نفرمود. سپس حضرت بر خاست و به خیمهٔ خود رفت و ساعتی در آن درنگ فرمود، بعد بیرون آمد. در این حال، مردم به کار خود سردرگم بودند. بعضیها می گفتند: سخن درست، همان بود که ابوبکر گفت؛ گروهی هم می گفتند: سخن درست، گفتار عمر است. پیامبر (ص) سخن آنها را قطع فرمود و گفت: دربارهٔ این دو دوست خود چه می گوید! رهایشان کنید که برای هر يك ایشان مثلی است! ابوبکر همانند میکائیل است، که خوشنودی و عفو الهی را فرود می آورد و در میان پیامبران، مانند ابراهیم (ع) است که برای قوم خود، از غسل هم ملایم تر بود. قوم برایش آتش افروخت و او را در آتش افکند، با این وجود می گفت: *أَفِ لَكُمْ وَإِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ* - زهی شرم بر شما که چیزی بجز خدا می پرستید، چرا تعقل نمی کنید (آیه ۶۷، سوره ۲۱)، و در عین حال خطاب به پروردگار عرضه می فرمود: *فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ* - هر که متابعت کند مرا، او از من است و هر که مرا نافرمانی کند تو بخشاینده و مهربانی (آیه ۳۶، سوره ۱۴). و نیز همچون عیسی (ع) است که می گفت: *إِن تَعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبَادُكَ وَإِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْغَفِيرُ الْحَكِيمُ* - اگر عذابشان کنی ایشان بندگان تو اند، و اگر بیامرزشان تو عزیز و صواب کاری (آیه ۱۲۶، سوره ۵). و اما عمر در میان فرشتگان مانند جبرئیل است که برای خشم و غضب بر دشمنان خدا نازل می شود؛ و در میان پیامبران همچون نوح (ع) است که نسبت به قوم خود از سنگ هم سخت تر است، در آنجا که می گفت: *رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا* - پروردگارا، در زمین کسی از کافران را باقی مگذار (آیه ۲۶، سوره ۷۱)، و بر ایشان چنان نفرینی کرد که خداوند همهٔ زمین را غرق کرد. و یا مانند موسی (ع) است که می گفت: *رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَي أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَي قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ* - ای پروردگار ما، ناپیدا کن نشان اموال ایشان و سخت کن دلهای ایشان تا نیارند ایمان، تا ببینند عذاب دردناک (آیه ۸۸، سوره ۱۰). آنگاه پیامبر (ص) فرمود: همانا که شما مردمی تنگدست هستید، بنابراین هیچ کس از این اسیران از دست شما رهایی نیابد مگر این که فدیة دهد یا گردنش زده شود!

عبدالله بن مسعود گفت: ای رسول خدا، سهیل بن بیضاء (واقعی می گوید: این تصور بیهوده ای است که سهیل از مهاجران به حبشه است و جنگ بدر را شاهد نبوده، بلکه برادر او سهیل مورد نظر بوده است) را استثنا فرمای! چه من دیدم که او در مکه اسلام خود را آشکار ساخته بود. پیامبر (ص) سکوت کرد و پاسخی به این مسعود نداد. عبدالله بن مسعود گوید: هیچ ساعتی بر من دشوارتر از آن ساعت نگذشته است! به آسمان می نگرستم و می ترسیدم به واسطه این سخنم در پیشگاه خدا و رسول او، سنگی بر من فرود آید. ولی پیامبر (ص) سر خود را بلند فرمود و گفت: سهیل بن بیضاء را استثنا کنید. ابن مسعود اضافه می کند: هیچ لحظه ای هم مانند این لحظه روشنی بخش چشم من نبود. آنگاه پیامبر (ص) فرمود: خداوند گاهی قلب را چنان سخت می فرماید که از سنگ هم سخت تر باشد، و همو قلب را چنان ملایم و نرم می کند که از کره هم نرم تر باشد. پیامبر (ص) قبول فرمود که فدیة بپذیرند و فرمود: اگر روز بدر عذاب نازل می شد، کسی جز عمر از آن رهایی نمی یافت، که می گفت: اسیران را بکش و فدیة نگیر. سعد بن معاذ هم چنین می گفت که: بکش و فدیة نگیر!

محمد بن جبیر بن مطعم از قول پدرش نقل می کند که پیامبر (ص) روز بدر فرمود: اگر مطعم بن عدی زنده بود همه این اسیران گنبدیده را به او می بخشیدم. مطعم در زمانی که پیامبر (ص) از طائف بر گشته بودند ایشان را پناه داده بود.

سعید بن مسیب می گوید: پیامبر (ص) در روز بدر از میان اسیران به ابو عزه عمرو بن عبدالله بن عمیر جمع، که شاعر بود، مان دادند و او را آزاد فرمودند. او گفت: من پنج دختر دارم که چیری ندارند، ای محمد، برای ایشان به من لطف و مرحمت فرمای! و حضرت - بان فرمود: ابو عزه گفت: من با تو پیمان می بندم که هرگز به جنگ تو نیایم و مردم را بر ضد تو جمع نکنم. و پیامبر (ص) او را رها فرمود. چون قریش برای جنگ احد بیرون آمد، صفوان بن امیه پیش او آمد و گفت: همراه ما بیا! ابو عزه گفت: من با محمد عهد بسته ام که به جنگ او نروم و کسی را علیه او جمع نکنم و محمد فقط بر من منت نهاده و آزاد کرده است، در حالی که دیگران را یا کشته و یا فدیة گرفته است. صفوان متعهد شد که اگر ابو عزه کشته شود دختران او را همراه دختران خود نگهداری کند و اگر زنده بماند مال فراوانی به او بدهد که تمام شدنی نباشد. ابو عزه بیرون آمد و قبایل عرب را فرا خواند و آنها را برای جنگ جمع کرد. سپس همراه قریش به جنگ احد آمد. اتفاقاً اسیر شد و کس دیگری غیر از او از قریش، اسیر نگردید. او می گفت: ای محمد، من را مجبور کردند، دخترکانی دارم، بر من منت بگذار! پیامبر (ص) فرمود: عهد و پیمانی که با من بستنی چه شد؟ نه! به خدا

دیگر نخواهی توانست در مکه دست به گونه های خود بکشی و بگویی «دو مرتبه محمد را مسخره کردم!»

سعید بن مسیب می گوید: پیامبر فرمود: مؤمن از يك سوراخ دوبار گزیده نمی شود. ای عاصم بن ثابت، او را ببر و گردنش را بزن! و عاصم چنان کرد.

گویند: پیامبر (ص) در روز بدر دستور فرمود که چاههای بدر را کور کردند. سپس فرمان داد کشتگان را در آنها ریختند، بجز امیه بن خلف که بسیار چاق بود و همان روز ورم کرده بود. چون خواستند او را در چاه بیفکنند گوشتش فرو می ریخت، و پیامبر فرمود: رهایش کنید. و پیامبر (ص) به لاشه عتبه نگرست که او را به سوی چاه می کشیدند. او هم مردی تنومند بود و در چهره اش اثر آبله دیده می شد. در این هنگام چهره ابو حذیفه، پسر او متغیر شد. پیامبر (ص) به او فرمود: ای ابو حذیفه، مثل اینکه از آنچه بر پدرت آمد ناراحتی؟ گفت: ای رسول خدا، به خدا قسم نه، اما من برای پدرم عقل و شرفی تصور می کردم و ارزردانستم که خداوند او را به اسلام هدایت فرماید، و چون این آرزو بر آورده نشد و آنچه را بر سرش آمد دیدم، خشمگین شدم. ابوبکر هم گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند: عتبه در عشیره خود از دیگران بهتر بود و دوست هم نمی داشت که به این راه بیاید، اما سرنوشت شوم و مرگ او را کشاند. پیامبر (ص) فرمود: سپاس خدایی را که ابوجهل را خوار و زبون ساخت و کشتش و ما را از او آسوده ساخت. همه کشتگان مشرک را در چاه افکندند و پیش از این کار، پیامبر از کنار لاشه آنها می گشت و ابوبکر يك به يك آنها را نام می برد و آن حضرت خدا را شکر می فرمود و می گفت: سپاس خدای را که آنچه را به من وعده فرموده بود، بر آورده ساخت، خداوند یکی از دو گروه (کاروان قریش) را وعده فرموده بود.

گویند: آنگاه پیامبر (ص) کنار آنها که در چاه ریخته شده بودند ایستاد و ایشان را یکی یکی مورد خطاب قرار داد و فرمود: ای عتبه بن ربیع، ای شیبه بن ربیع، ای امیه بن خلف، ای ابوجهل بن هشام، آیا آنچه را که خدایتان وعده داده بود حق و درست یافتید؟ من که آنچه را خدایم وعده داده بود حق و درست یافتم! چه بد خوشاوندی برای پیامبر خود بودید! شما مرا تکذیب کردید، در حالی که مردم مرا تصدیق کردند! شما مرا بیرون راندید، در حالی که مردم پناهم دادند! و شما با من جنگ کردید در حالی که مردم یاریم دادند! گفتند: ای رسول خدا آیا با گروهی صحبت میداری که مرده اند؟ فرمود: همانا به تحقیق دانستند که آنچه خدایشان وعده داده است حق است.

گویند: گریز قریش به هنگام نیمروز بود؛ پیامبر (ص) در بدر ماند و عبدالله بن کعب را فرمان داد تا غنایم را بگیرد، و به تنی چند از یاران خود دستور فرمود

تا او را كَمْكَ كنند. پیامبر (ص) نماز عصر را در بدر گزارد و حرکت کرد. پیش از غروب آفتاب به ائیل رسیدند. ائیل دره ای به طول سه میل است که با محل بدر دو میل فاصله دارد. پیامبر (ص) آن شب را در چهار میلی بدر گذرانند و گروهی از اصحاب آن حضرت که تعدادشان زیاد نبود، زخمی بودند. پیامبر (ص) به یاران خود فرمود: امشب چه کسی پاسداری می دهد و از ما نگهداری می کند؟ مردم ساکت شدند. مردی برخاست. پیامبر (ص) فرمود: تو کیستی؟ گفت: ذکوان بن عبد قیس. فرمود: بشین. پیامبر (ص) گفتارش را تکرار فرمود، مردی بپاخواست. پیامبر (ص) پرسید: تو کیستی؟ گفت: پسر عبد قیس. فرمود: بشین. پیامبر (ص) ساعتی درنگ فرمود. مردی دیگر برخاست. پیامبر (ص) پرسید: تو کیستی؟ گفت: ابوسبّع. پس از مدتی پیامبر (ص) فرمود: هر سه نفر برخیزید. ذکوان تنها برخاست. پیامبر (ص) پرسید: دو رفیق تو کجایند؟ گفت: ای رسول خدا من خودم بودم که هر بار پاسخ می دادم. پیامبر (ص) فرمود: خدایت حفظ فرماید! و او در آن شب مسلمانان را پاسداری می داد. پیامبر (ص) در اواخر شب از آنجا حرکت فرمود. گفته شده است، پیامبر (ص) در ائیل نماز عصر گزارد و چون رکعتی خواند تبسم فرمود. چون سلام داد، از علت لبخند پرسیدند. فرمود: میکائیل از کنارم گذشت، در حالی که بالهایش خاك آلود بود، بر من لبخند زد و گفت: در تعقیب قریش بودم. چون پیامبر (ص) از جنگ بدر فارغ شد، جبرئیل در حالی که بر مادیانی که کاکلش را گره زده بود، سوار بود و دندانهای پیشین آن خاك آلود بود پیامد و گفت: ای محمد، پروردگام، مرا پیش تو فرستاده و فرمان داده است از تو جدا نشوم تا خشنود و راضی شوی، انا راضی شدم؟ پیامبر گفت: آری.

پیامبر (ص) همراه اسیران به سوی مدینه می آمد. چون به بقر الطیبه رسیده به عاصم بن ثابت بن ابوالأفلح دستور فرمود که گردن عقبه بن ابی معیط را بزنند، و او را عبدالله بن سلمه عجلانی به اسارت گرفته بود. عقبه گفت: ای وای بر من، ای گروه قریش، چرا باید از میان همه اسیران من کشته شوم؟ پیامبر (ص) گفت: به واسطه دشمنی ات با خدا و رسول خدا. گفت: ای محمد، منت نهادن تو برتر و بهتر است، مرا هم مانند یکی از قوم من قرار بده، اگر آنها را می کشی مرا هم بکش و اگر آنها را رها می کنی مرا هم رها فرمای، و اگر از ایشان فدیه می گیری از من هم فدیه بگیر، ای محمد، چه کسی سرپرست دخترکان و فرزندان کوچک من خواهد بود؟ پیامبر (ص) فرمود: آتش! ای عاصم، او را ببر و گردنش را بزن! عاصم او را پیش انداخت و گردنش را زد. پیامبر (ص) به عقبه می گفت: به خدا قسم، تا آنجا که می دانم مرد بسیار بدی هستی! به خدا و پیامبر او و کتابش کافری و پیامبر خدا را آزار می دادی، خدا را

می ستایم که تو را به قتل رساند و چشم مرا روشن کرد! و چون در سیر - یکی از دره های منطقه صفراء - فرود آمدند، غنایم را میان یاران خود تقسیم فرمود. این مطلب را محمد بن یحیی بن سهل بن ابی حثمه از قول پدر و پدر بزرگش برایم نقل کرد.

پیامبر (ص) زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را از ائیل به مدینه فرستاد. آنها روز یکشنبه و در گرمای شدید، به مدینه رسیدند. عبدالله در دره عقیق از زید جدا شد و همچنان که سوار بر مرکب خود بود شروع به جار زدن کرد و می گفت: ای گروه انصار، شما را مژده باد به سلامت رسول خدا و کشته و اسیر شدن مشرکان! هر دو پسر ربیعه کشته شدند و هر دو پسر حجاج و ابوجهل و زمعه بن اسود و امیه بن خلف هم کشته شدند، سهیل بن عمرو ذوالانیاب و گروه زیاد دیگری هم به اسارت درآمدند. عاصم بن عدی می گوید: به سوی عبدالله بن رواحه رفتیم، و چون کنارش رسیدم گفتم: ای پسر رواحه، آیا راست می گویی؟ گفت: آری به خدا سوگند، و ان شاء الله فردا رسول خدا خواهد آمد و اسیران دربند هم همراهش خواهند بود. عبدالله بن رواحه در محله بالای مدینه به خانه های انصار می رفت و خانه به خانه به آنها مژده می داد. قبایل بنوعمر و بن عوف، خطمه و وایل در آن محله ساکن بودند. بچه ها هم از پی عبدالله بن رواحه حرکت می کردند و فریاد می کشیدند: ابوجهل بد کاره کشته شد! تا به محله بنی امیه بن زید رسیدند.

زید بن حارثه هم در حالی که سوار بر قسواء - ناقه پیامبر - بود، اهل مدینه را مژده می داد. چون به مدینه رسید، همچنان که سوار بود فریاد برداشت که: عقبه و شبیه پسران ربیعه، پسران عجاج، ابوجهل، ابوالبختری، زمعه بن اسود و امیه بن خلف کشته شدند! و سهیل بن عمرو ذوالانیاب و گروه زیادی اسیر شدند! مردم حرف زید بن حارثه را باور نمی کردند و می گفتند: زید گریخته است! این حرف مسلمانان را به خشم آورد، و ترسیدند. زید هنگامی به مدینه رسید که آنها از هموار کردن خاك بر گور رقیه دختر پیامبر (ص)، از بقیع برمی گشتند.

مردی از منافقان به اسامة بن زید گفت: پیامبر شما و همراهانش کشته شده اند. مرد دیگری از منافقان به ابولبابه بن عبدالمنذر گفت: یاران شما چنان پراکنده شده اند که هرگز جمع نخواهند شد. بیشتر اصحاب محمد و خود او کشته شده اند، این ناقه اوست که ما می شناسیمش، و این زید هم که گریخته است از ترس نمی فهمد که چه می گوید! ابولبابه گفت: خداوند گفتارت را تکذیب فرماید! همه یهودیان هم می گفتند: زید، فقط گریخته است!

اسامة بن زید گوید: آمدم و با پدر خود خلوت کردم و پرسیدم: پدر جان اینکه

می گویی راست است؟ گفت: آری، به خدا راست است پسرکم! قویدل شدم، و پیش آن منافق برگشتم و گفتم: تو از کسانی هستی که نسبت به پیامبر و مسلمانان یاوه سرایی می کنند! چون رسول خدا بیاید گردنت را خواهد زد. گفت: ای ابومحمد، این چیزی بود که من از مردم شنیده بودم!

پیامبر (ص) همراه اسیران به مدینه آمد. شقران - غلام پیامبر - بر اسیران گماشته شده بود، چهل و نه مرد از ایشان را شمرده اند و مجموع آنها در اصل هفتاد تن بود. شقران که در جنگ بدر شرکت داشت، و هنوز پیامبر (ص) او را آزاد نفرموده بود، بر اسیران فرمانده بود. مردم در روجاء به دیدار پیامبر (ص) شتافتند و پیروزی اش را شادباش گفتند. بزرگان خزرج هم به دیدار آن حضرت آمدند. سلمه بن سلامه بن وقش می گفت: این چیست که ما را به آن شادباش می گوید! به خدا قسم مثنی پیر و کچل را کشته ایم! پیامبر (ص) لبخند زدند و فرمودند: ای برادرزاده، آنها از سرشناسان بودند، اگر آنها را می دیدی، می ترسیدی! و اگر به تو فرمانی می دادند، اطاعت می کردی! و اگر کارهای خود را با کارهای آنها می سنجیدی، کارهای خود را کوچک می شمردی! مع ذلک برای پیامبر خود مردم بدی بودند. سلمه گفت: از خشم خدا و رسول او به خدا پناه می برم! ای رسول خدا شما از هنگامی که در روجاء بودیم از من برگشته اید! پیامبر (ص) فرمود: آنچه که به آن مرد عرب گفתי که: «با ناقه ات نزدیکی کرده ای و از تو باردار است!» دشنام بود. چیزی را گفתי که نمی دانستی! اما آنچه که درباره این قوم گفתי، مثل این بود که می خواستی نعمتی از نعمتهای الهی را کوچک بشماری. سلمه از پیامبر (ص) پوزش خواست و پیامبر (ص) هم معذرت او را پذیرفتند! سلمه از اصحاب بلند پایه حضرت بود.

محمد بن عبدالله از زهری روایت می کند که ابوهند بیاضی - غلام فرّوه بن عمرو - با پیامبر (ص) ملاقات کرد، در حالی که مشکى پراز خرما و کسک همراه داشت. پیامبر (ص) فرمود: ابوهند مردی از انصار است، دامادش کنید، و زن برایش فراهم سازید.

ابن ابی سبره از عبدالله بن ابی سفیان برایم روایت کرد که می گفت: اُسَید بن حُضَیر هم با پیامبر (ص) ملاقات کرد و گفت: سپاس خدای را که تو را پیروز و چشمت را روشن فرمود! به خدا سوگند ای رسول خدا، من تصور نمی کردم که با دشمن برخورد می فرمای. بلکه گمان می کردم مسأله کاروان است و اگر احتمال می دادم که دشمن است هرگز تخلف از حضور در آن نمی کردم! پیامبر (ص) فرمود: راست می گویی.

از حُیَیب بن عبدالرحمن برایم روایت کردند که عبدالله بن اُنَیس در تُرَبان به حضور پیامبر آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، سپاس خدای را که به تو سلامت و پیروزی داد. شبهایی که شما از مدینه بیرون بودید، من گرفتار تب نوبه بودم، و تا دیروز دست از سرم برنداشت، و امروز پیش شما آمدم. پیامبر (ص) فرمود: خدایت اجر دهد! سهیل بن عمرو چون به شنوکه - محلی بین سُقیا و مَلل - رسید به مالک بن دُخْشَم که او را اسیر کرده و از او مواظبت می کرده، گفت: آزادم بگذار برای قضای حاجت. مالک همچنان بالا سر او ایستاده بود. سهیل گفت: من خجالت می کشم، کمی از من فاصله بگیر! مالک از او فاصله گرفت و سهیل دست خود را از بند بیرون کشید و گریخت. چون سهیل دیر کرد، مالک روی به مردم کرد و بانگ برداشت. مسلمانان و پیامبر (ص) در جستجوی او برآمدند. پیامبر (ص) فرمود: هر کس او را یافت، بکشش! اتفاقاً پیامبر (ص) خود او را پیدا کردند که در میان درختان سَمْرَاء پنهان شده بود. پیامبر دستور فرمود تا او را بستند (دستهایش را بگردنش بستند)، و او را کنار مرکب خود می آوردند، و از آنجا تا مدینه حتی يك قدم هم سوار نشد. در مدینه اسامه بن زید را دیدند. اسحاق بن حازم از جابر بن عبدالله برایم روایت کرد که: پیامبر (ص)، در حالی که سوار بر ناقه خود - قصواء - بود، در مدینه به اسامه بن زید برخورد. اسامه را در جلو خود نشانید، سهیل هم کنار مرکب آن حضرت بود در حالی که دستهایش به گردنش بسته بود. چون اسامه به سهیل نگرست، گفت: ای رسول خدا، این ابویزید است؟ فرمود: آری، این همان است که در مکه به مردم نان اطعام می کرد!

از عبدالرحمن بن سعید بن زُراره برایم روایت کردند که: پیامبر (ص) به مدینه آمد، و چون اسیران را آوردند ایشان را فرا خواند. در این هنگام، سوده دختر زمه همسر پیامبر (ص)، به خانه آل عفره رفته بود که در عزاداری آنها بر عوف و معوذ شرکت کند. و این مسأله پیش از حکم حجاب بود. سوده می گوید: کسی آمد و گفت: اسیران را آوردند. من به خانه خود رفتم که پیامبر (ص) هم آنجا بودند. ناگاه در گوشه خانه ابویزید را دیدم که دستهایش بر گردنش بسته است. همینکه او را به این حال دیدم نتوانستم خودداری کنم، گفتم: ای ابویزید، چطور حاضر شدی تسلیم بشوی؟ مگر نمی توانستی با بزرگواری بمیری؟ به خدا قسم، گفتار رسول خدا مرا به خود آورد که می فرمود: ای سوده، آیا علیه خدا و رسول او ترغیب و تحریض می کنی؟ گفتم: ای رسول خدا، سوگند به کسی که تو را به حق پیامبر قرار داده است، وقتی ابویزید (سهیل بن عمرو) را دیدم که دستهایش به گردنش بسته است، نتوانستم خودداری کنم، و آن حرف را گفتم!

می‌دارد. به علاوه اگر خبر به محمد و اصحاب او برسد شما را سرزنش خواهند کرد، و این سرزنش خود مصیبت بزرگتری است. شاید بتوانید انتقام خون خود را از آنها بگیرید. روغن مالیدن و گردآمین با زنان برای من حرام خواهد بود تا با محمد جنگ کنم. قریش يك ماه درنگ کردند (در حال عزا بودند) و در این مدت نه شاعری برای آنها مرثیه‌ای گفت و نه نوحه‌سرایی نوحه‌ای سرود.

چون اسیران به مدینه آورده شدند، خداوند به آن وسیله مشرکان و منافقان و یهودیان را خوار و زبون ساخت. در مدینه هیچ یهودی و منافقی باقی نماند مگر اینکه در مقابل فتح بدر سر فرود آورد. عبدالله بن نبتل می‌گفت: ای کاش با محمد بیرون می‌رفتم تا همراه او به غنیمتی می‌رسیدیم! و خداوند صبح بدر، کفر و ایمان را جدا فرمود. در این میان یهودیان می‌گفتند: او همان کس است که اوصافش را نزد خوش یافته‌ایم و سرگند به خدا، از این پس پرجمی برای او افراشته نمی‌شود، مگر اینکه پیروز خواهد شد. ولی کعب بن اشرف می‌گفت: امروز دل زمین بهتر از روی آن است: این کشتگان همه از اشراف و سروران مردم و پادشاهان عرب و اهل منطقه حرم و مکان امن هستند. او به مکه رفت و در خانه وداعه بن ضبیره وارد شد و در آنجا اشعاری در هجو مسلمانان و مرثیه کشته‌شدگان قریش در بدر سرود، که از جمله چنین گفت:

آسیاب بدر برای نابودی اهل آن به گردش در آمد،
آری، برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت.

بزرگان مردم برگرد حوضهای آن کشته شدند،
از خیر و نیکی دور نباشید همانا پادشاهان کشته شده‌اند.
مردمی که من با خشم آنها خوار می‌شوم می‌گویند
این اشرف بر کعب زاری می‌کند،

راست می‌گویند، ای کاش ساعتی که ایشان کشته شدند
زمین اهل خود را فرو می‌برد و شکافته می‌شد.
به من خبر می‌رسد که

حارث بن هشام شان میان مردم کارهای نیکو را بنیانگذاری کرده،
و مردم را جمع می‌کند تا با آن جمع، به دیدار مدینه آید.
او از نژاد و تبار والا و زیبایی برخوردار است.

واقعی می‌گوید: این ابیات را عبدالله بن جعفر و محمد بن صالح و ابن ابی الزناد برایم دیکته کرده‌اند. گویند: پیامبر (ص) حسان بن ثابت انصاری را فرا خواندند و به او خبر دادند که کعب بن اشرف در خانه ابی وداعه است. حسان کسانی را که او پیش

ایشان بود هجو کرد تا اینکه کعب ناچار شد به مدینه برگردد. چون این ابیات را کعب بن اشرف سرود، مردم آن را بهانه قرار دادند و مرثیه‌های خود را آشکار ساختند. بیشتر، بچه‌ها و کنیزان در مکه این ابیات را می‌خواندند و کشتگان را مرثیه می‌گفتند. قریش يك ماه بر کشتگان خود نوحه‌سرایی می‌کردند و هیچ خانه‌ای در مکه نبود که در آن نوحه و شیون نباشد، زنها موهای سر خود را پریشان کردند. گاه شتر یا اسب مردی را که کشته شده بود می‌آوردند، و میان خود قرار می‌داند و گرد آن به نوحه‌سرایی می‌پرداختند. زنها در قسمتی از کوچها پرده زده و پشت آن عزاداری می‌کردند و خواب‌عاتکه و جهیم بن صلت را تصدیق می‌کردند.

اسود بن مطلب که چشمش کور شده بود و بر فرزندان کشته شده اش سخت اندوهگین بود، دوست می‌داشت که برای پسر خود گریه کند. قریش او را از این کار منع می‌کردند. او يك روز در میان به غلام خود می‌گفت: شراب بردار و مرا به دره‌ای ببر که ابو حکیمه - پسرش - در آنجا راه می‌رفت. او را کنار آن دره می‌آوردند. چندان شراب می‌آشامید که مست می‌شد، آنگاه بر ابو حکیمه و برادران او می‌گریست، و خاک بر سر خود می‌ریخت. و به غلام خود می‌گفت: وای بر تو! باید این موضوع را از قریش پنهان داری، چه می‌بینم که برای گریستن بر کشتگان خود جمع نمی‌شوند.

مصعب بن ثابت با اسناد خود از عایشه برایم روایت کرد که گفته بود: پس از اینکه قریش از بدر به مکه برگشتند و اهل بدر کشته شده بودند، گفتند: برکت آن خود گریه نکنید، که اگر خبر به محمد و یاران او برسد، شما را سرزنش خواهند کرد: و کسی هم برای آزادی اسیران خود نفرستید، که در نتیجه، برای گرفتن فدیه یا فشاری بیشتری خواهند کرد، در هر حال، باید از گریستن خودداری کنید! عایشه گوید: اسود بن مطلب، برای سه فرزند خود زمه، عقیل و حارث، پسر زمه مصیبت زده بود و دوست می‌داشت بر کشتگان خود بگرید. در چنین حالتی، شبی صدای گریه و شیونی شنید. او که کور شده بود، به غلامش گفت: برو بین آیا قریش بر کشتگان گریه می‌کنند؟ اگر چنان است من هم بر زمه بگریم، که دلم آتش گرفته است! غلام رفت و برگشت و گفت: زنی بود که بر شتر گم شده خود می‌گریست. در این هنگام اسود این ابیات را گفت:

می‌گرید از این که شتری از او گم شده است

و ناآرامی او را از خواب باز می‌دارد.

بر شتر گریه مکن، اما

بر بدر گریه کن که چهره‌ها کوچک شدند!

(۱) بر بدر گریه کن که بخت از میان رفت (شرح ابی‌نر، ص ۱۶۳).

اگر می گریی بر عقیل گریه کن
 و بر حارث که شیر شیران بود،
 بر همه گریه کن و از هیچیک به ستوه میا
 هر چند که ابی حکیمه را نظیر و مانندی نبود.
 بر بدر گریه کن و بزرگان بنی هُصَیصِر
 و مخزوم و گروه ابوولید.
 آری پس از ایشان کسانی سالار شدند
 که اگر روز بدر نمی بود هرگز به سالاری نمی رسیدند.
 ابن ابی الزناد گفت: پدرم این اشعار را می خواند.

گویند: زنان قریش پیش هند دختر عتبه رفتند و گفتند: آیا بر بدر و برادر و عمو و
 حویرساوندانت نمی گریی؟ گفت: خدا نکند! هرگز! من بر آنها گریه کنم و خبر به محمد
 و اصحاب او برسد و آنها و زنان خزرج ما را سرزنش کنند؟ نه، به خدا هرگز! و تا
 انتقام خون خود را از محمد و یاران او نگیرم، بر من حرام باد که بر سرم روغن بمالم! به
 خدا اگر بدانم اندوه از دلم بیرون می رود می گریم، ولی اندوه بیرون نخواهد شد، مگر
 اینکه به چشم خود، خون کسانی که عزیزانم را کشته اند، ببینم! و به همان حال باقی
 ماند و از آن روز که سوگند خورد تا جنگ احد، نه بر سر خود روغن مالید و نه به بستر
 ابوسفیان نزدیک شد.

به نوفل بن معاویه دیلی - که با آنها در بدر حاضر شده بود - در خانه اش، خبر
 رسید که قریش بر کشته شدگان خود می گریند. بیرون آمد و گفت: ای گروه قریش، مثل
 این که خرد شما کاسته شده و اندیشه شما خراب شده است و از زنان خود فرمان
 برداری می کنید! شما بر کشته شدگان خود می گریید؟ ایشان بزرگتر از آنند که بشود بر
 آنها گریست! بعلاوه، این گریستن خشم شما را فرو می نشاند و از دشمنی شما با
 محمد و اصحابش می کاهد و شایسته نیست که خشم شما فروکش کند تا اینکه انتقام
 خون خود را از دشمن بگیرید! ابوسفیان بن حرب، این گفتار او را شنید و گفت: به
 خدا به تو دروغ گفته شده است (تحت تأثیر قرار گرفته ای)! تا امروز هیچ زنی از بنی
 عبد شمس بر کشته خود نگریسته است، و هر شاعری هم که آنها را به گریه واداشته
 منعش کرده ام! باید خون خود را از محمد و اصحاب او باز گیریم، من خونخواه و منتقم
 هستم! سرم حنظل و دیگر سران این سرزمین کشته شده اند، و این سرزمین با از دست
 دادن آنها افسرده است.

از عاصم بن عمر بن قتاده برایم روایت کردند که می گفت: پس از این که بزرگان

و اشراف قریش کشته شدند و آنها به مکه بازگشتند، عمیر بن وهب بن عمیر جُمحی به
 حجر اسماعیل آمد و کنار صفوان بن امیه نشست. صفوان گفت: خداوند زندگی را پس
 از کشته شدگان بدر زشت فرماید! عمیر هم گفت: آری، به خدا پس از ایشان خیری در
 زندگی نیست و اگر وام نمی داشتم، که راهی برای پرداخت آن ندارم و اگر زن و
 بچه هایم نبودند، که چیزی ندارم که برای آنها بگذارم؛ به سوی محمد می رفتم و او را
 می کشتم، تا چشم خود را از او بر کنم (آرام بگیرم)! به من خبر رسیده است که محمد
 آزادانه در بازارها می گردد. من بهانه ای هم دارم، می گویم آمده ام بر سر خودم را که
 اسیر است رها سازم. صفوان از این گفتار او خوشحال شد و به او گفت: آیا واقعاً این
 کار را خواهی کرد؟ گفت: آری، سوگند به پروردگار این ساختمان (کعبه)! صفوان
 گفت: در این صورت پرداخت وام تو بر عهده من است و خانواده ات هم چون خانواده
 خودم خواهند بود، می دانی که در تمام مکه مردی مانند من در گشایش و فراخی نسبت
 به اهل و عیال نیست. عمیر گفت: این را می دانم. صفوان گفت: افراد تحت تکفل تو
 همراه عیال من خواهند بود، چیزی برای من فراهم نخواهد بود مگر اینکه برای آنان هم
 باشد، و پرداخت وام تو هم بر عهده من خواهد بود. صفوان برای او شتری فراهم
 ساخت و او را مجهز کرد و برای عیال او همان چیزی را مقرر داشت که برای عیال
 خودش مقرر کرده بود. عمیر دستور داد تا شمشیرش را تیز و مسموم کنند و به سوی
 مدینه حرکت کرد و به صفوان گفت: چند روزی تا به مدینه برسیم این موضوع را پوشیده
 بدار، و رفت. صفوان هم در این باره چیزی نگفت. عمیر به مدینه رسید و در مسجد
 فرود آمد و پای شتر خود را بست و شمشیرش را حمایل کرد، و به سوی رسول خدا
 رفت. عمر بن خطاب که همراه تنی چند از یاران خود نشسته و درباره نعمت خدا بر
 مسلمانان در بدر، گفتگو می کردند ناگاه عمیر را با شمشیر دید. عمر رسید و به یاران
 خود گفت: این سگ را بگیرند! این همان دشمن خداست که در بدر علیه ما ترغیب و
 تحریض می کرد و بالا و پایین می رفت و به قریش خیر می داد که ما را نه نیروی
 پشتیبانی است و نه کمین. یاران عمر برخاستند و او را گرفتند. عمر نزد پیامبر (ص)
 رفت و گفت: ای رسول خدا، عمیر بن وهب در حالی که سلاح همراه دارد وارد مسجد
 شده، او چنان خبیث است که از او در امان نیستیم. پیامبر (ص) فرمود: او را پیش من
 بیاور. عمر رفت و با یک دست حمایل شمشیر عمیر و با دست دیگر، دسته شمشیرش را
 گرفت و او را به همین صورت به حضور پیامبر (ص) آورد. چون پیامبر (ص) او را
 دیدند گفتند: ای عمر، از او فاصله بگیر! و چون عمیر نزدیک پیامبر (ص) رسید، گفت:
 روزتان خوش! پیامبر (ص) فرمود: خداوند ما را با درودی غیر از درود تو گرامی داشته

و درود ما را سلام قرار داده که درود اهل بهشت است. عمیر گفت: تا همین اواخر که خودتان هم همان را به کار می بردید! پیامبر (ص) فرمود: به هر حال، خداوند درودی بهتر از آن به ما داده است. ای عمیر چه چیز تو را به اینجا کشانده است؟ گفت: درباره اسیری از من که پیش شماست آمده ام تا در آن مورد نسبت به ما معامله خوشاوندی فرمایید، چون به هر حال، شما اهل و عشیره هستید. پیامبر (ص) فرمود: این شمشیر چیست؟ گفت خداوند شمشیرها را زشت کند، مگر کاری هم انجام دادند؟ هنگامی که فرود آمدم این بر گردنم بود و فراموش کردم، سوگند به جان خودم که منظور دیگری دارم. پیامبر (ص) فرمود: راست بگو! چه چیز تو را به اینجا کشانده است؟ گفت: فقط برای اسیرم آمده ام. پیامبر (ص) فرمود: با صفوان بن امیه در حجر اسماعیل چه شرطی کرده ای؟ عمیر سخت ترسید و به لرزه آمد و گفت: چه شرطی کرده ام؟ پیامبر (ص) فرمود: برای او عهده دار شدی که مرا به قتل برسانی، و او متقابلاً متعهد شد که او را تو را پردازد و افراد تحت تکفل تو را سرپرستی کند، در حالی که، خداوند مانع میان من و توست. عمیر گفت: گواهی می دهم که تو رسول خدا و راست گویی و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست. ای رسول خدا، ما تو را در مورد وحی و اخباری که از آسمان برایت می آید تکذیب می کردیم و حال آنکه این گفتگو فقط میان من و صفوان صورت گرفته است، همچنان که گفتی، و هیچ کس جز من و او بر آن آگاه نشده است، و من به او دستور داده بودم که در این مدت آن را پوشیده دارد و خداوند تو را بر آن آگاه ساخته است. این است که به خدا و رسول او ایمان آوردم، و گواهی می دهم که آنچه آورده ای حق است. سپاس خدای را که مرا به این راه رهنمون فرمود. چون خداوند متعال عمیر را راهنمایی فرمود، مسلمانان شاد شدند، و عمر بن خطاب می گفت: هنگامی که عمیر پیدا شد خوکی در نظرم دوست داشتی تر از او بود و اکنون او را حتی از بعضی از فرزندان خود بیشتر دوست دارم. پیامبر (ص) فرمود: به برادر خود قرآن بیاموزید و اسیرش را رها کنید. عمیر گفت: ای رسول خدا، من در خاموش کردن نور خدا تلاش می کردم و خدای را سپاس که رهنمونم کرد. اکنون به من اجازه فرمای تا به مکه و نزد قریش باز گردم و آنها را به خدا و اسلام دعوت کنم، شاید خداوند ایشان را هدایت و از بدبختی رها سازد. پیامبر (ص) به او اجازه فرمود و او بیرون آمد و به مکه رفت. صفوان از هر سواری که از مدینه می آمد درباره عمیر می پرسید، و سؤال می کرد: آیا در مدینه خبر تازه ای نیست؟ و به قریش هم می گفت: شما را مژده خواهد بود به واقعه ای که داستان بدر را از یادتان خواهد برد. در این هنگام مردی از مدینه آمد و صفوان درباره عمیر از او پرسید. گفت: عمیر مسلمان شد. صفوان و همه مشرکان مکه،

او را نفرین و لعنت کردند و می گفتند: عمیر از دین برگشته است. صفوان سوگند خورد که هرگز با عمیر صحبت نکند و کار سودمندی برایش انجام نهد و عیال او را طرد کند. عمیر در این حال پیش قریش آمد و آنها را به اسلام دعوت کرد و درستی پیامبری محمد (ص) را به آنها خبر داد و گروه زیادی به دست او مسلمان شدند. از عبدالله بن عمرو بن امیه برایم نقل کردند که چون عمیر بن وهب در مکه پیش خانواده خود رفت، به صفوان سر نزد و اسلام خود را آشکار کرده و مردم را به آن دعوت می کرد. چون خبر به صفوان رسید گفت: از اینکه او قبل از رفتن به خانه خود پیش من نیامد فهمیدم که دگرگون شده است؛ این است که دیگر با او هرگز صحبتی نخواهم کرد، و هیچ کاری که سودی داشته باشد برای او و عیالش انجام نخواهم داد. عمیر درحالی که صفوان در حجر اسماعیل بود آمد و کنار او ایستاد و او را با احترام و کنیه صدا زد. صفوان از او روی برگرداند. عمیر گفت: تو از بزرگان ما هستی، آیا می پنداری، آیین قبلی ما که سنگ را می پرستیدیم و برایش قربانی می کردیم، دین است؟ من که گواهی می دهم خدایی جز پروردگار یکتا نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست. صفوان حتی يك كلمه هم در پاسخ او نگفت.

اطعام کنندگان مشرکان در بدر

کسانی که از خاندان عبد مناف عهده دار اطعام مشرکان بودند عبارتند از: حارث بن عامر بن نوفل، شیبه و عتبه پسران ربیعہ؛ از بنی اسد: زمعه بن اسود بن مظالم، نوفل بن خویلد بن عدویه؛ از بنی مخزوم: ابوجهل؛ از بنی جمح: امیه بن خلف؛ از بنی سهم: نیه و منبه پسران حجاج. واقعی می گوید: هر کس که در بدر عهده دار اطعام بود، کشته شد و اضافه می کند که در این مورد نظرات متفاوت است؛ اما نزد ما همان نظر اول درست است. کسانی هم، گروه دیگری از جمله سهیل و ابوالختری را نام برده اند. هشام بن عماره با اسناد خود برای من روایت کرد که جبیر بن مطعم می گفت: برای پرداخت فدیة اسیران به مدینه آمدم. پس از نماز عصر در مسجد دراز کشیدم، خوابم گرفت و خوابیدم تا اینکه نماز مغرب برپا شد و با شنیدن صدای قرائت پیامبر (ص) که *سوره والطور* را می خواندند ترسان برخاستم و به خواندن آن حضرت گوش می دادم تا از مسجد بیرون رفتم، در آن موقع اولین نطفه ایمان به اسلام در دلم جایگزین شد.

عبدالله بن عثمان بن ابی سلیمان از قول پدرش برایم روایت کرد که چهارده مرد از قریش برای پرداخت فدیة اسیران به مدینه آمدند.
شعیب بن عباد از قول بشیر بن محمد برایم نقل کرد که پانزده نفر آمدند، نخستین کسی که آمد مطلب بن ابی وداعه بود و دیگران سه شب پس از او آمدند.
همچنین از قول یزید بن نعمان بن بشیر برایم نقل کردند که پیامبر(ص) در روز بدر، برای هر اسیر چهار هزار درم فدیة تعیین کردند.

اسحق بن یحیی برایم گفت: از نافع بن جبیر پرسیدم میزان فدیة برای اسیران چقدر بود؟ گفت: بیشترین آنها چهار هزار، سه هزار و دو هزار درم؛ هزار درم هم بود، ولی گروهی که مال نداشتند پیامبر(ص) بر آنها منت گذاشت و آزادشان فرمود. پیامبر(ص) درباره ابوداعه فرموده بود: او در مکه دارای فرزند زیرک و ثروتمندی است که فدیة او را تمام و کمال خواهد پرداخت. و او برای پدر خود، چهار هزار درم فدیة پرداخت. ابو وداعه نخستین اسیری بود که فدیة اش پرداخت شد و داستان آن چنان است که، قریش چون دیدند سرش مطلب آماده حرکت برای نجات پدرش می شود، گفتند: شتاب مکن که می ترسیم در مورد اسیران کار ما را خراب کنی و چون محمد(ص) ضعف و ناتوانی ما را ببیند میزان فدیة را سنگین و گران کند، بفرض که تو داشته باشی، همه قوم تو در گشایشی که تو هستی نیستند. گفت: من به مدینه نمی روم تا شما هم بیرون بروید. به این طریق با آنها خدعه کرد و چون آنها غافل شدند شبانگاه بر شتر خود سوار شد و آهنگ مشرق کرد و چهار شب خود را به مدینه رساند و برای پدر خود چهار هزار درم فدیة پرداخت. قریش در این مورد او را سرزنش کردند، گفت: من نمی توانستم پدر خود را در دست قوم اسیر بگذارم و شما در حالت بی خیالی باشید، ابوسفیان گفت: این نوجوانی است که شیفته رای خود است و کارهای شما را تباہ می کند. به خدا قسم، من که فدیة عمرو بن ابوسفیان را نمی پردازم اگر چه يك سال هم در اسارت بماند، مگر اینکه محمد آزادش کند. و به خدا قسم: چنین نیست که تهیدست و بی چیز باشم ولی دوست ندارم که برای خودم یا شما کاری را سخت و دشوار کنم، عمرو هم مانند یکی از شماست.

اسامی اشخاصی که برای آزادی اسیران آمدند

از بنی عبدشمس، ولید بن عقبه بن ابی معیط و عمرو بن ربیع برادر ابوالعاص؛ از

بنی نوفل بن عبدمناف، جبیر بن مطعم؛ از بنی عبدالدار، طلحة بن ابی طلحة؛ از بنی اسد، عثمان بن ابی حنیس؛ از بنی مخزوم، عبدالله بن ابی ربیع و خالد بن ولید و هشام بن ولید بن مغیره و فروة بن سائب و عکرمة بن ابی جهل؛ از بنی جمح، ابی بن خلف و عمیر بن وهب؛ از بنی سهم، مطلب بن ابی وداعه و عمرو بن قیس و از بنی مالک بن جسل، مکرر بن حفص بن أخیف برای آزادی اسیران به مدینه آمدند.
منذر بن سعد برایم از عایشه روایت کرد که می گفته است: هنگامی که اهل مکه برای دادن فدیة اسیران کسانی را گسیل داشتند، زینب دختر رسول خدا(ص) هم اموالی برای پرداخت فدیة همسرش ابوالعاص بن ربیع فرستاد که ضمن آنها گردن-بندی متعلق به خدیجه بود که می گفتند از سنگهای ظفار است و خدیجه آن را شب زفاف زینب به او داده بود. چون پیامبر(ص) آن گردن بند را دید شناخت و گریست و از خدیجه نام برد و بر او رحمت فرستاد و سپس فرمود: اگر مایل هستید اسیر او را رها کنید و اموالش را پس بفرستید. گفتند: آری ای رسول خدا، و ابوالعاص زارها کردند و اموال زینب را پس فرستادند. پیامبر(ص) از ابوالعاص قول گرفت که زینب را رها کند و آزادش بگذارد، و او هم وعده داد. کسی که برای پرداخت فدیة ابوالعاص آمده بود برادرش عمرو بن ربیع بود و کسی که او را اسیر کرده بود عبدالله بن جبیر بن نعمان برادر خوات بن جبیر بود.

ذکر سوره انفال

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ - می پرسندت از غنیمتها (آیه ۱، سوره ۸). گوید چون پیامبر(ص) روز بدر غنیمت گرفت، مسلمانان با یکدیگر اختلاف کردند و هر گروهی مدعی شد که از همه سزاوارتر به آن است و این آیه نازل شد که این گفتار خداوند متعال است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تَلَيَّتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا - بدرستی، مؤمنان آنانند که چون یاد کرده شود خدای، دلهاشان ترسان شود و چون خوانده شود برایشان آیتهای وی، سبب زیادتی یقین ایشان شود (آیه ۲ سوره ۸). و منظور از کلمه ایمان در این جا یقین است، چنانکه در این آیه هم که

(۱) در ترجمه غالب آیات این بخش از تفسیر نسفی، تألیف نجم الدین عمر نسفی، متوفی به سال ۵۳۸ هـ. ق. چاپ بنیاد فرهنگ ایران استفاده شد و عین عبارات کتاب است. - م

می فرماید: **أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا** - آنان مؤمنانند به حقیقت، آیه ۴ همان سوره، منظور از کلمه حق، یقین است. و در این گفتار الهی که می گوید: **كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ** - همچنان که بیرون آوردت خدای تو از خانه ات بر صواب، آیه ۵ همان سوره، منظور این است که خداوند دستور فرمود که به بدر بیرون روی که حق است، و ابن جریر از قول جعفر مخزومی برایم نقل کرد که: منظور از کلمه بیت، مدینه است. درباره تسمه این آیه و آیه بعد که می فرماید: **وَأَنْ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ، يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ** - و گروهی از مؤمنان این را مکروه دارند، می ستیهند با تو در جهاد، بعد آنکه پدید آمد، گویی که سوی مرگ رانده شوندی و ایشان می نگرند - منظور این است که گروهی از اصحاب رسول خدا، خروج پیامبر (ص) به بدر را خوش نداشتند و می گفتند: ما گروهی اندک هستیم و بیرون رفتن از مدینه صحیح نیست و در این باره اختلاف فراوانی بود. در باره این گفتار الهی که می فرماید: **وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِخْوَةَ الطَّائِفَتَيْنِ أَنهَآ لَكُمْ** - و چون وعده می کرد شما را خدای تعالی به یکی از این دو گروه که آن شما را شود - منظور آن است که، چون پیامبر (ص) نزدیک بدر رسید، جبرئیل بر او نازل شد و او را از حرکت قریش آگاه کرد و حال آنکه پیامبر (ص) کاروان قریش را اراده فرموده بود، و خداوند متعال به او وعده داد که یا به کاروان دست یابد یا با قریش برخورد کند. چون در بدر، مسلمانان سقاهای قریش را گرفتند، از آنها درباره کاروان پرسیدند، ولی آنها از قریش خبر دادند؛ مسلمانان این خبر را خوش نمی داشتند، نه اینکه زحمت بیشتری داشت و شوکت قریش مطرح بود بلکه کاروان را بیشتر دوست می داشتند. در این گفتار الهی که می فرماید: **وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ** - و می خواهد خدای تا ظاهر کند دین حق را به وعده های نصرت خویش، **وَيَقْطَعُ دَابِرَ الْكَافِرِينَ** - و مستأصل کند کفار و اشقیاء را - منظور از حق، آشکار ساختن دین و منظور از کافران، آنها هستند که از قریش در جنگ بدر کشته شدند. در این گفتار الهی، **لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ** - قتال فرمود، تا ثابت کند دین حق را و باطل کند ضلال را و اگر چه کراهت داشتند کافران قتال را، آیه ۸، منظور آشکار ساختن حق است و مقصود از باطل چیزی است که آنها مدعی بودند و غرض از مجرمان قریش است. در آیه **إِذْ تَسْتَفِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْقِبْ** **مِنَ الْعَلَابِكَةِ مَرْدِفِينَ** - یاد کنید چون می خواستید از خدای خود نصرت، امدتان جواب اجابت، که من مدد فرستنده ام شمارا به هزار فرشته بر اثر یکدیگر آینده - منظور از کلمه مردفین این است که آنها از پی یکدیگر می رسند و می آیند. **وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا**

بَشْرَى - و نفرستاد خدای تعالی این مدد مگر بشارت شما را - منظور خبر دادن به مسلمانان از عدد فرشتگان است و اینکه بدانند که خداوند متعال آنها را نصرت می دهد. و مقصود از آیه **إِذْ يُفَشِّكُمُ النُّعَاسَ أَمْنَةً مِنْهُ** - چون فرو می پوشانید چشمهای شما را به خوابی تا ایمن گرداندتان از خوف و هیت - این است که خدای خواب را بر شما افکند که از ترس در امان باشید. **وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَ كُمْ بِهِ** - و می فرستاد بر شما از آسمان آبی تا پاک گرداندتان از حدیث و جنابت - بدین مقصود است که برخی از ایشان جنب بودند. **وَيَذْهَبُ عَنْكُمُ رِجْسَ الشَّيْطَانِ وَلِيَزَبِحَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ** - تا ببرد از شما وسوسه شیطان و تا قوی گرداند دلهایتان و تا استوار گرداند پاهای شما را - مقصود از وسوسه شیطان این است که می گفت: نماز می خواند و غسل نمی کند! و وسیله قوی کردن دلها طمأنینه و آرامش بود، و چون زمین گِل بود خداوند آن را برای ایشان طوری قرار داد که پس از باران، خوب و موجب استواری جای پای گردید. منظور از آیه **إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلَتِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ** - چون وحی کرد خدای تو به فرشتگان که منم یار و نگهدارتان، قوی کنید شما به سخن نیکو دلهای مؤمنان، هر آینه در افکنم ترسی در دلهای ایشان، گردنها می زنید و انگشتهای دستها و پاهای ایشان بیرون می اندازید - این است که فرشتگان به صورت انسان در آمده و به مسلمانان می گفتند: پایداری کنید آنها چیزی نیستند، و خداوند ترسی بردل کافران انداخته بود که صداهای هولناکی مانند ریختن سنگ بر پشت می شنیدند و مراد از فوق الاعناق گردن و مقصود از بنان دست و پاست. **ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَا قُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ** - این بدان است که ایشان راست با خدای تعالی و رسول او معادات و مخالفت - منظور کفر آنها نسبت به خدا و انکار ایشان پیامبر (ص) راست. و در آیه **ذَلِكُمْ فَذُوقُوا** - این است برای شما، بچشیدش - منظور کشته شدن است. آیه **إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا**... تا بئس المصير، اختصاصاً در مورد جنگ بدر است. و آیه **فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى** و **لِيَبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا**... شما نکشتید ایشان را ولیکن خدای تعالی کشتشان؛ و نینداختی تو چون انداختی خاک را ولیکن خدای انداخت تا با مؤمنان انعام کند و نعمت برایشان تمام کند... در مورد افرادی است که می گفتند من فلانی را کشته ام و هم اشاره به مثنی خاک است که پیامبر (ص) به سوی کافران پرازد و مقصود از انعام الهی نصرت و پیروزی بدر است. در مورد آیه **إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَ كُمْ الْفَتْحُ وَ إِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتِكُمْ شَيْئًا**...

- اگر فتح و ظفر می خواهید، آمدتان فتح و ظفر، و اگر باز ایستید از کفر این مر شمارا بهتر و اگر باز گردید باز می گردیم و سود نداشتان جماعت شما... - قسمت اول اشاره به گفتار ابوجهل است که می گفت: خدایا هر يك از ما را که رحم و خویشاوندی را بیشتر گسسته است و چیزهای ناشناخته آورده است، از میان بردار. و خطاب بعد به قریش است که می گوید: اسلام آورید، و منظور از بازگشت، بازگشت به جنگ است. چون آنها می گفتند: ما را در مکه جماعت زیادی است که دوباره با آنها به جنگ می آیم، بقیه آیه اشاره به آن است. **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عُنُقَهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ** - ای مؤمنان طاعت دارید خدای تعالی و رسول وی را و روی مگردانید از طاعت وی و شما می شنوید - این آیه در مورد شنیدن دعوت رسول خدا در جنگ احد نازل شده است، و خداوند بدین وسیله آنها را سرزنش فرموده است. **لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ** - خیانت مکنید با خدا و پیامبر و نیز خیانت مکنید در امانت‌هایتان و شما می دانید - که منظور آن این است که نفاق نورزید و آنچه را پیش شما امانت می گذارند پس بنهید. **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا آمَاكُمُ و اولادکم فتنه** - و بدانید که مالهای شما و فرزندان شما فتنه اند و سبب خیانت - که منظور این است که چون مال آدمی زیاد شد فتنه و دست یازی او هم زیاد می شود و چون فرزندان زیاد شوند می پندارد که عزیز و گرامی است، **وَآيَةٌ أَنْ تَقْتُلُوا اللَّهَ يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا** اگر متقی باشید خدای تعالی نصرت دهدتان به دنیا - منظور راه خروج از گرفتاریهاست. **آيَةٌ وَ إِذِمْ كُرَيْبِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا يُشْتَوِكْ أَوْ يَقْتُلُوكَ** - یاد کن چون می سگالیدند کافران مکه در باب تو که در بندت کنند یا بکشند... قبل از این در مکه نازل شده است، هنگامی که پیامبر (ص) آهنگ خروج به سوی مدینه فرموده بود. **وَإِذَا تَتَلَّى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ رُبُّنَا لَقُلْنَا... إِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ آتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ** - و چون خواننده شود برایشان آیات ما می گویند بشنیدیم، اگر بخواهیم مثل آن می گوئیم... و چون گفتند بار خدایا اگر این که محمد می گوید حق است و از جانب تو است، بیاران بر ما سنگها از آسمان یا بفرست بر ما عذاب دردناک. گویند: گویند این کلمات نصر بن حارث است و خدای در مورد او فرموده است: **أَفْبَعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ فَاذًا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ النَّظَرِينَ** - آیا به عذاب ما شتاب می کنند کافران، چون عذاب فرود آید به درگاه ایشان بد بامدادی است، بامداد ترساننده شدگان (آیات ۱۷۶ و ۱۷۷، سوره ۳۷ الصافات). و منظور از نزول عذاب، روز بدر است. **وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ** - و خدای تعالی ایشان را عذاب نمی کند

تا تو میان آنها هستی و خدای عذاب کننده ایشان نیست اگر طلب آمرزش کنند - منظور اهل مکه است و مقصود از استغفار، نماز گزاردن است. سپس خداوند چنین می فرماید: **وَ مَا لَهُمْ أَنْ لَا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ** - و نبود که عذاب نکندشان خدای تعالی و ایشان باز می دارند حاجیان را از مسجد الحرام - که منظور کشته شدن و به هزیمت رفتن ایشان است و اینکه می فرماید: **فَتَوَقُّوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ** - پس بچشید عذاب را به واسطه آنکه کفر می ورزیدید - که منظور عذاب روز بدر است. **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيَفْقُرُونَ لَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ** - آنها که کافران مالهای خویش هزینه می کنند تا از راه مسلمانی باز دارند، هر آینه این مالها هزینه کنند باز از آن پشیمان شوند، باز مقهور مسلمانان شوند - که مقصود پشیمانی روز بدر و کشته شدن آنها در آنجاست. **وَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُخْشَرُونَ** - و کافران جمله فرستاده به آتش سوزان شوند. **قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ** - بگو به آنها که کافر شده اند اگر از کفر باز گردند آمرزیده شود برای ایشان آنچه گذشته است - که منظور این است، اگر مسلمان شوند اعمال گذشته ایشان آمرزیده می شود و اگر باز گردند به کفر، دیدید کسانی را که در بدر کشته شدند. **وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ** - و حرب کنید با کافران تا آنگاه که نماند هیچ فتنه - که منظور از فتنه، شرک است. **وَ يَكُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيْلَةٌ** - که منظور آن است که از اساف و نائله ذکری به میان نیاید. **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُصَّةً وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِينَ الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْبَيْنِ السَّبِيلِ** - و بدانید آنچه غنیمت گرفتید پنج یکی آن مرخداى را بر رسول راست و مرخویشان مصطفی را و مرتیمان را و درویشان را و غربیان را - که مقصود این است، آنچه که از خداست، پیامبر (ص) را خواهد بود و منظور از قوی القربی خویشاوندی با پیامبر (ص) است. **وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ** که مقصود از روز فرقان روز بدر است که خداوند میان حق و باطل را فرق گذاشت. **إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا** خطاب به اصحاب پیامبر (ص) است در هنگامی که به بدر فرود آمدند و مشرکان بر کناره دورتر بودند و میان آنها پشته ای رنگ قرار داشت و منظور از ركب، کاروان ابوسفیان است که پایین تر از بدر و چسبیده به دریا بودند. **وَ لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لِأَخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ** منظور این است که کاروانی پیش از کاروان دیگر فرامی رسید. **وَ لَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا** منظور کشته شدن کسانی است که در بدر کشته

(۱) نام در بت سنگی که داخل کعبه بودند و از بت‌های معروف اهالی مکه شمرده می شدند.

شده اند. لِيَهْلِكَ مَنِ هَلَكَ عَن بَيْتِهِ وَ يَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيْتِهِ مَن يَكُونُ: هر کس که کشته شده است پس از تمامی بیان و حجت کشته شده است و هر کس هم که زنده می شود، همچنین است. إِذْ يُرِيكُمُ اللَّهُ فِي مَنَايِكَ قَلِيلًا كَرِيمًا: پیامبر (ص) در جنگ بدر خوابید و خداوند دشمن را در چشم او اندک نمودار ساخت. وَلَوْ أَرَاكُم كَثِيرًا لَفُتِلْتُمْ... که منظور آن است که در آن صورت می ترسیدید و اختلاف پیدا می کردید و خداوند متعال از اختلاف شما را سلامت داشت، چه او ضعف و ناتوانی دل‌های شما را می داند. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا... وَلَا تَتَنَزَّعُوا فِتْنَةً لِّسَلْوَةٍ وَ تَذَهَّبَ رِيحُكُمْ وَ اصْبِرُوا... که می فرماید: در دل خود خدا را تکبیر کنید و آن را ظاهر و آشکار مکنید، چه اظهار آن در جنگ موجب سستی است. وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِم بِظُرْمٍ وَّ رِثَاءِ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ كَمَا أَنَّهُمْ بِه كَيْفِيَّةٍ خَرُجَ قَرِشَ بِهِ بَدْرَ اسْت. وَاذْكُرُوا لَكُمْ الشَّيْطَانَ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جَارٌ لَّكُمْ، همه این گفتار را سراقه بن جعشم گفته است و می گویند شیطان در آن هنگام به صورت او در آمده بود. فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ وَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ... منظور آن است که چون شیطان سپاه پیامبر (ص) و قریش را دید و متوجه فرشتگان شد که می کشند و اسیر می گیرند، گفت: من از شما بیزارم که من فرشتگان را می بینم و شما نمی بینید. إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ غَرْهُؤَلَاءِ دِينُهُمْ... در مورد گروهی است که اذرار به اسلام کرده بودند ولی همینکه اصحاب پیامبر (ص) در نظرشان کم آمد از دین برگشتند و این کلام را گفتند و همه آنها به کفر کشته شدند و فرشتگان بر چهره ها و پشت ایشان می زدند. كَذَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ، منظور کرداری همچون کردار ایشان است. آیه إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا... در مورد بنی قینقاع است و فِيمَا تَشَقَّقْتُمْ فِي الْحَرْبِ فَنَسَرْتَهُمْ، منظور آن است که ایشان را به قتل برسان. و إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً... تا آخر آیه، در مورد بنی قینقاع نازل شده است و پیامبر (ص) به موجب همین آیه به سراغ آنها رفته است. وَ أَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ... که منظور آماده ساختن وسایل تیراندازی و فراهم ساختن اسب است به طوری که این امور آشکار باشد و دیده شود. و آخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمْ مَنْظُورِ اهالی خیبرند. و إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا... تا آخر آیه، در مورد بنی قریظه است. و إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ... منظور بنی قریظه و بنی نضیر است که گفتند: اسلام می آوریم و از تو پیروی می کنیم. يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، که منظور برای جنگ است: آیه إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ...،

هم در بدر نازل شده است، ولی این آیه با آیه الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنْ فِيكُمْ ضَعْفًا... نسخ گردید و هر مرد بر دو مرد چیره می شد. مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يَشْخَنَ فِي الْأَرْضِ تَرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ، در مورد اسیرانی که مسلمانان در بدر گرفته بودند و موضوع فدیة گرفتن و اینکه خداوند می خواهد که آنها کشته شوند، نازل شده است. لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ... در مورد حلال شدن غنائم، نازل شده است. همچنین آیه فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا هم در مورد غنائم است. إِنْ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا... وَالَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا، در مورد مهاجران قریش که پیش از جنگ بدر به مدینه هجرت کرده بودند و انصار، نازل شده است. وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَهَاجِرُوا مَا لَكُمْ... منظور این است که، از یکدیگر ارث نمی بردند مگر اینکه مهاجرت کنند. وَ إِنْ اسْتَضَرَّوْكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ، منظور از میثاق، مدت عهد و پیمان است. وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ... می گوید: هیچیک از کافران را دوست مگیرید که آنها برخی دوستان برخی دیگرند. آیه ای که مربوط به ارث بردن است، با آیه وَ أَوْلُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ... نسخ شده است.

همچنین آیات زیر در مورد بدر نازل شده است:

يَوْمَ نَبِطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَىٰ - روزی که سخت می گیریم سخت گرفتن عظیم (آیه ۱۶ سوره ۴۴، دُخَان). فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا - بزودی لازم می شود (آیه ۷۷، سوره ۴۵، فرقان). أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ - یا بیاید ایشان را عذاب روز نازاینده (آیه ۵۴، سوره ۲۲، حج). حَتَّىٰ إِذَا فَتَخْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ، تا چون گشادیم بر ایشان دری با عذاب سخت (آیه ۷۷، سوره ۲۳، مؤمنون). سَيُهَاجِمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدَّبِيرَ - هر آینه همه هزیمت کرده شوند و پشتها بگردانند (آیه ۴۵، سوره ۵۴، قمر). وَ أَنْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ - که نزدیک آمده بود اجل ایشان (آیه ۱۸۵، سوره ۷، اعراف). اندکی از نزول این آیه گذشت که واقعه بدر اتفاق افتاد. وَ ذُرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ أَوْلَىٰ النَّعْمَةِ وَ مَهْلِكُمْ قَلِيلًا - و مرا واگذار با تکذیب کنندگان صاحبان نعمت و مهلت ده آنها را اندکی (آیه ۱۱، سوره ۷۳، مدثر). این آیه هم اندکی پیش از واقعه بدر نازل شده است. وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَّصِيرًا - و قرار ده برای من از نزد خودت نصرت و تسلطی (آیه ۸۰، سوره ۱۷، اسراء)، که منظور روز بدر است. وَ اصْبِرْ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ - و شکیبایی کن تا خدای حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است (آیه ۱۰۹، سوره ۱۰، یونس)، که پیش از روز بدر نازل شده است. وَ مَنْ تَوَلَّهُمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرَهُ - و هر که در آن هنگام بر ایشان پشت کند (آیه ۱۶، سوره ۸، انفال)، که این آیه هم

مخصوص روز بدر است. بر مسلمانان واجب بود که اگر بیست نفر از آنها با دوست
نفر برخورد کنند، پایداری کرده و نگرینند. آنگاه این حکم را خداوند تخفیف داده و
فرموده است: **فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ** - اگر از شما صد تن شکیبا
باشند بر دوست نفر غلبه کنند (آیه ۶۶، سوره ۸، انفال)، که آیه اول منسوخ شده
است. ابن عباس در این باره گوید: هر کس از دو نفر می‌گریخت در حکم گریختگان
بود و اگر از سه نفر می‌گریخت، در آن حکم نبود. آیه **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا**
نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ - آیا نمی‌نگری به آنها که بدل کردند نعمت خدا
را به ناسپاسی و در آوردند قوم خود را به سرای هلاک (آیه ۲۸، سوره ۱۴، ابراهیم)،
هم درباره قریش است و روز بدر. آیه **حَتَّىٰ إِذَا أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِم بِالْعَذَابِ** - تا
چون گرفتیم نعمت پروردگار ایشان را به عذاب استیصال (آیه ۶۴، سوره ۲۳، مؤمنون)،
هم اشاره به بدر است و گویند منظور از عذاب، شمشیرهای بدر است. آیه **وَلَنَذِيقَنَّهُمْ**
مِنَ الْعَذَابِ الْأَلْوَنِ لَوْلَا إِذْ بَعَثْنَا لَبَّاسًا فِيكُمْ فَذَمُّوا ظُهُورَهُمُ وَاللَّهُ عَدِيمٌ
لِلْمُنْظَرِ (آیه ۲۱، سوره ۳۲، سجده)، هم در مورد بدر است و گویند منظور
از عذاب ادنی عذاب با شمشیر در جنگ بدر است.

محمد بن هلال از ابوهریره برایم روایت کرد که: منظور از **أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِم بِالْعَذَابِ**
روز بدر است.

در همین مورد ثوری هم از مجاهد برایم روایت کرد که: منظور، عذاب با شمشیرها
در جنگ بدر است. عمر بن عثمان مخزومی برای ما از مجاهد، از ابی بن کعب روایت
کرد که منظور از **يَوْمَ عَقِيمٍ**، در آیه **أُولَئِكَ هُمُ الَّذِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ يُوعَبُونَ** روز بدر است.

ذکر کسانی از مشرکان که اسیر شدند

از عاصم بن عمر بن قتاده و محمود بن لبید برایم روایت کردند که: از بنی هاشم،
عقیل بن ابی طالب اسیر شد. محمود گوید: او را عبید بن اوس ظفیری اسیر کرد.
همچنین نوفل بن حارث را جبار بن صخر اسیر کرد و عتبه هم، که از بنی فیهر و همیمان
بنی هاشم بود، اسیر شد.

از ابوالحویرث برایم روایت کردند که: از فرزندان مطلب بن عبدمناف دو مرد
اسیر شدند، سائب بن عبید و عبید بن عمرو بن علقمه، که هر دو را سلمه بن اسلم بن

حَرِشِ اشْهَلِي اسیر کرد؛ این موضوع را ابن ابی حبیب هم برایم نقل کرد. کسی هم
برای آزاد کردن آنها نیامد و مال هم نداشتند. پیامبر (ص) بدون گرفتن فدیة آن دو را
آزاد فرمود.

از بنی عبدشمس بن عبدمناف: عقیبة بن ابی معیط به دست عبدالله بن سلیمه
عجلانی اسیر شد که به دستور پیامبر (ص)، عاصم بن ثابت بن ابی اقلح او را در
صفراء گردن زد. حارث بن ابی وجره نیز توسط سعد بن ابی وقاص اسیر شد، که
ولید بن عقیبة بن ابی معیط برای پرداخت فدیة او آمد و چهار هزار درم فدیة او را
پرداخت. محمد بن یحیی بن سهل برایم نقل کرد که: چون پیامبر (ص) امر فرمود تا
اسیران را رد کنند، سعد بن وقاص او را رد کرد. پس از اینکه قرعه کشیدند، وی باز
سهم سعد بن ابی وقاص شد. عمرو بن ابوسفیان را علی (ع) اسیر گرفته بود ولی در
قرعه کشی سهم پیامبر (ص) شد و آن حضرت بدون دریافت فدیة، او را در مقابل
سعد بن نعمان بن اکال - که از بنی معاویه بود و برای عمره به مکه رفته و بازداشت شد -
بود. رها فرمود. ابوالعاص بن ربیع نیز توسط خراش بن الصمه اسیر شد. اسحاق بن
خارجه از قول پدر خود برایم روایت کرد که: عمرو بن ربیع برادر ابوالعاص برای
پرداخت فدیة او آمد. همیمانی از ایشان هم به نام ابورثه اسیر شد که عمرو بن ربیع
فدیة اش را پرداخت. عمرو بن ازرق هم اسیر شده بود که او را هم عمرو بن ربیع آزاد
کرد؛ این مرد، سهم تمیم برده خراش بن الصمه شد. عقیبة بن حارث بن حضرمی هم
که عمارة بن حزم اسیرش کرده بود، در قرعه کشی سهم ابی بن اهد شد که عمرو بن
سفیان بن امیه فدیة او را پرداخت. همچنین ابوالعاص بن نوفل بن عبد شمس که
عمار بن یاسر او را اسیر کرد و پسر عموش برای پرداخت فدیة اش آمد.

از بنی نوفل بن عبدمناف: عدی بن الخیار را خراش بن الصمه اسیر کرد. این
مطلب را ایوب بن نعمان برایم نقل کرد. عثمان بن عبدشمس برادرزاده عتبه بن غزوان،
که همیمان ایشان بود، نیز توسط حارثه بن نعمان اسیر شد. همچنین ابو ثور، که او را
ابومرثد غنوی اسیر کرد. فدیة این سه نفر را جبیر بن مطعم پرداخت کرد.

از بنی عبدالدار بن قضی: ابو عزیز بن عمیر، که او را ابوالیسر اسیر کرد و در
قرعه کشی سهم محرز بن نضله شد. ابو عزیز برادر پدر و مادری مصعب بن عمیر بود،
مصعب به محرز گفت: او را محکم بگیر که در مکه مادری ثروتمند دارد. ابو عزیز به
مصعب گفت: ای برادر، سفارش تو درباره من چنین است؟ مصعب گفت: به جای تو، او

(۱) صفراء: چنانکه ابن سعد می‌گوید، فاصله آن تا مدینه سه شبانه‌روز است (طبقات، ج ۲، ص ۱۱).

برادر من است. مادرش برای فدیة او چهارهزار درم فرستاد. وی پرسیده بود: بالاترین فدیة ای که برای قریشیان پرداخته اند چقدر است؟ گفته بودند: چهارهزار درم. همچنین اسودبن عامر بن حارث بن سباق، که او را حمزة بن عبدالمطلب اسیر کرد طلحة بن ابی طلحة برای پرداخت فدیة این دو آمد.

از بنی اسدبن عبدالعزی: سائب بن ابی حیش بن مطلب بن اسد، که عبدالرحمن بن عوف او را اسیر کرد؛ حارث بن عائد بن اسد، که توسط حاطب بن ابی بلتعہ اسیر شد؛ سالم بن شماخ، که او را سعد بن ابی وقاص اسیر کرد؛ برای پرداخت فدیة این سه نفر، عثمان بن ابوحیش آمد و برای هر کدام چهارهزار درم پرداخت کرد. از بنی تیم: مالک بن عبدالله بن عثمان، که قطبة بن عامر بن حدیده او را اسیر کرد و در حال اسیری در مدینه درگذشت.

از بنی مخزوم: خالد بن هشام بن مغیره، که سواد بن غزیه اسیرش کرد؛ امیة بن ابی-حذیفه بن مغیره، که بلال اسیرش کرد؛ عثمان بن عبدالله بن مغیره، این عثمان در سره عبدالله بن جحش (روز نخله) گریخته بود و او را روز بدر واقد بن عبدالله تمیمی اسیر کرد و گفت: سپاس خدایی را که مرا بر تو قدرت داد و در دفعه اول گریخته بودی. برای پرداخت فدیة این سه نفر عبدالله بن ابی ربیعہ آمد و برای هر یک از ایشان چهارهزار درم پرداخت. همچنین ولید بن ولید بن مغیره، که او را عبدالله بن جحش اسیر کرد؛ برای پرداخت فدیة او، برادرانش خالد بن ولید و هشام بن ولید آمدند؛ هشام می خواست سه هزار درم فدیة بپردازد، ولی عبدالله بن جحش از پذیرفتن کمتر از چهارهزار درم خودداری کرد. خالد به هشام گفت: او برادر مادری تو نیست، اگر صورتی که به خدا قسم، من هر چه عبدالله بگوید برای آزادی ولید انجام می دهم. آن دو همراه ولید از مدینه بیرون رفتند و چون به نوالحلیفه رسیدند، ولید گریخت و به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد. به او گفتند: مگر نمی توانستی پیش از آنکه فدیة داده شود مسلمان شوی؟ گفت: دوست نمی داشتم پیش از آنکه فدیة ام به میزان فدیة ای که قوم من پرداختند، پرداخت شود مسلمان شوم، و اسلام آورد. یحیی بن مغیره هم به نقل از پدر خود برایم همین مطلب را گفت، با این تفاوت که سلیط بن قیس مازنی، ولید را اسیر کرده است. قیس بن سائب نیز توسط عبدة بن حسحاس اسیر شد، وی مدتی او را نزد خود نگهداشت و می پنداشت که مال دارد تا آنکه برادرش فروة بن سائب، برای پرداخت فدیة او آمد و مدتی ماند، آنگاه چهارهزار درم فدیة او را پرداخت که مقداری

(۱) نام آبی است در شش میلی مدینه (معجم ما/ستمجم بکری، ص ۲۵۹).

از آن به صورت کالا بود.

از بنی ابورفاعه: صیفی بن ابورفاعه بن عابد بن عبدالله، که مالی نداشت، به اسارت مردی از مسلمانان درآمد و مدتی نزد ایشان ماند تا رهایش کردند؛ ابوالمنذر بن ابورفاعه که به دوهزار درم فدیة آزاد شد؛ عبدالله پدر عطا بن سائب که به هزار درم فدیة آزاد شد و او را سعد بن ابی وقاص اسیر گرفته بود؛ مطلب بن حنطب، که او را ابویوب انصاری اسیر گرفته بود و چون مالی نداشت، پس از مدتی رهایش کرد؛ خالد بن اعلم که عقیلی بود و همیمان ایشان بود هم او است که این بیت را می گفت:

ما آنچنان نیستیم که زخمهایمان بر پاشنه ها خون بریزند

بلکه بر روی پاهای ما خون می چکد.^۱

عکرمه پسر ابوجهل برای پرداخت فدیة او آمد، او را حباب بن منذر بن جموح اسیر کرده بود.

از بنی جُمَح: عبدالله بن ابی بن خلف، که او را فروة بن عمرو بیاضی اسیر گرفت؛ و پدرش ابی بن خلف برای پرداخت فدیة او آمد، ولی تا مدتی فروه او را بازداشت کرده بود و از پذیرفتن فدیة او هم خودداری می کرد. ابو عزة عمرو بن عبدالله بن وهب، که پیامبر (ص) او را بدون دریافت فدیة آزاد فرمود و او تعهد کرد که علیه پیامبر (ص) کسی را نشوراند و جمع نکند و به مکه فرستادش، ولی در جنگ احد دوباره اسیر شد و گردنش را زدند. وهب بن عمیر بن وهب بن خلف، که صفوان بن امیه پدرش، نسر را به عنوان پرداخت فدیة او به مدینه روان کرد و او مسلمان شد و پیامبر (ص) سرش را بدون دریافت فدیة رها فرمود؛ وهب را رفاعة بن رافع زرقی اسیر کرده بود. ربیعة بن دراج بن عَبَس که مالی نداشت و چیزی از او گرفته و آزاد شد؛ فَاَء غلام امیة بن خلف، که سعد بن وقاص او را اسیر کرد - جمعاً چهار نفر.

از بنی سهم بن عمرو: ابووداعه بن صبیره، او نخستین اسیری بود که فدیة اش پرداخت شد، پسرش مطلب برای پرداخت فدیة او آمد و چهارهزار درم پرداخت. فروة بن خنیس بن حذافة بن سعید، که ثابت بن اقرم اسیرش کرده بود و عمرو بن قیس برای پرداخت فدیة او آمد و چهارهزار درم پرداخت. حنظلة بن قبیصة بن حذافة، که عثمان بن مظعون او را اسیر کرده بود؛ حجاج بن حارث بن سعد، که عبدالرحمن بن عوف او را اسیر کرده بود، وی گریخت، ولی ابو داود مازنی دوباره اسیرش کرد.

(۱) منظور این است که، هیچگاه پشت به جنگ نمی کشیم که از پشت سر زخمی شویم و خون به پاشنه های پایمان بریزد بلکه همیشه رویارویم و خون بر روی پاهایمان می چکد. م

از بنی مالک بن حسل: سهیل بن عمرو بن عبد شمس، که مکرز بن حفص بن اخیف برای پرداخت فدیة او آمد و مالک بن دحشم او را اسیر کرده بود بمالک در این باره این اشعار را گفت:

سهیل را اسیر کردم و در همه امتهای هیچ اسیری را همچون او نمی دانم
خندف می داند که هرگاه ستم روا شود، جوانمردترین جوانانش سهیل است.

با شمشیر خود چندان ضربت زدم که خمیده شده

و خود را در برابر این لب شکری به زحمت واداشتم.

چون مکرز در مورد پرداخت فدیة سهیل با مسلمانان به توافق رسید و قرار شد که چهار هزار درم بپردازد، گفتند: مال را بیاور، گفت: بسیار خوب، حالا مردی را به جای مردی نگهدارید و او را رها سازید. عبدالله بن جعفر و محمد بن صالح و ابن ابی الزناد هم تصدیق کردند و گفتند: مردی در برابر مردی! سهیل را آزاد کردند و مکرز را به جای او حبس کردند و سهیل از مکه مال را فرستاد. عبد بن زعمه بن قیس بن نصر بن مالک، که او را عمیر بن عوف، غلام سهیل بن عمرو، اسیر کرد؛ عبدالعزی بن منشاء بن وقدان، که نعمان بن مالک او را اسیر کرد و پیامبر (ص) نام او را عبدالرحمن گذاشتند - جمعاً سه نفر.

از بنی فهر: طفیل بن ابی قنیع و ابن جحتم.

محمد بن عمرو برایم می گفت: اسیرانی را که دربدر شمرند چهل و نه نفر بودند. عمر بن عثمان برایم نقل کرد که: کشته شدگان بدر هفتاد و اسیران هم هفتاد نفر بودند. از ابن عباس هم همینطور روایت کرده اند. از زهری برایم نقل کردند که کشته شدگان بیش از هفتاد و اسیران هم بیش از هفتاد بودند. از عبدالله بن ابی صعصعه برایم روایت کردند که گفت: روز بدر هفتاد و چهار نفر اسیر شدند.

اسامی مشرکانی که در راه بدر عهده دار اطعام بودند

عبدالله بن جعفر برایم نقل کرد که: کسانی که عهده دار اطعام سپاه بودند، نه نفر بودند. از فرزندان عبدمناف سه نفر: حارث بن عامر بن نوفل بن عبدمناف، شیبه و عتبه

(۱) نام مادر بزرگ قبیله است.

دو پسر ربیعہ: از بنی اسد دو نفر: زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد، نوفل بن خویلد بن عدویه؛ از بنی مخزوم يك نفر: ابوجهل بن هشام؛ از بنی جمح يك نفر: امیه بن خلف؛

از بنی سهم دو نفر: نبیه و منبه پسران حجاج.

از موسی بن عقبه برایم روایت کردند که: اولین کسی که برای آنان شتر کشت ابوجهل بود که در مرالظهران ده شتر کشت؛ سپس، امیه بن خلف، در عسفان، نه شتر کشت؛ و سهیل بن عمرو، در قدیده، ده شتر کشت. از آنجا به سوی آبهای کنار دریا رفتند و راه را گم کردند و يك روز آنجا بودند و شیبه بن ربیعہ نه شتر کشت؛ فردای آن روز در جحفه، عتبه بن ربیعہ ده شتر کشت؛ پس از آن در ابواء، قیس جمحی نه تا کشت؛ آنگاه فلانی! ده تا کشت؛ پس از آن حارث بن عامر نه تا کشت؛ سپس ابوالبختری در کنار آب بدر ده تا کشت؛ و در همانجا مقیس هم نه تا کشت؛ پس از آن جنگ ایشان را به خود مشغول داشت و از اندوخته خوردند، ابن ابی الزناد می گفت: به خدا، گمان نمی کردم که مقیس بتواند يك شتر هم بکشد. واقلی قیس جمحی را نمی شناخت. عبدالله بن جعفر از ام بکر دختر مسور از قول پدرش می گفت: گروهی در اطعام شرکت داشتند. وی فقط نام یکی را گفت و در مورد دیگران سکوت کرد.

اسامی مسلمانانی که دربدر شهید شدند

عبدالله بن جعفر برایم نقل کرد که از زهری پرسیدم: چند نفر از مسلمانان دربدر شهید شدند؟ گفت: چهارده مرد و آنها را برایم شمرد و همانها هستند که نامشان را گفتم. محمد بن صالح هم از عاصم بن عمرو بن رومان همان تعداد را برایم ذکر کرد که شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار بودند. از فرزندان مطلب بن عبدمناف: عبیده بن حارث، که شیبه بن ربیعہ او را کشت و پیامبر (ص) او را در صفراء دفن فرمود. از بنی زهره: عمیر بن ابی وقاص، که عمرو بن عبد او را کشت. این مطلب را ابوبکر بن اسماعیل بن محمد برایم از پدرش نقل کرد؛ عمیر بن عبد عمرو ذوالشمالین، که ابواسامه جشمی او را کشت. از بنی عدی بن کعب: عاقل بن ابی البکیر، که از بنی سعد بن بکر ولی همیمان ایشان بود و او را مالک بن زهیر جشمی کشت؛ مهجع غلام عمر بن خطاب، که او را عامر بن حضرمی کشت؛ ابن ابی حبیب از زهری این مطلب را برایم نقل کرد؛ گویند نخستین شهید مهاجران همین مهجع غلام عمر بن خطاب است. از بنی حارث بن فهر: صفوان بن بیضاء، که طعیمه بن عدی او را کشته است و این مطلب

را برایم محرزین جعفر بن عمرو از پدرش نقل کرد. از انصار از بنی عمرو بن عوف: مشربن عبدالمنذر، که ابو ثور او را کشته است؛ سعد بن خشمه که عمرو بن عبد یا طعیمه بن عدی او را کشته اند. از بنی عدی بن نجار: حارثه بن سراقه، که جبان بن عرقه تیری به او زد که به حنجره اش خورد و کشتش (واقدی گوید از مردم مکه شنیدم که می گفتند ابن عرقه او را کشت). از بنی مالک بن نجار: عوف و معوذ دو پسر عفره که ابوجهل آن دو را کشت. از بنی سلمه بن حرام: عمیر بن حمام بن جموح، که خالد بن اعلم او را کشته است. محمد بن صالح برایم نقل کرد که: نخستین کشته انصار در اسلام، عمیر بن حمام بود و خالد بن اعلم کشتش. از بنی زریق: رافع بن معلی، که عکرمه بن ابی جهل کشتش. از بنی حارث بن خزرج: یزید بن حارث بن فسخم، که نوفل بن معاویه دیلی او را کشت. ابن ابی حبیبه برایم از ابن عباس نقل کرد که آنسه خدمتکار پیامبر (ص) هم در بدر کشته شده است.

ثوری از عطاء برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) بر کشته شدگان بدر نماز گزاردند. عبدالرّه بن عبدالله هم از ابن عباس همین مطلب را برایم نقل کرد.

یونس بن محمد ظفری برایم گفت: پدرم در سیر - که نام دره تنگی از صفراء است - چهار قبر نشانم داد و گفت: اینها از شهیدان مسلمانان در بدراند. سه گور هم در دبه - که پایتتر از چشمه مستعجله است. همچنین در ذات اجدال - در دره ای پایتتر از جنول - گور عبیده بن حارث را نشانم داد. یونس بن محمد از معاذ بن رفاعه برایم نقل کرد که: معاذ بن معص در بدر زخمی شد و در مدینه از آن زخم در گذشت و عبید بن سکن بیمار شد و چون به مدینه آمد در گذشت.

یحیی بن عبدالعزیز از سعید بن عمرو برایم نقل کرد که نخستین کس از انصار که در اسلام کشته شد عاصم بن ثابت بن ابوقحاح بود که عامر بن حضرمی او را در بدر کشت؛ و نخستین کس از مهاجران، مهجع بود که او را هم عامر بن حضرمی کشت؛ و گفته اند که اولین کس از انصار که کشته شد عمیر بن حمام بود و خالد بن اعلم او را کشت و هم گفته اند نخستین ایشان حارثه بن سراقه بود که جبان بن عرقه، با تیر او را کشت.

اسامی مشرکانی که در بدر کشته شدند

از بنی عبدشمس بن عبدمناف: حنظله بن ابوسفیان بن حرب، که علی بن

ابی طالب (ع) او را کشت؛ موسی بن محمد و یونس بن محمد از پدران خود این موضوع را برایم نقل کردند؛ ابن ابی حبیبه نیز از داود بن حصین برایم همچنین روایت کرد. حارث بن حضرمی، که عمار یاسر او را کشته است؛ عامر بن حضرمی، که عاصم بن ثابت بن ابی اقلح او را کشته است؛ این موضوع را عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون برایم نقل کرد. عمیر بن ابی عمیر و پسرش و دو غلام آنها، عمیر بن ابی عمیر را سالم غلام ابو حذیفه کشته است؛ عبیده بن سعید بن عاص، که زبیر بن عوام او را کشته است؛ این مطلب را ابو حمزه عبدالواحد بن میمون از قول عروه بن زبیر برایم نقل کرد و نیز محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده. عاص بن سعید، که علی بن ابی طالب (ع) او را کشته است؛ این مطلب را محمد بن صالح از عاصم بن عمرو بن رومان و موسی بن محمد از قول پدرش برایم نقل کردند. عقبه بن ابی معیط، که عاصم بن ثابت به فرمان پیامبر (ص) او را در صفراء گردن زد؛ عقبه بن ربیع، که او را حمزه بن عبدالمطلب (رضی الله عنه) کشت؛ شیبه بن ربیع، که عبیده بن حارث با یاری علی (ع) و حمزه او را کشت؛ ولید بن عقبه بن ربیع، که علی بن ابی طالب (ع) او را کشت؛ عامر بن عبدالله، که همپیمان ایشان و از قبیله انمار بود و او را علی بن ابی طالب (ع) کشت؛ ابن ابی حبیبه از داود بن حصین برایم نقل کرد که: عامر را سعد بن معاذ کشته است - جمعا دوازده نفر.

از بنی نوفل بن عبدمناف: حارث بن عامر بن نوفل، که او را خبیب بن یساف کشته است؛ طعیمه بن عدی، که او را حمزه بن عبدالمطلب کشت - جمعا دو نفر.

از بنی اسد: ربیع بن اسود، که ابودجانه کشتش؛ این مطلب را عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون برایم نقل کرد و حال آنکه همین شخص از جعفر بن عمرو برایم نقل کرد که ثابت بن جذع او را کشته است. حارث بن ربیع، که علی بن ابی طالب (ع) کشتش؛ عقیل بن اسود بن مطلب، که او را حمزه و علی (ع) با هم کشتند؛ ابومعسر برایم نقل کرد که او را علی (ع) به تنهایی کشته است. ابوالبختری، که همان عاص بن هشام است و او را مجذربن زیاد کشته است؛ این مطلب را سعید بن محمد برایم از محمد بن یحیی بن جبان نقل کرد و همین شخص از عباد بن تمیم روایت می کرد که ابوداود مازنی ابوالبختری را کشته است. یعقوب بن محمد هم از ایوب بن عبدالرحمن بن ابی صعصقه همین را می گوید. ایوب بن نعمان از پدرش برایم نقل کرد که ابوالبختری را ابوالیسر کشته است. نوفل بن خویلد بن اسد، که همان ابن العنویه است و او را هم

(۱) به طوری که ملاحظه می فرمایید، ظاهراً بردگان را به شمار نیاورده است. - م.

علی بن ابی طالب (ع) کشته است؛ این مطلب را محمد بن صالح از عاصم بن عمرو بن رومان برایم نقل کرد و ابن ابی حنیبه از داود بن حصین و نیز عمر بن ابی عاتکه از ابی الأسود - جمعا پنج نفر.

از بنی عبدالدار بن قصى: نضر بن حارث بن کَلَدَه، که به دستور پیامبر (ص) در اُثیل، علی بن ابی طالب (ع) گردنش را زد؛ زید بن مُلَیص غلام عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار، که علی بن ابیطالب (ع) او را کشت. این مطلب را ایوب بن نعمان از عکرمه بن مصعب عبدی برایم نقل کرد و عبدالله بن جعفر از یعقوب بن عتبہ نقل می کرد که او را بلال کشته است.

از بنی نَیم بن مرّه: عمیر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تَیم، که علی (ع) او را کشت؛ این موضوع را موسی بن محمد از پدرش برایم نقل کرد. عثمان بن مالک بن عبدالله بن عثمان، که صُهَیب او را کشت. این موضوع را موسی بن محمد از پدرش برایم نقل کرد - جمعا دو نفر.

از بنی مخزوم بن یَقْظَه و بنی مُغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم: ابوجهل، که او را معاذ بن عمرو بن جموح و معوذ و عوف پسران عفره ضربت زدند و عبدالله بن مسعود هم او را که زخمی بود، کشت؛ عاص بن هشام بن مغیره، که او را عمر بن خطاب کشت؛ این موضوع را برای من ابراهیم بن سعد از نافع بن جبیر و محمد بن صالح از عاصم بن عمرو بن رومان نقل کردند. یزید بن تمیم تمیمی همیمان ایشان، که او را عمار بن یاسر کشت؛ این موضوع را عبدالله بن ابی عیبده از پدرش نقل کرد و هم گفته شده است که علی (ع) او را کشته است. و ابومسافع اشعری همیمان ایشان، که ابودجانه او را کشت؛ حره بن عمرو بن ابی عتبہ، که - به اتفاق آراء اصحاب ما - علی (ع) او را کشته است.

از بنی ولید بن مغیره: ابوقیس بن ولید، که او را علی (ع) کشت؛ این خبر را عبدالله بن جعفر از جعفر بن عمرو برایم نقل کرد. از بنی فاکه بن مغیره: ابوقیس بن فاکه بن مغیره، که او را حمزه بن عبدالمطلب کشته است. اسحاق بن خارجه برایم نقل کرد که حباب بن عمرو بن منذر او را کشته است. از بنی امیه بن مغیره: مسعود بن ابی امیه، که او را علی بن ابی طالب (ع) کشت. از بنی عابد: رفاعه بن ابی رفاعه، که او را سعد بن ربیع کشت؛ ابومنذر بن ابی رفاعه، که او را معن بن عدی عجلانی کشت؛ عبدالله بن ابی رفاعه، که او را علی بن ابی طالب (ع) کشت؛ زُهَیر بن ابی رفاعه، که ابواسید ساعدی او را کشت. این موضوع را ابی بن عباس بن سهل از قول پدرش برایم نقل کرد. سائب بن ابی رفاعه، که او را عبدالرحمن بن عوف به قتل رساند. از

بنی ابی السائب: سائب بن ابی السائب، که زبیر بن عوام او را کشت؛ اسود بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، که حمزه بن عبدالمطلب او را به قتل رساند؛ این مطلب را همه اصحاب ما بر ایمان نقل کرده اند. دو همیمان ایشان از قبیله طَیّ، عمرو بن سفیان، که یزید بن رُقَیش او را کشت؛ و برادرش جبار بن سفیان، که او را برده بن نیار به قتل رساند. از بنی عمران بن مخزوم: حاجز بن سائب بن عومر بن عائذ، که علی بن ابی طالب (ع) او را کشت؛ عومر بن عائذ بن عمران، که نعمان بن ابی مالک او را به قتل رساند - جمعا نوزده نفر.

از بنی جَمَح بن عمرو بن هُصَیص: امیه بن خلف، که خُیَب بن یساف و بلال با یکدیگر او را کشتند. این موضوع را ابن ابی طوالة از خیب بن عبدالرحمن و محمد بن صالح از عاصم بن عمر، و یزید بن رومان برایم نقل کردند. در عین حال عبید بن یحیی از معاذ بن رفاعه بن رافع برایم نقل کرد که امیه بن خلف را رفاعه بن رافع کشته است. علی بن امیه بن خلف، که عمار بن یاسر او را کشته است؛ اوس بن معیر بن لُوذان، که عثمان بن مظعون و علی بن ابی طالب (ع) او را کشتند. قدامه بن موسی از قول عائشه دختر قدامه برایم روایت کرد که اوس را فقط عثمان بن مظعون کشته است. منبه بن حجاج، که ابوسر او را کشته است، و به قولی علی (ع) او را کشته است، و به قولی هم ابواسید ساعدی. ابی بن عباس هم از پدر خود روایت می کند که ابواسید ساعدی می گفت: منبه بن حجاج را من کستم. نبیه بن حجاج و عاص بن منبه، که هر دو را علی (ع) کشت؛ ابوالعاص بن قیس بن عدی، که او را ابودجانه کشت؛ ابومعشر از اصحاب خود برایم روایت کرد که علی (ع) او را کشته است، و هم از عبدالله بن جبیر خدمتکار علی (ع) همین گونه نقل شده است. عاصم بن ابی عوف، که ابودجانه او را کشته است - جمعا هفت نفر.

از بنی عامر بن لُوی: معاویه بن عبدقیس همیمان ایشان، که عکاشه بن محسن او را کشت؛ معبد بن وهب همیمان ایشان از قبیله کلب، که او را ابودجانه کشت. این موضوع را ابن ابی سیره و عبدالله بن جعفر و محمد بن صالح برایم نقل کردند. مجموع کشته شدگانی که نام آنها شمرده شده، چهل و نه مرد است. از این عده، کسانی که علی (ع) خود کشته و یا در قتل آنها شرکت داشته است، بیست و دو نفرند.

اسامی افراد قریشی و انصار که در جنگ بدر حضور داشتند

کسانی که در جنگ حضور داشتند و کسانی که غایب بودند ولی پیامبر (ص) سهم آنها را از غنایم پرداخت فرمود، سیصد و سیزده نفر بودند.

این موضوع را برایم از عروه و عکرمه و یزید بن رومان نقل کردند که، پیامبر (ص) برای هشت نفر هم که در جنگ حضور نداشتند، سهمی از غنایم منظور فرمود.

از ابن عباس برایم روایت کردند که می گفت: بیست نفر از غلامان در بدر شرکت داشتند. از عبدالله بن حسن هم برایم روایت کردند که می گفت: در بدر فقط کسانی شرکت داشتند که قریشی یا انصاری، یا همیمان آنها و یا خدمتگزاران ایشان بودند.

از قریش، از بنی هاشم: وجود پاکیزه و فرخنده محمد رسول خدا (ص)؛ حمزه بن عبدالمطلب؛ علی بن ابی طالب (ع)؛ زید بن حارثه؛ ابومرثد کتاز بن حصین غنوی؛ مرتد پسر ابومرثد، که این دو نفر همیمان حمزه بودند؛ آنسه و ابوکبشه خدمتگزاران رسول خدا؛ و شقران برده پیامبر (ص) که برای او سهمی از غنایم منظور نشد، او سرپرست اسیران بود و چندان به او انعام دادند که بیشتر از دیگران بهره مند شد - غیر از شقران جمعا هشت نفر.

عبدالعزیز بن محمد از جعفر بن محمد و او از پدرش روایت می کرد که پیامبر (ص) برای جعفر بن ابی طالب هم سهمی منظور فرمود، ولی اصحاب ما در این باره چیزی نگفته اند و نام او هم در کتابها نیامده است.

از بنی مطلب بن عبدمناف: عبیده بن حارث بن عبدالمطلب بن عبدمناف؛ حصین بن حارث بن عبدالمطلب بن عبدمناف؛ طفیل بن حارث بن عبدالمطلب بن عبدمناف. و مسطح بن اثاثه بن عباد بن عبدالمطلب بن عبدمناف - جمعا چهار نفر.

از بنی عبدشمس بن عبدمناف: عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس، که برای مواظبت از همسرش، رقیه دختر پیامبر (ص) در جنگ حاضر نشد و پیامبر (ص) سهم او را از غنایم پرداخت فرمود - این موضوع را همه ذکر کرده اند؛ ابوحنیفه بن عتبّه بن ربیع؛ و سالم خدمتکار او؛ و از همیمان آنها از گروه بنی غنم بن نودان: عبدالله بن جحش بن رثاب؛ عکاشه بن محسن؛ ابوسنان بن محسن؛ سنان بن ابوسنان بن محسن؛ شجاع بن وهب؛ عتبّه بن وهب؛ ربیع بن اکثم؛ یزید بن رقیش؛ معرّز بن فضله بن عبدالله؛ و از همیمان آنها از بنی سلیم: مالک بن عمرو؛ مدلاج بن عمرو؛ تقاف بن عمرو؛ و همیمانی از قبیله طیّ به نام سوبدین مخشی. این مطلب را ابومعشر برایم نقل کرد، این ابی حبیب هم از قول داود بن حصین نقل می کرد

که نام سوبدین مخشی، آربدین حُمیره بوده است و کنیه اش ابومخشی و از قبیله بنی اسد بن خزیمه یعنی از قبیله خود آنها. برخی از اصحاب ما روایت می کنند که صبیح غلام عاص هم به بدر آمد اما بیمار شد و شتر خود را به ابوسلمه بن عبدالاسد داد، ولی در بقیه جنگها همراه پیامبر (ص) شرکت کرد - جمعا غیر از صبیح شانزده نفر. از بنی نوفل بن عبدمناف: عتبّه بن غزوان و حباب خدمتکار او که از قبیله بنی مازن بود - جمعا دو نفر.

از بنی اسد بن عبدالعزّی: زبیر بن عوام؛ حاطب بن ابی بلتعّه همیمان او؛ و سعد خدمتکار حاطب - جمعا سه نفر.

از بنی عبد بن قصی: طلیب بن عمیر بن وهب، که این مطلب را عبدالله بن جعفر برایم نقل کرد؛ و محمد بن عبدالله بن عمرو، که این را برایم قدامه بن موسی از قول عائشه دختر قدامه نقل کرد.

از بنی عبدالدار بن قصی: مصعب بن عمیر، و سوبیط بن حرمله - جمعا دو نفر. از بنی زهره بن کلاب: عبدالرحمن بن عوف؛ سعد بن ابی وقاص؛ عمیر بن ابی وقاص؛ و از همیمان آنها: عبدالله بن مسعود هذلی؛ مقداد بن عمرو، و این همان است که گاهی هم به او مقداد بن اسود بن عبدیفوث می گویند؛ خباب بن ارت بن جندله بن سعد بن خزیمه بن کعب بن سعد، نسب خباب را موسی بن یعقوب برای من نقل کرد؛ مسعود بن ربیع از قبیله قاره؛ ذوالیدین عمیر بن عبد عمرو، از قبیله خزاعه - جمعا هشت نفر.

از بنی تیم: ابوبکر صدیق، که او عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم است؛ طلحه بن عبیدالله، که پیامبر (ص) سهم او را داده است؛ بلال بن رباح؛ عامر بن فهیره خدمتکار ابوبکر؛ صهیب بن سنان - جمعا پنج نفر.

از بنی مخزوم بن یقظه: ابوسلمه بن عبدالاسد؛ شماس بن عثمان بن الشرید؛ ارقم بن ابی ارقم؛ عمار بن یاسر؛ معتب بن عوف بن حمراء، که همیمان خزاعی ایشان است - جمعا پنج نفر.

از بنی عدی بن کعب: عمر بن خطاب؛ زید بن خطاب؛ سعید بن زید بن عمرو بن نفیل. که پیامبر (ص) او را همراه طلحه برای کسب خبر از کاروان فرستاده بودند و سهم او را از غنایم پرداخت فرمود؛ عمرو بن سراقه بن معتبر بن انس؛ و از همیمان آنها از قبیله بنی سعد بن لیث: عاقل بن ابی بکیر، که در بدر کشته شد؛ خالد بن ابی بکیر، که در روز رجیع کشته شد؛ ایاس بن ابی بکیر؛ عامر بن ابی بکیر؛ مهجع خدمتگزار عمر که اهل یمن بود؛ خولی و پسرش که از همیمان آنها بودند؛ عامر بن

ریبه عَنزِي - عَنز از قبیله ریهه است - واقدین عبدالله تمیمی، که این دو همیمان ایشان بودند - جمعا سیزده نفر.

از بنی جُمح بن عمرو: عثمان بن مظعون؛ قدامة بن مظعون؛ عبدالله بن مظعون؛ سائب بن عثمان بن مظعون؛ معمر بن حارث - جمعا پنج نفر.

از بنی سهم بن عمرو: خنیس بن حذافة بن قیس.

از بنی مالک بن حسل: عبدالله بن مخرمه بن عبدالعزی؛ عبدالله بن سهیل بن عمرو، این شخص همراه مشرکان آمده بود و به مسلمانان پیوست؛ وهب بن سعد بن ابی سرح، این مطلب را محمد بن عبدالله از زهری، و ابن ابی حبیب از عکرمه برایم نقل کردند؛ ابوسیره بن ابی رهم؛ عمیر بن عوف خدمتکار سهیل بن عمرو؛ سعد بن خوله، که از همیمانان بنی ایشان بود؛ وحاطب بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود و ایشان غیر از حاطب شش نفر بودند. عطاء بن محمد بن عمرو بن عطاء از قول پدر خود برایم نقل کرد که عبدالله بن سهیل همراه پدر خود و به هزینه او ظاهراً به جنگ آمد، سهیل شکی نداشت که پدرش هم بر آیین اوست. چون نزدیک مسلمانان رسیدند، عبدالله گریخت و پیش از شروع جنگ خود را نزد پیامبر (ص) رساند. این موضوع پدرش را خشمگین کرد، سهیل می گفت: خداوند در این کار خیر من و خیر او را قرار داده است.

از بنی حارث بن فهر: ابوعبیده، که نامش عامر بن عبدالله بن جراح است؛ صفوان بن بیضاء؛ سهیل بن بیضاء؛ عیاض بن زهیر؛ معمر بن ابی سرح؛ عمرو بن ابی عمرو، که همگی از بنی ضَبّه و جمعا شش نفرند.

نافع بن ابی نافع، ابن ابی سبره از عروه بن زبیر برایم نقل کردند که می گفت: از قریشیان در بدر صد سهم بود، و موسی بن محمد از پدرش برایم روایت کرد که قریشیان هشتاد و شش نفر بودند و انصار دوست و بیست و هفت نفر. عبدالرحمن بن عبدالعزیز از محمد بن جبیر برایم نقل کرد که قریشیان هفتاد و سه مرد بودند و انصار دوست و چهل مرد.

از انصار، از بنی عبدالاشهل: سعد بن معاذ بن نعمان بن امرئ القیس بن زید بن عبدالاشهل؛ عمرو بن معاذ بن نعمان؛ حارث بن اوس بن معاذ؛ و حارث بن انس بن رافع بن امرئ القیس.

از بنی عبد بن کعب بن عبدالاشهل بنی زَعُورا: سعد بن مالک بن عبد بن کعب؛ سلمة بن سلامة بن وقش؛ عبّاد بن بشر بن وقش؛ سلمة بن ثابت بن وقش؛ رافع بن یزید بن کرز بن سکن بن زَعُورا بن عبدالاشهل؛ حارث بن خزّمة بن عدی، که همیمان ایشان بود و اصل او از بنی حارثه است و خانه او در محله بنی عبدالاشهل قرار داشته

است؛ محمد بن مسلمة بن خالد از بنی حارثه؛ سلمة بن اسلم بن حَرِش، که در جنگ یل ابوعبید در سال چهارده هجری کشته شد؛ ابوالهیثم بن تیهان، و عبید بن تیهان، که هر دو همیمان ایشان از قبیله بَلِی بودند؛ عبدالله بن سهل - جمعا پانزده نفر.

از بنی حارثه بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس: مسعود بن عبدسعد بن عامر؛ ابوعبس بن جبر بن عمرو؛ و از همیمانان ایشان، ابوپرده بن نیار از قبیله بَلِی - جمعا سه نفر. عبدالمجید بن ابی عبس از پدرش و محمد بن صالح از محمود بن لَیید این مطلب را برایم نقل کردند.

از بنی ظفر، از بنی سواد بن کعب: قتادة بن نعمان بن زید؛ عبید بن اوس بن مالک بن سواد.

از بنی رزاح بن کعب: نصر بن حارث بن عبد رزاح بن ظفر بن کعب؛ و از همیمانان ایشان دو مرد از بَلِی: عبدالله بن طارق، که در رجیع کشته شد و برادر مادری او مُعْتَب بن عبید بن اناس - جمعا هشت نفر. این مطلب را برای من از محمود بن لَیید و داود بن حصین نقل کرده اند.

از بنی امیه بن زید بن مالک بن عوف: میسر بن عبدالمنذر بن زبیر (زَنَبِر) که در جنگ بدر کشته شد؛ رفاعه بن عبدالمنذر؛ سعد بن عبید؛ عُویم بن ساعده؛ رافع بن عَنَنَة - نام مادرش عنجده بوده است؛ عبید بن ابی عبید؛ ثعلبة بن حاطب؛ ابولبابه بن عبدالمنذر، که پیامبر (ص) او را در مدینه جانشین خود قرار داد و سهمش را از غنایم پرداخت فرمود و او را از روهاء به مدینه برگرداند؛ حارث بن حاطب، که او را هم از همانجا به مدینه برگردانده و سهم او را هم دادند جمعا نه نفر.

از بنی ضَبِیعه بن زید بن مالک بن عوف: عاصم بن ثابت بن قیس، که هماز ابوالأقلح است و أَحوص شاعر از فرزند زادگان اوست، عاصم در رجیع کشته شد؛ مُعْتَب بن قَشِیر بن مُلِیل؛ ابوملّیل بن اَزَعَر، از این شخص کسی باقی نمانده است؛ عمیر بن معبد بن اَزَعَر که او را هم فرزندی نبوده است؛ سهل بن حنیف - جمعا پنج نفر. از بنی عبید بن زید بن مالک: انیس بن قتادة بن ریهه، که در جنگ احد کشته شد و او شوهر خنساء دختر خذام است و فرزندی هم از او باقی نمانده است؛ و از همیمانان ایشان، معن بن عدی بن جَد بن عجلان، که روز یمامه کشته شد؛ ربیع بن رافع؛ ثابت بن اقرم، که در روز طلیحه کشته شد؛ عبدالله بن سلمة بن مالک؛ زید بن

(۱) رجیع: نام صحرائی نزدیک خبیر است (سهمودی، وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۳۱۰).

(۲) در مواردی که ذکر نسب اشخاص تا چند پشت بوده است، قسمتی از آن در ترجمه حذف شده است. - م.

اسلم بن ثعلبه، که او را هم فرزندی نیست؛ عاصم بن عدی بن جد بن عجلان هم آمده بود که پیامبر (ص) او را به مدینه برگرداند و سهم او را از غنائم پرداخت فرمود، پیامبر (ص) چون از اهالی مسجد ضرابی طلبی شنیده بودند او را مأمور آن ناحیه فرمود؛ سالم خدمتگزار ثبته دختر یعار، که او هم روزنامه کشته شد. این مطلب را افلاح بن سعید برایم نقل کرد - جمعا هشت نفر.

از بنی ثعلبه بن عمرو بن عوف: عبدالله بن جبیر بن نعمان، که در جنگ احد کشته شد، وی در جنگ احد امیر پیادگان (تیراندازان) بود؛ عاصم بن قیس؛ ابویضاح بن ثابت؛ ابوحنه، هر چند این شخص در بدر نبوده است؛ سالم بن عمیر، که یکی از «سیار گریه کنندگان» است؛ حارث بن نعمان بن ابی خذمه؛ خوات بن جبیر بن نعمان، که در روهاء از جمعی سپاه بیرون رفت و کاسته شد. این موضوع را عبدالملک بن سلیمان برایم نقل کرد - جمعا هشت نفر.

از بنی جحجی بن کلفة بن عوف: منذر بن محمد بن عقبه بن اخیجه، که کنیه اش ابوعبده است و فرزندی نداشته است؛ و از همیمانان ایشان از بنی انیف: ابو عقیل بن عبدالله بن ثعلبه، که نام او عبدالعزی بود و رسول خدا نام او را عبدالرحمن عدوالاتان (دشمن بتان) گذاشت و او در یمامه کشته شد - جمعا دو نفر.

از بنی غنم بن سلم بن امرئ القیس: سعد بن خشمه، که در بدر کشته شد؛ منذر بن قدامه و مالک بن قدامه؛ ابن عرقجه؛ و تمیم خدمتکار ایشان - جمعا پنج نفر که همه اویسی هستند.

از بنی معاویه بن مالک بن عوف: جابر بن عتیک بن حارث؛ مالک بن ثابت بن نعلیه، که از مزیبه و همیمان ایشان بود؛ نعمان بن عضر، که از بلی و همیمان ایشان بود؛ حارث بن قیس بن هبشه، که شرکت این یکی اثبات شده نیست.

کسانی از بنی مالک بن نجار بن عمرو بن خزرج و کسانی از بنی غنم بن مالک؛ از بنی ثعلبه بن عبدعوف: ابویوب انصاری، که نام او خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبه است، وی در روزگار معاویه، در سرزمین روم درگذشت.

از بنی عسیره بن عبدعوف: ثابت بن خالد بن نعمان بن خنساء بن عسیره. از بنی عمرو بن عبدعوف: عمارة بن حزم بن زید؛ سراقه بن کعب بن عبدالعزی. از بنی عبید بن ثعلبه بن غنم: حارثه بن نعمان؛ سلیم بن قیس بن قهد، که نام قهد، خالد بن قیس است.

از بنی عائد بن ثعلبه: سهیل بن رافع بن ابی عمرو؛ عدی بن ابی الزغباء، که نام ابی الزغباء، سنان بن سبیع است - جمعا هشت نفر.

از بنی زید بن ثعلبه بن غنم: مسعود بن اوس بن زید؛ ابوخریمة بن اوس بن اصرم؛ رافع بن حارث بن سواد - جمعا سه نفر.

از بنی سواد بن مالک بن غنم: عوف، معوذ و معاذ پسران حارث بن رفاعه، که مادرشان عفراء دختر عبید بن ثعلبه است؛ نعیمان بن عمرو بن رفاعه؛ عامر بن مخلد بن سواد؛ عبدالله بن قیس بن خالد؛ عمرو بن قیس بن سواد؛ قیس بن عمرو بن قیس بن زید؛ ثابت بن عمرو بن زید؛ عصیمه، که همیمان ایشان بود؛ و مردی از جهینه که نامش ودیعه بن عمرو بن جراد بوده است. عبدالله بن ابی عبیده از پدرش روایت می کند که ربیع دختر معوذ بن عفراء می گفت: ابوالحمره خدمتکار حارث بن رفاعه هم در بدر شرکت کرده است. این ابی حبیب هم از داود بن حصین همین مطلب را برایم نقل کرد - این عده با احتساب ابوالحمره دوازده نفرند و همه افرادی که از بنی غنم بن مالک بن نجار در بدر شرکت کردند، با ابوالحمره بیست و سه نفرند.

کسانی از بنی عامر بن مالک بن نجار: کسانی از بنی عمرو بن مبدول؛ و از بنی عتیک بن عمرو بن مبدول: ثعلبه بن عمرو بن محصن؛ سهل بن عتیک بن نعمان؛ حارث بن صمه، این شخص در روهاء از جمعی سیاه کاسته شد و پیامبر (ص) سهم او را از غنائم پرداخت فرموده و همه اصحاب ما این را نقل کرده اند، وی در بدر معونه کشته شد - جمعا سه نفر.

از بنی عمرو بن مالک که به بنو خدیله هم معروفند: ابی بن کعب بن قیس بن عبید؛ انس بن معاذ بن انس - جمعا دو نفر.

از بنی عدی بن عمرو بن مالک بن نجار: اوس بن ثابت بن منذر بن حرام، که برادر حسان بن ثابت است؛ ابوشیخ، که نامش ابی بن ثابت بن منذر است؛ ابوظلحه، که نامش زید بن سهل بن اسود است - جمعا سه نفر.

از بنی عدی بن نجار: حارثه بن سراقه بن حارث، که در بدر کشته شد؛ عمرو بن ثعلبه بن وهب، که کنیه اش ابو حکیمه است؛ سلیط بن قیس بن عمرو؛ ابوسلیط، که نامش اسیره بن عمرو بن عامر است و در جنگ احد کشته شد؛ عمرو بن قیس بن مالک، که کنیه اش ابو خارجه است؛ عامر بن امیه بن زید؛ محرز بن عامر بن مالک؛ ثابت بن خنساء بن عمرو، که در جنگ احد کشته شد؛ و سواد بن غزیه بن اهب، که همیمان ایشان و از قبیلۀ بلی بود - جمعا هشت نفر.

از بنی حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار: قیس بن سکن بن قیس، که کنیه اش ابوزید است؛ ابوالاعور کعب بن حارث بن جندب؛ سلیم بن ملحان؛

و حرام بن ملحان بن خالد - جمعا پنج نفر.

از بنی مازن بن نجار و بنی عوف بن عمرو بن عوف: قیس بن ابی صعصعه، نام ابی صعصعه، عمرو بن زید بن عوف است، یعقوب بن محمد برایم نقل کرد که پیامبر (ص) قیس را امیر پیادگان فرمود؛ عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف، این همان کسی است که از طرف پیامبر (ص) به سرپرستی غنایم جنگ بدر منصوب شد؛ و عصیم که همیمان ایشان و از بنی اسد بود - جمعا سه نفر.

از بنی خنساء بن مبدول بن عمرو: عمیر، که کنیه اش ابوداود بود؛ سراقه بن عمرو بن عطیه بن خنساء - جمعا دو نفر.

از بنی ثعلبه بن مازن: قیس بن مخلد بن ثعلبه.

کسانی از بنی دینار بن نجار؛ از بنی مسعود بن عبدالاشهل: نعمان بن عبد عمرو؛ ضحاک بن عبد عمرو؛ سلیم بن حارث بن ثعلبه، که برادر مادری نعمان و ضحاک است؛ کعب بن زید، که در جنگ خندق کشته شد، وی در جنگ بتر معونه هم زخمی شده بود ولی از میان معرکه گریخت؛ جابر بن خالد بن عبدالاشهل؛ سعید بن سهیل بن عبدالاشهل بن حارثه بن دینار.

از بنی قیس بن مالک بن کعب بن حارثه بن دینار: کعب بن زید بن مالک؛ بجیر بن ابی بجیر، که همیمان ایشان بود - جمعا هشت نفر.

کسانی از بنی حارث بن خزرج؛ از بنی امرئ القیس بن ثعلبه: سعد بن ربیع بن عمرو، که در احد کشته شد؛ عبدالله بن رواحه بن ثعلبه بن امرئ القیس، که در جنگ مؤنه کشته شد؛ خالد بن سوید بن ثعلبه، که در جنگ بنی قریظه کشته شد؛ خارجه بن زید بن ابی زهیر، که در جنگ احد کشته شد، وی پدر زن ابوبکر هم بود - چهار نفر.

از بنی زید بن مالک بن ثعلبه بن کعب بن خزرج: بشیر بن سعد بن ثعلبه، که همراه خالد بن ولید در جنگ عین التمر کشته شد؛ سبیع بن قیس بن عیشه؛ عباده بن قیس بن مالک؛ سماک بن سعد؛ عبدالله بن عمیر؛ یزید بن حارث بن قیس، این همان کسی است که به او فسح می گفتند - جمعا شش نفر.

از بنی چشم بن حارث بن خزرج و برادرزادگانش و برادر دوقلورش زید: خبیب بن یساف بن عنبه؛ عبدالله بن زید بن ثعلبه، این همان کسی است که کیفیت اذان

گفتن در خواب به او آموخته شد، و برادرش حرث بن زید، شعیب بن عباده برایم نقل کرده و اصحاب ما هم بر همین نظریه اند که حرث در جنگ بدر حضور داشته است؛ سفیان بن بشر - جمعا پنج نفر.

از بنی جداره بن عوف بن حارث: تمیم بن یعار بن قیس؛ عبدالله بن عمیر، که از بنی جداره است؛ یزید بن مزین؛ عبدالله بن عرفطه - جمعا چهار نفر.

از بنی ابجرین عوف: عبدالله بن ربیع بن قیس - يك نفر.

از بنی عوف بن خزرج و بنی عبید بن مالک بن سالم - که معروف به بنی حبلی هستند، چون شکم سالم بزرگ بود به او حبلی (آبستن) می گفتند؛ عبدالله بن عبدالله بن ابی بن مالک، که نام دیگرش ابن السلول است، سلول نام مادر ابی است؛ اوس بن خولی بن عبدالله بن حارث - جمعا دو نفر.

از بنی جزه بن عدی بن مالک: زید بن ودیعه بن عمرو بن قیس بن جزه؛ رفاعه بن عمرو بن زید؛ عامر بن سلمه بن عامر بن عبدالله، که از همیمانان یعنی ایشان بود؛ عقبه بن وهب بن کلد، که از همیمانان ایشان بود؛ معبد بن عباد بن قشعر، که کنیه اش ابوخمیصه بود؛ و عاصم بن عکیر، که همیمان ایشان بود - جمعا شش نفر.

از بنی سالم بن عمرو بن عوف و بنی عجلان بن غنم بن سالم: نوفل بن عبدالله بن نضله؛ غسان بن مالک بن ثعلبه؛ ملیل بن وبرة بن خالد بن عجلان؛ و عصمه بن حصین بن وبرة بن خالد بن عجلان - جمعا چهار نفر.

از بنی اصرم بن فهر بن غنم بن سالم: عباده بن صامت بن اصرم و برادرش اوس بن صامت.

از بنی دعد بن فهر بن غنم: نعمان بن مالک بن ثعلبه بن دعد، او معروف به قوقل بوده است. واقدی گوید: هر کس که در مدینه به او پناه می برد می گفت: در هر جای سرزمین یثرب که می خواهی رفت و آمد کن (قوقل) که در امان هستی، و به این مناسبت به آن معروف شد.

از بنی قریوش بن غنم بن سالم: امیه بن لودان بن سالم.

از بنی دعد: دو مرد.

از بنی مرضحه بن غنم بن مالک: مالک بن دحشم - يك نفر.

از بنی لودان بن غنم: ربیع بن ایاس و برادرش ورقه بن ایاس؛ عمرو بن ایاس، که یعنی و همیمان ایشان بود؛ و دیگر همیمانان ایشان از بلی و بنی غصینه: مجذربن زیاد

(۱) ظاهراً چهار نفرند، شاید در این میان حذفی صورت گرفته و نام کسی از قلم افتاده باشد. - م.

(۲) عین التمر: نام دهکده ای در غرب کوفه و نزدیک انبار است. مسلمانان در خلافت ابوبکر سال دوازدهم هجری آن را به فرمانی خالد بن ولید گشودند (معجم البلدان، ج ۶، ص ۲۵۳).

(۱) استیعاب، ابن عبدالبر، ص ۹۱۳. (این مطلب در اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۶۵ نیز آمده است). - م.

بن عمرو؛ عبدة بن حسحاس بن عمرو؛ بَحَاث بن ثعلبه و برادرش عبدالله بن ثعلبه و همیمان آن دو از قبیله بَهرَاء، که نامش عتبه بن ربیعة بن خلف بود. این موضوع را شعیب بن عباده برایم نقل کرد و اصحاب ما هم همگی در این مورد اتفاق نظر دارند - جمعا هشت نفر.

از بنی ساعنة بن کعب بن خزرج و بنی زید بن ثعلبه؛ ابودجانه، که نامش سِماک بن خرشة بن لوزان است و در جنگ یمامه کشته شد؛ منذر بن عمرو، که در پُرمعونه کشته شد، وی از طرف پیامبر (ص) به فرماندهی مسلمانان منصوب شده بود - جمعا دو نفر.

از بنی ساعده و از بنی بدی بن عامر بن عوف؛ ابواسید ساعدی، که نامش مالک بن ربیعة بن بدی است؛ مالک بن مسعود که فرزندزادگان بدی هستند. ابی بن عباس بن سهل برایم نقل کرد که: سعد بن مالک هم برای رفتن به بدر مجهز شده بود ولی بیمار شد و درگذشت، گور او کنار خانه ابن فارط قرار دارد. عبدالْمُهَیْمِین برایم نقل کرد که او در روج درگذشته است و پیامبر (ص) سهم او را از غنایم عنایت فرمود، او هم از بنی بدی است.

از بنی طریف بن خزرج بن ساعده؛ عبدربه بن حق بن اوس؛ کعب بن جمّاز، که همیمان ایشان و از غسان بود؛ ضمره بن عمرو بن کعب بن عدی؛ و بسبس بن عمرو - جمعا پنج نفر.

کسانی از بنی جُشم بن خزرج؛ از بنی سذمه بن سعد بن علی بن اسد؛ خراش بن الصَّمَّه؛ عمیر بن حرام؛ تمیم خدمتگزار خراش؛ عمیر بن حُمام بن جموح، که در بدر کشته شد؛ معاذ بن جموح؛ معوذ بن عمرو بن جموح؛ عبدالله بن عمرو بن حرام، که در احد کشته شد، وی پدر جابر است؛ حباب بن منذر بن جموح؛ خلاد بن عمرو بن جموح؛ عقبه بن عامر؛ حبیب بن اسود، که خدمتکارشان بود؛ ثابت بن ثعلبه بن زید، که به او جَدَع می گفتند؛ و عمیر بن حارث بن ثعلبه بن حرام - جمعا یازده نفر.

ضمناً عبدالعزیز بن محمد برایم روایت کرد که: معاذ بن الصَّمَّه بن عمرو هم در بدر حاضر شده است، ولی این موضوع مورد اتفاق نیست.

کسانی از بنی عبید بن عدی بن غنم؛ از بنی خنساء بن سنان بن عبید؛ پسر بن براو بن معرور؛ عبدالله بن جد بن قیس؛ سنان بن صیفی بن صخر؛ عتبه بن عبدالله بن صخر؛ و حمزة بن حُمَیر - واقدی می گوید: نام او را خارجه بن حُمَیر هم شنیده ام - و دو همیمان ایشان از قبیله اشجع.

از بنی نعمان بن سنان بن عبید؛ عبدالله بن عبدمناف بن نعمان بن سنان؛ نعمان بن

سنان، خدمتگزار ایشان؛ جابر بن عبدالله بن رثاب بن نعمان؛ و خَلِیفة بن قیس بن نعمان بن سنان، و گفته اند لَبْدَة بن قیس هم بوده است - جمعا چهار نفر.

از بنی خنّاس بن سنان بن عبید بن عدی؛ یزید بن منذر بن سرح بن خنّاس؛ برادرش معقل بن منذر؛ و عبدالله بن نعمان بن بَلْدَمَة بن خنّاس - جمعا سه نفر.

از بنی خنساء بن عبید؛ جبار بن صخر بن امیه بن خنساء - يك نفر.

از بنی ثعلبه بن عبید؛ ضحاک بن حارثه؛ سواد بن زید.

از بنی عدی بن غنم بن کعب بن سلمه؛ عبدالله بن قیس و برادرش معبد بن قیس.

کسانی از بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلمه؛ از بنی حدیده؛ یزید بن عامر بن حدیده، که کنیه اش ابومنذر است؛ سلیم بن عمرو بن حدیده؛ قطبة بن عامر بن حدیده؛ و عَنتره، خدمتگزار سلیم بن عمرو بن حدیده.

از بنی عدی بن نابی بن عمرو بن سواد؛ عبس بن عامر بن عدی؛ ثعلبه بن غنمه؛ ابوالیسر، که نامش کعب بن عمرو بن عباد است؛ سهل بن قیس بن ابی کعب، که در احد کشته شد؛ معاذ بن جبل بن عائذ؛ ثعلبه و عبدالله پسران انیس، که بت های بنی سلمه را شکستند.

کسانی از بنی زُرَیق بن عامر بن عبدحارثه؛ از بنی مخلد بن عامر بن زریق؛ قیس بن محصن؛ حارث بن قیس بن خالد بن مُخَلد؛ جُبیر بن ایاس بن خالد بن مَخَلد؛ سعید بن عثمان بن خالد بن مَخَلد، که کنیه اش ابوعباده بوده است؛ عقبه بن عثمان بن خالد؛ ذکوان بن عبدقیس بن خالد؛ مسعود بن خلدة بن عامر بن مَخَلد - جمعا هفت نفر.

از بنی خالد بن عامر بن زریق؛ عباد بن قیس بن عامر بن خالد - يك نفر.

از بنی خلدة بن عامر بن زریق؛ اسعد بن یزید بن فاکه؛ فاکه بن پسر بن فاکه؛ معاذ بن ماعص بن قیس بن خلده و برادرش عائذ بن ماعص؛ و مسعود بن سعد بن قیس بن خلده، که در روز پُرمعونه کشته شد - جمعا پنج نفر.

از بنی عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق؛ رفاعه بن رافع بن مالک؛ خلاد بن رافع بن مالک؛ و عبید بن زید بن عامر بن عجلان - جمعا سه نفر.

از بنی حبیب بن عبدحارثه بن مالک؛ رافع بن مُعلی بن لوزان بن حارثه و برادرش هلال بن مُعلی، که در بدر کشته شد - جمعا دو نفر.

از بنی بیاضه بن عامر بن زریق؛ زیاد بن لبید بن ثعلبه؛ فروة بن عمرو بن وَدْفَه؛

خالد بن قیس بن مالک بن عجلان؛ رَحِیلة بن ثعلبه بن خالد - جمعا چهار نفر.

از بنی امیه بن بیاضه؛ حلیفة بن عدی بن عمرو بن مالک؛ غنم بن اوس بن غنم؛ و عطیة بن نوریة بن عامر بن عطیه. این موضوع را برایم از زرعة بن عبدالله نقل کردند

که دو نفر از این سه نفر مورد اتفاق است. ولی درباره همان دو نفر هم اجماع نیست.

ذکر کشته شدن عصماء دختر مروان^۱

عبدالله بن حارث از پدر خود برایم روایت کرد که: عصماء دختر مروان از قبیله بنی امیه بن زید، که همسر یزید بن زید بن حصن خطمی بود، پیامبر (ص) را آزار می داد و از اسلام ایراد می گرفت و مردم را علیه پیامبر (ص) تحریض می کرد، وی این اشعار را گفت:

به نشیمنگاه بنی مالک و نیت و عوف و به نشیمنگاه بنی خزرج
شما از افراد ناشناخته ای پیروی کردید که نه از قبیله مرادند و نه مذحج
پس از کشته شدن سران قوم هنوز هم به او امید دارید،
همچنانکه از گوشت سوخته ابی امید داشته باشید.

عمیر بن عدی بن خرنه بن امید خطمی چون این گفتار او را شنید و شوراندن او را علیه اسلام بدید، گفت: پروردگارا، نذر می کنم که اگر محمد (ص) را به مدینه برگردانی، من عصماء را به قتل برسانم - رسول خدا (ص) در آن هنگام در بدر بود - چون پیامبر (ص) از بدر مراجعت فرمود، عمیر بن عدی در دل شب به خانه عصماء رفت، بعضی از بچه های او اطرافش خواب بودند یکی از آنها شیرخوار و روی سینه او بود؛ عمیر با دست خود او را لمس کرد و کودکی را که شیر می داد از او کنار زد و شمشیرش را بر سینه عصماء نهاد و چنان فشار داد که از پشت او بیرون آمد. آنگاه نماز صبح را با پیامبر (ص) گزارد. چون پیامبر (ص) از مسجد بیرون آمد، به عمیر نظر فرمود و پرسید: آیا دختر مروان را کشتی؟ گفت: آری پدر و مادرم فدایت گردند. عمیر ترسید که نکند با قتل او مرتکب نافرمانی شده باشد، این بود که پرسید: آیا گناهی بر من است؟ پیامبر (ص) فرمود: نه، به خاطر او حتی دو بزهم شاخ به شاخ نخواهند گذاشت (ارزش این حرفها را ندارد). این مثل برای اولین بار از پیامبر شنیده شد.

(۱) این مطلب در تاریخ طبری و سیره ابوالفداء نیامده است، به طور مختصرتر در نهابة الارب نویری، چاپ دارالکتب، ج ۱۷، ص ۶۵، و هم در ناسخ التواریخ، جلد حضرت رسول، چاپ اول، ص ۱۳۲ بدون ذکر اشعار آمده است و در سیره ابن هشام، جلد چهارم، ص ۲۸۵، ذکر شده است. - م.
(۲) برای اطلاع بیشتر از این ضرب المثل به مجمع الامثال میدانی، ج ۲، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایید. - م.

عمیر می گوید: پیامبر (ص) به اطرافیان خود نگرست و فرمود: هرگاه دوست داشتید به مردی نگاه کنید که خدا و رسول را از غیب یاری داده است، به عمیر بن عدی بنگرید. عمیر بن خطاب هم گفت: به این کور بنگرید که چگونه در اطاعت خدا سختگیر است. پیامبر (ص) فرمود: نگو کور، او بصیر و بیناست. چون عمیر از پیش رسول خدا (ص) برگشت، متوجه شد که پسران عصماء به اتفاق گروهی مشغول به خاک سپردن اویند، آنها چون متوجه عمیر شدند که از مدینه می آید، پرسیدند: ای عمیر، آیا تو او را کشته ای؟ گفت آری، همه به من مکر کنید و مهلتم ندهید؛ سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست، اگر همه شما هم آنچه را که او می گفت بگوئید، با این شمشیر همه شما را می زخم تا کشته شوم یا همه را بکشم. در این هنگام اسلام میان بنی خطمه آشکار شده بود و مردانی بودند که اسلام خود را از ترس قوم خود پوشیده می داشتند. حسان بن ثابت، عمیر بن عدی را به اشعار زیر مدح گفته است که آنها را عبدالله بن حارث برای ما انشاء کرده است.

بنی وایل و بنی واقف و خطمه پست تر از بنی خزرج اند،
به یاد آرید هنگامی را که خواهرتان بشدت فریاد و اوایل می کشید.
و مرگها فرا می رسد،

جوانمردی والانژاد که در ورود و خروج گرمی است، جنید
و پیش از سپیده دم خون گرم او را فرو ریخت و بر او باکی نیست.
خداوند تورا شادمانه از شربت سرد بهشت سیراب گرداناد در نعمتی فراگیرنده.
عبدالله بن حارث از پدر خود برایم روایت کرد که قتل عصماء در پنج شب باقی مانده از رمضان، پس از بازگشت پیامبر (ص) از بدر و در نوزدهمین ماه هجرت صورت گرفت.

ذکر سریه کشتن ابی عَفْک^۱

سعید بن محمد از عماره بن غزیه و ابومصعب اسماعیل بن مصعب بن اسماعیل بن زید بن ثابت از پیرمردان خود برایم روایت کردند که پیرمردی سالخورده از بنی

(۱) در سیره ابن هشام این بخش در آخر جلد چهارم، ص ۲۸۵ آمده است. - م.

عمرو بن عوف، که یکصدویست سال عمر کرده و نامش ابوعفک بود، چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند، اسلام نپذیرفت و مردم را به دشمنی آن حضرت برمی انگیزت. چون پیامبر (ص) به بدر رفت و خداوند او را پیروزی داد، ابوعفک رشک ورزید و ستم کرد و این آیات را سرود:

مدت زیادی زندگی کردم

و هیچ خانه و مجمعی را خرمندتر و فریادرس تر از قوم خود، برای فریاد خواه ندیدم. سواری که به سراغ ایشان آمد،

به اسم حلال و حرام ایشان را متفرق و پراکنده ساخت ،

اگر قرار بود به پادشاهی و نصرت واقعی برسید

حق بود تبع را پیروی می کردید.

سالم بن عمیر که یکی از «بسیار گریه کنندگان»^۱ و از قبیله بنی نجار بود، گفت: بر من واجب است که ابوعفک را بکشم یا در آن راه کشته شوم. وی این کار را تا به دست آوردن فرصت مناسب به تأخیر انداخت. تا اینکه در شبی تابستانی که ابوعفک کنار خانه خود، میان بنی عمرو بن عوف خفته بود، سالم بن عمیر به سراغ او آمد و شمشیر بر جگر او نهاد و چنان فشرد که به تشک او رسید. دشمن خدا صیحه ای کشید، گروهی از هم کیشان او به سورش دویدند و او را به خانه اش بردند و همانجا به خاکش سپردند و گفتند: چه کسی او را کشته است؟ به خدا اگر بدانیم، در برابر خون عفک، او را خواهیم کشت! نهیدیه که بانویی مسلمان بود. در این مورد این اشعار را سرود:

این خدا و احمد را تکذیب می کنی.

سوگند به کسی که ترا آرزومند می کند، این آرزویی است.

ای اباعفک، در آخر شب ضربتی از مردی خنیف خوردی.

بگیر آن را با همه سالخوردگی.

و من کاش می دانستم قاتل تو، که در دل شب به سراغت آمده آدمی است یا پریزاد.

معن بن عمر برای روایت کرد که ابوعفک در ماه شوال بیستین ماه هجرت کشته شد.

غزوه قینقاع

جنگ قینقاع از روز شنبه نیمه شوال، که آغاز بیستین ماه هجرت بود، آغاز گردید و پیامبر (ص) آنها را تا اول ذیقعده در محاصره داشت.

عبدالله بن جعفر از ابن کعب قرظی برایم روایت کرد که، چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند، یهودیان همه با او پیمان بستند و آن حضرت هم عهدنامه هایی میان خود و ایشان نوشت و هر گروهی از ایشان را به همیمانان آنان ملحق فرمود و میان خود و ایشان امان نامه ای قرارداد و شروطی کرد، از جمله اینکه، یهودیان کسی را علیه پیامبر (ص) یاری نکنند. چون پیامبر (ص) بر اهل بدر پیروز شد و به مدینه برگشت، یهود سرکشی کردند و پیمانی را که میان ایشان و رسول خدا بود شکستند؛ پیامبر کسی به سراغ ایشان فرستاد و آنها را جمع کرد و فرمود: ای گروه یهود به خدا سوگند، می دانید که من رسول خدایم، اسلام بیاورید پیش از آنکه خداوند بلائی را که بر قریش نازل کرد، بر شما نازل فرماید. گفتند: ای محمد، پیروزی بر آنها تو را مغرور نکند، تو با گروهی نادان جنگیدی و مقهورشان کردی، در صورتی که ما مرد جنگ و مبارزه ایم و اگر با ما جنگ کنی خواهی دانست که با کسی چون ما جنگ نکرده ای. در همین هنگام که یهودیان اظهار دشمنی می کردند و پیمان می شکستند؛ بانویی که اصل او از قبیله ای دیگر و همسر مردی از انصار بود به بازار بنی قینقاع آمد و نزد زرگری برای خرید زیور نشست. مردی از یهود قینقاع آمد و بدون آنکه زن متوجه شود پشت سرش نشست و با خاری دامن او را به پشتش گره زد، چون آن زن برخاست سرین و پشتش برهنه شد و یهودیان از این کار خندیدند. مردی از مسلمانان برخاست و آن مرد را کشت، بنی قینقاع جمع شدند و مرد مسلمان را کشتند و پیمان با پیامبر (ص) را شکسته و اعلان جنگ کردند و در دزهای خود جا گرفتند. پیامبر (ص) به جانب ایشان حرکت فرمود و آنها را محاصره کرد. یهود قینقاع نخستین گروهی بودند که پیامبر (ص) آهنگ ایشان کرد، و از وطن خود رانده شدند و اولین گروه یهود بودند که جنگ کردند.

محمد بن عبدالله برایم از گروه روایت کرد که چون این آیه نازل شد: **وَإِنَّمَا تَخَافَنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ** - و اگر بترسی از قومی خیانت را، پس تو هم عهد ایشان را به سوی آنها بینداز یکسان، همانا که خدای، خیانت کاران را دوست نمی دارد (آیه ۵۸، سوره ۸، انعام). پیامبر (ص) با این آیه به سوی ایشان روان شد.

گویند: پیامبر (ص) پانزده شب آنها را در دزهایشان بشدت در محاصره

(۱) بکائین (بسیار گریه کنندگان) هفت نفرند که برای جنگ تبوک به حضور پیامبر (ص) آمدند و حضرت وسیله ای برای حمل آنها نیافت و ایشان با چشم گریان برگشتند. مراجعه شود به تفسیر آیه ۹۲ سوره ۹، توبه. -م.

گرفت تا اینکه خداوند دردل‌های ایشان ترس افکند؛ پس گفتند: آیا از دژها بیرون بیاییم و برویم؟ پیامبر (ص) فرمود: نه، باید تسلیم فرمان من باشید! ناچار تسلیم فرمان رسول خدا شدند و از دژها فرو آمدند. فرمان داده شد که ایشان را ببندند. گوید: شانه‌های آنها را به ریمان بستند و پیامبر (ص) مندربن قدامه سالمی را بر ایشان گماشت. گوید: ابن ابی‌بر آنها گذشت و گفت: ایشان را باز کنید! منذر گفت: آیا می‌خواهید گروهی را که پیامبر (ص) بسته است، باز کنید؟ به خدا سوگند، هرکس آنها را باز کند گردش را می‌زنم. عبدالله بن ابی‌به طرف پیامبر (ص) دوید و دست خود را در گریبان زره آن حضرت کرد و گفت: ای محمد، نسبت به دوستان من نیکی کن! پیامبر (ص) با چهره برافروخته و خشمگین به او فرمود: وای بر تو، رهایم کن! گفت: رهایت نمی‌کنم تا نسبت به دوستانم دستور به نیکی دهی، آنها چهارصد مبارز زره‌دار و سیصد جنگجوی بی‌زره‌اند که در جنگ‌های حدائق و بُعات مرا از سرخ و سیاه حفظ کرده‌اند و تو می‌خواهی که در یک‌روز همه آنها را درو کنی؟ ای محمد، من مردی هستم که از پیشامدها بیم دارم. پیامبر (ص) فرمود: رهایشان کنید، خدا ایشان را و او را هم همراه ایشان لعنت کند! پس چون عبدالله بن ابی‌درباره آنها صحبت کرد، پیامبر (ص) آنها را از کشتن رها ساخت و دست‌ر فرمود که از مدینه بیرونشان کنند؛ عبدالله بن ابی‌همیمانان خود که آهنگ خروج از مدینه داشتند، به حضور پیامبر (ص) آمد و قصد داشت با آن حضرت صحبت کند تا اجازه فرماید که آنها همچنان در خانه‌های خود باقی بمانند. عویم بن ساعده بر در خانه پیامبر (ص) بود، چون عبدالله بن ابی‌خواست وارد شود، عویم کنارش زد و گفت: نباید پیش از آنکه پیامبر (ص) اجازه فرمایدت داخل شوی؛ ابن ابی‌هم او را کنار زد، عویم نسبت به او خشونت کرد، چنانکه چهره‌اش را دیوار خراشاند و خون جاری شد. همیمانان یهودی ابن ابی‌فریاد برآوردند و گفتند: ای ابا حباب (کنیه عبدالله بن ابی) ما هرگز بر در خانه‌ای نمی‌ایستیم که چهره تو چنین مجروح شود و ما هم نتوانیم کاری بکنیم. ابن ابی‌در حالی که خونهای چهره خود را پاک می‌کرد، فریاد می‌کشید: بمانید، وای بر شما! آنها هم فریاد می‌زدند: هرگز

بر در خانه‌ای که چهره تو اینچنین زخمی شود و ما نتوانیم غیرتی از خود نشان دهیم، نمی‌مانیم! ایشان شجاعان یهود بودند. ابن ابی‌خود به آنها دستور داده بود متحصن شوند و می‌پنداشت که خودش هم بزودی با آنها در حصار متحصن خواهد شد، در عین حال با آنها همراهی نکرد و وارد دژ نشد، آنها هم در حصار خود پناه بردند ولی حتی تیری هم نینداختند و جنگی هم نکردند و تسلیم فرمان رسول خدا شدند، که اموال آنها هم از رسول خدا باشد؛ چون از حصار فروآمدند و مسلمانان حصارهای ایشان را گشودند، محمد بن مسلمه مأمور تبعید و تصرف اموال ایشان شد. پیامبر (ص) از اسلحه آنها سه کمان انتخاب فرمود: یکی بنام کتوم، که در جنگ احد شکست؛ دیگری بنام روجاء و سه دیگر بنام بیضاء؛ دوزره هم از میان آنها برگرفت که یکی صفدیّه و دیگری فضّه نامیده می‌شد و سه شمشیر، که یکی قلعی و دیگری بتار نامیده می‌شدند و شمشیری دیگر و نیز سه نیزه هم انتخاب فرمود. گوید: در دژهای ایشان سلاح فراوانی یافتند و وسایل زرگری، چون آنها زرگر بودند.

محمد بن مسلمه گوید: پیامبر (ص) زرهی از زره‌های ایشان را به من بخشید و به سعد بن معاذ هم زرهی لطف فرمود که به آن سَحَل می‌گفتند. آنها زمین و مزرعه نداشتند. پیامبر (ص) خمس غنایمی را که از ایشان گرفته بودند جدا کرد و آنچه که باقی ماند، میان اصحاب خود تقسیم فرمود و به عباده بن صاهت دستور فرمود که ایشان را تبعید کند. بنی قینقاع به عباده بنی گفتند: از میان همه قبیله اوس و خزرج با ما که همیمان تو هستیم چنین می‌کنی؟ ما دوستان توایم. عباده گفت: وقتی شما به رسول خدا اعلان جنگ دادید، من حضور پیامبر (ص) رسیدم و گفتم: ای رسول خدا، من از ایشان و همیمانی با ایشان بیزارم. ابن ابی‌و عباده از لحاظ همیمانی با آنها یکسان بودند، این بود که عبدالله بن ابی‌به عباده گفت: تو از پیمان دوستان خود بی‌زاری جستی؟ این چه حالتی است که از تو درباره ایشان سر می‌زند؟ و مواردی را که بنی قینقاع متحمل زحمت شده بودند، یادآوری کرد. عباده گفت: ای ابو حباب، می‌دانی که دلها دگرگون شده است و اسلام پیمانها را از بین برده است، و به خدا قسم، تو به کاری دست زده‌ای که بدبختی آن را فردا خواهی دید. بنی قینقاع گفتند: ای محمد، ما

(۱) منسوب به قلعه که نام جایی در بادیه است. (صحاح، ص ۱۲۷).

از مردم طلب کاریم! فرمود: شتاب کنید و این حرفها را رها سازید. عبادۀ شروع به تبعید آنها کرد. آنها از عبادۀ مهلتی خواستند. در پاسخ گفت: حتی يك ساعت هم بیشتر از سه شبانه‌روزی که پیامبر خدا به شما مهلت داده است، مهلت نمی‌دهم، این فرمان رسول خداست و اگر بر عهده من می‌بود اصلاً مهلتی نمی‌دادم. چون سه روز گذشت، عبادۀ هم از پی ایشان روان شد و آنها به سوی شام کوچیدند. عبادۀ می‌گفت: به مناطق دور و هرچه دورتر بروید، او تا محل ذباب آنها را همراهی کرد و بازگشت و یهودیان به اذراعات رفتند. در مورد بیرون راندن یهودیان پس از پیمان شکمی، روایت دیگری غیر از روایت ابن کعب هم شنیده‌ایم.

از عروه برایم روایت کردند که، چون پیامبر (ص) از بدر برگشت یهودیان بر او رشک بردند و خیانت خود را آشکار ساختند. جبرئیل (ع) آیه *وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً...* را نازل کرد و چون جبرئیل از بیان آن فارغ شد، پیامبر (ص) فرمود: من از ایشان می‌ترسم و با این آیه به سوی ایشان حرکت کرد و بنی قینقاع تسلیم نظر و فرمان رسول خدا شدند که اموال آنها از رسول خدا باشد و فرزندان و زنان آنها از خودشان.

ربیع بن سَبره از پدرش روایت می‌کند که می‌گفت: من از شام به طرف مدینه می‌آمدم، در ناحیه *فَلَجْتَيْنَ* بنی قینقاع را دیدم که زنان و فرزندان خود را سوار بر شترها کرده بودند و خودشان پیاده می‌رفتند، موضوع را از ایشان پرسیدم. گفتند: محمد ما را بیرون کرد و اموال ما را گرفت. گفتم: کجا می‌روید؟ گفتند: به شام. سَبره می‌گوید، چون به وادی القری رسیدند، يك ماه در آنجا اقامت کردند و یهودیان وادی القری برای پیادگان آنها مرکوب دادند و آنها را تقویت کردند و آنها به اذراعات رفتند و در آنجا بودند و پس از مدت کمی از میان رفتند.

از عبدالله بن ابی بکر بن حزم برایم روایت کردند که می‌گفت: رسول خدا (ص)، سه مرتبه ابولبابه بن عبدالمنذر را در مدینه قائم مقام خود قرار داد؛ جنگ بدر، بنی قینقاع و جنگ سَویق.

غزوه سَویق

جنگ سَویق در ذیحجه، که بیست و دومین ماه هجرت پیامبر (ص) بود، اتفاق

افتاد، پیامبر (ص) روز یکشنبه پنجم ذیحجه از مدینه بیرون رفت. غیبت آن حضرت پنج روز بود.

محمد بن عبدالله از زهری و اسحاق بن حازم از محمد بن کعب برایم نقل کردند، چون مشرکان از بدر به مکه بازگشتند، ابوسفیان مالین روغن را بر خود حرام کرد تا وقتی که انتقام خون اصحاب و اقوام خود را که در بدر کشته شده بودند، از محمد (ص) و اصحاب او بگیرد. بنا به گفته زهری، وی همراه دویست سوار و به گفته ابن کعب همراه چهل سوار از مکه بیرون آمد و پس از اینکه نجدیه را پیمودند، شبانه به قبیله بنی نضیر آمدند و از حیی بن اخطب تقاضا کردند که آنها را بپذیرد تا اخبار مربوط به پیامبر (ص) و اصحاب آن حضرت را از او به دست آورند، ولی حیی بن اخطب از گشودن در خودداری کرد. بنابراین، از سلام بن مشکم تقاضا کردند، او ایشان را پذیرفت و میزبانی کرد و به ابوسفیان شراب داد و اخبار پیامبر (ص) و یاران آن حضرت را در اختیار او گذاشت. سحرگاه ابوسفیان بیرون آمد و خود را به *عَرِيضُ* رساند؛ در آنجا مردی از انصار را همراه مزدورش کشت و دوخانه و يك مزرعه را به آتش کشید. وی سوگند خود را انجام شده پنداشت و با ترس برگشت چون بیم داشت که مسلمانان به تعقیب او بیایند. همینکه این خبر به پیامبر (ص) رسید، اصحاب خود را فرا خوانده و در پی او روان شدند. ابوسفیان و یارانش برای اینکه سبک بار شوند، کیسه‌های سَویق را که خوراک معمولی آنها بود انداخته و گریختند. مسلمانان آن کیسه‌ها را جمع کردند و به همین مناسبت این جنگ را جنگ سَویق می‌نامند. پیامبر (ص) به مدینه بازگشت. زهری می‌گفت، ابوسفیان این دویست را در این باره سروده است:

شراب به من داد سلام بن مشکم، آن هم شراب کمیت و مدامه،

در حالی که سخت تشنه آن بودم،

این ابوعمر و بخشنده است،

و خانه او پناهگاه هر بخشنده سید چهره است.

زهری به سلام بن مشکم، کتیه ابوعمر و داده بود در حالی که مردم کتیه او را ابوحکم می‌دانستند. پیامبر (ص) ابولبابه بن عبدالمنذر را جانشین خود در مدینه قرار داده بود. زهری هم گوید: این جنگ در ذیحجه و بیست و دومین ماه هجرت بود.

(۱) *عَرِيضُ*: نام نهری در کناره مدینه است (وقاه الوفا، ج ۲، ص ۲۴۴).

(۲) *سَویق*: عبارت از جو یا گندم پخته یا بوداده‌ای است که آن را با روغن و عسل آمیخته باشند.

(۱) اذراعات: سرزمینی در شام است که همسایه عمان و بلقاء شمرده می‌شود (معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۶۲).

(۲) *فَلَجَة*، *فَلَجْتَيْنَ*: نام یکی از نهرهای وادی عقیق است (وقاه الوفا، ج ۲، ص ۲۵۶).

این جنگ با قبایل بنی سلیم و غطفان در نیمه محرم و بیست و سومین ماه هجرت صورت گرفته است و پیامبر (ص) پانزده شب از مدینه غایب بوده اند.

از یعقوب بن عتبہ برایم نقل کردند که می گفت: پیامبر (ص) از مدینه به قرارة الكدر حرکت فرمود و سبب آن بود که به او خبر رسیده بود که گروهی از غطفان و سلیم آنجا گرد آمده اند. پیامبر (ص) به طرف ایشان حرکت فرمود و راه را بر آنها بست، چون به جایگاه آنها رسید، نشانه شتران و آبشخور آنان را بدید ولی هیچ کس آنجا نبود. پیامبر (ص) گروهی از یاران خود را به منطقه بالای آن دره فرستاد و خود در پایین آن و در ته دره به استقبال دشمن شتافت؛ در آنجا به گروهی از شبانان برخورد که همراه ایشان نوجوانی هم بنام یسار بود. پیامبر (ص) از ایشان در مورد مردم سؤال کرد. یسار گفت: من نمی دانم چون هر پنج روز یک مرتبه به آبشخور می روم و امروز روز چهارم است، مردم هم به سوی آبشخورها رفته اند و ما درگیر شتران خود هستیم که دورتر از قبیله، آنها را به چرا می بریم. پیامبر (ص) پس از اینکه به شتران دست یافت به سوی مدینه برگشت و چون نماز صبح را خواندند، متوجه شدند که یسار هم نماز می گزارد. پیامبر (ص) دستور فرمود که غنایم را تقسیم کنند، مردم گفتند: ای رسول خدا، برای ما همراه بردن همه شتران و به صورت دسته جمعی، نشان دهنده نیروی بیشتری است، وانگهی بعضی از افراد از همراه بردن سهم خود ناتوانند. حضرت فرمود: تقسیم کنید. گفتند: ای رسول خدا، اگر شما این غلام را که نماز می خواند می خواهید، او را در سهم شما قرار می دهیم. پیامبر (ص) فرمود: این را از صمیم قلب می گوید؟ گفتند: آری. حضرت او را پذیرفتند و آزاد فرمودند. مردم و آن حضرت به راه افتادند و به مدینه رسیدند و شتران را تقسیم کردند. به هر یک از مسلمانان که دوست نفر بودند، هفت شتر رسید.

از ابی آزوی توسی برایم نقل کردند که می گفت: من خود در این جنگ بودم و از کسانی هم بودم که راندن شتران را بر عهده داشتند، چون به صیرار - در سه میلی مدینه - رسیدیم، پیامبر (ص) خمس شتران را برگرفت و بقیه را که چهارصد شتر بود، میان مسلمانان تقسیم فرمود که به هر کس دوشتر رسید.

(۱) نام ابی است در ناحیه معین پس از سد معونه و میان آن و مدینه هفت جابار است، گاهی هم به آن فرقه الکدر گفته اند (طبقات، ج ۲، ص ۲۱).

از ابی عقیل روایت می کنند که پیامبر (ص) در این جنگ، ابن ام مکتوم را جانشین خود در مدینه قرار داد، و او مردم را جمع می کرد و در حالی که منبر رسول خدا در سمت چپ او قرار داشت، برای آنها خطبه می خواند.

قتل ابن الاشراف

قتل او در ماه ربیع الاول و آغاز بیست و پنجمین ماه هجرت صورت گرفت. عبدالحمید بن جعفر از یزید بن رومان: معمر از زهری و او از ابن کعب بن مالک؛ ابراهیم بن جعفر از پدرش و او از جابر بن عبدالله برایم نقل کردند و همه آنها در این هم عقیده بودند که: ابن اشرف شاعر بود و پیامبر (ص) و اصحاب او را هجو می کرد و در شعر خود کافران قریش را علیه مسلمانان برمی انگیخت.

هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه آمدند، مردم مدینه مخلوطی از گروههای مختلف بودند، برخی مسلمان بودند که دعوت اسلام آنها را گردهم جمع کرده بود، گروهی هم اهل سلاح و حصار بودند و برخی هم همپیمان با قبیله های اوس و خزرج. پیامبر (ص) چون به مدینه آمد خواست میان همه را اصلاح فرماید و با همه پیمان دوستی بندد، در عین حال گاهی مسلمانانی بودند که پدران ایشان کافر بودند. مشرکان و یهودیان مدینه پیامبر (ص) و اصحاب آن حضرت را بشدت آزار می دادند و خداوند متعال پیامبر خود و مسلمانان را فرمان به شکیبایی و گذشت از ایشان می داد و در مورد آنان این آیه نازل شد: **وَلْتَسْمَعْنَ مِنَ الَّذِينَ آتُوا الْكِتَابَ مِنْ أَمْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ** - هر آینه بشنوید از آنان که پیش از شما کتاب داده شده اند (اهل کتاب) و از کسانی که مشرک شده اند ناسزای فراوان و اگر صبر کنید و بپرهیزید آن از کارهای استوار است (آیه ۱۸۶، سوره ۳، آل عمران)، و هم درباره ایشان این آیه را نازل فرموده است: **وَذَكِّرْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا ...** - خواستند بسیاری از جهودان که از ایمان به کفری برنفتان ... (آیه ۱۵۹، سوره ۲، البقره).

به هر حال، ابن الاشراف از ناسزا گفتن و آزار رساندن به پیامبر (ص) و مسلمانان خودداری نمی کرد بلکه در آن مبالغه هم می کرد، چون زید بن حارثه برای مزه از بدر آمد و خبر کشته شدگان را آورد و ابن الاشراف اسیران را هم در بند دید، خوار و زبون شد و به قوم خود گفت: وای بر شما، به خدا سوگند، امروز زیر زمین برای شما بهتر از

روی آن است! اینها که کشته و اسیر شدند سران و بزرگان مردم بودند و حالا شما چه خیال دارید؟ آنها گفتند: تا زنده هستیم با محمد دشمنی می‌ورزیم. ابن‌الاشرف گفت: چه ارزشی دارید؟ او خوششان خود را لگدکوب کرد و از میان برد، ولی من پیش قریش می‌روم و آنها را برمی‌انگیزم و بر کشته شدگانشان مرثیه می‌گویم و می‌گیرم، شاید آنها راه بیفتند و من هم همراه آنها می‌آیم. این بود که بیرون آمد و به مکه رفت و به ابوداعه بن ضبیره سهمی وارد شد؛ همسر ابوداعه، عاتکه دختر اسید بن ابی‌العیص بود. ابن‌الاشرف قریش را مرثیه سرود و چنین گفت:

آسیاب بدر برای نابودی اهل آن به گردش درآمد،
 آری، برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت.
 بزرگان مردم برگرد حوضهای آن کشته شدند،
 از خیر و نیکی گریزان نباشید، همانا پادشاهان کشته شده‌اند.
 مردمی که من با خشم آنها خوار می‌شوم، می‌گویند:
 ابن‌اشرف بر کعب زاری می‌کند،
 راست می‌گویند، ای کاش ساعتی که ایشان کشته شدند
 زمین اهل خود را فرو می‌برد و از هم پاشیده می‌شد.
 چه بسا سید چهرگان گرانقدر و گشاده رویی،
 که گرسنگان به آنها پناه می‌بردند، کشته شدند.
 گشاده‌دستانی که در خشکالیها بارهای سنگین را به دوش می‌کشند،
 غنیمت می‌گیرند و سروری می‌کنند.
 به من خبر رسیده است که همه بنی مغیره
 از کشته شدن ابوالحکیم خوار و زبون شده‌اند.
 و دوسر ریبه و منبا که در بدر کشته شدند،
 آیا قوم تبع توانسته است نظیر این کشته‌ها را داشته باشد؟
 حسان بن ثابت در پاسخ ابن‌الاشرف چنین سرود:

چشم کعب اشکبار باشد و بیایی اشک‌بیبارد و بینی بریده و کر باشد،
 آری! درد بدر، کشتگانی از آنها دیدم
 که چشمها بر ایشان می‌گریست و اشک می‌ریخت،
 گریه کن بر برده‌ای فرومایه،
 که چون توله‌سگی از ماده سگی کوچک پیروی می‌کرد.
 خداوند رحمان پیامبر را از ایشان تسکین داد

و قومی را که به جنگ او آمدند از میان برد و کشت.
 کسانی هم که گریختند و نجات یافتند،
 دلی آکنه از خوف داشتند،
 چنانکه نزدیک بود از ترس بمیرند.
 آری برخی رها یافتند و گروهی اندک، با سرعت، ترسان و لرزان گریختند.
 پیامبر (ص) حسان را خواست و به او خبر داد که کعب بن اشرف نزد چه کسی
 فرود آمده است، و حسان چنین سرود:

از من این پیام را به اسید برسانید
 که دایی تو برده‌ای است که فقط در شراب کارکشته است.
 سوگند به جان تو، که نه اسید برای پناهنده خود کاری کرده است
 و نه خالد و نه زینب شکم گنده.
 عتاب هم بنده‌ای است که به عهد خود وفا نمی‌کند،
 دروغ‌گویی است که در سر دروغ می‌پروراند،
 گویی بوزینه‌ای است دست‌آموز!

چون خبر هجای حسان بن ثابت، به عاتکه دختر اسید که همسر ابی‌داعه بود
 رسید، گفت: ما را با این یهودی (کعب بن اشرف) چه کار است؟ مگر نمی‌بینی که
 حسان چه بر سر ما می‌آورد؟ ناچار ابن‌اشرف از نزد آنها رفت و پیش هر کسی که
 می‌رفت پیامبر (ص) حسان را می‌خواست و به او می‌فرمود که ابن‌اشرف به کجا رفته
 است و حسان همچنان آنها را هجو می‌کرد تا ابن‌اشرف از پیش آنها برود. چون
 ابن‌اشرف پناهگاهی نیافت، به مدینه برگشت و چون خبر آمدن او به مدینه، به اطلاع
 پیامبر (ص) رسید فرمود: پروردگارا، در ازای اشعاری که او سروده و شری که آشکار
 ساخته است، به هر طریقی که می‌خواهی، او را جزا فرمای. و هم پیامبر (ص) فرمود:
 چه کسی شر ابن‌اشرف را از من دفع می‌کند که مرا از رده است. محمد بن مسلمه گفت:
 من از عهده او برمی‌آیم ای رسول خدا، و او را خواهم کشت. پیامبر (ص) فرمود: این
 کار را بکن. چند روزی محمد بن مسلمه چیزی نمی‌خورد، پیامبر (ص) او را احضار

(۱) این آیات که در کتابهای مختلف سیره به صورتهای مختلف و کم و بیش آمده است، به گفته ابن‌هشام، اهل
 علم آنها را از حسان نمی‌دانند، در دیوان حسان چاپ بیروت هم که در اختیار این بنده است، این اشعار نیامده
 است. - م.

(۲) این سه بیت با تفاوتی مختصری که صحیحتر هم به نظر می‌رسد، در صفحه ۴۰ دیوان حسان چاپ بیروت
 آمده است و در ترجمه آیات به آنجا هم مراجعه شده است. - م.

کرد و فرمود: محمد، چرا خوراك و آشامیدنی را ترك کرده‌ای؟ گفت: ای رسول خدا، تعهدی برای شما کرده‌ام که نمی‌دانم می‌توانم آن را انجام دهم یا نه. پیامبر (ص) فرمود: بر تو است که تلاش کنی. و همچنین فرمود: در مورد او با سعد بن معاذ مشورت کن. این بود که محمد بن مسلمه همراه تنی چند از اوس از جمله، عباد بن بشر و ابونائله سیلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابوعبس بن جبر جمع شدند و گفتند: ای رسول خدا، ما او را می‌کشیم، به ما اجازه بده که هرچه لازم باشد، بگوییم زیرا از این کار چاره‌ای نیست. پیامبر (ص) فرمود: هر چه می‌خواهید بگویید. ابونائله به سوی کعب بن اشرف رفت، چون کعب او را دید خوشش نیامد، بیمناک شد و ترسید که نکند دیگران در کمین باشند. ابونائله گفت: نیازی به تو پیدا شده است. کعب در حالی که در میان قوم خود و یهودیان بود، گفت: نزدیک بیا و حاجت خود را بگو. در عین حال، رنگ چهره اش دگرگون شده و بیمناک بود. ابونائله و محمد بن مسلمه هر دو برادران شیری کعب بودند. ابونائله و کعب ساعتی گفتگو کردند و برای یکدیگر شعر خواندند، کعب شاد شد و در آن میان از ابونائله پرسید: حاجت تو چیست؟ ابونائله که شعر هم می‌سرود همچنان برای او شعر می‌خواند، کعب دو مرتبه پرسید: حاجت تو چیست؟ شاید می‌خواهی کسانی که بیش ما هستند بر خیزند؟ چون مردم این سخن را شنیدند برخاستند. ابونائله گفت: خوش نداشتم که مردم گفتگوی ما را بشنوند و بدگمان شوند. آمدن این مرد (پیامبر ص) برای ما گرفتاری و بلا بود، همه عرب به جنگ ما برخاسته‌اند و متفقاً ما را هدف قرار می‌دهند، راههای زندگی بر ما بسته شده است، به طوری که خودمان و خانواده‌هایمان سخت به زحمت افتاده‌ایم، اواز ما زکوة می‌خواهد و می‌گیرد، حال آنکه ما چیزی پیدا نمی‌کنیم که بخوریم. کعب گفت: ای پسر سلامه، من که قبلاً به تو گفته بودم کار به این جا می‌کشد. ابونائله گفت: مردانی از یاران من هم همراه منند که همین نظر را دارند، تصمیم گرفتم همراه ایشان پیش تو بیایم و از تو خرما یا خوراك دیگری خریداری کنیم و تو هم باید با ما نیکو رفتار کنی، البته ما چیزی را هم که به آن توجه داشته باشی نزد تو گرو می‌گذاریم. کعب گفت: ولی انبارهای من انباشته از خرماهای خوب و نرم است که دندان در آنها پنهان می‌شود. آنگاه گفت: ای ابونائله، به خدا دوست نداشتم که تو را در این گرفتاری ببینم، که تودر نظرم از گرامترین مردم هستی، تو برادر منی و من با تو از يك پستان شیر خورده‌ام. او گفت: آنچه درباره محمد (ص) به تو گفتم پوشیده دار. کعب گفت: يك حرف از آن را نخواهم گفت. کعب به ابونائله گفت: به من راست بگو، در باطن خود نسبت به محمد چه تصمیمی دارید؟ گفت: خوار ساختن او و جدا شدن از وی. گفت: خوشحالم

کردی، حالا چه چیز را در گرو من می‌گذارید، پسران و زنانان؟ ابونائله گفت: می‌خواهی ما را رسوا کنی و کار ما را آشکار سازی؟ نه! ولی ما آن قدر اسلحه در گرو تو می‌گذاریم که خوشنود شوی. ابونائله این مطلب را برای این می‌گفت که وقتی با اسلحه آمدند تعجب نکنند، کعب هم گفت: آری! در سلاح وفای به عهد است و همان کفایت می‌کند. ابونائله از نزد کعب بیرون رفت تا در وقتی که قرار گذاشته بود برگردد، او پیش یاران خود آمد و تصمیم گرفتند که شبانگاه پیش کعب بروند. آنگاه شب به حضور پیامبر (ص) آمدند و خبر دادند، پیامبر (ص) تا بقیع همراه آنها آمد و از آنجا ایشان را روانه کرد و فرمود: در پناه برکت و یاری خدا بروید، گفته شده است، پیامبر (ص) در شب چهاردهم ماه ربیع الاول بیست و پنجمین ماه هجرت، بعد از گزاردن نماز عشاء آنها را روانه فرمود، شب مهتابی بود و همچون روز روشن، گریه: به راه افتادند تا به محله این اشرف رسیدند. چون کنار خانه او رسیدند، ابونائله او را صدا زد، این اشرف تازه عروسی کرده بود، چون برخاست زنش گوشه لباس او را گرفت و گفت: کجا می‌روی؟ تو مردی هستی در حال جنگ و کسی مثل تو در این ساعت از خانه بیرون نمی‌رود. گفت: با آنها قرار دارم، علاوه او برادرم ابونائله است، اگر می‌دانست خوابم بیدارم نمی‌کرد، و با دست خود جامه اش را گرفت و گفت: اگر جوانمرد را برای نیزه زدن هم بخوانند می‌رود. آنگاه پیش ایشان آمد و درودشان گفت و ساعتی نشستند و گفتگو کردند به طوری که با آنها انس گرفت، سپس آنها گفتند: آیا موافقی که به شرح العجوز برویم و باقی شب را به گفتگو بگذرانیم؟ گریه: بیرون آمدند و به طرف شرح العجوز به راه افتادند. ابونائله دست خود را وارد موهای سر کعب کرد و گفت: خوش به حالت، این عطر تو چقدر خوشبوی است! کعب مشک ممزوج با آب و عنبر و روغن به موهای خود می‌مالید به طوری که روی زلفهایش باقی می‌ماند، او مردی بسیار زیبا و با موهای مجعد بود. سپس ساعتی راه رفتند و ابونائله دوباره همان کار را انجام داد به طوری که کعب مطمئن گردید. ناگاه دستهای خود را در موهای او زنجیروار داخل کرد و طرفین سرش را محکم گرفت و به یاران خود گفت: دشمن خدا را بکشید! و آنها با شمشیرهای خود به جانش افتادند. ولی چون شمشیرها به یکدیگر برخورد می‌کرد و او هم خود را به ابونائله چسبانده بود کاری ساخته نمی‌شد. محمد بن مسلمه گریه: ناگاه یادم آمد که شمشیر کوچک و باریکی دارم که در نیامش بود، آن را بیرون کشیدم و بر سینه اش نهادم و تازیانه‌اش را دردم، دشمن خدا

(۱) شرح العجوز: جایی است نزدیک مدینه (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۴۲۸).

چنان فریادی کشید که در همه کوشکهای یهود آتش افروخته شد؛ در این هنگام، ابن سنینه که یهودی از یهود بنی حارثه بود و فاصله محل زندگی او و کعب سه میل بود، گفت: من بوی خونی را که در مدینه ریخته شده است، می شنوم. ضمناً همچنان که آنها به کعب ضربت می زدند، یکی شان بدون توجه ضربتی به حارث بن اوس زد که پایش را سخت مجروح کرد، ایشان چون از کشتن کعب فارغ شدند، سرش را بردند و همراه خود بردند. پس شتابان بیرون آمدند چون از کمین یهودیان بینک بودند، به محله بنی امیه بن زید و سپس به محله یهود بنی قریظه رسیدند که آتشیهای ایشان بر فراز کوشکهایشان روشن شده بود. سپس به بعث^۱ رسیدند، چون به حرة العریض رسیدند، زخم حارث شروع به خونریزی کرد و از ایشان عقب ماند، پس آنها را صدا زد و گفت: سلام مرا به رسول خدا برسانید! آنها بر او محبت کرده و به دوشش گرفتند تا به حضور پیامبر (ص) بیایند. چون به بقیع رسیدند، تکبیر گفتند. اتفاقاً پیامبر (ص) هم آن شب به پا خاسته و نماز می گزارد، چون صدای تکبیر ایشان را شنید، تکبیر گفت و دانست که او را کشته اند. آنها با دو خود را به مسجد رساندند و دیدند که پیامبر (ص) کنار در مسجد ایستاده است، حضرت فرمود: چهره های شما شاد باد. گفتند: و چهره تو ای رسول خدا، و سر او را برابر پیامبر (ص) انداختند. حضرت خدای را برای قتل او ستایش کرد. آنها دوست خود حارث را پیش آوردند، پیامبر (ص) آب دهان خود را در محل زخم افکند و آن زخم حارث را زبانی نرساند، عباد بن بشر در این مورد چنین سروده است:

صدایش زدم ولی شتابی نکرد و از بالای قصر خود ظاهر شد.

بار دیگر صدایش زدم، گفت: منادی کیست؟ گفتم: برادرت عباد بن بشر.

محمد به او گفت: بشتاب به سوی ما،

که ما آمده ایم تا از ما میزبانی کنی و بخششی فرمایی،

و به ما خوراکی دهی، که ما گرسنه آمده ایم، به نیم جوالی از حبوبات یا خرما.

و این زره های ماست که برای گرو آورده ایم،

آنها را برای يك ماه یا نصف ماه بگیر.

گفت: گروهی که گرسنه و درمانده شده اند

و بدون فقر غناراز دست داده اند.

روی به جانب ما کرد

او شتابان پیش می آمد و به ما می گفت: برای کار بزرگی آمده اید.

در دستهای راست ما شمشیرهای سپید برنده بود،

شمشیرهایی که در نابود کردن کافران آزموده بود.

ابن مسلمه مرادی دو کف دست خود را به مانند شیر زبان برگردنش افکند، شمشیر

برهنه خود را بشدت بر او فرود آورد

و ابو عبس بن جبر او را از پای درآورد.

من و دو یارم هم شمشیر زدیم

و سرانجام آن خبیث را همچون میشی کشتیم.

بر سر او بزرگانی گذشتند که از راستی و نیکی به تو خبر می دهند.

خداوند نفر ششم ما بود

و ما به بهترین نعمت و گرامترین پیروزی رسیدیم.

ابن ابی حبیبه می گوید: من گوینده این شعر را دیدم. ابن ابی الزناد می گوید: اگر

گفتار ابن ابی حبیبه نبود، این شعر را مستند نمی دانستم.

گویند: چون پیامبر (ص) آن شب را که ابن اشرف کشته شد به صبح آورد، فرمود:

به هر يك از بزرگان یهود که دست یافتید، بکشیدش. یهودان سخت ترسیدند به طوری

که هیچیک از بزرگان ایشان ظاهر نمی شدند و سخنی هم نمی گفتند و می ترسیدند که

شبانۀ آنها را بکشند، همچنان که ابن اشرف کشته شد.

ابن سنینه از یهود بنی حارثه و همیمان حویصه بن - مود بود، حویصه اسلام

نیاورده بود؛ برادرش بر ابن سنینه حمله برد و او را کشت، حویصه که از برادر خود،

مُحِیَصَه بزرگتر بود، او را می زد و می گفت: ای دشمن خدا، ابن سنینه را کشتی؟ به خدا

قسم، بسیاری از پیه های شکم تو از آن اوست، محیصه می گفت: به خدا سوگند، کسی

که دستور به قتل او داد، اگر به من دستور قتل تو را هم می داد، می کشتمت. حویصه

گفت: تو را به خدا قسم، اگر محمد می گفت مرا بکشی، می کشتی؟ گفت آری! حویصه

گفت: به خدا، دینی که به این حد برسد مدین عجیبی است و در آن روز اسلام آورد.

محیصه در این مورد شعری گفته است که مستند است و من ندیده ام کسی آن را رد کند،

می گوید:

پسر مادرم اگر مأمور کشتن او شوم، مرا سرزنش می کند،

و حال آنکه من با شمشیر سپید بر آن استخوانهای پشت گوشش را قطع می کنم.

شمشیری به رنگ نمک، که پاک زوده است،

(۱) بعث: نام جایی در حومه مدینه است و گویند دژی است در دو میلی مدینه یا مزرعه ای در محله بنی قریظه (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۶۲).

و هرگاه آن را به کار بگیری، دروغ نمی گوید.
اگر همه آنچه میان بصری و مارب هست از آن من باشد،
آنقدر خوشحالم نمی کند که کشتن تو در حال اطاعت فرمان.

یهودیان و مشرکانی که همراه ایشان بودند، ترسیدند و فردای آن شب پیش پیامبر (ص) آمدند و گفتند: دیشب این دوست ما که سروری از سروران ماست، بدون هیچ گناه و علتی که ما بدانیم، غافلگیر و کشته شده است. پیامبر (ص) فرمود: اگر او هم مانند دیگر هم کیشان خود آرام می گرفت، غافلگیر نمی شد، اما او ما را آزار داد و با شعر خود ما را هجا گفت و هر کس از شما چنان کند، پاداشش شمشیر است. پیامبر (ص) آنها را دعوت فرمود که عهد نامه ای بنویسند و به مواد آن عمل کنند و آنها میان خود و رسول خدا، عهد نامه ای در زیر درخت خرماي خانه رمله دختر حارث نوشتند و یهود از روز کشته شدن ابن اشرف خوار و زبون گردید.

ابراهیم بن جعفر از پدر خود برایم روایت کرد: هنگامی که مروان بن حکم در مدینه بود و ابن یامین نضری هم پیش او بود، مروان پرسید: قتل ابن اشرف چگونه بود؟ ابن یامین گفت: غدر و مکر بود. محمد بن مسلمه هم که پیر سالخورده ای بود و در مجلس نشسته بود، گفت: ای مروان، آیا در حضور تو به پیامبر (ص) نسبت غدر می دهند؟ به خدا قسم، ما او را نکشتیم مگر به فرمان رسول خدا (ص)، به خدا قسم، از این پس سقف هیچ خانه ای جز مسجد بر من و تو سایه نخواهد افکند و اما تو ای ابن یامین، برای خدا بر عهده من است که اگر شمشیر در دستم باشد و بر تو قدرت یابم، سرت را از تن جدا کنم! ابن یامین از ترس به محله بنی قریظه نمی رفت مگر اینکه قبلا کسی را می فرستاد که ببیند محمد بن مسلمه در چه حال است، اگر محمد بن مسلمه در مزرعه خود بود، او با عجله سری می زد و کارش را انجام می داد و می رفت و در غیر آن صورت در آنجا فرود نمی آمد. اتفاقاً روزی محمد بن مسلمه همراه جنازه ای به بقیع آمده بود و ابن یامین هم آنجا بود، محمد بن مسلمه متوجه تابوت زنی شد که بر آن مقداری ترکه تازه بود، به سراغ آن رفت و ترکه ها را باز کرد. مردم برخاستند و گفتند: ای ابو عبدالرحمن چه می کنی؟ ما برایت انجام می دهیم! محمد بن مسلمه به سوی ابن یامین برخاست و با آن ترکه ها به چهره و سراو کوبید، به طوری که همه آنها را یکی یکی بر سر و روی او شکست و حتی يك ترکه سالم هم باقی نگذاشت و هنگامی او را رها کرد که دیگر نیرویی برایش باقی نمانده بود، سپس گفت: به خدا قسم، اگر به شمشیر هم دست می یافتم با آن می زدمت.

غزوه غطفان در ذی امر

این جنگ در ماه ربیع الاول، که آغاز بیست و پنجمین ماه هجرت بود، صورت گرفت. پیامبر (ص) روز پنجشنبه دوازده روز از ربیع گذشته، از مدینه بیرون رفتند و یازده روز از مدینه غایب بودند.^۱

محمد بن زیاد بن ابی هنیئه، عثمان بن ضحاک و عبدالرحمن بن محمد بن ابی بکر و بعضی دیگر غیر از ایشان، برایم روایت کردند و گفتند: به پیامبر (ص) خبر رسید که گروهی از قبایل ثعلبه و محارب در ذی امر جمع شده و آهنگ حمله به اطراف مدینه را دارند و مردی به نام دعثور بن حارث بن محارب آنها را گرد آورده است. پیامبر (ص) مسلمانان را گرد آورد و همراه چهارصد و پنجاه نفر، که گروهی هم سوار کار بودند، بیرون آمده و راه منقی را پیش گرفتند، سپس تنگه خبیث را طی کرده و به جانب ذی القصة بیرون رفتند. در آنجا اصحاب پیامبر (ص) به مردی به نام جبار که از بنی ثعلبه بود، برخوردند، از او پرسیدند: قصد کجا داری؟ گفت: به یثرب می روم. گفتند: در یثرب چه کار داری؟ گفت: می خواهم برای خودم بگردم و بینم. گفتند: آیا به گروهی بر نخوردی و یا خبری از قوم خود نداری؟ گفت: نه، فقط شنیدم که دعثور بن حارث با گروهی از قوم خود، از قبیله بیرون رفته است. مسلمانان او را به حضور پیامبر (ص) بردند، حضرت او را به اسلام دعوت فرمود و او مسلمان شد، پس گفت: ای محمد، اگر آنها از حرکت تو آگاه شوند، از ترس به بالای کوهها پناه خواهند برد و هرگز با تو رو در روی نمی شوند، من هم با تو می آیم و تو را به مخفیگاههای ایشان راهنمایی می کنم. پیامبر (ص) او را همراه خود برد و با بلال به کار گماشت، آن مرد پیامبر (ص) را از راههای ریگزار برد و کنار آن قوم فرود آورد، اعراب هم از ترس به قلعه کوهها گریخته بودند و پیش از آن، چهاربایان و ستوران خود را هم در بالای کوه پنهان کرده بودند. پیامبر (ص) با کسی برخورد نفرمود ولی آنها را بر سر کوهها دید. رسول خدا در ذی امر

۱) ذی امر: نام دره ای است در راه نید و مدینه، در سه منزلی مدینه و کنار دهکده نخیل. (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۴۹).

۲) خروج پیامبر (ص) در دوازدهم ربیع الاول مناقات دارد با اقامت آن حضرت در چهاردهم ربیع الاول در مدینه، که ضمن موضوع کشته شدن ابن اشرف به آن تصریح شده است. م.

۳) منقی: نام سرزمینی است میان مدینه و احد (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۷۹).

۴) خبیث: در يك جایاری مدینه است (معجم ما استعجم، ص ۳۰۶).

۵) ذوالقصة: نام موضعی در يك جایاری مدینه به سوی نجد است (وفاء الوفا، ص ۳۶۲).

فرود آمد و لشکرگاه ساخت. باران شدیدی باریدن گرفت، پیامبر (ص) هم، که برای قضای حاجت رفته بود، گرفتار باران شده و خیس شد. حضرت که نهر ذی امر را میان خود و اصحاب فاصله قرار داده بود، جامه‌های خود را کند و فشرد و برای اینکه خشک شود بر درختی افکند و خود زیر آن درخت دراز کشید، اعراب که متوجه همه کارهای پیامبر (ص) بودند، به دعشور که سرور و سالارشان بود، گفتند: اکنون به محمد دسترسی داری چون او از باران خود جدا شده است به طوری که اگر از آنها کمک هم بخواهد، تا او را بکسی کمکی به او نخواهد رسید. دعشور شمشیر بسیار تیزی را از میان شمشیرها برگزید و با آن به سوی پیامبر (ص) روی آورد و در حالی که شمشیر را کشیده بود، بالای سر آن حضرت ایستاد و گفت: ای محمد، اکنون چه کسی تو را از من حفظ می‌کند؟ پیامبر (ص) فرمود: خدا. گوید: در این هنگام جبرئیل (ع) چنان به سینه دعشور کوفت که شمشیر از دستش افتاد، پیامبر (ص) شمشیر را برداشت و بر سر او ایستاد و فرمود: حالا چه کسی تو را از من حفظ می‌کند؟ گفت: هیچ کس، و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و سوگند به خدا، از این پس هرگز جمعی را علیه تو گرد نمی‌آورم. پیامبر (ص) شمشیرش را پس دادند. دعشور به راه افتاد و برگشت و گفت: به خدا قسم، تو از من بهتری. پیامبر (ص) فرمود: من به آن شمشیر از تو سزاوارترم. دعشور پیش قوم خود آمد، به او گفتند: پس چه می‌گفتی، شمشیر در دست تو و او در اختیار بود؟ گفت: به خدا تصمیم من همان بود ولی مردی سبید چهره و بلند قد در نظرم آمد که چنان به سینه‌ام کوفت که به پشت در افتادم و دانستم که او فرشته است، این بود که شهادت دادم به اینکه پروردگاری جز الله وجود ندارد و محمد رسول خداست و به خدا قسم، دیگر کسی را علیه او جمع نمی‌کنم. دعشور شروع به دعوت قوم خود به اسلام کرد و این آیه درباره او نازل شده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ...** ای مؤمنان و گرویدگان، یاد کنید نعمت خدا را بر شما، چون همت کردند قومی که بر شما تطاول کنند و دست درازی نمایند، خدای تعالی دستهای ایشان از شما باز داشت... (آیه ۱۴، سوره ۵، مائده). مدت غیبت پیامبر (ص) از مدینه یازده شب بود و عثمان بن عفان را در مدینه به جانشینی تعیین فرمود.

(۱) برای اطلاع بیشتر از تفسیر و اختلاف در مورد شأن نزول این آیه، به تفسیر گازر، چاپ استاد فقید سید جلال‌الدین ارموی، ج ۲، ص ۳۳۵، مراجعه فرمایید. - م.

غزوه بنی سلیم در بحران از ناحیه فرع

این جنگ در چند شب از جمادی الاول گذشته، در آغاز بیست و هفتمین ماه هجرت صورت گرفت و پیامبر (ص) ده شبانه روز از مدینه غایب بودند. معمر بن راشد از زهری برایم نقل کرد، چون به پیامبر (ص) خبر رسید که گروه زیادی از بنی سلیم در بحران گرد آمده‌اند، آماده مقابله شد و بدون اینکه مطلب را آشکار فرماید، همراه سیصد مرد از اصحاب بیرون آمد و سرعت راه می‌پیمودند به طوری که يك شبه، به نزدیک بحران رسیدند. در آنجا مردی از بنی سلیم را دیدند و از او درباره قوم و جمع ایشان پرسیدند، آن مرد به پیامبر (ص) خبر داد که آن گروه در روز گذشته پراکنده شده و به کنار آب خود برگشته‌اند. پیامبر (ص) فرمان داد که او را پیش یکی از مسلمانان که از بنی سلیم بود حبس کنند. آنگاه حرکت فرمود تا به بحران رسید، ولی در آنجا هیچ کس نبود؛ چند روزی آنجا اقامت فرمود و بدون برخوردی باز گشت و آن مرد را هم ازاد ساخت. مدت غیبت پیامبر (ص) ده شب بود. عبدالله بن نوح از محمد بن سهل برایم روایت کرد که پیامبر (ص)، ابن ام‌مکتوم را در مدینه جانشین فرمود.

سریه قرده

فرماندهی این سریه با زید بن حارثه بود و این نخستین سریه‌ای بود که زید بن حارثه به امیری آن منصوب شد. او روز اول جمادی الآخر، آغاز بیست و هفتمین ماه هجرت بیرون رفت. محمد بن حسن بن اسامه بن زید از خوشان خود برایم روایت کرد، قریش که قومی بازرگان بودند، می‌ترسیدند که از راه شام طی طریق کنند، چه از رسول خدا و اصحابش بیم داشتند. صفوان بن امیه می‌گفت: محمد و اصحاب او راه بازرگانی ما را بسته‌اند و نمی‌دانیم با اصحاب او چه بکنیم، از راه کناره نکان نمی‌خورند، بعلاوه، اهل منطقه ساحلی هم همگی با آنها همپیمان شده‌اند و ما نمی‌دانیم کدام راه را بیماییم. اگر قرار باشد در مکه اقامت کرده و سرمایه‌های خود را مصرف کنیم در آنجا

(۱) باید بیست و هشتمین ماه باشد، چه قبلاً هم دیدیم که برای جمادی الاول بیست و هفتمین نوشته است. - م.

درآمدی برای ما نیست: ما ناچاریم سرمایه خود را در بازرگانی به کار بیندازیم. تابستان تجارت شام و زمستان تجارت حبشه. اسودبن مطلب به او گفت: از راه ساحل نرو، از راه عراق برو. صفوان گفت: من راه عراق را بلد نیستم. گفت: من تو را با بهترین راهنما آشنا می‌کنم، راهنمایی که چشمش را می‌بندد و به خواست خداوند متعال راه را می‌پیماید. صفوان گفت: او کیست؟ گفت: فرات بن حیان عجلی، که آن راهها را پیموده و بر آنها مسلط و چیره است. صفوان گفت: تو را به خدا او را بیاور. او کسی پیش فرات فرستاد و چون فرات نزد صفوان آمد، صفوان گفت: می‌خواهم به شام بروم ولی محمد راه بازرگانی ما را بسته است و کاروانهای ما ناچار از منطقه او عبور می‌کند. اکنون می‌خواهم از طریق عراق بروم. فرات گفت: من تو را از راه عراق می‌برم، هیچیک از یاران محمد آن راه را نپیموده است چون آن سرزمین فلات و بی‌آب است. صفوان گفت: خواهش من هم همین است، اما درباره بی‌آبی، حالا در زمستانیم و نیاز ما به آب کم است. صفوان آماده شد، ابوزمعه هم همراه او سیصد مثقال طلا و مقدار زیادی شمش نقره همراه کرد و مردانی از قریش را همراه او ساخت که همه کالای تجارتی داشتند. عبدالله بن ابی ربیع و حویطب بن عبدالعزی هم همراه گروهی از مردان قریش با او بیرون آمدند، صفوان هم با اموال زیادی که شمشها و ظرفهای نقره بود و معادل سی هزار درهم می‌شد، راه افتاد و به ناحیه ذات عرق بیرون شدند.

در این میان، امیم بن مسعود اشجعی که بر دین قوم خود بود به مدینه آمد و در قبیله بنی نضیر به خانه کدانه بن ابی الحقیق وارد شد و با او شراب خورد. سلیط بن نعمان بن اسلم هم که مسلمان بود، پیش بنی نضیر می‌آمد و از شراب ایشان می‌آشامید. چون در آن هنگام هنوز شراب حرام نشده بود، وی آن روز حضور داشت و همراه او شراب خورد. نعیم موضوع خروج صفوان را همراه کاروان و اموالی را که همراه اوست گفت. سلیط همان دم بیرون آمد و خود را به پیامبر (ص) رساند و خبر را گزارش داد. پیامبر (ص) زید بن حارثه را همراه صد سوار فرستاد، آنها کاروان را گرفتند. بزرگان قریش همگی گریختند و فقط يك یا دو مرد اسیر شدند، آنها کاروان را به حضور پیامبر (ص) آوردند، حضرت خمس آن را که معادل بیست هزار درهم بود، برگرفت و بقیه را بین اهل لشکر تقسیم فرمود. فرات بن حیان از اسیران بود، او را آوردند و گفتندش که اگر مسلمان شوی تو را نمی‌کشیم، او مسلمان شد و نکشتندش.

(۱) ذات عرق: مرز اهل عراق و سرحد میان نهامه و نجد است (معجم البلدان، ج ۶، ص ۱۵۴).

غزوه أُحُد

این غزوه در روز شنبه هفت روز گذشته از ماه شوال، آغاز سی و دومین ماه هجرت اتفاق افتاد و پیامبر (ص) این ام مکتوم را در مدینه جانشین فرمود. واقدی گوید: محمد بن عبدالله بن مسلم، موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث، عبدالله بن جعفر، ابن ابی سبزه، محمد بن صالح بن دینار، معاذ بن محمد، ابن ابی حبیبه، محمد بن یحیی بن سهل بن ابی حثمه، عبدالرحمن بن عبدالعزیز، یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده، یونس بن محمد ظفیری، معمر بن راشد، عبدالرحمن بن ابی زناد، ابومعشر و مردان دیگری که نام نمی‌برم، هر کدام بخشی از احادیث احد را برایم نقل کردند. برخی از برخی دیگر شنیده بودند و آنچه را که برایم نقل کرده اند جمع کرده ام. آنها چنین گفتند:

چون مشرکانی که در بدر شرکت کرده بودند به مکه باز گشتند، ابوسفیان بن حرب کالاهای کاروانی را که از شام آورده بود در دارالندوه قرار داده بود. همواره چنین می‌کردند. ابوسفیان به واسطه اینکه صاحبان اموال آن کاروان غایب بودند، کالاهای را از جای خود تکان نمی‌داد و آنها را توزیع نمی‌کرد. بزرگان قریش، اسودبن مطلب بن اسد، جئیر بن مُطعم، صفوان بن امیه، عکرمه بن ابی جهل، حارث بن هشام، عبدالله بن ابی ربیع، حویطب بن عبدالعزی و حَجیر بن ابی اهاب پیش ابوسفیان رفتند و گفتند: ای ابوسفیان، در مورد این کالاهای که آورده و نگهداشته‌ای، تصمیمی بگیر، می‌دانی که اینها اموال و مال التجاره اهل مکه و قریش است و همه آنها با کمال میل می‌خواهند که آن را صرف تجهیز سپاهی به سوی محمد کنی، می‌بینی که پدران و پسران و خویشاوندان ما کشته شده‌اند. ابوسفیان گفت: قریش به این کار راضی هستند؟ گفتند: آری. گفت: من نخستین کس هستم که به این خواسته پاسخ مثبت می‌دهم و بنوعبد مناف هم همراه من هستند و به خدا قسم، من خونخواهی کینه توزم، همانا پسر من حنظله و اشراف قوم من در بدر کشته شده‌اند. اموال کاروان همچنان باقی ماند تا هنگامی که آماده خروج برای اُحُد شدند، پس همه را فروختند و تبدیل به طلا کردند که پیش ابوسفیان باقی ماند و گفته‌اند که قریش به ابوسفیان پیشنهاد کردند که کالاهای را بفروشد و سود آن را کنار بگذارد، در آن کاروان هزار شتر و کالاهایی به ارزش پنجاه هزار درهم بود و معمولاً آنها در بازرگانی خود از هر دینار يك دینار استفاده می‌کردند. بازار تجارتی قریش در شام شهر غزّه بود و از آن شهر به جای دیگری نمی‌رفتند. ابوسفیان اموال بنی زهره را بازداشت کرده بود به بهانه اینکه آنها از بدر برگشته‌اند.

ولی آنچه که مال مخرمه و بستگان پدری او و بنی عبدمناف بن زهره بود خواست که تسلیم کند اما مخرمه از پذیرفتن آن خودداری کرد. مگر اینکه اموال همه بنی زهره پرداخت شود. اُخس هم در این مورد صحبت کرد و گفت: مال التجاره بنی زهره با قریش چه تفاوتی دارد، تو خودت به سراغ قریش فرستادی و گفتی کاروان را نجات داده ایم و بیهوده بیرون نروید و ما هم برگشتیم. قبیله زهره هم کالاهای خود را گرفت. برخی از اهل مکه هم، آنچه در کاروان داشتند و سود آن را تماماً گرفتند، البته اینها وابستگی خانوادگی با قریش نداشتند. معلوم می شود که مشرکان سود کاروان را برای این کار تخصیص داده اند، در مورد ایشان این آیه نازل شده است: **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ** تا آخر آیه. آنها که کافرنند، مالهای خود را خرج می کنند برای اینکه از راه خدا باز دارند (آیه ۳۶، سوره ۸، انفال).

چون تصمیم به حرکت گرفتند، گفتند: میان عرب می رویم و از ایشان یاری می طلبیم زیرا عبدمناف از ما کناره نمی گیرند که آنها بیشتر از همه عرب پیوند خوشاوندی با ما را مراعات می کنند، گروهی هم از همسایگان غیر عرب از ما پیروی خواهند کرد. و هماهنگ شدند که چهار نفر از قریش را به قبایل عرب بفرستند تا آنها را برای یاری کردن خود دعوت کنند. عمرو بن عاص و هبیره بن ابی وهب و ابن الزبیری و ابو عزه جُمحی را برگزیدند. سه نفر اول اطاعت کردند ولی ابو عزه از حرکت خودداری کرد و گفت: محمد روز بدر بر من منت گذارده و بدون دریافت فدیة آزادم ساخته است و بر هیچ کس دیگر چنین منتی ننهاده است، من هم سوگند خوردم و پیمان بستم که هرگز دشمنی را علیه او یاری ندهم. صفوان بن امیه پیش او رفت و گفت: برای این کار بیرون برو! او خودداری کرد و گفت: من با محمد پیمان بسته ام که هرگز دشمنی را علیه او یاری نکنم و به این عهد خود وفا خواهم کرد، محمد فقط بر من منت نهاده است و بر هیچ کس دیگر غیر از من منت ننهاده، یا آنها را کشته یا از آنها فدیة گرفته است. صفوان گفت: تو همراه ما بیا اگر سلامت جستی، هر قدر مال بخواهی می دهمت و اگر کشته شدی زن و فرزندان با زن و فرزندان من خواهند بود. ابو عزه همچنان خودداری کرد به طوری که صفوان از او ناامید شد و برگشت؛ اما فردای آن روز صفوان و جبیر بن مطعم پیش او آمدند، صفوان همان گفتار نخستین را به او گفت، و او همچنان خودداری می کرد. جبیر گفت: تصور نمی کردم زنده بمانم و بینم صفوان برای کاری پیش تو بیاید و تو از پذیرفتن آن خودداری کنی! او را حفظ کن. ابو عزه گفت: من خواهم آمد! گوید: ابو عزه میان قبایل عرب بیرون شد، آنها را جمع می کرد در حالی که این شعر را می سرود:

ای فرزندان رزمنده عبدمناف،

شما حمایت کنید گانید و پدرتان حام است!

مرا تسلیم نکنید که اسلام همه جا را فرا گیرد

و نصرت خود را برای سال بعد به من وعده ندهید.

گوید: گروههایی همراه او بیرون آمدند و همگی اعراب را گرد آوردند و جمع شدند. چون همگان تصمیم به خروج گرفتند و اعراب هم جمع شدند و حاضر گردیدند، قریش در مورد بردن زنان با یکدیگر اختلاف پیدا کردند.

بُکیر بن مسمار برایم روایت کرد که صفوان بن امیه گفت: زنان را با خود ببرید و من نخستین کسی هستم که این کار را می کنم، چه آنها شایسته ترند برای اینکه کشتگان بدر را به یاد شما آورند و شما را حفظ کنند، موضوع بدر تازه است و ما هم قومی طالب مرگ هستیم و به هیچ وجه به خانه خود بر نخواهیم گشت، تا اینکه انتقام خون خود را بگیریم یا کشته شویم. عکرمه بن ابی جهل گفت: من اولین کسی هستم که این دعوت تو را می پذیرم، عمرو بن عاص هم چنین گفت. نوفل بن معاویه دبیلی در این مورد گفت: ای گروه قریش این رأی درستی نیست که زنهای خود را به مقابله دشمن ببرید، من اطمینانی ندارم که پیروزی از آنها نباشد که در آن صورت شما در مورد زنهایتان هم رسوا می شوید. صفوان بن امیه گفت: غیر از آنکه گفتم هرگز نخواهند شد! نوفل پیش ابوسفیان آمد و آن گفتار را به او هم گفت، هند دختر عتبه فریاد کشید: تو روز بدر سالم ماندی و پیش زنانت برگشتی؛ آری! ما حتماً می آیم تا جنگ را ببینیم. در جنگ بدر کتیزکان را از جُحفه برگردانده بودند و در آن جنگ بسیاری از دوستان کشته شدند. ابوسفیان گفت: من مردی از ترشم و با ایشان مخالفت نخواهم کرد، هر چه بکنند من هم انجام می دهم. پس زنها را همراه خود بردند.

گویند: ابوسفیان دو زن همراه خود برد، هند دختر عتبه و امیمه دختر سعد بن وهب. صفوان بن امیه هم دو زن خود را برد، برزه دختر مسعود ثقفی را که مادر عبدالله اکبر بود و بَقوم دختر مُعذّل بن کثانه را که مادر عبدالله اصغر بود. طلحة بن ابی طلحة زن خود، سَلافه دختر سعد بن شَهِید را همراه برد، سَلافه از قبیله اوس و مادر مسافع، حارث، کلاب و جَلاس، پسران طلحة بود. عکرمه بن ابی جهل همسر خود ام جُهیم دختر حارث بن هشام را همراه برد. حارث بن هشام همسرش فاطمه دختر ولید بن مغیره

(۱) حام: نام یکی از فرزندان نوح (ع) که او را جد سودانیان و بربریان و قبطیان دانسته اند و هم به معنی حمایت کننده است. م.

را با خود برد. عمرو عاص همراه زن خود هند دختر مُنَبّه بن حَجَّاج بیرون رفت که مادر عبدالله بن عمرو بن عاص است. خناس دختر مالک بن مُضَرَّب همراه پسر خود ابو عزیز بن عمیر عبدری رفت. حارث بن سفیان بن عبدالأسد زَنَس رَمَلَه دختر طارق را همراه برد. کِنَانَه بن علی بن ابی ربیعَه بن عبدالعزّی همسر خود ام حکیم دختر طارق را همراه برد. سفیان بن عُوَیف همراه زن خود قَتیلَه دختر عمرو بن هِلَال رفت. نعمان و جابر فرزندان مَسک الذنّب مادر خود دُعْنیَه را همراه بردند و غراب بن سفیان بن عُوَیف همسر خود عمَرَه دختر حارث بن عَلَمَه را همراه برد. او همان زنی است که چون پرچم قریش سرنگون شد، دوباره آن را برافراشت و قریش گرد پرچم خود جمع شدند. گویند: سفیان بن عُوَیف با ده فرزند خود بیرون رفت و بنو کثانه بسیار جمع شده بودند. روزی که قریش از مکه بیرون رفتند سه پرچم داشتند که در دارالنبوه فراهم کرده بودند؛ یکی را سفیان بن عُوَیف حمل می کرد، یکی را همیمانان داشتند که مردی از ایشان آن را حمل می کرد و یکی را هم طلحه بن ابی طلحه. نیز گفته اند که قریش بیرون رفتند در حالی که فقط يك پرچم داشتند که آن را طلحه بن ابی طلحه می برد. واقعی گویند: این در نظر ما ثابت تر است.

قریش و کسانی که به آنها پیوسته بودند، جمعاً سه هزار نفر بودند که صد نفرشان از قبیله ثقیف بودند؛ ساز و برگ و سلاح فراوان و دو بیست اسب داشتند، هفتصد تن از ایشان زره داشتند و سه هزار شتر. همراهشان بود. چون تصمیم به حرکت گرفتند، عباس بن عبدالمطلب نامه ای نوشت، و آن را بست و مردی از بنی غفار را اجیر کرد و با او شرط کرد که سه روزه خد را به پیامبر (ص) برساند و ضمناً خودش هم به آن حضرت بگوید که قریش برای دیکت به سوی تو جمع شده اند و هر کاری که برای هنگام آمدن آنها لازم است انجام بده، آنها آهنگ تو کرده اند و سه هزار نفرند که دو بیست اسب و سه هزار شتر همراه آنهاست و هفتصد نفرشان زره پوش هستند و اسلحه فراوان هم دارند. مرد غفاری به مدینه آمد و پیامبر (ص) را در مدینه نیافت و دانست که آن حضرت در قباء است. به طرف قباء حرکت کرد و پیامبر (ص) را کنار در مسجد قباء دید که سوار بر الاغش بود، نامه را به آن حضرت داد، ابی بن کعب نامه را برای پیامبر (ص) خواند و مطلب آن را پوشیده داشت. پیامبر (ص) به خانه سعد بن ربیع رفت و پرسید: در خانه کسی هست؟ سعد گفت: نه، خواسته خود را بگویند. پیامبر (ص) موضوع نامه عباس بن عبدالمطلب را برایش بیان فرمود، سعد گفت: امیدوارم در

(۱) قباء: دهکده ای در ناحیه بالای مدینه و متصل به آن است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۵۷).

این کار خیر باشد. در مدینه یهودیان و منافقان شروع به شایعه پراکنی کرده و گفتند که برای محمد خیر خوشی نرسیده است. پیامبر (ص) به مدینه آمدند و سعد هم خیر را پوشیده داشت. چون پیامبر (ص) از خانه سعد بن ربیع بیرون آمد، همسر سعد پیش او آمده و گفت: رسول خدا به تو چه گفت؟ سعد گفت: تو چه کار داری، مادرت بمیرد! او گفت: من گرش می دادم و آن خیر را برای سعد بازگو کرد. سعد انالله و انا الیه راجعون گفت و سپس خطاب به زَنَس چنین گفت: دیگر نبینم که حرفهای ما را گوش بدهی، مخصوصاً وقتی که من به رسول خدا می گویم خواسته خود را بگویند! سپس، با مهربانی زلف همسر خود را گرفت و همراه او شروع به دویدن کرد تا آنکه کنار پُل به پیامبر (ص) رسیدند. همسر سعد سخت خسته شده و به نفس نفس افتاده بود. سعد گفت: ای رسول خدا، همسرم از من درباره طالبی که گفته بودی سؤال کرد و من از او پوشیده داشتم، ولی خودش گفت که من گفتار رسول خدا را شنیده ام و تمام مطلب را بیان کرد. من ترسیدم که موضوع بدین وسیله فاش شود و شما تصور کنید که من راز شما را افشا کرده ام. پیامبر (ص) فرمود: آزادس بگذار. خبر حرکت قریش میان مردم شایع شد. در این هنگام، عمرو بن سالم خزاعی همراه گروهی از خزاعه که چهار نفر بودند، از مکه راه افتادند و به قریش که در ذی طوی لشکر زده بودند، برخوردند. پس این خبر را به پیامبر (ص) رساندند. چون از مدینه برمی گشتند قریش را در دشت رابغ دیدند ولی خود را از آنها پوشیده داشتند - رابغ با مدینه چند شبانه روز راه است. عبدالله بن عمار، بن زُهیر، از عبدالله بن عمرو بن ابی حکیمه سلمی برایم روایت کرد، چون ابوبکر، به ابواء رسید و آگاه شد که عمرو بن سالم و یارانش دیشب به سوی مکه برگشته اند، گفت: به خدا قسم می خورم که آنها پیش محمد رفته اند و حرکت ما را به او خبر داده اند و او را بر حذر داشته و عدد ما را هم به او گزارش داده اند و اکنون آنها در حصارهای خود رفته اند و گمان نمی کنم در مقابل خود با مسلمانان برخورد کنیم. صفوان گفت: اگر مسلمانان در مقابل ما به صحرا نیایند، به نخلستانهای اوس و خزرج حمله کرده و همه را قطع می کنیم، پس آنها را ترك می کنیم در حالی که اموالشان از میان رفته است و آنها هرگز نمی توانند این خسارت را جبران کنند؛ اگر در صحرا به جنگ ما بیایند عده ما از عده ایشان سلاح ما از سلاح ایشان بیشتر است، ما اسب داریم که آنها ندارند و ما با کینه و دشمنی با آنها می جنگیم و حال آنکه ایشان چنین کینه ای نسبت به ما ندارند.

از همان وقت که پیامبر (ص) به مدینه آمد، ابو عامر فاسق همراه پنجاه نفر از اوس به مکه وارد شده و میان قریش زندگی می کرد. در این هنگام او قوم خود را فرا خواند و

به ایشان گفت: می بینید که محمد امر خود را آشکار ساخته است، بیایید ما هم به کمک قریش بیرون برویم و ایشان را یاری دهیم. ابو عامر قریش را به جنگ تحریض می کرد و می گفت که ایشان برحق اند و آنچه محمد آورده است باطل است؛ در عین حال، هنگامی که قریش به جنگ بدر رفتند او همراهی نکرد، ولی چون قریش برای جنگ اُحُد رفتند، با ایشان همراهی کرد و به قریش گفت: اگر من پیش قوم خود بروم دو نفر هم از ایشان با شما مخالفت نخواهند کرد، وانگهی هم اکنون پنجاه نفر از قوم من همراه منند. قریش هم او را در گفته هایش تصدیق می کردند و طمع به یاری او بسته بودند.

به هر منزل که می رسیدند، زنان در حالی که با خود دَف و دایره داشتند بیرون آمده و مردان را به جنگ تحریض کرده و کشته شدگان بدر را یاد می کردند. قریش در کنار هر آبشخور که می رسید توقف می کرد، از شتران کاروان ابوسفیان می کشتند و خود را از لحاظ خوراک تقویت می کردند و از زاد و توشه فراوانی که جمع کرده بودند می خوردند. چون قریش به ابواء رسیدند، برخی از ایشان گفتند: شما زنها را با خود بیرون آورده اید و ما برزنها می ترسیم، بیایید گور مادر محمد را نبش کنیم، به هر حال زنها ناموس مایند، اگر کسی از زنهای شما اسیر شود، به محمد می گوئیم اینها استخوانهای مادرت هست، اگر او چنان که مدعی است نسبت به مادرش نکوکار باشد در قبال آن زنهای اسیر را مبادله می کند و اگر هم کسی از زنهای شما را اسیر نگرفتند، باز هم در صورتی که نسبت به مادرش نکوکار باشد، برای این استخوانها مال زیادی پرداخت خواهد کرد. ابوسفیان درباره این پیشنهاد با خردمندان قریش مشورت کرد، گفتند در این باره هیچ مگو، که اگر این کار را بکنیم بنی بکر و بنی خزاعه تمام اموات ما را از گور بیرون می کشند.

قریش صبح روز پنجشنبه، دهمین روز بیرون آمدنشان از مکه در ذی الحلیفه بودند، خروج آنها از مکه در پنجم ماه شوال و آغاز سی و دومین ماه هجرت صورت گرفته بود و آنها سه هزار شتر و دوست اسب همراه داشتند. چون به ذی الحلیفه رسیدند ابوسفیان همراه اسب سواران بیرون آمد و آنها را در وطاء فرود آورد. پیامبر (ص) هم شب پنجشنبه دو جاسوس را، که انیس و مونس پسران فضاله بودند به سوی قریش روانه فرمود. آن دو در عقیق به قریش برخوردند و همراه ایشان حرکت کردند و چون قریش در وطاء فرود آمدند، آن دو خود را به پیامبر (ص) رسانده و خبر دادندش.

(۱) وطاء: ظاهراً نام منطقه ای نزدیک مدینه است.

مسلمانان در ناحیه عریض - که میان وطاء و اُحُد و به سوی جرف است و امروز (زمان واقعی) عَرَصَةُ الْبَقْلِ نامیده می شود - زراعت کاشته بودند. در آن منطقه، بنی سلیمه و بنی حارثه و ظفر و عبدالآشهل زندگی می کردند. در آن هنگام جاههای جرف بسیار کم آب بود و شتربانان شتران آبکش برای يك سطل آب، ساعتی معطل می شدند، قناتیایی که معاویه بن ابی سفیان حفر کرد، آب این جاهها را به کلی خشک ساخت. مسلمانان شب پنجشنبه ابزار و وسایل کشاورزی خود را به مدینه منتقل کرده بودند؛ ولی مشرکان که آمدند، شتران و اسبهای خود را به زراعت و کشت ایشان رها کردند، - زراعت خوشه بسته و نزدیک به درو بود، اسید بن حَضیر در منطقه عریض بیست شتر آبکش داشت که زراعت جو او را آبیاری می کردند - مسلمانان در مورد کارگران و شتران و ابزار کشاورزی خود، رعایت احتیاط کرده بودند. مشرکان روز پنجشنبه را تا شب همانجا ماندند و شتران خود را جمع کردند و به آنها علف تازه دادند و شب جمعه هم همین کار را دو مرتبه انجام دادند. چون صبح جمعه رسید خود و اسبانشان عریض را ترك کردند، در حالی که در آنجا هیچ سزه ای باقی نمانده بود.

چون قریش فرود آمدند و بارهای خود را گشودند و آرام گرفتند، پیامبر (ص) حُباب بن مُنذِر بن جَموح را مخفیانه برای کسب خیر و ارزیابی دشمن میان ایشان فرستاد و به او امر فرمود: چون برگشتی نزد هیچیک از مسلمانان به من گزارش نده، مگر اینکه بگویی دشمن را اندک دیدم. حباب برگشت و در خلوت به پیامبر (ص) گزارش داد، پیامبر (ص) فرمودند: چه دیدی؟ گفت: ای رسول خدا، عددشان را سه هزار تخمین زدم، ممکن است اندکی کم یا بیش باشند. دوست اسب همراه دارند و حدود هفتصد نفر زره دار. پیامبر (ص) پرسید: آیا زنها را هم دیدی؟ گفت: آری زنهایی همراه ایشان دیدم که دایره و طبل داشتند. پیامبر (ص) فرمود: می خواهند قوم را تحریک کنند و کشته شدگان بدر را به یاد ایشان بیاورند. آنگاه فرمود: به من هم همین اخبار رسیده است، از ایشان چیزی بازگو نکن، خدای ما را بسنده و بهترین وکیل است، خدایا به تو پناه می برم و کار را به تو وامی گذارم.

سَلَمَةُ بن سلامَة بن وقش روز جمعه از مدینه بیرون رفت، چون نزدیک ناحیه عریض رسید، ناگاه به طلیعه سواران مشرکان برخورد که ده سوار بودند. آنها از پی سلمه تاختند، سلمه در کناره حَرّه مقابل ایشان ایستاد، گاهی به آنها تیر می انداخت و گاهی سنگ می پراند تا آنکه از گرد او پراکنده شدند. چون آنها برگشتند، سلمه به مزرعه خود که پایین عریض بود، رفت، شمشیر و زره آهنی خود را که در گوشه مزرعه خاك کرده بود، بیرون آورد و با سرعت دوید و خود را به بنی عبدالآشهل رساند و قوم خود را به آنچه

که از ایشان دیده بود. خانه ساخت. آمدن قریش روز پنجشنبه پنج شب از شوال گذشته صورت گرفت و واقعه جنگ روز شنبه هفتم شوال بود.

بزرگان اوس و خزرج مانند سعد بن عباده، سعد بن معاذ و اسید بن حضیر همراه با عده ای، درحالی که مسلح بودند، شب جمعه را در مسجد و کنار خانه پیامبر (ص) گذراندند. چون از شیخون مشرکان بیم داشتند. شب جمعه از مدینه پاسداری کردند تا آنکه صبح شد. همان شب پیامبر (ص) خوابی دید و چون صبح کرد و مردم جمع شدند، خطبه ای ایراد فرمود.

از محمود بن لبید برایم روایت کردند که می گفت: پیامبر (ص) بر منبر ظاهر شد و پس از ثنا و ستایش الهی چنین فرمود: ای مردم من خوابی دیده ام، در خواب دیدم که گویی در زره ای محکم هستم و شمشیرم ذوالفقار، از قبضه شکسته و شکاف برداشته است، دیدم گاو نری کشته شد و من قوچی را از پی خود می کشیدم. مردم گفتند: آن را چگونه تعبیر می فرمایی؟ فرمود: آن زره محکم شهر مدینه است، پس در همانجا بمانید؛ اما شکستن شمشیرم، اندوه و مصیبتی است که به من می رسد؛ گاوی هم که کشته شد، کشته شدن برخی از اصحاب من است؛ قوچی که از پی خود می کشیدم، دشمن و لشکر است که به خواست خدا آن را خواهیم کشت.

از ابن عباس برایم روایت کردند که پیامبر (ص) فرمود: شکاف برداشتن شمشیرم دلیل بر کشته شدن مردی از خانواده من است.

از مسور بن مخرمه برایم روایت کرد که، پیامبر (ص) فرمود: در شمشیر خود رخنه ای دیدم که آن را خوش نداشته، آن زخمی بود که به چهره اش رسید.

پس از آن رسول خدا فرمود: آرای خود را بر من بگویید! پیامبر (ص) خود تصمیم داشت که به مناسبت همین خواب هم که شده است از مدینه بیرون نرود، و هم دوست داشت که با او موافقت کنند که حتی الامکان مطابق همان خواب و تعبیری که فرموده بود، عمل کند. عبدالله بن ابی به پا خاست و گفت: ای رسول خدا، در جاهلیت مادر داخل مدینه جنگ می کردیم، زنان و کودکان را در این حصارها قرار می دادیم و همراه آنها مقدار زیادی سنگ می گذاشتیم به طوری که گاهی به خدا يك ماه بچه ها می توانستند برای ما سنگ بیاورند و ما را در ستیز با دشمن یاری دهند، خانه های اطراف مدینه را هم طوری متصل به هم می ساختیم که از هر طرف چون حصار بود. زنهای و بچه ها از بالای دژها و کوشکها سنگ می پراگندند و ما در کوشه ها با شمشیر جنگ می کردیم، ای رسول خدا، شهر ما دست نخورده است، هرگز علیه ما از هم پاشیده نشده است؛ هرگاه در برابر دشمن بیرون رفتیم، شکست خورده ایم و هرگاه

دشمن بر ما در آمده است، او را شکست داده ایم؛ اکنون هم ای رسول خدا، آنها را واگذار، چه اگر بخواهند اقامت کنند مثل این است که در بدترین زندانها اقامت کرده باشند، و اگر باز گردند خوار و زبون باز خواهند گشت و به خیری نخواهند رسید. ای رسول خدا، این رأی مرا بپذیرید و بدانید که من این مطلب را از بزرگان قوم خود و خردمندان ایشان به ارث برده ام، خردمندانی که در عین حال مرد جنگ و کارآزموده هم بوده اند. رأی پیامبر (ص) و بزرگان مهاجران و انصار هم همین رأی بود. پیامبر (ص) فرمود: در مدینه بمانید زنهای و بچه ها را در کوشکها بگذارید، اگر دشمن بر ما وارد شد در کوشه ها با آنها جنگ می کنیم، ما به مدینه از آنها واردتریم؛ بعلاوه، از بالای حصارها و ایوانها تیربارانشان کنید. خانه های مدینه را متصل به هم ساخته بودند و چون حصار بود. نوجوانانی که در بدر حضور نداشتند و از پیامبر (ص) خواسته بودند که آنها را به جنگ ببرد و رغبت به شهادت داشتند و برخورد با دشمن را دوست می داشتند، گفتند: ما را به سوی دشمن ببر! برخی از کامل مردان و خیرخواهان چون حمزه بن عبدالمطلب، سعد بن عباده، نعمان بن مالک بن ثعلبه و برخی دیگر از اوس و خزرج هم گفتند: ای رسول خدا، می ترسیم دشمن تصور کند که ما از ترس برخورد با آنها بیرون نرفته ایم و این موضوع سبب گستاخی ایشان نسبت به ما گردد؛ شما روز بدر همراه سیصد مرد بودی و خداوند پیروزی فرمود و حال آنکه امروز مردم زیادی هستیم، ما آرزوی چنین روزی را داشتیم و از خداوند آن را مسألت می کردیم، اکنون خداوند این را در کنارمان فراهم ساخته است. ایشان جامه جنگ پوشیده و شمشیر بسته بودند و همچون بنه بانان می نمودند، ولی پیامبر (ص) این اصرار ایشان را خوش نمی داشت. مالک بن سنان، پسر ابوسعید خدری هم گفت: ای رسول خدا، به خدا قسم ما میان دو عمل خیر قرار داریم، یا خداوند ما را بر آنها پیروز می کند که همان است که می خواهیم و خداوند آنها را در برابر ما خوار خواهد فرمود و این واقعه هم مثل واقعه بدر خواهد بود و جز گروهی پراکنده کسی از ایشان باقی نخواهد ماند، یا آنکه خداوند شهادت را روزی ما خواهد فرمود؛ ای رسول خدا، برای ما مهم نیست که کدامیک باشد چه هر دو خیر است. به ما خبری نرسیده است که پیامبر (ص) چه پاسخی به او فرموده اند و او سکوت کرد. حمزه بن عبدالمطلب گفت: سوگند به کسی که قرآن را بر تو نازل فرموده است، امروز هیچ خوراکی نخواهم خورد مگر آنکه بیرون از مدینه با شمشیر خود به دشمن بتازم. گویند: حمزه روزهای جمعه و شنبه را روزه بود و هنگامی که با دشمن هم برخورد کرد، همچنان روزه داشت.

گویند: نعمان بن مالک بن ثعلبه که از بنی سالم بود، گفت: ای رسول خدا،

کشته شدن گاو را که تعبیر به کشته شدن اصحاب فرمودی، شهادت می‌دهم که من هم از آنها هستم. چرا ما را از بهشت محروم می‌سازی؟ سوگند به خدایی که غیر از او خدایی نیست، من وارد بهشت خواهم شد. پیامبر (ص) فرمود: به چه دلیل این را می‌گویی؟ گفت: من خدا و رسول خدا را دوست دارم و روز جنگ نخواهم گریخت. پیامبر (ص) فرمود: راست گفتی! و نعمان در آن روز به شهادت رسید. ایاس بن اوس بن عتبک گفت: ای رسول خدا، ما بنی عبدالاشهل هم جزئی از همان گاو کشته شده ایم؛ آرزومندیم که میان مشرکان کشته شویم و آنها هم میان ما کشته شوند، ضمناً من دوست نمی‌دارم که قریش نزد اقوام خود برگردند و بگویند محمد را در حصارها و کوشکهای یترب محاصره کردیم و این موجب گستاخی قریش گردد، وانگهی آنها منابع درآمد و زمینهای ما را زیر پا گذاشته اند، اگر هم اکنون از آبرو و زمین خود دفاع نکیم و بیروشان نرانیم، نمی‌توانیم زراعت کنیم؛ و ای رسول خدا، ما در جاهلیت هم که بودیم و اعراب به قصد ما می‌آمدند تا با شمشیرهای خود به سوی آنها بیرون نمی‌رفتیم و آنها را نمی‌رانندیم طمع ایشان بریده نمی‌شد. امروز ما بر این کار سزاوارتریم زیرا خداوند متعال ما را به وجود تو تأیید فرموده است و سرنوشت خود را شناخته ایم، بنابراین خودمان را در خانه‌هایمان در حصار قرار نمی‌دهیم. خیشمه، پدر سعد بن خیشمه هم برپا خاست و گفت: ای رسول خدا، قریش يك سال درنگ کرد، در این مدت جمعیتها را جمع کرد، اعراب را جلب کرد، اطرافیان و همیمانان غیر عرب خود را فراهم ساخت، آنگاه درحالی که اسبها را بلك می‌کشند و شتران را باره خود ساخته اند، به سرزمین ما آمده و ما را در خانه‌ها و محاصره کرده اند؛ اگر همین‌طور برگردند و مقابله‌ای نبینند موجب گستاخی ایشان می‌شود و مرتبه برای غارت حمله خواهند کرد و جاسوسان و مراقبان بر ما خواهند گماشت؛ بعلاوه، این کاری که نسبت به مزارع ما کرده اند، اعراب اطراف ما را هم گستاخ ساخت، اگر آنها ببینند که ما بیرون نرفته ایم و اینها را از خود نرانند، طمع خواهند بست؛ از این گذشته امیلواریم که خداوند ما را بر آنها پیروزی دهد و این عادت الهی برای ماست، اگر صورت دیگری هم اتفاق افتد، وصول به شهادت خواهد بود. در جنگ بدر با آنکه بسیار آرزومند شرکت در آن بودم با پسر قرعه کشیدم، قرعه من پوچ در آمد، قرعه به نام او زده شد و خداوند شهادت روزیش فرمود ولی من هم سخت مشتاق شهادت بودم. دیشب پسر را به بهترین صورت در خواب دیدم که میان درختان میوه و جویبارهای بهشت می‌خرامد، به من گفت: به ما پیوند و در بهشت با ما رفاقت کن، آنچه را که پروردگارم وعده داده بود بحق دریافتیم. و به خدا قسم ای رسول خدا، سخت مشتاق

رفاقت با او در بهشت شده ام، من سالخورده ام، استخوانم پوك شده و دیدار خدایم را دوست می‌دارم، ای رسول خدا، از خدا بخواه که شهادت و رفاقت با سعد را در بهشت به من روزی فرماید. پیامبر (ص) برای او چنین دعایی فرمود و او در احد به شهادت رسید.

گویند: انس بن قتاده هم گفت: ای رسول خدا، به یکی از دو کار پسندیده و خوب می‌رسیم، شهادت یا پیروزی در قتل ایشان و غنیمت. پیامبر (ص) فرمود: من بر شما از هزیمت می‌ترسم.

گویند: چون مردم فقط خواهان خروج بودند، پیامبر (ص) نماز جمعه را با مردم خواند و آنها را موعظه و امر به تلاش و کوشش فرمود و به آنها خبر داد که اگر صبر و شکیبایی داشته باشند، پیروزی و نصرت از آن ایشان خواهد بود؛ چون پیامبر (ص) به آنها اعلام فرمود که به سوی دشمن بیرون خواهند رفت خوشحال شدند. تعداد زیادی هم بیرون رفتن از مدینه را دوست نمی‌داشتند و پیامبر (ص) فرمان داد تا همگی برای مقابله با دشمن آماده باشند و آنگاه نماز عصر را با مردم گزارد. مردم و اهالی بالای مدینه همه گرد آمده بودند، زنان بالای پشت بامها جمع شده بودند، بنی عمرو بن عوف و وابستگان ایشان و قبیله نبت و وابستگانشان هم آمده بودند و همگی مسلح بودند. در این هنگام پیامبر (ص) به خانه خود رفت و ابوبکر و عمر هم همراه او بودند. آن دو برای پوشیدن لباس و عمامه به پیامبر (ص) کمک کردند، مردم از در خانه تا منبر صف کشیده و منتظر خروج آن حضرت بودند. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر پیش مردم آمدند و گفتند: هر چه که خودتان می‌خواستید به رسول خدا گفتید و او را به اکراه و ادبار به خروج از مدینه کردید و حال آنکه امر الهی بر او از آسمان فرو می‌آید، اکنون هم کار را به خود آن حضرت واگذارید و به آنچه فرمان می‌دهد عمل کرده و اطاعتش کنید و به هر چیز که او می‌خواهد یا امر می‌دهد تن در دهید. همان موقع که مردم مشغول گفتگو بودند و برخی می‌گفتند گفتار صحیح همین است که سعد می‌گوید و برخی دیگر می‌گفتند بیرون رفتن به مصلحت است و برخی هم بیرون رفتن را دوست نمی‌داشتند، پیامبر (ص) درحالی که جامه‌های جنگی پوشیده بودند بیرون آمدند؛ رسول خدا زرهی بر روی لباس پوشیده و وسط آن را با حمایل چرمی شمشیر خود بسته بودند - این حمایل بعدها در دست خاندان ابورافع خدمتگزار آن حضرت بود - عمامه‌ای بر سر پیچیده و شمشیر بر دوش آویخته بودند. چون پیامبر (ص) بیرون آمد، همه مردم از اصراری که کرده بودند پشیمان شدند و کسانی که اصرار ورزیده بودند، گفتند شایسته و درست نبوده است که ما برکاری که پیامبر (ص) خلاف آن را اراده فرموده است

اصرار بورزم. خرمندانی هم که معتقد به اقامت در مدینه بودند آنها را پشیمان کرده بودند، این بود که گفتند ای رسول خدا، در حد ما نیست که با شما مخالفت کنیم و درخور ما نیست که تو را به کاری واداریم در صورتی که فرمان و امر به دست خدا و سپس به دست شماست، بنابراین هر چه می خواهید انجام دهید. حضرت فرمود: من شما را به آن کار فرا خواندم و سربچی کردید، اکنون سزاوار نیست که پیامبر جامه جنگی خود را از تن بیرون آورد تا اینکه خداوند میان او و دشمنانش حکم فرماید. پیامبران پیش از آن حضرت هم هرگاه جامه جنگ و سلاح می پوشیدند، جامه را از تن بیرون نمی آوردند (از جنگ منصرف نمی شدند) تا اینکه خداوند میان ایشان و دشمن حکم می فرمود. آنگاه پیامبر (ص) فرمود: به آنچه که فرمان می دهم توجه کنید و آن را پیروی کنید، در پناه نام خدا راه بیفتید، در صورتی که شکیبایی کنید نصرت از آن شما خواهد بود.

یعقوب بن محمد ظفیری از قول پدرش برایم روایت کرد که مالک بن عمرو نجاری روز جمعه درگذشت. چون پیامبر (ص) که لباس جنگ پوشیده بود، از خانه بیرون آمد بر جنازه او که در جای جنازه ها نهاده بودند نماز گزارد، آنگاه مرکب خود را خواست و برای رفتن به احد سوار شد.

اسامه بن زید از پدرش روایت می کرد که، در آن هنگام که پیامبر (ص) آهنگ احد فرموده بود، جعال بن سراقه گفت: ای رسول خدا، به من گفته شده است که شما فردا کشته می شوی! او سخت غمگین بود و به زحمت نفس می کشید. پیامبر (ص) با محبت دست به سینه او زدند و فرمودند: مگر همه روزگار فردا نیست؟

پیامبر (ص) سه تنی بلند خواست و سه پرچم بست. پرچم اوسیان را به اسید بن حضیر داد؛ پرچم خزرج را به حباب بن منذر بن جموح سپرد و هم گفته اند که به سعد بن عباده داد؛ پرچم مهاجران را به علی بن ابی طالب (ع) سپرد و هم گفته اند که به مُصعب بن عمیر سپرد. سپس پیامبر (ص) اسب خود را خواست و سوار شد، کمان برداشت و نیزه ای در دست گرفت. در آن هنگام نیزه را با مس می اندودند. مسلمانان هم همه مسلح بودند و صد نفر از ایشان زره پوشیده بودند. همینکه پیامبر (ص) سوار شدند، سعد بن معاذ و سعد بن عباده که زره پوشیده بودند، پیش روی آن حضرت می دویدند و در همان حال مردم در چپ و راست او در حرکت بودند. پیامبر (ص) بدائع را پیمود و سپس از کوچه های جسی عبور فرمود تا به شیخین رسید - شیخان

(۱) بدائع: نام منطقه ای از محله بنی خنعم است (معجم ما استعجم، ص ۲۴۴).

کوشکی بود که در جاهلیت پیرمرد و پیرزنی کور که افسانه می گفتند، در آن زندگی می کردند و به همین جهت به کوشک شیخان معروف شده بود. چون پیامبر (ص) به دروازه تیه رسید، متوجه گروهی سپاهی خشن شد، که هیاهوی زیادی داشتند، فرمود: اینها کی اند؟ گفتند: همیمانان یهودی ابن ابی هستند. پیامبر (ص) فرمود: از اهل شرك یاری خواسته نمی شود آن هم برای مقابله با مشرکان. پیامبر (ص) به راه ادامه داد و چون به شیخان رسید لشکر را فرود آورد و در آنجا نوجوانانی را سان دید که عبدالله بن عمر، زید بن ثابت، اسامه بن زید، نعمان بن بشیر، زید بن ارقم، براء بن عازب، اسید بن ظهیر، عرابه بن اوس، ابوسعید خدری، سمره بن جندب و رافع بن خدیج بودند. پیامبر (ص) همه ایشان را رد فرمود. رافع بن خدیج می گوید، ظهیر بن رافع گفت: ای رسول خدا، رافع بن خدیج تیرانداز است و مرا کمک می کند، من هم دو موزه برپای داشتیم و تظاهر به قد بلندی می کردم. پس رسول خدا به من اجازه فرمود که در جنگ شرکت کنم. گوید: چون پیامبر (ص) به من اجازه فرمود، سمره بن جندب به مری بن سینان حارثی که ناپدرش بود گفت: پدر جان، رسول خدا به رافع بن خدیج اجازه داد و مرا منع فرمود و حال آنکه من حاضریم با رافع بن خدیج کشتی بگیرم. مری بن سینان به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، شما پسر مرا رد فرمودید و به رافع بن خدیج اجازه شرکت در جنگ دادید و پسرم حاضر است که با رافع کشتی بگیرد. پیامبر (ص) فرمود: کشتی بگیرند! سمره، رافع را به زمین زد و پیامبر (ص) به او هم اجازه دادند، مادر سمره زنی از بنی اسد بود.

ابن ابی هم آمد و در گوشه ای از لشکرگاه فرود آمد. همیمانان او و دیگر متافقان به ابن ابی می گفتند: تو رأی صحیح دانی و برای محمد خیر خواهی کردی و به او خبر دادی که این رأی نیاکان گذشته تو هم هست ولی با اینکه عقیده خودش هم مانند عقیده تو بود، از پذیرفتن رأی تو خودداری کرده و از این گروه نوجوانان پیروی کرد! پس مسلمانان متوجه نفاق و دورویی ابی شدند.

پیامبر (ص) شب را در منطقه شیخان توقف فرمود، ابن ابی هم با اصحاب خود بود. چون پیامبر از سان دیدن سپاه خود فارغ شد آفتاب غروب کرد و بلال اذان مغرب گفت و پیامبر (ص) با یاران خود نماز گزارد، سپس بلال اذان عشاء را گفت و آن حضرت نماز عشاء را هم به جا آورد. پیامبر (ص) میان بنی نجار فرود آمده بود. رسول

(۲) جسی: در منطقه بطن الرمه مدینه است (معجم ما استعجم، ص ۲۴۷).

(۳) شیخان: نام جایی میان مدینه و احد، در سمت شرقی مدینه است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۳۳).

خدا محمد بن مسلمه را همراه پنجاه نفر به پاسداری گماشت و آنها برگرد لشکر می گشتند و پاسداری می دادند تا اینکه پیامبر (ص) در آخر شب آهنگ حرکت فرمود. چون پیامبر (ص) شب شنبه حرکت فرمود مشرکان او را می دیدند و همینکه در منطقه شیخان فرود آمدند، مشرکان سواران و سپاهیان خود را جمع کردند و عکرمه بن ابی جهل را به سرپرستی پاسداران منصوب ساختند؛ آن شب اسبهای آنها شبیه می کشیدند و آرام نداشتند، پیشگامان آنها چندان نزدیک شدند که به حرّه متصل بودند ولی در آن منطقه پیش نمی رفتند، بالاخره سواران آنها برگشتند چه هم از منطقه حرّه و هم از پاسداران محمد بن مسلمه بیم داشتند.

پیامبر (ص) چون نماز عشاء را گزارد فرمود: چه کسی امشب ما را نگهبانی می دهد؟ مردی برخاست و گفت: من. پیامبر (ص) فرمود: کیستی؟ گفت: ذکوان بن عبدقیس. فرمود: بنشین. دو مرتبه فرمود: چه کسی امشب ما را نگهبانی می دهد؟ مردی برخاست و گفت: من. پیامبر (ص) فرمود: کیستی؟ گفت: ابوسُبع. فرمود: بنشین. برای بار سوم پیامبر فرمود: چه کسی امشب ما را نگهبانی می دهد؟ مردی برخاست و گفت: من. فرمود: کیستی؟ گفت: پسر عبدقیس. فرمود: بنشین. پس از ساعتی پیامبر (ص) فرمود هر سه نفر برخیزید. ذکوان بن عبدقیس برخاست، رسول خدا فرمود: دو رفیق تو کجایند؟ ذکوان گفت: من خودم بودم که جواب می دادم. فرمود: به کار خود اقدام کن خدایت حفظ فرماید! گوید: ذکوان زره پوشیده و سپر خود را برداشت و در آن شب برگرد لشکر می گشت و گفته اند که او فقط از پیامبر (ص) حراست و نگهبانی می کرد و از آن حضرت جدا نشد.

پیامبر همانجا خوابید و در آخر شب حرکت فرمود چون سپیده دم نزدیک شد فرمود: راهنمایان کجایند؟ چه کسی می تواند راه را به ما نشان دهد و از راه تپه های شنی ما را به مقابل دشمن رسانند؟ ابوحتمه حارثی برخاست و گفت: من ای رسول خدا، و گفته اند که اوس بن قیظی یا مُحیصه این کار را برعهده گرفته است و در نظر ما از همه ثابت تر همان ابوحتمه است. گوید: پیامبر (ص) سوار بر اسب خود شد و منطقه بنی حارثه را بیمود و سپس در منطقه اموال به راه ادامه داد تا به مزرعه ربیع بن قیظی رسید که مردی کور و منافق بود. چون پیامبر (ص) و اصحابش به مزرعه او رسیدند، برخاست و خاک به چهره های ایشان پاشاند و گفت: اگر تو پیامبر خدایی در مزرعه من داخل مشو. سعد بن زید اَشهلی با کمانی که در دست داشت ضربتی به او زد که به

(۱) این داستان عیناً در جنگ بدر و شیبی که پیامبر (ص) از بدر مراجعت فرمودند نیز آمده است. - م.

سرش خورد و خون جاری شد، برخی از بنی حارثه که مانند ربیع بن قیظی منافق بودند، خشمگین شدند و گفتند: ای بنی عبدالاشهل، این از نشانه های دشمنی شما با ماست که هرگز آن را رها نمی کنید. اسید بن حُضیر گفت: نه به خدا قسم، بلکه نمودار نفاق شماست، و به خدا قسم، فقط چون نمی دانم پیامبر (ص) موافق است یا نه، گردن ربیع و همه کسانی را که با او همعقیده اند نمی زنم! پس ساکت باشید.

پیامبر (ص) راه افتاد و همچنان که می رفت، ناگاه اسب ابی بُرده بن نیار دمش را حرکت داد که به قلاب شمشیر ابی بُرده گیر کرد و شمشیر او بیرون کشیده شد. پیامبر (ص) فرمود: شمشیرت را در نیام کن که خیال می کنم شمشیرها بزودی کشیده می شوند و بسیار هم کشیده خواهند شد! پیامبر (ص) گاهی فال زدن به خیر را دوست می داشت ولی فال بد زدن را ناخوش می داشت.

(پیامبر (ص) از شیخان فقط زرهی در تن داشت و چون به اُحد رسیدند زره دیگری پوشیده و مغفر بر سر نهاد و بالای آن کلاهخود بر سر گذاشت. چون پیامبر (ص) از شیخان حرکت کرد، مشرکان سپاه خود را آراستند و موضع گیری کردند در محلی که امروز زمین ابن عامر قرار دارد، توقف کردند. پیامبر (ص) هم چون به اُحد رسیدند، در جایی که امروز پل قرار دارد فرود آمدند، در آن هنگام وقت نماز صبح رسیده بود. پیامبر (ص) در عین حال که مشرکان را می دید دستور فرمود تا بلال اذان و اقامه گفت و نماز را با اصحاب خود در حالی که صف بسته بودند گزارد. ابن ابی با گروهی از سپاهیان، که او چون شتر مرغی پیشاپیش ایشان حرکت می کرد، از آنجا برگشتند. عبدالله بن عمرو بن حرام از پی ایشان راه افتاد و بانگ برداشت و گفت: من دین و خدا و پیامبر را به یاد شما می آورم، مگر شما شرط و پیمان نیستید که همچنان که از خود و زنان و فرزندانتان دفاع می کنید، از رسول خدا هم دفاع خواهید کرد؟ ابن ابی گفت: خیال نمی کنم میان ایشان جنگ صورت بگیرد و تو هم اگر از من اطاعت می کنی حتماً باید برگردی، چه همه خردمندان و عاقلان هم برگشته اند، وانگهی، ما پیامبر را در مدینه یاری می دهیم، ما رأی درست را به او گفتیم ولی با ما مخالفت کرد و فقط از نوجوانان اطاعت کرد. پس چون ابن ابی از برگشتن به سپاه خودداری کرد و وارد کوچه های مدینه شد، عبدالله بن عمرو بن حرام خطاب به آنها گفت: خدا شما را از رحمت خود دور کند، همانا خداوند پیامبر و مؤمنان را از کمک شما بی نیاز خواهد فرمود! ابن ابی هم همچنان می گفت: آیا باز هم محمد با من مخالفت و از پسر بچه ها اطاعت می کند؟ عبدالله بن عمرو بن حرام در حالی که می دوید به سوی سپاه اسلام برگشت و هنگامی رسید که پیامبر (ص) صفها را مرتب می فرمود. چون گروهی از یاران

پیامبر(ص) کشته شدند، ابن ابی شاد شد و سرزنش نسبت به رسول خدا را آشکار ساخت و گفت: او از من نافرمانی کرد و از کسانی که اندیشه ای نداشتند اطاعت کرد. پیامبر(ص) سپاه خود را آراست و آن را مرتب فرمود، پنجاه مرد تیرانداز را به فرماندهی عبدالله بن جبیر بر کوه عینین گماشت. گفته شده است که فرمانده ایشان سعد بن ابی وقاص بوده است ولی نزد ما همان عبدالله بن جبیر صحیح است. رسول خدا احد را پشت سر خود قرار داد و مدینه را رویاروی و کوه عینین را به سمت چپ، مشرکان مدینه را پشت سر قرار دادند و احد را پیش روی و گفته شده است که پیامبر(ص) عینین را پشت سر خود قرار داد و پشت به آفتاب ایستاد و حال آنکه مشرکان رو به آفتاب ایستادند؛ در نظر ما همان قول اول ثابت تر است که احد پشت سر آن حضرت قرار داشت و مدینه پیش رویش.

یعقوب بن محمد ظفری از یزید بن سکن برایم روایت کرد: چون پیامبر(ص) به احد رسیدند، مشرکان در عینین فرود آمده بودند، آن حضرت کوه احد را پشت سر خود قرار دادند و فرمودند که پیش از فرمان کسی جنگ نکند. چون عماره بن یزید بن سکن این دستور را شنید، گفت: آیا باید کشتزارهای اوس و خزرج چریزه شوند و ما هنوز هم ضربت نزنیم؟

مشرکان صفهای خود را آراستند، بر سمت راست خالد بن ولید و بر سمت چپ عکرمه بن ابی جهل را گماردند؛ آنها دوست اسب یدک و سوارکار داشتند که بر سواران صفوان بن امیه را گماشتند و برخی گفته اند که عمرو عاص را گماردند؛ بر تیراندازان، که صد نفر بودند، عبدالله بن ابی ربیع را گماشتند؛ پرچم خود را به طلحه بن ابی طلحه سپردند، نام ابی طلحه، عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی بود. در این هنگام ابوسفیان فریاد کشید و گفت: ای فرزندان عبدالدار، می دانیم که شما برای پرچم سزاوارتر از ما هستید! آنچه روزی بر ما رسید از سرنگونی پرچم بود و مسلمانان هم به آنچه رسیدند از پرچم خودشان بود. شما فقط مواظب پرچم باشید و آن را حفاظت کنید و ما را با محمد واگذارید که ما قومی هستیم خونخواه و طالب مرگ و خونی را طلب می کنیم که فراموش نشده است. همچنین ابوسفیان گفت: هرگاه پرچمها سرنگون شود دیگر پس از آن قوام و بقایی برای قوم نخواهد بود؛ بنی عبدالدار از گفته های ابوسفیان خشمگین شدند و گفتند: مگر ما پرچم خود را تسلیم دشمن خواهیم کرد؟ هرگز چنین نخواهد بود، در مورد حفاظت پرچم هم خواهی دید و به علامت خشم

(۱) عینین، عینان: نام کوهی است در احد (معجم ما استعجم، ص ۶۸۸).

نیزه های خود را به جانب او گرفتند؛ به هر حال بنی عبدالدار پرچم را احاطه کرده و نسبت به ابوسفیان هم کمی تندی کردند. ابوسفیان گفت: می خواهید پرچم دیگری هم قرار دهیم؟ بنی عبدالدار گفتند: آری، ولی آن را هم باید مردی از بنی عبدالدار حمل کننده نه کس دیگری.

پیامبر(ص) هم پیاده حرکت می کرد و صفها را می آراست و می فرمود: فلانی جلو بیا! و فلانی عقب برو! اگر ملاحظه می فرمود که شانه کسی جلو است، او را کنارتر می برد و صفها را چنان راست و مستقیم می آراست که گویی چون تیر راست بودند. چون صفها آراسته و به نظام شد، پرسید: پرچم مشرکان را چه کسی دارد؟ گفتند: بنی عبدالدار. فرمود: ما در وفاداری از ایشان سزاوار تریم! آنگاه فرمود: مُصعب بن عمیر کجاست؟ او خود پاسخ داد: اینجا هستم! فرمود: پرچم را بگیر. مُصعب پرچم را گرفت و آن را پیشاپیش رسول خدا می برد.

آنگاه پیامبر(ص) به پا خاست و برای مردم خطبه خواند و ضمن آن فرمود: ای مردم، شما را سفارش می کنم به آنچه خدایم در کتاب خود، به من سفارش فرموده است و آن عمل به طاعت خدا و دوری جستن از محرمات اوست، شما امروز در منزل مزد گرفتن و اندوختن هستید، برای هرکس که وظیفه خود را بیاد آرد و نفس خود را به شکیبایی و یقین و کوشش و تلاش وادارد، که جهاد با دشمن سخت و گرفتارش شدید است، کم اند افرادی که سعادت رفتن به جهاد را داشته باشند مگر آنان که خداوند آهنگ رهنمونی آنها فرماید، همانا خداوند همراه کسی است که از او فرمان برداری کند و شیطان یار و همراه کسی است که از امر خدا سرپیچی کند، کردار خود را به صبر در جهاد آغاز کنید، با جهاد آنچه را که خدا به شما وعده داده است، بخوانید، سخت مواظب آنچه خدا به شما فرمان داده است باشید، من آرزومند رهنمونی شما ام، اختلاف و ستیزه گری و پراکندگی مایه ضعف و ناتوانی و از چیزهایی است که خداوند دوست نمی دارد و در آن صورت نصرت و پیروزی عنایت نمی فرماید. ای مردم، در سینه من چنین است که هرکس بر حرام باشد، خداوند میان او و خود جدایی می افکند و هرکس محض خاطر خدا از گناه دوری گزیند، خدای گنااهش را می آمرزد؛ هرکس بر من درود فرستد خدا و فرشتگانش بر او ده درود می فرستند؛ هرکس، چه مسلمان و چه کافر، نیکی کند مزد او بر عهده خداست که در این جهان یا آن جهان پرداخت خواهد شد؛ هرکس که به خدا و روز آخر گرویده است، بر او است که در نماز جمعه حاضر شود، به جز کودکان، زنان، بیماران و بردگان؛ هرکس که از نماز جمعه خود را بی نیاز بداند خدای از او بی نیاز خواهد بود و خدای بی نیاز ستوده است. هیچ عملی را

نمی دانم که شما را به خدا نزدیک کند، مگر اینکه شما را به آن فرمان دادم و هیچ عملی را نمی دانم که شما را به دوزخ نزدیک کند مگر اینکه شما را از آن نهی کردم، همانا جبرئیل به روح من القاء کرده است که هیچ کس نمی میرد مگر اینکه به آنچه روزی اوست برسد، هیچ چیز از آن کم و کاسته نمی شود اگرچه دیر انجام پذیرد. از خدا که پروردگار شماست، بترسید و در طلب روزی خود به طریق پسندیده اقدام کنید، اگر روزی شما به تأخیر افتاد شما را وادار نکند که با معصیت پروردگار در طلب آن برآید، به نعمتهایی که نزد خداست نمی توان دست یافت مگر به فرمان برداری از او. خدا برای شما حلال و حرام را بیان فرموده است، البته بین حلال و حرام اموری محل شبهه است که گروه زیادی از مردم آن را نمی دانند مگر کسانی که در پرده عصمت قرار گیرند، به هر حال کسی که آن گونه امور را ترك می کند آبرو و دین خود را حفظ کرده است و هر کس که در آنها بیفتد، همچون چوپانی است که در کنار قرقگاه است و ممکن است در آن منطقه ممنوعه افتد. برای هر پادشاهی قرقگاهی است و همانا قرقگاه خدا کارهایی است که آنها را حرام فرموده است. هر مؤمنی نسبت به مؤمنان دیگر، چون سرنسبت به پیکر است که چون به درد آید همه بدن به خاطر آن به درد می آید. والسلام علیکم!

از مطلب بن عبدالله برایم روایت کردند که گفت: نخستین کسی که آتش جنگ را میان دو طرف برافروخت، ابو عامر بود، او که نامش عبد عمرو بود، با پنجاه نفر از بندگان قریش پیش آمد و بانگ برداشت که: ای اوسیان من ابو عامر! گفتند: ای فاسق، بر تو درود و خوشامد مباد! گفت: پس از من، به قوم من شر خواهد رسید! بندگان اهل مکه همراه او بودند، ایشان و مسلمانان ساعتی به یکدیگر سنگ پرااندند و ابو عامر و اصحاب او پشت کردند. آنگاه طلحة بن ابی طلحه مردم را به جنگ فرا خواند و گویند که بندگان جنگ نکردند بلکه قریش به آنها فرمان پاسداری از اردوگاه خود را داده بودند.

گویند: پیش از آنکه دو گروه برخورد کنند، زنان مشرکان جلوی صفهای ایشان بودند و دایره و طبل می زدند و سپس به پشت صفها برگشتند. چون مشرکان نزدیک ما آمدند زنها همچنان در پشت صفها ایستاده بودند و اگر کسی به جنگ پشت می کرد، او را به بازگشت تشویق می کردند و کشته شدگان پدر را به یادش می آوردند.

قرمان که از منافقان بود، از شرکت در جنگ اُحد خودداری کرده بود. فردای آن روز، زنهای بنی ظفر او را سرزنش کردند و گفتند ای قرمان مردان همه به جنگ رفتند و تو باقی ماندی، آیا از این کردار خود خجالت نمی کنی؟ همه قوم تو بیرون رفتند و تو

ماندی، تو فقط مثل يك زن هستی و به سحافت او پرداختند. قرمان که به شجاعت هم معروف بود، به خانه اش رفت، شمشیر و تیردان و کمان خود را بیرون آورد و در حالی که می دوید از مدینه بیرون آمد، او هنگامی به پیامبر (ص) رسید که آن حضرت مشغول مرتب کردن صفهای مسلمانان بود، او از پشت صفها آمد و خود را به صف اول رساند و در آن جای گرفت. او نخستین فرد از مسلمانان بود که تیر انداخت، تیرهایی که او می انداخت همچون نیزه بود و همچون شتر نر نعره می کشید. سپس به شمشیر روی آورد و کارهای برجسته ای انجام داد تا اینکه سرانجام خودکشی کرد. ولی هرگاه پیامبر (ص) از او صحبتی می کرد می فرمود: از اهل دوزخ است. چون مسلمانان پراکنده شدند غلاف شمشیرش را شکست و شعار داد: مرگ بهتر از گریز است! ای اوسیان، برای حفظ حیثیت و نژاد خود جنگ کنید و چنان کنید که من می کنم! گویند: قرمان با شمشیر خود را میان مشرکان افکند به طوری که گفتند کشته شده است، ولی دو مرتبه ظاهر شد در حالی که گفت: من جوانمرد قبیله ظفر هستم! وی هفت نفر از کافران را کشت و خود زخمهای زیادی برداشت و به خاک افتاد. در این هنگام، قتاده بن نهمان از کنار او گذشت و به او گفت: اناغیداق! قرمان گفت: بلی! قتاده گفت: شهادت بر تو گوارا باد! قرمان گفت: ای ابا عمرو، به خدا من برای دین جنگ نکردم، من به قصد حفظ خود جنگ کردم که قریش بر ما پیروز نشوند و زمینهای ما را لگد مال نکنند. چون زخمی شدن او را به پیامبر (ص) گفتند، فرمود: از اهل دوزخ است. به هر حال، زخمهای او از پا درآوردش. پس پیامبر (ص) فرمود: خداوند این دین را به مردی فاجر تأیید کرد.

گویند: پیامبر (ص) روی به تیراندازان کرد و فرمود: شما مواظب پشت سر ما باشید چه می ترسم که از پشت سر حمله کنید، بنابراین شما در جای خود استوار بمانید و تکان نخورید، اگر دیدید که ما آنها را هزیمت دادیم و حتی وارد لشکرگاه آنها شدیم، باز هم از جای خود حرکت نکنید. حتی اگر دیدید که ما کشته شدیم، باز هم به فکر یاری و دفاع از ما نباشید، خدایا، من ترا برایشان گواه می گیرم! همچنین فرمود: سواران دشمن را تیرباران کنید که سواران در برابر تیر نمی توانند پیش آیند. مشرکان دو گروه اسب سوار داشتند، گروهی در سمت راست به فرماندهی خالد بن ولید، و گروهی در سمت چپ به فرماندهی عکرمه بن ابی جهل. گویند: پیامبر (ص) هم برای سپاه خود میمنه و میسره قرار داد و پرچم بزرگ خود را به مصعب بن عمیر سپرد، پرچم اوس را به اسید بن حضیر داد و پرچم خزرج را به سعد، یا حباب سپرد. تیراندازان همچنان پشت سر را حفاظت کرده و در عین حال سواران مشرک را هم تیرباران

می کردند، پس سواران دشمن گریختند. یکی از تیراندازان می گفت: من به تیرهای خودمان نگاه می کردم که هیچکدام هدر نمی رفت و یا به اسب می خورد یا به سوار. گویند: دو گروه به یکدیگر نزدیک شدند، مشرکان طلحه بن ابی طلحه را، که پرچمدارشان بود، پیشاپیش خود فرستادند و صفوف خود را مرتب ساختند، زنها هم پشت سر مردان قرار گرفتند و دایره می زدند، هند و دوستان او شروع به تحریر و برانگیختن مردان کردند و کشته شدگان پدر را یاد می کردند و این اشعار را می خواندند:

ما دختران طاریم که بر روی تسکچه راه می رویم.
اگر به دشمن رو کنید با شما دست به گردن خواهیم اه کند.
و اگر پشت به جنگ کنید از شما دوری می کنیم،
دوری کسی که دوستدار نیست.

طلحه بن ابی طلحه بانگ برداشت و گفت: چه کسی با من مبارزه می کند؟ علی (ع) فرمود: آیا با من مبارزه می کنی؟ گفت آری. پس آن دو میان دو لشکر به مبارزه پرداختند و پیامبر (ص) در حالی که دو زره و مفقر و کلاه خود پوشیده بود زیر پرچم تشسته بودند. طلحه و علی (ع) به نبرد مشغول شدند، علی (ع) پیشی گرفت و ضربتی بر سر طلحه زد که شمشیرش فرق دشمن را شکافت و به ریش او رسید، طلحه به خاک افتاد و علی (ع) برگشت. به علی (ع) گفتند: چرا سرش را جدا نکردی؟ فرمود: چون به زمین افتاد عورت او برهنه شد و خویشاوندی مرا به شفقت واداشت، بعلاوه می دانم که خداوند او را خواهد کشت. طلحه پهلوان سپاه بود.

همچنین گفته شده است که نخست طلحه حمله برد، علی (ع) ضربت او را با سپر خود دفع کرد و شمشیر کارگر نیفتاد. آنگاه علی (ع) حمله کرد، زره طلحه تا کمرش بود، علی (ع) به هردو پای او شمشیر زد و هردو را قطع کرد و چون خواست دوباره بر او حمله کند، او خویشاوندی را مطرح کرد، علی (ع) از او منصرف شد و دیگر حمله ای نکرد، تا اینکه یکی دیگر از مسلمانان به طلحه حمله کرد و او را کشت. همچنین گفته شده است که علی (ع) خود او را کشت. چون طلحه کشته شد، پیامبر (ص) خوشحال گردید و با صدای بلند تکبیر گفت، مسلمانان هم تکبیر گفتند و یاران رسول خدا به سپاه مشرکان حمله کردند و چنان ایشان را زدند که صفهای ایشان از هم پاشیده شد، ولی کسی غیر از همان طلحه کشته نشد. پس از کشته شدن طلحه بن ابی طلحه، عثمان بن ابی طلحه، که کنیه اش ابوشیبه بود، پرچم را گرفت، او پیشاپیش زنان حرکت می کرد و این رجز را می خواند:

پرچمداران است که به شایستگی نیزه ها را خون آلود کنند یا آنکه آنها را بشکنند. او با پرچم پیش آمد در حالی که زنها همچنان تحریر می کردند و دف می زدند؛ حمزه بن عبدالمطلب بر او حمله کرد و ضربتی به دوش او زد به طوری که دست و شانه او را قطع کرد و تا بالای سینه اش را شکافت آنچنان که شش او آشکار شد. حمزه بازگشت در حالی که می گفت: من پسر ساقی حاجیانم! پس از عثمان، پرچم مشرکان را ابوسعبد بن ابی طلحه گرفت، سعد بن ابی وقاص تیری به او انداخت که به واسطه برهنه بودن گلوی او، به حنجره اش خورد و زبانش چون زبان سگ بیرون افتاد. همچنین گویند، چون ابوسعبد پرچم را گرفت، زنان پشت سرش حرکت می کردند و می گفتند:

ای بنی عبدالدار ضربت بزنید،
ای پشتیبانان سیه روزان ضربت بزنید،
با شمشیرهای برآن ضربت بزنید.

سعد بن ابی وقاص گویند: من ضربتی به او زدم و دست راستش را بردم، او پرچم را به دست چپ گرفت، من حمله بردم و دست چپ او را هم قطع کردم، او پرچم را با دو بازوی خود نگهداشته و آن را به سینه خود چسبانده و پشت خود را خم کرد، من با گوشه کمان خود، مفقر او را از زرهش جدا کردم و آن را پشت سرش افکتم، سپس ضربتی به او زدم و کشتمش و شروع به در آوردن زره و جامه های جنگی او کردم که در این هنگام، سبیب بن عبدعوف و عده ای دیگر به من حمله آوردند و مرا از آن کار بازداشتند. جامه های جنگی او بهترین جامه جنگی مشرکان بود. زرهی فراخ و بزرگ و مفقر و شمشیری بسیار خوب، ولی به هر حال مانع من شدند. این روایت اخیر صحیحتر است و این هم مورد اتفاق است که او را سعد کشته است.

پس از او پرچم مشرکان را مسافع بن طلحه بن ابی طلحه گرفت، عاصم بن ثابت بن ابی اقلح تیری به او زد و گفت: بگیر که من پسر ابی اقلح هستم! آن تیر سبب مرگ او شد، مسافع را پیش مادرش سلافه دختر سعد بن شهید بردند که همراه زنان بود، او به مسافع گفت: چه کسی به تو تیر زد؟ گفت: نمی دانم، همین قدر شنیدم که گفت، بگیر که من پسر ابی اقلح هستم! سلافه گفت: اقلحی بود! یعنی از خود ما.

همچنین گفته شده است که چون عاصم تیر انداخت، گفت: بگیر که من پسر کسره هستم - در جاهلیت به آنها فرزندان کسره می گفتند. پس چون مادر مسافع از او پرسید: چه کسی ترا کشت؟ گفت: نفهمیدم، ولی شنیدم که گفت، بگیر که من پسر کسره ام! سلافه گفت: به خدا از قبیلۀ خودمان بوده است! در همان هنگام سلافه نذر

کرد که در کاسه سر عاصم شراب بخورد و می گفت: هر کس سر عاصم را بیاورد، صد شتر جایزه دارد.

پس از او، کلاب بن طلحة بن ابی طلحة پرچم را گرفت، که زبیر بن عوام او را به قتل رساند؛ سپس جلاس بن طلحة بن ابی طلحة پرچم را گرفت، که او را طلحة بن عبیدالله کشت. بعد از او پرچم را اوطاة بن شرحبیل گرفت و او را هم علی (ع) کشت. پس از او پرچم را شریح بن قارظ گرفت، ولی نمی دانیم چه کسی او را کشته است. بعد از او صواب غلام ایشان پرچم را گرفت، در مورد کشته شدن او اختلاف است، برخی گفته اند سعد بن ابی وقاص او را کشته است و برخی گفته اند علی (ع) و برخی هم قزمان را کشته او می دانند، در نظر ما قزمان درست تر است. گوید: قزمان خود را به او رساند و دست راستش را قطع کرد، او پرچم را به دست چپ گرفت، قزمان دست چپش را هم قطع کرد، او پرچم را با دو بازوی خود نگهداشت و پشت خود را خم کرد و بانگ برداشت که: ای بنی عبدالدار، آیا خوب تلاش کردم؟ آنگاه قزمان بر او حمله برد و کشتش.

گویند: خداوند متعال، پیامبر خود و یاران او را در هیچ موردی مانند احد پیروزی نداد، ولی مسلمانان عصیان و سرکشی کردند و با یکدیگر به ستیزه برخاستند. پرچمداران همه کشته شدند و مشرکان چنان به هزیمت رفتند که به پشت سر خود نگاه نمی کردند، زنان آنها که در آغاز برخورد می زدند و سخت شادی می کردند، بانگ زاری و واویل برداشتند. واقعی گوید: گروه زیادی از صحابه که در جنگ احد حضور داشته اند روایت می کنند که: ما هند و زنان دیگر را دیدیم که روی به هزیمت نهاده اند و دیگر به کسانی هم که می گریختند اعتراضی نداشتند. خالد هم بسیار تلاش می کرد که از جانب چپ لشکر پیامبر (ص) بگردد و خود را به سقف برساند، ولی تیراندازان او را عقب می نشانند، این کار چند مرتبه تکرار شد. ولی در مسلمانان از طرف تیراندازان رخنه افتاد. بدین معنی که پیامبر (ص) به آنها فرمان داده و فرموده بود: شما در جای خود باقی بمانید و مواظب پشت سر باشید و اگر دیدید که ما به جمع آوری غنیمت مشغول شدیم، شما در آن کار شرکت نکنید، حتی اگر هم دیدید که ما کشته می شویم باز هم به یاری ما نیاید. اما چون مشرکان منهزم شدند و مسلمانان به تعقیب ایشان پرداختند و بدان گونه که می خواستند سلاح در ایشان نهادند و آنها را از لشکرگاه بیرون رانده و شروع به غارت کردن و غنیمت گرفتن کردند، بعضی از تیراندازان به بعضی دیگر گفتند: چرا بی جهت و بدون لزوم در این جا مانده اید؟ خداوند متعال دشمن را هزیمت داد و برادران شما مشغول غنیمت گرفتن و غارت لشکرگاه ایشانند،

شما هم وارد شوید و همراه برادرانتان غنیمت بگیرید. برخی دیگر از آنها گفتند: مگر نمی دانید که پیامبر (ص) به شما فرمود که «از جای خود حرکت نکنید و مواظب پشت سر باشید، حتی اگر دیدید که ما کشته شدیم باز هم به یاری ما نیاید و اگر هم دیدید غنیمت جمع می کنیم شما با ما شرکت نکنید و فقط هوادار پشت سر ما باشید.» برخی دیگر گفتند: رسول خدا چنین نخواست است، خداوند متعال مشرکان را خوار فرمود و آنها را هزیمت داد، شما هم وارد لشکر شوید و همراه برادرانتان غنیمت بگیرید. چون اختلاف کردند عبدالله بن جبیر که فرمانده ایشان بود و در آن روز با جامه سبیدی که پوشیده بود مشخص و نمایان بود، برای ایشان خطبه خواند، نخست خدای را ستود و ستایش کرد و آنگاه به فرمان برداری از خدا و رسول خدا و اینکه مخالفتی با امر پیامبر (ص) نشود اشاره کرد؛ ولی آنها سرپیچی کردند و رفتند، چنانچه از همه تیراندازان عدّه کمی، که کمتر از ده نفر بودند، با فرمانده خود باقی ماندند، از جمله ایشان حارث بن انس بن رافع بود که می گفت: ای قوم، فرمان پیامبرتان را، که به شما فرمود، به یاد آورید و از فرمانده خود اطاعت کنید. گوید: نپذیرفتند و به لشکرگاه مشرکان رفتند که غارت کنند و کوه را رها کردند و به غارت مشغول شدند. صفهای مشرکان از هم پاشیده شد و سران ایشان به چاره جوئی گرد آمدند؛ مسیر باد هم تغییر کرد، از اول روز تا هنگامی که برگشتند حرکت باد از شمال شرقی بود و هنگامی که مشرکان دوباره حمله کردند، حرکت باد از غرب بود، مسلمانان همچنان به نهب و غارت مشغول بودند.

یسطاس خدمتگزار صموان بن امیه، که بعدها اسلام آورد و مسلمانی پسندیده بود، گوید: من برده بودم و از زمره کسانی که در لشکرگاه باقی ماندند، در جنگ احد هیچیک از بردگان بجز وحشی و صواب غلام بنی الدار، جنگ نکردند. ابوسفیان گفت: ای گروه قریش، غلامان خود را برای حفظ اموال بگذارید و آنها مواظب از بارها را عهده دار باشند. ما هم بارها را در یک جا جمع کردیم و شتران را پای بند بستیم و بارها را در چادرها و روپوشها قرار دادیم؛ دو سپاه به یکدیگر نزدیک شدند و ساعتی جنگ کردند و چون یاران ما منهزم شدند و گریختند، یاران محمد وارد لشکرگاه ما شدند، ما میان بارها بودیم، آنها به ما حمله کردند و من هم از کسانی بودم که اسیر شدم. مسلمانها لشکرگاه را به بدترین صورت غارت کردند، مردی از ایشان گفت: اموال صفوان بن امیه کجاست؟ گفتم: او چیزی غیر از اندازه خرج خود برنداشته که آن هم در همین بار است. او مرا پیش راند تا اینکه از جوال یکصد و پنجاه مثقال بیرون آوردم. یاران ما پشت کرده بودند و ما از آنها ناامید شده بودیم؛ زنهای هم گریخته و یا در خیمه ها آماده

تسلیم شدن بودند. مردان مسلمان مشغول جمع آوری بودند، ما هم همچنان در حالت تسلیم بودیم که ناگاه متوجه کوه شدم که سواران ما از آنجا روی آوردند و وارد معرکه شدند، کسی نبود که آنها را برگرداند، چه تیراندازان آنجا را رها کرده و برای غارت آمده بودند، من می‌دیدم که تیراندازان کمانها و جعبه‌های تیر خود را زیر بغل گرفته و هر کس در دست یا دامن خود چیزی داشت که گرفته بود. بدین جهت هنگامی که سواران ما وارد شدند، به گروهی حمله کردند که در کمال آسودگی مشغول غارت بودند و چنان شمشیر برایشان نهادند که کشتاری سخت کردند. مسلمانان از هر سوی رو به گریز نهادند و پراکنده شدند و آنچه برداشته بودند رها کرده و از لشکرگاه ما بیرون رفتند. ما به کالاهای خود رسیدیم بدون آنکه چیزی از آن را از دست داده باشیم، اسیران ما آزاد شدند و طلاها را هم در معرکه می‌یافتیم. من متوجه مردی از مسلمانان شدم که صفوان بن امیه چنان با او درگیر شده و ضربتی به او زده بود که پنداشتم مرده است، ولی هنگامی که به کنار او رسیدم هنوز رمقی داشت، با خنجر خود سرش را جدا کردم؛ بعدها درباره او پرسیدم، گفتند مردی از بنی ساعده بود، پس از آن خداوند مرا به اسلام هدایت فرمود.

ابن ابی سبره از عمر بن حکم برایم روایت کرد که گفته است: هیچک از اصحاب پیامبر (ص) را نمی‌شناسم که در جنگ احد چیزی غارت کرده و یا زری به دست آورده باشد. پس از هجوم دوباره مشرکان، برایش باقی مانده باشد مگر دو نفر، یکی از ایشان عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح است. وی همیانی در میدان پیدا کرد که در آن پنجاه دینار بود و آن را از زیر پیراهن به ننگگاه خود بست؛ عبادین پسر هم کیسه‌ای چرمی یافت که در آن سیزده مثقال بود که آن را در جیب پیراهن خود انداخت و برتن او پیراهن و زره بود و کمر خود را استوار بسته بود. آن دو آنچه را که یافته بودند به حضور پیامبر (ص) آوردند، آن حضرت از آن خمس برنداشت و آن را به خودشان بخشید.

رافع بن خدیج گوید: چون تیراندازان به غنیمت رو کردند و فقط عده کمی باقی ماندند، خالد بن ولید به آن تنگه و کسی تیراندازان توجه کرد و با سواران حمله برد. عکرمه هم سواره به آن سو شتافت و به تنی چند از تیراندازان که باقی مانده بودند، حمله کردند، آنها هم آن قدر تیر انداختند تا همگی کشته شدند. عبدالله بن جبیر چندان تیر انداخت تا تیرهایش تمام شد، سپس دست به نیزه برد تا نیزه اش شکست، آنگاه با شمشیر چندان پیکار کرد که قبضه آن شکست و کشته شد. گوید: جَعَالُ بْنُ سُرَّاقَةَ و ابُوْبُرْدَةَ بْنُ نِیَّارِ که شاهد کشته شدن عبدالله بن جبیر بودند، آخرین افرادی بودند که از کوه برگشتند و به مسلمانان پیوستند؛ مشرکان همچنان سواره می‌تاختند و صفهای ما از

هم گسیخت. ابلیس که به صورت جَعَالُ بْنُ سُرَّاقَةَ در آمده بود، سه مرتبه فریاد کشید: محمد کشته شد! جَعَالُ بْنُ سُرَّاقَةَ از این جهت که ابلیس به صورت او در آمده بود گرفتاری بزرگی پیدا کرد و حال آنکه جَعَالُ همراه مسلمانان و در کنار ابُوْبُرْدَةَ بْنُ نِیَّارِ و خَوَاتُ بْنُ جُبَيْرِ بسختی جنگ می‌کرد. گوید: به خدا، حمله‌ای سریع‌تر از حمله مشرکان در آن روز به خود ندیده بودیم. مسلمانان متوجه جَعَالُ بْنُ سُرَّاقَةَ شدند و می‌خواستند او را بکشند و می‌گفتند: این فریاد کشید که «محمد کشته شد». خَوَاتُ بْنُ جُبَيْرِ و ابُوْبُرْدَةَ به نفع او گواهی دادند که در کنار آنها مشغول جنگ بوده و فریاد زننده کس دیگری بوده است. رافع بن خدیج گوید: من هم بعداً به نفع او گواهی دادم. رافع گوید: ما به واسطه سربچی از فرمان پیامبرمان و از بدنفسی خودمان گرفتار شدیم، مسلمانان به یکدیگر ریختند و بدون اینکه از ترس و شتاب بفهمند چه می‌کنند، به یکدیگر ضربت می‌زدند، چنانکه اَسیدِ بْنِ حَضِرِ در آن روز دو زخم برداشت، که یکی از آن دورا ابُوْبُرْدَةَ به او زده بود در حالی که نمی‌دانست چه می‌کند و می‌گفت: بگیر که من جوانمردی از انصارم! و باز گوید: ابُوْبُرْدَةَ هم در میدان جنگ حمله می‌کرد و بدون توجه دو زخم به ابُوْبُرْدَةَ زد و گفت: بگیر که من ابُوْبُرْدَةَ ام! و بعد او را شناخت، از آن پس هرگاه ابُوْبُرْدَةَ، ابُوْبُرْدَةَ را می‌دید می‌گفت: بین به من چه کردی! و ابُوْبُرْدَةَ می‌گفت: تو خودت هم بدون توجه، اَسیدِ بْنِ حَضِرِ را مجروح ساختی، به هر حال این زخم در راه خداست. این موضوع را به عرض پیامبر (ص) رساندند، آن حضرت فرمود: ای ابُوْبُرْدَةَ، این در راه خداست و اجر تو با خدا خواهد بود، مثل آن است که کسی از مشرکان به تو زخم زده باشد و هر کس چنین کشته شده باشد، شهید است.

یَمَانُ حُسَیْلُ بْنُ جَابِرِ و رِفَاعَةُ بْنُ وَفَّحِ که هر دو پیر سالخورده بودند، همراه زنان بالای پشت بامها بودند، یکی از آن دو به دیگری گفت: ای بی‌پدر، مگر من و تو چقدر می‌خواهیم زنده بمانیم، امروز و فرداست که ما در کام مرگ خواهیم بود و از عمر ما باندازه آب خوردن چارهایی بیشتر باقی نمانده است، بیا شمشیرهای خود را برداریم و به پیامبر (ص) ملحق شویم، شاید خداوند متعال شهادت را روزی ما فرماید. گوید: هنوز روز بود که در احد به سپاه پیامبر (ص) پیوستند. رفاعه را مشرکان کشتند، ولی یَمَانُ حُسَیْلُ را مسلمانان، بدون اینکه بشناسندش در آن هنگام که بهم ریخته بودند، با شمشیر مورد هجوم قرار دادند؛ فرزندش حَذِیْفَةُ فریاد می‌کشید: این پدر من است! مواظب پدرم باشید! ولی او کشته شد. حَذِیْفَةُ می‌گفت: خدا شما را پیامرزد که او مهربان‌ترین مهربانان است، چه کار کردید! پیامبر (ص) برای او آرزوی خیر بیشتر فرمود و فرمان داد تا دیه او را از اموال بپردازند. گویند کسی که او را کشت عتبه بن

مسعود بود و حُدَيْفَةُ بنِ يَمَانِ ديه و خون بهای پدر را به مسلمانان بخشید.
حُبَاب بنِ مُنْذِر بنِ جُمُوح در آن هنگام فریاد می کشید: ای آلِ سَلَمَةَ! جماعتی از مردم به او روی آوردند و گفتند: گوش به فرمانیم ای فراخواننده به سوی خدا، گوش به فرمانیم! و جَبَّار بنِ صَخْر که نمی دانست چه می کند، ضربتی سنگین بر سر او زد، تا اینکه مسلمانان شعار خود را که اَمِت! اَمِت! بود تکرار کردند و دست از سر یکدیگر برداشتند.

زبیر بن سعد از عبدالله بن فضل برایم روایت کرد: پیامبر (ص) پرچم را به مُصْعَب بنِ عُمَيْر داده بود، پس چون مُصْعَب کشته شد، فرشته ای به صورت وی پرچم را گرفت. در آخر روز، پیامبر (ص) خطاب به او فرمودند: ای مُصْعَب پیش برو! فرشته به او توجه کرد و گفت: من مصعب نیستم و پیامبر (ص) دانست که او فرشته ای است که رسول خدا با او مزید شده است. از ابو مَعَشَر هم همین موضوع را شنیدم.
عبیده دختر نائل از عایشه دختر سعد از قول پدرش سعد بن ابی وقاص برایم روایت کرد که می گفت: در آن روز مردی سپید پوش و نیکو روی را دیدم که او را نمی شناختم، هر تیری که می انداختم او دوباره آن را به من بر می گرداند، گمان می کنم که او فرشته بود.

ابراهیم بن سعد از پدر و پدر بزرگ خود برایم روایت کرد که سعد بن ابی وقاص می گفت: دو مرد سپید پوش را دیدم که یکی بر جانب چپ و دیگری بر جانب راست پیامبر (ص) بودند و به شدت می جنگیدند و آن دو را نه قبلاً دیده بودم و نه بعد دیدم.
از عبید بن عُمَيْر برایم روایت کردند که می گفت: هنگامی که قریش از جنگ اُحُد باز گشتند، در جلسات خود صحبت از پیروزی خویش می کردند و می گفتند اسبان ابلق و مردان سپید پوشی را که در جنگ بدر می دیدیم، ندیدیم. عبید بن عُمَيْر می گفت: روز جنگ اُحُد فرشتگان جنگ نکردند.

از عمر بن حَكَم هم برایم روایت کردند که می گفت: در اُحُد پیامبر (ص) حتی به يك فرشته هم یاری داده نشد و فرشتگان در جنگ بدر بودند.

ابن خدیج هم از عِکْرَمَه مانند همین مطلب را روایت می کرد.
مَعْمَر بن راشد از مجاهد برایم روایت کرد که می گفت: فرشتگان در جنگ اُحُد حاضر شدند ولی جنگ نکردند.

سُفْیان بن سعید هم از مجاهد برایم روایت کرد که می گفت: فرشتگان جنگ نکردند مگر در روز بدر.

ابن ابی سَبْرَه از ابوهریره برایم روایت کرد که می گفته است: خداوند متعال به

مسلمانان وعده فرموده بود که اگر پایداری کنند، فرشتگان به ایشان مدد خواهند کرد ولی چون پراکنده شده و گریختند، فرشتگان جنگ نکردند.
از ابوبشیر مازنی برایم روایت کردند: چون شیطان اَرْبَ الْعَقَبَةِ فریاد کشید: محمد کشته شد - و این به خواست خدا بود که چنین بانگی برآید - مسلمانان بر دست و پای بمردند و به هر سو پراکنده شده و به بالای کوه گریختند. نخستین کس که مژده سلامت پیامبر (ص) را داد، کعب بن مالک بود. کعب می گوید: شروع به فریاد کشیدن کردم، ولی پیامبر (ص) در حالی که انگشت بر دهان گذاشته بود به من اشاره می فرمود که ساکت باشم.

موسی بن شیبه از کعب بن مالک برایم روایت کرد که می گفته است: چون مسلمانان پراکنده شدند، من نخستین کس بودم که پیامبر (ص) را زنده و سر پا دیدم، پس شروع به مژده دادن به مسلمانان کردم؛ در آن هنگام من در دره بودم. پس پیامبر (ص) لباس جنگی کعب را که زرد یا قسمتی از آن زرد بود، خواست آن را پوشید و جامه جنگی خود را بیرون آورد و کعب آن را پوشید. در آن روز کعب جنگ نمایانی کرد به طوری که هفده زخم برداشت.

مَعْمَر بن راشد برایم روایت کرد که کعب بن مالک می گفته است: من در آن هنگام نخستین کسی بودم که پیامبر (ص) را شناختم، من چشمان آن حضرت را از زیر مفر تشخیص دادم و فریاد کشیدم: ای گروه انصار! مژده باد! این رسول خداست! ولی پیامبر (ص) به من اشاره فرمود که ساکت شوم.

ابن ابی سَبْرَه از اَعْرَج برایم روایت کرد که: چون شیطان بانگ برداشت که «محمد حتماً کشته شده است»، ابو سَدَّیَان بن حَرْب به قریش گفت: «امیک از شما محمد را کشته است؟ این قَمِیْثَه گفت: من کشتمش. ابوسفیان گفت: به تو لباس و نشان مخصوص می پوشانیم همچنان که ایرانیان نسبت به پهلوانان خود انجام می دهند. ابوسفیان همراه ابوعامر فاسق در میدان می گشت که جسد محمد (ص) را میان کشتگان ببیند، چون به جسد خارجه بن زید بن ابی زُهَیْر رسیدند، ابوعامر گفت: ای ابوسفیان آیا این کشته را می شناسی و می دانی کیست؟ گفت: نه. گفت: این خارجه بن زید بن ابی زُهَیْر خزرچی، سرور عشیره بلحارث بن خزرج است. در کنار جسد او جسد عباس بن نَضَلَه بود، ابوعامر گفت: این معروف به ابن قَوْقُل و مردی شریف و از خاندان شرف است. گوید: سپس بر پیکر ذُکْوَان بن عبد قیس گذشتند، گفت: این هم

(۱) اَرْبَ الْعَقَبَةِ: از نامهای شیطان است (نهایه ج ۱، ص ۱۲۸).

از سران مسلمانان است. چون بر پیکر پسر خودش، حنظله گذاشتند، ابوسفیان گفت: ای ابو عامر این کیست؟ گفت: این برای من از همه ایشان گرامی تر است، این حنظله پسر ابو عامر است. ابوسفیان گفت: ما که جایگاه کشته شدن محمد را ندیدیم، اگر این قمیسه او را کشته بود می دیدیم؛ او دروغ گفته است! در این هنگام خالد بن ولید را دید، به او گفت: آیا کشته شدن محمد برای تو روشن است؟ خالد گفت: خودم او را دیدم که با گروهی از یاران خود به بالای کوه می رفتند. ابوسفیان گفت: این درست است! این قمیسه دروغ گفته و می پنداشته که او را کشته است.

ابن ابی سبره برایم روایت کرد که محمد بن مسلمه می گفته است: چون مسلمانان پراکنده و گریزان شدند، با چشم خود رسول خدا را دیدم و با گوش خود شنیدم که آن حضرت می فرمود: فلانی و فلانی پیش من بیایید، من رسول خدایم! ولی هیچیک از آن دو توجهی به آن حضرت نکردند و گریختند.

ابن ابی سبره برایم روایت کرد که خالد بن ولید در شام می گفت: سپاس خدای را که مرا به اسلام رهنمون فرمود! در روز جنگ احد چون مسلمانان منهزم شدند و گریختند، عمر بن خطاب را دیدم که تنها بود و من همراه گروهی از سپاهیان خشن بودم، هیچ کس جز من او را نشناخت، من روی از او برگرداندم چون ترسیدم که مبادا همراهان را متوجه او کنم و به سورش هجوم برند و دیدمش که روی به کوه آورده است.

ابن ابی سبره برایم روایت کرد که نافع بن جبیر می گفت: شنیدم مردی از مهاجران می گفت: در جنگ احد حاضر بودم، از هر طرف تیر می بارید و پیامبر (ص) در میان آنها بود، ولی همه تیرها از او برمی گشت و به او نمی خورد. در همان حال، عبدالله بن شهاب زهری را دیدم که می گفت: مرا به محمد راهنمایی کنید، که اگر او برهد من نخواهم رست! حال آنکه پیامبر (ص) تنها و در کنار او بود؛ عبدالله بن شهاب از کنار پیامبر (ص) گذشت، صفوان بن امیه او را دید و گفت: خاک بر سرت، مگر نمی توانستی محمد را بکشی و این غده را قطع کنی، حال آنکه خداوند او را در دسترس تو قرار داده بود؟ عبدالله بن شهاب گفت: مگر تو محمد را دیدی؟ گفت: آری، تو در کنار او بودی. گفت: به خدا قسم من ندیدمش. سوگند می خورم که او از ما محفوظ و نگهداشته شده است؛ ما چهار نفر بودیم و پیمان بسته و عهد کرده بودیم که او را بکشیم، به همین منظور بیرون آمدیم، ولی به این کار موفق نشدیم.

ابن ابی سبره از نمله بن ابی نمله - نام ابی نمله، عبدالله بن معاذ بود و معاذ برادر مادری براء بن معرور - برایم روایت کرد: چون مسلمانان در احد پراکنده و منهزم شدند، پیامبر (ص) را دیدم که فقط تنی چند همراه او بودند، یاران پیامبر (ص) از

مهاجر و انصار، آن حضرت را همراه خود به کنار کوه بردند؛ در این لحظه، مسلمانان پرچمی نداشتند، هیچ گروه جنگجو و مشخصی هم نداشتند، حال آنکه سپاهیان دشمن از هر طرف در دشت جولان می دادند و پراکنده می ساختند و هیچ کس از مردم، آنها را دفع نمی کرد. من از پی رسول خدا روان شدم و به او نگاه می کردم و آن حضرت به اصحاب خود اشاره می فرمود: مشرکان به لشکرگاه خود برگشتند و درباره ورود به مدینه یا تعقیب ما تبادل نظر می کردند؛ در همان حال که ایشان اختلاف نظر داشتند، پیامبر (ص) به کنار اصحاب خود رسید، همینکه ایشان پیامبر (ص) را دیدند که سلامت است، چنان خشنود شدند که گویی هیچ چیز بر سر ایشان نیامده است. ابراهیم بن محمد بن شریب عتیری از قول پدر خود برایم روایت کرد که می گفت: پرچم مسلمانان را مُصعب بن عمیر حمل می کرد، وقتی مسلمانان پراکنده شدند او همچنان پرچم را پایدار و استوار نگاه داشت؛ این قمیسه که سوار اسب بود، پیش آمد و ضربتی به دست راست او زد و آن را قطع کرد، در همان حال مُصعب این آیه را می خواند: *وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ* - و نیست محمد مگر پیامبری که گذشتند پیش از وی پیامبران - مُصعب پرچم را به دست چپ گرفت و خود را روی پرچم خم کرد تا دست چپش هم قطع شد، آنگاه خود را کاملاً روی پرچم خم کرد و با دوبازوی خود پرچم را نگهداشت و به سینه چسباند و همان آیه را می خواند. این قمیسه برای بار سوم به مُصعب حمله کرد و چنان بانیز، به او زد که نیزه شکست و مصعب به خاک افتاد و پرچم سرنگون گردید؛ همانند دو مرد از بنی عبدالدار به نامهای، سُوَیْبُ بن حَرْمَلَه و ابوالروم برای نجات پرچم مبارزت کردند، ابوالروم پرچم را برداشت و تا هنگام بازگشت مسلمانان به مدینه، در دست او بود.

موسی بن یعقوب برایم از مقداد روایت کرد که می گفت: چون برای جنگ احد صف بستیم و رویاروی قرار گرفتیم، پیامبر (ص) زیر پرچم مُصعب بن عمیر نشست و چون پرچمداران مشرکان کشته شده و ایشان در آغاز به هزیمت رفتند، مسلمانان به لشکرگاه آنها حمله کرده و به غارت سرگرم شدند، که ناگاه مشرکان از پشت سر حمله کردند و مردم پراکنده شدند، پیامبر (ص) پرچمداران را فرا خواند، مُصعب بن عمیر پرچم را گرفت و کشته شد. پرچم خزرج را سعد بن عباده داشت و پیامبر (ص) زیر آن ایستاده و یاران آن حضرت بر او گرد آمده بودند، در آخر روز، پیامبر (ص) پرچم مهاجران را به ابوروم عتیری سپرد و من دیدم که پرچم اوسیان را اسید بن حُضَیر

داشت. مسلمانان ساعتی با مشرکان درگیر شدند و صفها در هم ریخته بود. ناگاه مشرکان در حالی که شعار می دادند: یا لَعُزَّى، یا آل هُبَل! سخت بر ما حمله کردند و کشتاری سخت انجام دادند، در همان حال، نسبت به رسول خدا دشنام می دادند و او را مجروح ساختند؛ ولی سوگند به کسی که محمد (ص) را به حق مبعوث فرموده است، آن حضرت حتی يك وجب از جای خود تکان نخورد و همچنان پا بر جا و روی دشمن ایستاده بود. گاهی گروهی از اصحاب به سوی آن حضرت می رفتند و دوباره از نزد آن حضرت پراکنده می شدند و من همواره رسول خدا را ایستاده و بر پا می دیدم که یا با کمان خود تیر می انداخت و یا سنگ پرتاب می کرد و تا وقتی که دو گروه از یکدیگر جدا شدند، آن حضرت همراه با گروهی از یاران خود، که چهارده نفر بودند، شکیبایی و پایداری فرمود. آن گروه هفت نفر از مهاجران و هفت نفر از انصار بودند. از مهاجران: علی بن ابی طالب (ع)، ابوبکر، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبیدالله، ابو عبیده بن جراح و زبیر بن عوام. از انصار: حباب بن منذر، ابودجانه، عاصم بن ثابت، حارث بن صمّه، سهل بن حنیف، اسید بن حضیر و سعد بن معاذ. برخی سعد بن عباد و محمد بن مسلمّه را به جای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر نوشته اند. در آن روز، هشت نفر با پیامبر (ص) بیعت تا سر حد مرگ کردند، سه نفر از مهاجران و پنج نفر از انصار؛ علی (ع)، طلحه و زبیر از مهاجران؛ ابودجانه، حارث بن صمّه، حباب بن منذر، عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف از انصار؛ که هیچیک از ایشان کشته نشدند. پس پیامبر (ص) آنها را فرامی خواند تا آنکه نزدیک مهرا س رسیدند.

از یعقوب بن عمرو بن قتاده برایم روایت کردند که می گفت: در جنگ اُحُد سی نفر همراه پیامبر (ص) پایداری کردند و همه می گفتند: جان و آبروی ما فدای جان و آبروی تو، و سلام بر تو باد، سلام جاودانه.

گویند: چون جنگ سخت شد و دشمن پیامبر (ص) را احاطه کرد، مُصعب بن عمیر و ابودجانه دشمن را از پیامبر (ص) دفع می کردند تا آنکه جراحات آن حضرت زیاد شد، پس فرمود: چه کسی جان خود را در راه خدا می فروشد؟ پنج جوان از انصار به یاری آمدند که یکی از ایشان عماره بن زیاد بن سکن بود، وی چندان جنگ کرد تا کار سامان گرفت و گروهی از مسلمانان به جنگ بازگشتند و چندان بیکار کردند که

(۱) عَزَّى، هُبَل: نام دو بت از بتان بزرگ مشرکان است.

(۲) مهرا س: سهیلوی گویند: آبی است در کوه اُحُد و کنار دره آن، که باران در گودالهای بزرگ جمع می شود و مهرا س نام آن گودالهاست (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۷۹).

دشمنان خدا پراکنده شدند. پیامبر (ص) به عماره بن زیاد بن سکن فرمود: به من نزدیک شو! بیا، پیش من بیا! پس پیامبر (ص) او را که چهارده زخم گران داشت، بر روی پاهای خود گرفت و او درگذشت. پیامبر (ص) مسلمانان را بر می انگیخت و به جنگ تحریض می فرمود؛ برخی از مشرکان تیر اندازی می کردند که مسلمانان را بترسانند، از جمله ایشان حیّان بن عرقه بود و ابو اسامه جشمی. پس پیامبر (ص) به سعد بن ابی وقاص می فرمود تیر بینداز پدر و مادرم فدای تو! حیّان بن عرقه تیری انداخت که به دامن جامه ام ایمن خورد و آن را پاره کرد و ام ایمن برهنه شد، حیّان بن عرقه سخت خندید و این مسئله بر پیامبر (ص) سخت گران آمد، ام ایمن در آن روز برای آب دادن به مجروحان آمده بود. پیامبر (ص) تیری بدون سوفا ر برداشته و به سعد بن وقاص دادند و فرمودند: بزنی! آن تیر در گودی گلوی حیّان جا گرفت و او به پشت افتاد و عورتش آشکار شد. سعد گویند: پیامبر (ص) چنان خندید که دندانهای آن حضرت آشکار شد. آنگاه فرمود: سعد به خاطر ام ایمن او را کشت، خدای دعایت را مستجاب و تیرت را استوارتر بدارد! در آن روز مالک بن زهیر جشمی برادر ابواسامه جشمی هم همراه حیّان بن عرقه تیر می انداخت، آن دو به اصحاب پیامبر (ص) تیر می انداختند و گروه زیادی را با تیر کشتند، آنها خود را پشت صخره های کوه پنهان کرده و به مسلمانان تیر اندازی می کردند. در همین حین سعد بن ابی وقاص، مالک بن زهیر را دید که از پشت سنگی سر بیرون می آورد و تیر می اندازد، سعد او را نشانه گرفت و تیری انداخت که به چشم او خورد و از پشت سرش بیرون آمد، او با تمام قامت به آسمان پدید و سقوط کرد و خداوند عزوجل او را کشت.

پیامبر (ص) در آن روز چندان با کمان خرا تیر انداخت که زه آن پاره شد، قتاده بن نعمان آن کمان را گرفت و بعدها هم در اختیار او بود. در آن روز، چشم قتاده بن نعمان تیر خورد به طوری که از حدقه بیرون آمد و برگونه اش افتاد. قتاده گویند: به حضور پیامبر (ص) آمدم و گفتم: ای رسول خدا، من همسری زیبا و جوان دارم که دوستش می دارم و دوستم می دارد و می ترسم که این زخم چشم مرا خوش نداشته باشد. پیامبر (ص) چشم مرا به جای خود نهاد که به حال اول برگشت و بینا شد و هیچ ساعتی از شب و روز، چشم مرا نمی زند؛ پس از اینکه قتاده سالخورده شده بود، می گفت: به خدا قسم، این چشم من قوی تر است! و از چشم دیگرش هم زیباتر بود.

پیامبر (ص) به جنگ مباشرت فرمود و چندان تیر انداخت که تیرهایش تمام شد و سر کمانش شکست، پیش از آن، زه کمانش هم پاره شده بود، کمان رسول خدا، در حالی که زه آن بیش از يك وجب نبود، در دست او مانده بود؛ عکاشة بن محصن کمان

را گرفت تا به آن زده بیندازد، پس گفت: ای رسول خدا، این زه نمی رسد. پیامبر (ص) فرمود: آن را بکش خواهد رسید! عکاشه می گوید: سوگند به کسی که او را به حق مبعوث فرموده است، همان زه درست شد چنانکه در یا سه بار هم آن را به کناره کمان بیچ دادم. پس پیامبر (ص) کمان خود را گرفت و همواره تیر می انداخت، ابوظلحه که پیشاپیش بود و خود را همچون سپری برای پیامبر (ص) قرار داده بود، گوید: متوجه شدم که کمان پیامبر (ص) شکست و قتاده بن نعمان آن را گرفت. آن روز ابوظلحه تیردان خود را در برابر پیامبر (ص) گشوده بود، او خود تیر انداز بود و صدایی رسا داشت به طوری که پیامبر (ص) می فرمود: صدای ابوظلحه در لشکر بیشتر و بهتر از جهل مرد است. در تیردان ابوظلحه، پنجاه تیر بود که آنها را جلوی پیامبر (ص) ریخت و فریاد کشید: ای رسول خدا، جان من فدای جان تو باد! و یکی یکی آن تیرها را پرتاب کرد، پیامبر (ص) پشت سر ابوظلحه ایستاده بود و سر خود را از فاصله سرو دوش ابوظلحه بیرون می آورد و هدفها را نگاه می فرمود، تا اینکه تیرهای ابوظلحه تمام شد و او می گفت: گلوی من فدای گلوی تو باد، خدا مرا فدای تو گرداند! و چنان بود که اگر پیامبر (ص) جویبی از زمین بر می داشت و به ابوظلحه می داد و می فرمود آن را بینداز! ابوظلحه آن را همچون تیر خوبی به کار می برد.

تیر اندازانی که در سپاه رسول خدا بوده و نامشان ثبت شده است، اینها هستند: سعد بن ابی وقاص، سائب بن عثمان بن مظعون، مقداد بن عمرو، زید بن حارثه، حاطب بن ابی بلتعنه، عتبه بن غزو، خراش بن صمه، قطبه بن عامر بن حدیده، بشر بن براء بن معرور، ابوناته سلکان بن سلامه، ابوظلحه، عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح و قتاده بن نعمان.

در این روز، تیری به ابو رهم غفاری خورد که در گلوی او جا گرفت، او پیش پیامبر (ص) آمد و آن حضرت آب دهان خویش را به محل زخم مالید و او بهبود یافت، از این روزی ابو رهم را «سربرسده» می نامیدند.

چهار نفر از قریش همیمان و متعهد شده بودند که پیامبر (ص) را بکشند و مشرکان هم ایشان را می شناختند، این چهار نفر عبارت بودند از: عبدالله بن شهاب، عتبه بن ابی وقاص، ابن قعیته و ابی بن خلف، عتبه چهار سنگ به رسول خدا (ص) پرتاب کرد و دندانهای بین انیاب و پیشین آن حضرت را شکست، به طوری که دندان پایین سمت راست از ریشه کنه شد، گونه های پیامبر چنان شکافته شد که حلقه های مغفر در آنها پنهان شد، دوزانوی آن حضرت هم زخمی شد. ابو عامر فاسق هم گودالهایی شبیه خندق در راه مسلمانان کنده بود که پیامبر (ص) هم بدون توجه کنار یکی از آنها

توقف فرموده بود. آنچه در نظر ما ثابت است، این است که، ابن قعیته به گونه های حضرت سنگ پرتاب کرد و عتبه بن ابی وقاص با سنگ لب آن حضرت را شکافت و دندانهایش را شکست. ابن قعیته پیش آمد در حالی که فریاد می کشید: مرا بر محمد راهنمایی کنید که سوگند به آن کس که به او سوگند می خورند، اگر او را ببینم می کشمش! در همان حال که ابن قعیته شمشیر کشیده و به پیامبر (ص) حمله کرده بود، عتبه بن ابی وقاص هم به آن حضرت تیر انداخت، بر تن پیامبر (ص) دوزره بود، آن حضرت در گودالی که پیش پای او بود افتاد و هر در زانوش آماس کرد، شمشیر ابن قعیته کارگر نیفتاد ولی به واسطه سنگینی آن، پیامبر (ص) در گودال سقوط کرد. رسول خدا در حالی که علی (ع) دست او را گرفته بود و ابوظلحه هم از پشت سر کمک می کرد، به پاخواست و ایستاد.

از ابی بشیر مازنی روایت است که می گفت: من در حالی که نوجوان بودم، در جنگ احد حضور داشتم و دیدم که ابن قعیته با شمشیر کشیده به پیامبر (ص) حمله کرد و متوجه شدم که پیامبر (ص) در گودالی که روی او بود افتاد و پنهان شد، من شروع به فریاد کشیدن کردم و مسلمانان به آنسو دریدند و دیدم که ابوظلحه دامن پیامبر (ص) را گرفت تا توانست بپاخیزد.

همچنین گفته شده است کسی که به گونه و پیشانی پیامبر (ص) سنگ زده و آن را شکسته، ابن شهاب بوده است و کسی که موجب پارگی لب و شکسته شدن دندانهای آن حضرت شده، عتبه بن ابی وقاص بوده است، و کسی که به گونه آن حضرت چنان سنگ زد که حلقه های مغفر در آنها فرو رفته، ابن قعیته بوده است، از زخم پیشانی پیامبر (ص) چندان خون جاری شد که ریش آن حضرت خون آلود شد. سالم خدمتگزار ابو حدیفه خون از چهره پیامبر (ص) می شست و می زدود و پیامبر (ص) می فرمود: چگونه ممکن است رستگار شوند مردمی که با پیامبر خود، که ایشان را به خدا دعوت می کند، چنین رفتار می کنند؟ پس در این مورد خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ... - نیست هیچ به دست تو از کار این کافران، یا توبه دهدشان... (بخشی از آیه ۱۲۷، سوره ۳، آل عمران).

سعد بن ابی وقاص می گوید: شنیدم که پیامبر (ص) می فرمود: خشم خدا نسبت به مردمی که دهان پیامبرش را خونین کردند، شدید است؛ خشم خدا بر مردمی که چهره پیامبرش را خونین کردند، شدید است؛ خشم خدا بر هر کس که پیامبر او را بکشد، شدید است! سعد می گوید: این نفرین پیامبر (ص) تا حدودی دلم را نسبت به برادرم آرام کرد و حال آنکه چندان به کشتن او حریص بودم که نسبت به هیچ چیز آن قدر

حرص نداشتیم، هر چند تا آنجا که می‌دانستم بدخلق و عاق پدر نبود. دو بار صفوف مشرکان را شکافتم و در جستجوی برادرم برآمدم که بکشمش، اما مانند رویاه از من می‌گریخت، دفعه سوم پیامبر (ص) فرمود: ای بنده خدا چه قصدی داری؟ آیا می‌خواهی خودت را بکشی؟ پس، از آن کار صرف‌نظر کردم. پیامبر (ص) فرمود: پروردگارا، سال را بر هیچیک از ایشان تمام نکن! سعد گوید: به خدا سوگند، هیچیک از کسانی که رسول خدا را سنگ و تیر زده و مجروح کرده بودند، سال را به آخر نرساند. عتبه مُرد، اما در مورد ابن قَمینه اختلاف است، برخی گفته‌اند در میدان کارزار کشته شد، برخی گفته‌اند چون در اُحُد به مُصعب بن عُمیر تیر زد و گفت: بگیر که من ابن قَمینه‌ام! و مُصعب را کشت، پیامبر (ص) او را نفرین کرد و فرمود: خدا خوار و ذلیلش کند! او هنگامی که می‌خواست میشی را که پاهایش را گرفته بود بدوشد، میش به او شاخ زد و کشته شد و جسد او را در کوهها پیدا کردند، این دشمن خدا همان کسی است که در اُحُد پیش اصحاب خود برگشته و گفته بود که پیامبر (ص) را کشته است، او از عشیره بنی اُذَرم، از قبیله بنی فِهْر بود.

عبدالله بن حمید بن زُهیر چون رسول خدا را به این حال دید، در حالی که سراپا آهن پوشیده بود، اسب خود را به تاخت در آورده جلو آمده و شعار می‌داد که: من ابن زُهیرم، محمد را به من نشان دهید تا بکشمش یا کشته شوم! ابودُجانہ راه را بر او گرفت و گفت: به جنگ کسی بیا که با جان خود جان محمد را نگهداری می‌کند! ابودُجانہ ضربت به اسب او زد و آن را پی کرد و اسب از پا درآمد، آنگاه با شمشیر به ابن زُهیر حمله کرد و گفت: بگیر که من ابن خَرشَه‌ام! پیامبر (ص) در حالی که به او نگاه می‌کرد، گفت: پروردگارا، از ابن خَرشَه خوشنود باش همچنان که من از او خوشنودم.

از عایشه روایت است که می‌گفت: از ابوبکر شنیدم که می‌گفت: هنگامی که در اُحُد پیامبر (ص) تیر خورد و دو حلقه مغفر در گونه‌های او فرو شده بود، شتابان به جانب آن حضرت دویدم، در همان حال دیدم کسی هم از سمت مشرق چنان سرعت می‌آید که گویی مرغ در حال پرواز است، گفتم: خدا کند که این طلحة بن عبیدالله باشد! چون با هم پیش پیامبر (ص) رسیدیم، دیدم که ابوعبیده بن جراح است، او پیشدستی کرد و گفت: ای ابوبکر تو را به خدا قسم می‌دهم که مرا ترك نکنی و بگذاری که این حلقه‌ها را از چهره رسول خدا بیرون بکشم. من این کار را به او واگذاشتم، پیامبر (ص) می‌فرمود: مواظب دوست خود طلحة بن عبیدالله هم باشید. گوید: ابوعبیده با دندانهای جلو خود یکی از حلقه‌های مغفر را بیرون کشید، حلقه چنان محکم شده بود که چون آن را بیرون کشید، خود به زمین افتاد و یکی از دندانهایش کنده شد؛ سپس

و حلقه دیگر را، با دندان دیگر خود بیرون کشید، بدین جهت ابوعبیده میان مردم معروف به «بی‌دندان» بود.

همچنین گفته‌اند کسی که دو حلقه را از چهره پیامبر (ص) بیرون کشیده است، عتبه بن وهب بن کَلَدَه بوده است و هم گفته‌اند که ابوالیسر بوده است، در نظر ما ثابت‌تر آن است که عتبه این کار را کرده است.

ابوسعید خُدَری می‌گوید: چون روز اُحُد پیامبر (ص) زخمی شد و دو حلقه مغفر در گونه‌های آن حضرت فرو رفت، همینکه حلقه‌ها را بیرون آوردند، چنان خون بیرون می‌آمد که گویی از دهانه مشك آب می‌ریزد؛ پس مالک بن سنان محل زخم را با دهان خود می‌مکید و خون را بیرون می‌ریخت، پیامبر (ص) فرمود: هر کس دوست دارد به کسی نگاه کند که خون او با خون من آمیخته شده است، به مالک بن سنان بنگرد. به مالک گفتند: خون می‌آشامی؟ گفت: آری، خون رسول خدا را می‌آشامم. پس پیامبر (ص) فرمود: خون هر کس با خون من تماس بگیرد، آتش جهنم به او نخواهد رسید. ابوسعید خُدَری می‌گوید: من از کسانی بودم که از محل شیخان برگردانده شده بودیم و اجازه شرکت در جنگ به ما داده نشده بود، ولی در آن روز چون خبر مجروح شدن پیامبر (ص) و پراکنده شدن مسلمانان به ما رسید، من هم همراه گروهی از پسر بچه‌های بنی خدره خود را به پیامبر (ص) رساندیم تا از سلامتی آن حضرت آگاه شویم و به خانواده‌هایمان خبر بدهیم، ما در بطن قنّاة متوجه شدیم که مردم دارند بر می‌گردند، ولی ما مقصدی جز دیدار پیامبر (ص) نداشتیم. چون پیامبر (ص) به من نگاه فرمود، گفتم: سعد بن مالک هستی؟ گفتم: آری، پدر و مادرم فدای تو باد! به او نزدیک شدم و هر دو زانویم را بوسیدم، آن حضرت که بر اسب خود سوار بود، به من فرمود: خدا در مصیبت پدرت به تو پاداش دهد! پس چون به چهره پیامبر نگرستم در هر گونه آن حضرت زخمی به اندازه درهمی دیدم، در پیشانی او هم، نزدیک رستگاه موی، شکافی بود و از لب زیرین او خون می‌ریخت، دندانهای سمت راست هم از ریشه شکسته بود، دیدم که بر روی زخمها چیز سیاهی است، پرسیدم: چیست؟ گفتند: بورئای سوخته. پرسیدم: چه کسی گونه‌های رسول خدا را مجروح کرده است؟ گفتند: ابن قَمینه. گفتم: پیشانی او را که شکسته است؟ گفتند: ابن شهاب. گفتم: لب او را چه کسی زخمی کرده است؟ گفتند: عتبه. من پیشاپیش پیامبر (ص) می‌دویدم تا آنکه بر در خانه فرود آمد، آن حضرت به سختی پیاده شد و من متوجه شدم که هر دو زانوی او

(۱) قنّاة: یکی از سیلهای مدینه است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۶۲).

آماس کرده است، پیامبر (ص) که به سعد بن معاذ و سعد بن عبادہ تکیه داده بود، وارد خانه خود شد. چون آفتاب غروب کرد، بلال اذان گفت و پیامبر (ص) در همان حال که به سعد بن معاذ و سعد بن عبادہ تکیه داده بود، بیرون آمد و پس از نماز به خانه برگشت؛ مردم در مسجد چراغ و آتش بر افروخته بودند و خستگان و مجروحان را زخم بندی می کردند. بلال اذان نماز عشاء را گفت و آن وقتی بود که قرمزی روز هم بکلی از میان رفته بود، ولی پیامبر (ص) برای نماز بیرون نیامد، بلال همچنان بر در خانه پیامبر تنسته بود؛ چون يك سوم شب گذشت، وی پیامبر (ص) را صدا زد و گفت: ای رسول خدا، وقت نماز است! پس پیامبر (ص) که خواب مانده بود، بیرون آمد. گویند: متوجه شدم که آن حضرت سبک تر و راحت تر از وقتی که وارد خانه شد، راه می رود، من هم نماز عشاء را همراه پیامبر (ص) گزاردم و آن حضرت به خانه خود برگشت، مردان در فاصله خانه تا جایگاه نماز صف کشیده بودند. پیامبر (ص) تنها راه می رفت تا وارد خانه اش شد؛ من به خانه خود برگشتم و مژده سلامتی رسول خدا را به ایشان دادم، خدای را سپاس گفتند و خوابیدند؛ سران اوس و خزرج در مسجد و کنار در خانه پیامبر (ص) ماندند که پاسداری دهند، زیرا می ترسیدند که قریش دوباره حمله کنند.

گویند: فاطمه (ع) همراه برخی از زنان بیرون آمده بود، چون چهره پیامبر (ص) را چنان دید، او را در اغوش گرفت و شروع به پاك کردن خون از چهره آن حضرت فرمود و پیامبر (ص) می فرمود: خشم الهی نسبت به مردمی که چهره پیامبرش را خونین کردند شدید خرامند بود! علی (ع) برای آوردن آب به آبگیر رفت و به فاطمه (ع) فرمود: این شمشیر غیر قابل تکویش را بگیر. تلی (ع) در سپر خود آب آورد، پیامبر (ص) که سخت تشنه بود، خواست آب بیاشامد ولی نتوانست، چون بویی از آب استشمام کرد که خوشش نیامد و فرمود: این آبی است که بو و طعم آن دگرگون شده است. چون در دهان پیامبر (ص) خون جمع شده بود، با آن آب مضمضه فرمود و دهان خود را شستشو داد. فاطمه (ع) هم خون از چهره پیامبر شست. چون پیامبر (ص) شمشیر خون آلود علی (ع) را دید فرمود: چه نیکو جنگ کردی، عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف هم خوب جنگ کردند، شمشیر ابودجانه هم غیر قابل تکویش است. پیامبر (ص) نتوانست از آن آب بیاشامد، محمد بن مسلمه همراه زنها به جستجوی آب رفت، مجموعاً چهارده زن آمده بودند که فاطمه (ع) دختر پیامبر (ص) هم با ایشان بود، زنها خوراکی و آشامیدنی بر پشت خود حمل می کردند و مجروحان را زخم بندی و مداوا کرده و به آنها آب می رساندند.

کعب بن مالك می گوید: ام سلیم دختر ملحان و عایشه را روز جنگ احد دیدم که

مشکهای آب را بر پشت خود حمل می کردند، حمته دختر جحش تشنگان را آب می داد و زخمیها را معالجه می کرد، ام ایمن هم زخمیها را آب می داد. چون محمد بن مسلمه در آنجا آب قابل آشامیدن نیافت و پیامبر (ص) نیز سخت تشنه بود، وی خود را به قناتی که در محله قصور التیمین قرار داشت، رساند و با مشک خود از پی آب آن قنات، آب شیرین آورد که پیامبر (ص) آشامید و برای محمد بن مسلمه دعای خیر فرمود. خون چهره پیامبر (ص) بند نمی آمد و آن حضرت می فرمود: دشمن دیگر بر ما چنین پیروزی ای نخواهد یافت و شما رکن کعبه را استلام خواهید کرد. فاطمه (ع) خون چهره پیامبر (ص) را می شست و علی (ع) با سپر خود آب می ریخت، ولی چون فاطمه (ع) دید که خون بند نمی آید، قطعه حصیری را سوزاند و چون خاکستر شد، آن را بر زخم پاشید و خون بند آمد. همچنین گفته شده است که با پشم سوخته آن را معالجه کرد، پیامبر (ص) بعدها زخمهای چهره اش را با استخوان پوسیده معالجه می فرمود تا اثر آن از بین برود، همچنین تا يك ماه، اثر ضربه سنگین شمشیر ابن قمیثه را بر دوش خود تحمل می فرمود، شاید هم بیش از يك ماه و آثار زخمهای چهره خود را با استخوان پوسیده معالجه می کرد.

از سعید بن مسیب روایت است که در روز احد ابی بن خلف در حالی که اسب خود را به تاخت در آورده بود پیش آمد و نزدیک پیامبر (ص) رسید، گروهی از اصحاب راه را بر او گرفتند که بکشندش، پیامبر (ص) فرمود: از او کناره بگیرد! و خود در حالی که زوبین در دست داشت برخاست و زوبین پرتاب کرد، زوبین به محل فاصله میان کلاه خود و زره ابی خورد و او از اسب در افتاد و یکی از دنده هایش شکست، قریش او را با حال سنگین با خود بردند و او در راه مرد و این آیه در باره او نازل شد: وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى - و تو تیر نینداختی آنگاه که تیر انداختی، بلکه خدای تیر انداخت (بخشی از آیه ۱۷، سوره ۸).

کعب بن مالك از قول پدرش روایت می کند: ابی بن خلف برای پرداخت فدیة پسر خود که در بدر اسیر شده بود به مدینه آمد و به پیامبر (ص) گفت: من اسب بسیار خوبی دارم که همه روزه مقدار زیادی ذرت می دهمش، تو را در حالی که سوار بر آن باشم، خواهم کشت. پیامبر (ص) فرمود: انشاء الله، من تو را همان طور که سوار بر آن باشی خواهم کشت. گفته اند که ابی بن خلف این موضوع را در مکه اظهار داشته بود و چون این گفتار او در مدینه به عرض پیامبر (ص) رسید، فرمود: انشاء الله، من او را در حالی که بر آن اسب سوار باشد خواهم کشت.

گویند: پیامبر (ص) در جنگ به پشت سر خود توجه نمی کرد و به اصحاب خود

می فرمود: می ترسم که ابی بن خلف از پشت سر به من حمله کند، هر گاه او را دیدید، مرا متوجه او کنید. ناگاه، ابی بن خلف در حالی که اسب می تاخت پیدا شد و پیامبر (ص) او را دید و شناخت، ابی فریاد می کشید: ای محمد اگر تو نجات یابی من نجات نخواهم یافت! مسلمانان به پیامبر (ص) گفتند: چون به تو برسد چه می کنی؟ او دارد به قصد تو می آید، اگر اجازه فرمایی بعضی از ما آهنگ او کنیم. پیامبر (ص) موافقت نفرمود، چون ابی نزدیک شد، حضرت حرب بن صمّه را گرفت و به اصحاب خود بانگ زد و آنها را پراکنده ساخت، ما همچون مگس که از گرد شتر نر پراکنده شود، کنار رفتیم، چون هر گاه پیامبر (ص) به تلاش و کوشش می پرداخت هیچ کس مانند او نبود. پیامبر (ص) حرب را گرفت و آن را به گردن ابی که بر اسب خود سوار بود، پرتاب کرد، ابی به خرخر افتاد، چنانکه گاو خوار می کشد. یارانش به او می گفتند: تو را باکی نیست، این ضربت مختصری که به تو خورده است، اگر به چشم هر يك از ما می خورد زبانی نمی رساند. ابی گفت: سوگند به لایق و عزّی، این ضربت که به من خورد اگر به همه مردم ذی المَجاز می خورد تمامشان می مردند! مگر محمد نگفت که «ترا خواهم کشت»؟ قریش او را با خود بردند و این مسأله موجب شد که از تعقیب پیامبر (ص) باز مانند و پیامبر (ص) در پای کوه به اصحاب خود پیوست. نیز گفته شده است که آن حضرت حرب را از زیر بن عوام گرفته بود.

ابن عمر می گفت: ابی بن خلف در رابع^۱ درگذشت، من ساعتی از شب گذشته بود که در رابع راه می رفتم، ناگاه دیدم آتشی بر افروخته شد، نزدیک آن رفتم، دیدم مردی از میان آتش بیرون آمد در حالی که در سلسله های زنجیر بسته بود و آنها را با خود می کشید و فریاد می زد: عطش! عطش! و مردی می گفت: به او آب ندهی، این ابی بن خلف است که پیامبر (ص) او را کشته است. پس من می گفتم: نابود و از رحمت خدا دور باد. نیز گفته شده که در سرف^۲ مرده است. همچنین گویند، چون پیامبر (ص) حرب زبیر را گرفت و ابی بر آن حضرت حمله آورد، مصعب بن عمیر رو در روی او قرار گرفت و خود را میان او و پیامبر (ص) حایل ساخت و ضربتی به چهره او زد، پیامبر (ص) هم متوجه نقطه ای میان کلاه خود و زره او که برهنه بود، شدند و ضربتی به آنجا زدند، ابی از اسب سقوط کرد و به خرخر افتاد. گویند: عثمان بن عبدالله بن مغیره

(۱) ذی المَجاز: نام یکی از بازارهای معروف عرب است که در سمت راست عرفات قرار داشته است (معجم ما استعجم، ص ۵۰۸).

(۲) رابع: از شهرهای ساحلی میان مکه و مدینه است.

(۳) سرف: نام منطقه ای در شش میلی مکه است (معجم ما استعجم، ص ۷۷۲).

مخزومی در حالی که بر اسب ابلقی سوار بود و کاملاً جامه جنگ پوشیده بود، آهنگ پیامبر (ص) کرد، آن حضرت به جانب کوه روی کرده بود، عثمان فریاد می کشید: اگر تو رهایی یابی من رهایی نخواهم یافت! پس پیامبر (ص) ایستاد و اسب عثمان در یکی از گودالهایی که ابو عامر کنده بود، افتاد و برو درآمد، اسب در حالی که چشمهایش صدمه دیده بود، بیرون آمد و اصحاب پیامبر (ص) آن را گرفته و پی کردند. حارث بن صمّه پیاده به سوی عثمان رفت و ساعتی با شمشیر به یکدیگر ضربت زدند، عثمان زره اش را به کمر زده بود، بدین جهت حارث ضربتی به پای او زد که قطع شد و در افتاد، سپس به او حمله کرد و سرش را برید و جامه جنگی او را که زره و مغفر و شمشیر بسیار خوبی بود، برداشت، شنیده نشده است که جامه های جنگی کس دیگری را بیرون آورده باشند. پیامبر (ص) که به مبارزه آن دو می نگرست، در مورد مرد کشته شده سؤال فرمود، پاسخ دادند عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی است. فرمود: سیاس خدای را که هلاکش ساخت، ابن عثمان را عبدالله بن جحش در روز نخيله اسیر گرفته و به حضور پیامبر (ص) آورده بود، او فدیّه پرداخت و خود را آزاد ساخت و نزد قریش بازگشت تا اینکه در جنگ احد شرکت کرد و کشته شد. چون عبید بن حاجر عامری کشته شدن عثمان را دید، همچون جانور درنده ای حمله آورد و ضربتی به حارث زد که او را از ناحیه کتف زخمی ساخت، حارث به زمین افتاد ولی یارانش او را بلند کردند. ابودجانه آهنگ عبید کرد، آنها ساعتی با یکدیگر مبارزه کردند و هر يك با سپر ضربه شمشیر دیگری را رد می کرد، تا اینکه ابودجانه بر او حمله کرد و کمرش را گرفته و او را به زمین کوفت و همچنان که گوسپند را می کشند، سرش را برید و به پیامبر (ص) پیوست.

گویند: سهل بن حنیف شروع به دفع دادن تیرها از پیامبر (ص) کرد و آن حضرت با محبت می فرمود: به سهل تیر بدهید که تیر اندازی برای او سهل است! سپس پیامبر (ص) به ابوالدرداء نگرست که ایستادگی می کند در حالی که مردم از هر سوی گریزانند، فرمود: عُویمَر نیکو سواری است! ولی برخی گفته اند که ابوالدرداء در جنگ احد حضور نداشته است.

واقفی گویند: برایم روایت کردند که ابی اُسیره بن حارث بن علقمه با یکی از بنی عوف درگیر شد، ضرباتی به یکدیگر زدند که هر يك خود را از دیگری حفظ می کرد، گویی دو جانور درنده بودند که گاهی از حمله باز می ایستادند و گاهی حمله می کردند. سپس دست به گریبان شدند و به یکدیگر چسبیدند و به زمین افتادند، ولی ابواسیره رقیب را خاک کرد و با شمشیر خود سر او را برید، همچنانکه گوسپند را سر می برند و

از روی جسد او برخاست. در همین هنگام، خالد بن ولید، که بر اسبی سیاه با پیشانی و ساقهای سپید سوار بود و نیزه بلندی در دست داشت، سر رسید و از پشت سر چنان نیزه ای به پشت ابی اسیره زد که پیکان آن از سینه او سر در آورد و هماندم مرد، خالد برگشت در حالی که می گفت: من ابوسلیمان ام!

گویند: طلحه بن عبیدالله در آن روز جنگی سخت کرد و دشمن را از پیامبر (ص) دور کرد، طلحه می گفت: دیدم که یاران رسول خدا گریخته اند و مشرکان حمله کرده و به پیامبر (ص) رو آورده و از هر طرف او را احاطه کرده اند، نمی دانستم آیا از جلو حمله کنم یا از پشت سر، یا از چپ و یا راست، گاهی دشمن را از پیش روی می راندم و گاه از پشت سر، تا پراکنده شدند. پیامبر (ص) در آن روز به طلحه فرمود: آنچه بر عهده ات بود انجام دادی! سعد بن وقاص هر گاه سخن از طلحه می آورد، می گفت: خدایش رحمت کناد، او در روز احد از همه ما بیشتر پیامبر (ص) را بی نیاز کرده و از آن حضرت مواظبت کرد. می گفتند: چگونه؟ می گفت: ما همگی نخست از پیامبر (ص) کناره گرفتیم و دوباره پیش او برگشتیم و حال آنکه او همواره ملازم آن حضرت بود، خودم او را دیدم که گرد پیامبر (ص) می گشت و خود را سپر او کرده بود.

از طلحه پرسیدند: ای ابومحمد، انگشت کوچک دستت چطور شده است؟ گفت: مالك بن زهير جشمی تیری به طرف پیامبر (ص) انداخت، معمولاً هدف، او خطا نمی شد، من دست خود را مقابل چهره پیامبر (ص) گرفتم و تیر به انگشتم خورد. انگشت او فلج شده بود. گویند: چون مالك بن زهير او را تیر زد، گفت: آخ! پیامبر (ص) فرمود: اگر می گفت بسم الله وارد بهشت می شد و مردم می دیدند! و پیامبر (ص) فرمود: هر کس دوست دارد به مردی از اهل بهشت بنگرد که در دنیا گام بر می دارد، به طلحه بن عبیدالله بنگرد؛ طلحه از کسانی است که عهد و پیمان خود را بر آورده است.

طلحه می گوید: چون مسلمانان به هزیمت رفتند و برگشتند در آن فاصله، مردی از بنی عامر بن لؤی بن مالك، که نیزه ای در دست داشت و سراپا غرق در آهن بود و بر اسبی سرخ با پیشانی و دم سپید سوار بود، پیش آمد و در همان حال فریاد می کشید: من دارنده مهره های سپید دریایی هستم، مرا به محمد رهنمایی کنید! من اسب او را پی کردم که از پای آمد، سپس نیزه اش را گرفتم و چنان به او زدم که در حدقه چشمش جا گرفت و بانگی چون بانگ گاو می کشید، از او جدا نشدم تا پای خود را بر گونه اش نهادم و جامه مرگ بر او پوشاندم. بر سر طلحه دو ضربه خورده بود که به شکل صلیب در آمده بود؛ مردی از مشرکان او را دو ضربه زد، يك ضربه در حالی که به او روی آورده بود و ضربه دیگری در حالی که از او برگشته بود، و از هر دو زخم خون جاری

بود. ابوبکر گوید: روز احد به حضور پیامبر (ص) رسیدم، فرمود: مواظب پسر عمویت باش! من به سراغ طلحه رفتم، او بیهوش افتاده و خون از زخمش جاری بود، بر چهره اش آب زدم تا به هوش آمد، پرسید: رسول خدا در چه حال است؟ گفتم: خوب است، او مرا نزد تو فرستاد. گفت: خدا را شکر، هر مصیبتی پس از او بزرگ است.

ضیرار بن خطاب فهری می گفت: طلحه به عمره آمده بود، دیدم که سرش را می تراشید و اثر زخمی را که چون صلیب بود بر سرش دیدم. به خدا قسم، من هر دو ضربه را به او زده بودم، او رویا روی من قرار گرفت، ضربتی زدم و در حالی که از من گذشته بود، دوباره به او حمله کردم و ضربتی دیگر زدم.

گویند: در جنگ جمل پس از اینکه علی (ع) گروهی از مردم را کشت و وارد بصره شد، مردی عرب پیش آن حضرت آمد، برابرش ایستاد و صحبت کرد و به طلحه دشنام داد، علی (ع) بر او بانگ زد و او را منع فرمود و گفت: تو در جنگ احد نبودی تا به اهمیت خدمت او به اسلام و مقام او در نزد پیامبر (ص) پی ببری. آن مرد سر سگسته شد و سکوت کرد. مرد دیگری پرسید: خدمت و گرفتاری او در احد چگونه بود که خدایش رحمت کناد؟ علی (ع) فرمود: آری، خدایش رحمت کناد! من خود او را دیدم که جان خود را سپر رسول خدا قرار داده بود، شمشیرها او را فرو گرفته و تیر از هر سو می بارید و او همچنان خود را سپر رسول خدا قرار داده بود. مرد دیگری گفت: خوب، در آن روز گروهی از اصحاب پیامبر (ص) کشته شدند و خورد آن حضرت هم مجروح شد. علی (ع) فرمود: گواهی می دهم که خود شنیدم که پیامبر (ص) می فرمود: ای کاش من هم همراه اصحاب پایین کوه کشته شده بودم. سپس علی (ع) گفت: اگر در آن روز بودی، می دیدی که من از يك سو دشمن را می رانم، بودجانه هم در سرب دیگری، گروهی از دشمن را می رانند و سعد بن ابی وقاص گروه دیگری را دور می راند، تا اینکه خداوند همه گرفتاریها را رفع فرمود. در آن روز، من يکه و تنها به گروهی خشن از دشمنان برخوردیم که عکرمه بن ابی جهل هم میان آنها بود، با شمشیر کشیده خود را وسط ایشان انداختم، من شمشیر می زدم و آنان مرا احاطه کرده بودند، تا اینکه توانستم از میان ایشان بیرون روم، ولی دوباره حمله کردم و به همانجا که آمده بودم باز گشتم، اما مرگ من به تأخیر افتاد و خداوند متعال کار شدنی را مقدر فرموده و به انجام می رساند.

واقدی گوید: از قول کسی که به حباب بن منذر بن جموح می نگرسته است، برایم روایت کردند که می گفت: او چنان گرداگرد دشمن بر می آمد و حمله می کرد که گویی بر گله گوسپندان حمله می کند و دشمنان چنان او را محاصره کرده بودند که گفته

می شد: «حجاب کشته شد» اما او در حالی که شمشیر در دستش بود آشکار شد و دشمن از گرد او پراکنده شدند؛ او شروع به حمله کرد، به هر گروه که حمله می کرد به سوی جمع می گریختند؛ پس، حجاب پیش پیامبر (ص) بر گشت. در آن روز حجاب با دستار سیزی که بر سر خود بسته بود، مشخص بود.

در آن روز، عبدالرحمن بن ابی بکر که سوار بر اسب و آنچنان غرق در آهن بود که فقط دو چشم او دیده می شد، به میدان آمد و گفت: من عبدالرحمن پسر عقیق هستم. چه کسی با من می جنگد؟ گوید: ابوبکر برجست، شمشیر خود را کشید و گفت: ای رسول خدا، با او مبارزه کنم؟ پیامبر (ص) فرمود: شمشیرت را غلاف کن، به جای خود برگرد و ما را از خود بهره مند دار.

پیامبر (ص) می فرمود: من برای شماس بن عثمان مثلی بهتر از سیر نمی شناسم - مقصود آن حضرت این بود که شماس بسیار خوب از رسول خدا دفاع کرده بود. پیامبر (ص) به هر طرف که روی می فرمود، شماس را می دید که با شمشیر خود مشغول دفع دشمنان است و چون پیامبر (ص) محاصره شد، باز هم خود را سیر بلای آن حضرت قرار داد تا کشته شد، پس پیامبر (ص) فرمود: شبیهی غیر از سیر برای شماس نیافتم. نخستین گروه از مسلمانان که پس از گریز بر گشتند، قیس بن محرث و تی چند از انصار بودند، ایشان با آنکه تا سحله بنی حارثه رفته بودند، سرعت و شتابان برگشتند و با دشمنان روبرو شده و خود را به میان ایشان انداختند و هیچیک از ایشان نگرخت تا اینکه همگی کشته شدند. قیس بن محرث با شمشیر به آنها ضربت می زد و در همان حال هم با شمشیر از خود دفاع می کرد تا اینکه عده ای را کشت. دشمنان او را احاطه کرده و به وسیله نیزه کشتند. چهارده زخم عمیق نیزه در بدن او دیده شد و نشانه ده ضربت هم روی بدنش بود.

عباس بن عباد بن فضله و خارجه بن زید بن ابی زهیر و اوس بن ارقم بن زید هم با هم بودند، عباس فریاد می کشید و می گفت: ای گروه مسلمانان، شما را به خدا، از پیامبرتان اطاعت کنید! این بلایی که بر سر شما آمده است به واسطه سربچی شما از فرمان پیامبر است، او به شما وعده نصر و پیروزی داد ولی شما صبر نکردید! آنگاه کلاهخودش را از سر بر گرفت و زرهش را بیرون آورد و به خارجه گفت: تو کلاهخود و زره مرا می خواهی؟ خارجه گفت: نه، من هم می خواهم همان کاری را بکنم که تو می خواهی انجام دهی. آنها خود را میان دشمن انداختند، و عباس می گفت: اگر رسول خدا کشته شود و کسی از ما زنده بماند، عذر ما در پیشگاه الهی چیست؟ خارجه در پاسخ او می گفت: هیچ عذر و دلیلی در پیشگاه پروردگاران نداریم. عباس را

سفیان بن عبدشمس سلمی کشت، عباس هم دو زخم کاری به او زده بود ولی او از معرکه گریخت و يك سالی از آن دو زخم رنج برد تا اینکه بعداً التیام یافت. خارجه را نیزه داران احاطه کردند و او سیزده - چهارده زخم برداشت و در میدان افتاد، صفوان بن امیه بر او گذشت، او را شناخت و گفت: این از بزرگان اصحاب محمد است و هنوز رمقی دارد! و او را کشت. اوس بن ارقم هم شهید شد.

صفوان بن امیه گفت: خبیث بن یساف را که دیده است؟ او در جستجوی خبیث بود ولی به او دسترسی نیافته بود. او خارجه را مثله کرد و گفت: این از کسانی است که در جنگ بدر به پدرم حمله کرد. او می گفت: اکنون که بزرگانی از اصحاب محمد را کستم، تسکین یافتم؛ من ابن قوئل و ابن ابی زهیر و اوس بن ارقم را کستم.

روز احد پیامبر (ص) فرمود: چه کسی این شمشیر را از من می گیرد که حق آن را ادا کند؟ گفتند: حق آن چیست؟ فرمود: که دشمن را با آن بکشد. عمر گفت: مزه ولی پیامبر (ص) از او روی برگرداند و دوباره شمشیر را با همان شرط عرضه فرمود، زبیر برخاست و گفت: من، پیامبر (ص) از او هم روی برگرداند، عمر و زبیر هر دو ناراحت شدند. آنگاه پیامبر (ص) برای بار سوم شمشیر را عرضه داشت، ابودجانه گفت: ای رسول خدا، من آن را می گیرم که حقش را ادا کنم. پیامبر (ص) شمشیر را به او داد و چون او دشمن را دید، برآستی حق آن را ادا کرد. یکی از آن دو مرد، عمر یا زبیر می گفت: با خود گفتم این مرد مایه سرافکندگی من شد چون پیامبر (ص) شمشیر را به او لطف کرد و مرا از آن محروم کرد، خوب است که از پی او بروم و رفتم. به خدا سوگند، هیچ کس را ندیدم که از او بهتر جنگ کند، دیدمش که آن قدر با آن شمشیر ضربت زد تا کند شد و ترسید که ضربه آن کاری نباشد، پس شمشیر را با سنگ تیز کرد و دوباره به دشمن حمله کرد تا وقتی که شمشیر همچون داسی خمیده شد. گوید: هنگامی که پیامبر (ص) شمشیر را به او عنایت فرمود، ابودجانه با کبر و غرور میان دو لشکر راه می رفت، چون پیامبر (ص) متوجه شدند که او آنچنان راه می رود، فرمودند: خداوند این گونه راه رفتن را دشمن می دارد مگر در این گونه موارد.

چهار نفر از اصحاب پیامبر (ص) در میان همه سپاه علامت و نشان داشتند، یکی از ایشان ابودجانه بود که دستاری سرخ بسته بود و خوشاوندان او می دانستند که هرگاه دستار سرخ بر سر ببندد، بسیار خوب جنگ خواهد کرد؛ علی (ع) هم با پارچه پشمی سفیدی مشخص بود؛ زبیر با دستاری زرد نمایان بود و حمزه با پیر شتر مرغ، ابودجانه می گوید: در آن روز زنی از دشمن را دیدم که به مردم حمله می کرد و سخت بر آنها هجوم می برد، من اول تصور کردم که مرد است و شمشیر بر او کشیدم،

ولی بعد که شناختمش، رهایش کردم چون دوست نمی‌داشتم با شمشیر پیامبر (ص) زنی را بکشم. آن زن عمره دختر حارث بود.

کعب بن مالك می‌گوید: روز احد زخمی شده و افتاده بودم ولی همینکه متوجه شدم مشرکان کشته‌های مسلمان را به بدترین نوعی مثله می‌کنند، برخاستم و خود را از میان کشتگان کنار کشیدم و به گوشه‌ای پناه بردم، همانجا بودم که خالد بن اعلم عقیلی که مسلح بود، به مسلمانان حمله کرد و در همان حال می‌گفت: همچون گرگ که بر گوسپندان حمله می‌کند، حمله کنید! او که سرا پا غرق در آهن بود، فریاد می‌کشید و می‌گفت: ای گروه قریش، محمد را نکشید بلکه او را زنده اسیر بگیرید، تا نشانش دهیم که چه کارهایی کرده است. گوید: در این موقع قزمان آهنگ او کرد و ضربتی بر کتف او زد که ریه‌اش بیرون افتاد و من آن را دیدم، سپس شمشیرش را گرفت و رفت. مرد دیگری از مشرکان، که فقط دو چشم او را می‌دیدم، به قزمان حمله کرد، قزمان چنان ضربتی به او زد که دو نیمه‌اش کرد. گوید: پرسیدیم او که بود؟ گفتند: ولید بن عاص بن هشام. کعب گوید: همچنان که نگاه می‌کردم با خود می‌گفتم، من مردی به این شجاعت در شمشیر زدن ندیده‌ام! ولی سرانجام او سرانجام شومی بود. از کعب پرسیدند: سرانجام او چه شد؟ گفت: او از اهل دوزخ است چون خودکشی کرد. کعب می‌گوید: در همان وقت مرد دیگری که کاملاً مسلح بود به میدان آمد که فریاد می‌کشید: بر مسلمانان حمله کنید همچنانکه گرگان بر گوسپندان حمله می‌کنند. مردی از مسلمانان که چهره‌اش پوشیده بود، در برابر او قرار گرفت، من خود را به پشت سر آنها رساندم و برخاستم که آنها را بهتر ببینم، مرد کافر ساز و برگ بیشتری داشت، من همچنان آن دو را زیر نظر داشتم تا اینکه در گیر شدند، مرد مسلمان ضربتی به کتف کافر زد که شمشیرش تا تهیگاه او رسید و او را دو نیمه ساخت، آنگاه مرد مسلمان چهره خود را گشود و گفت: ای کعب، این ضربت را چگونه دیدی؟ من ابو دجاناه‌ام.

گوید: رشید فارسی، برده بنی معاویه، مردی از مشرکان قبیله بنی کنانه را دید که سراپا پوشیده در آهن بود و شعار می‌داد: من ابن عویم هستم! سعد برده حاطب جلو او را گرفت و چنان ضربتی به او زد که دو نیمش ساخت [رشید آهنگ او کرد و چنان ضربتی به او زد که زره او را پاره کرد و دو نیمش ساخت] و گفت: بگیر که من غلامی فارسی هستم! پیامبر (ص) او را دید و گفتارش را شنید، پس فرمود: تو گفتی بگیر که

من غلامی انصاری‌ام؟ و در این موقع برادر مقتول همچون سگی دوید و راه را بر رشید بست و گفت: من ابن عویم هستم! رشید ضربتی بر سر او زد که مغفر و سرش را به دو نیم کرد و گفت: بگیر که من غلامی انصاریم! پیامبر (ص) لبخند زد و فرمود: آفرین ای ابا عبدالله! با آنکه او در آن موقع فرزندی نداشت، رسول خدا به او کتیه دادند. ابو نیر کنانی گوید: روز احد من همراه مشرکان آمده بودم؛ ده برادر من هم بودند، که چهار تن از ایشان کشته شدند. در آغاز برخورد، وزش باد به سود مسلمانان بود و ما پشت به جنگ دادیم و پراکنده شدیم، اصحاب پیامبر (ص) شروع به غارت اردوی ما کردند؛ من با پای پیاده به منطقه جمّاء رسیدم، سواران ما از آنجا برگشتند و حمله خود را شروع کردند، ما هم گفتیم: به خدا قسم، بدون شك سواران چیزی دیده‌اند که حمله کرده‌اند. ما هم با پای پیاده همچون سواران حمله کردیم و هنگامی به آنجا رسیدیم که مسلمانان به یکدیگر ریخته بودند، صفهای آنها از هم پاشیده بود و آنها متوجه نبودند چه کسی را می‌زنند؛ مسلمانها پرچم نداشتند، پرچم ما را مردی از بنی عبدالدار داشت. من شعار اصحاب محمد (ص) را می‌شنیدم که می‌گفتند: «أَمْتُ! أَمْتُ!»، با خود می‌گفتم: اُمْتُ یعنی چه؟ آنگاه رسول خدا را دیدم که اصحابش او را در میان گرفته‌اند و از چپ و راست و روبروی او تیر می‌بارید و به پشت سرش فرو می‌ریخت؛ من در آن روز پنجاه تیر انداختم و برخی از اصحاب پیامبر (ص) را زدم. بعدها خداوند مرا به اسلام هدایت فرمود.

عمرو بن ثابت بن وقش از کسانی بود که نسبت به اسلام شك داشت، خیزشان او درباره اسلام با او صحبت می‌کردند، می‌گفت: اگر بدانم آنچه می‌گوئید حتی است، لحظه‌ای در پذیرش آن تأخیر نمی‌کنم. چون روز جنگ احد رسید، در همان زمان که پیامبر (ص) در احد بودند، او اسلام آورد، شمشیر خود را برداشت و وارد میدان شد و جنگید تا اینکه بسختی زخمی شد، او را میان مجروحان مشرف به مرگ دیدند که هنوز رمقی داشت، به او نزدیک شدند و پرسیدند: چه چیز تو را به میدان آورد؟ گفت: اسلام، من به خدا و رسول خدا ایمان آوردم، شمشیرم را برداشتم و آمدم و خداوند شهادت را روزی من فرمود. عمرو در دستهای ایشان در گذشت. پس، رسول خدا (ص) فرمود: او حتما اهل بهشت است.

واقدی می‌گوید: برایم نقل کردند که روزی ابو هریره، در حالی که مردم دور او جمع شده بودند، گفت: می‌توانید از کسی به من خیر بدهید که حتی يك سجده هم برای

(۱) در متن آنچه که میان دو قلاب است، به عنوان اضافی از نسخه «ب» ذکر شده است، حال آنکه از روایت

معلوم می‌شود که همین صحیح است. - م.

(۱) جمّاء: نام محلی در سه میلی مدینه است (منتهی الارب). - م.

خدا نکرده و داخل بهشت شده است! مردم سکوت کردند، پس ابوهریره گفت: او عمرو بن ثابت بن وقش از بنی عبدالاشهل است.

گویند: مخیریق یهودی از علمای یهود بود، روز شنبه که پیامبر (ص) برای جنگ در احد بود، او به یهودیان گفت: به خدا قسم، شما می دانید که محمد پیامبر است و نصرت و یاری او بر شما فرض و واجب است. آنها بهانه آوردند که امروز شنبه است، گفت: دیگر شنبه معنایی ندارد! سلاح خود را برداشت و همراه رسول خدا به میدان جنگ آمد و کشته شد. پس پیامبر (ص) فرمود: مخیریق بهترین یهودی است. مخیریق وقتی از مدینه به احد می رفت، گفت: اگر کشته شدم، اموال من مال محمد است که در راه خدا صرف کند. آن اموال منشأ اصلی صدقات پیامبر (ص) شد.

حاطب بن امیه مردی منافق بود، حال آنکه پسرش یزید بن حاطب از مسلمانان راستین بود. یزید در جنگ احد همراه پیامبر (ص) شرکت کرد و در حالی که زخمی شده بود خورشاوندان او را به خانه اش رساندند، حاطب چون دید اهل خانه بر او می گریند گفت: به خدا قسم، شما او را چنین کردید! گفتند: چطور؟ گفت: او را فریفتید و به خودش مغرور کردید تا اینکه بیرون رفت و کشته شد؛ بعلاوه، او را فریب دیگری هم دادید، به او وعده بهستی را دادید که داخل آن خواهد شد، بهستی از گیاهانی که بر گور می رویند! گفتند: خدا تو را بکشد! گفت: فعلا که او کشته شده است! حاطب هرگز اسلام نیاورد.

گویند: قزمان در شمار بنی ظفر بود ولی خودش هم نمی دانست از کدام تیره آنهاست، با آنها مهربان بود و به کارهایشان رسیدگی می کرد، او شخص کم عاقله ای بود که نه زن داشت و نه فرزند؛ مردی شجاع بود، که طی جنگهای میان قبیله ای ایشان، این صفت معروف شده بود. او در احد حضور یافت و جنگی سخت کرد، شش یا هفت نفر را کشت و زخمهای مهلك برداشت، به پیامبر (ص) گفتند: قزمان سخت زخمی شده و شهید است! فرمود: او از اهل دوزخ است. پیش قزمان آمدند و به او گفتند: ای ابا غیداق، شهادت بر تو مبارك باد! گفت: به چه چیزی مرا مرده می دهید؟ به خدا قسم، ما فقط برای حفظ شخصیت نژاد خود جنگ کردیم. گفتند: تو را به بهشت مرده می دهیم. گفت: بهستی از گیاهان روینده بر گور؟ به خدا قسم، ما برای بهشت و جهنم جنگ نکردیم، بلکه برای حفظ حیثیت خود جنگیدیم! و از تیردان خود تیری بیرون آورد و شروع به ضربت زدن به خود کرد ولی چون دید پیکان مؤثر نیست، شمشیر خود را برداشت و خود را با شکم روی آن انداخت به طوری که از پشت او بیرون آمد. چون این موضوع را به پیامبر (ص) گزارش دادند، فرمود: او از اهل دوزخ است.

عمرو بن جموح مردی لنگ بود؛ او چهار پسر داشت که همچون شیر همراه پیامبر (ص) در جنگها حاضر می شدند. خانواده عمرو او را از شرکت در احد باز می داشتند و می گفتند: تو مردی لنگ هستی و بر تو حرجی نیست، پسرانت هم که همراه پیامبر (ص) می روند. عمرو گفت: احسنت! آنها به سوی بهشت بروند و من پیش شما بنشینم! هند دختر عمرو بن حرام، که همسر اوست، می گوید: من متوجه شدم که عمرو سپر و ابزار جنگ خود را برداشته و می گوید: پروردگارا، مرا با خواری به نزد خانواده ام برنگردان! عمرو به راه افتاد، پسرانش خود را به او رساندند که باز هم درباره عدم شرکت در جنگ با او صحبت کنند، او پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: پسرانم می خواهند مرا از آمدن همراه تو و جنگ منع کنند، حال آنکه به خدا سوگند، آرزومندم که با همین پای لنگ خود به سوی بهشت گام بردارم. پیامبر (ص) فرمود: خداوند تورا معذور داشته و جهاد بر تو واجب نیست. ولی او اصرار کرد و آن حضرت به پسرانش فرمود: شما حق ندارید که او را منع کنید، شاید خداوند شهادت را بهره او فرماید. فرزندان او را آزاد گذاشتند و او در آن روز به شهادت رسید.

ابوطلحه می گوید: هنگامی که مسلمانان پراکنده شدند و دوباره برگشتند، عمرو بن جموح را در صف اول کسانی که برگشته بودند، دیدم که لنگ لنگان حرکت می کرد و می گفت: به خدا سوگند، مشتاق بهشتم! پس از او یکی از پسرانش را دیدم که در پی او می رود، هر دوی آنها کشته شدند.

عایشه همسر پیامبر (ص) در آن روز همراه گروهی از زنان برای کسب فدی بیرون آمده بود، در آن هنگام هنوز احکام حجاب وارد نشده بود، چون به کنار مدینه رسید و از محل بنی حارثه به سمت صحرا می رفت، هند دختر عمرو بن حرام را، که همسر عمرو بن جموح و خواهر عبدالله پدر جابر است، دید که جنازه شوهر و برادر و پسرش خلاد را بر شتری بار کرده و عازم مدینه است. عایشه به او گفت: لابد اخبار حسابی پیش تو است، بگو پشت سرت چه خبر است؟ هند گفت: خیر است، رسول خدا سلامت است و با سلامتی او هر مصیبتی اندک و قابل تحمل است، البته خداوند متعال گروهی از مؤمنان را به درجه شهادت نایل فرمود، آنگاه آیه بیست و پنجم از سوره ۳۳ را خواند که در آن خداوند می فرماید: «خداوند کافران را با خشم آنها باز برد و پیروزی و نصرتی نیافتند و کفایت کرد مؤمنان را از جنگ و خدای قوی و عزیز است». عایشه از هند پرسید: اینها جنازه چه کسانی است؟ گفت: برادرم و پسر خلاد و شوهرم عمرو بن جموح. عایشه پرسید: آنها را کجا می بری؟ گفت: به مدینه تا به خاک سپارم و شتر خود را می برد، ولی شتر به زانو در آمد، عایشه گوید، گفتم: شاید طاقت حمل آنها

را ندارد؟ گفت: نه، این چیزی نیست، گاهی اوقات او به اندازه بار دو شتر را حمل می کند، خیال می کنم دلیل دیگری داشته باشد. گوید: بر شتر نهیب زد، حیوان به پاخاست ولی چون او را به طرف مدینه راند دوباره زانو به زمین زد و چون او را به سمت احد برگرداند حیوان شتابان به راه افتاد. گوید: هند پیش پیامبر (ص) برگشت و این موضوع را خبر داد، پیامبر (ص) فرمود: آن شتر مأمور است، آیا عمرو بن جموح هنگام خروج مطلبی نگفت؟ هند گفت: پیش از خروج رو به قبله ایستاد و گفت: «پروردگارا، مرا باخواری به خانواده ام برنگردان و شهادت را روزی من قرار بده».

پیامبر (ص) فرمود: شتر هم به همین جهت حرکت نمی کند، ای گروه انصار، میان شما نیکانی هستد که اگر خدای را سوگند دهند، خداوند سوگندشان را می پذیرد و عمرو بن جموح از آنهاست. آنگاه فرمود: ای هند، از هنگامی که برادرت کشته شده است، فرشتگان بر او سایه افکنده و منتظرند ببینند کجا دفن می شود. آن حضرت پس از دفن آن سه جنازه به هند فرمود: شوهرت عمر بن جموح و پسرش خالد و برادرت عبدالله در بهشت دوستان یکدیگرند. هند گفت: ای رسول خدا، دعا فرمای و از خدا بخواه شاید مرا هم با ایشان قرار دهد.

جابر بن عبدالله می گوید: در جنگ احد گروهی شراب نوشیدند و شهید شدند، پدر من هم از ایشان بود.

و هم او گوید: پدرم اولین کسی بود که در جنگ احد کشته شد، او را سفیان بن عبد شمس، پدر ابی اعرس سلمی کشت و پیامبر (ص) پیش از هزیمت مسلمانان بر او نماز گزاردند.

و ادامه می دهد: چون پدرم به شهادت رسید، عمه ام شروع به گریه کرد، پیامبر (ص) فرمودند: چه چیزی او را به گریه انداخته است، اکرن فرشتگان با بالهای خود بر پیکر عبدالله سایه افکنده اند تا اینکه دفن شود.

عبدالله بن عمرو بن خرام [پدر جابر] یکی دو روز پیش از جنگ احد می گفت: دوست خود مبشر بن عبدالمنذر را در خواب دیدم که می گفت: چند روز دیگر پیش ما خواهی آمد. گفتم: تو کجایی؟ گفت: در بهشتم و هر کجا که می خواهم می خرامم. گفتم: مگر تو در بدر کشته نشدی؟ گفت: چرا، ولی بعد زنده شدم. چون عبدالله این خواب را برای پیامبر (ص) نقل کرد، فرمود: ای ابا جابر، تعبیر این خواب شهادت است. در روز احد پیامبر (ص) فرمود: عبدالله بن عمرو بن حرام و عمرو بن جموح را در يك گور دفن

کنید. گویند: آن دو را در حالی یافتند که بشدت مُتله شده بودند. تمام بدن آنها را قطعه قطعه کرده بودند، به طوری که بدنهای آن دو شناخته نمی شد، بدین سبب پیامبر (ص) دستور فرمود که آن دو را در يك گور دفن کنند. همچنین گفته اند: پیامبر (ص) به واسطه رفاقت و صمیمیت آن دو، دستور فرمودند هر دو را در يك قبر بگذارند و اضافه فرمود که این دو دوست صمیمی را يك جا به خاک بسپرد. عبدالله مردی سرخ رو، طاس و نسبتاً کوتاه قد بود، حال آنکه عمرو مردی بلند قامت بود. قبر آن دو کنار کوه بود، چون گور آنها آماده شد، بر هر يك پارچه ای با خطوط سید و سیاه پیچیدند و به خاکشان سپردند. به چهره عبدالله زخمی زده شده بود که دست او بر روی آن بود، چون دستش را برداشتند خون جاری شد، دستش را همانجا که بود گذاشتند و خون باز ایستاد. گویند: چون معاویه خواست در مدینه قناتی احداث کند، به جارچی خود دستور داد که جار بزند تا هر کس در جنگ احد شهیدی داشته است حاضر شود؛ مردم کنار گور شهدای خود آمدند و ایشان را تر و تازه دیدند.

جابر گوید: پدرم را در گورش دیدم که گویی خواب بود و در چهره او هیچ بیشی و کمی دیده نمی شد. به او گفتند: آیا کفن او را هم دیدی؟ گفت: او را با پارچه راه راهی کفن کرده بودند که بیشتر آن را بر سر و چهره اش پیچیده بودند، بر پاهای او نیز بوته های سپند ریخته بودند. آن پارچه راه راه و بوته های سپند همچنان به حالت اول باقی مانده بود و حال آنکه، در آن موقع، چهل و شش سال از جنگ احد گذشته بود. جابر با اصحاب پیامبر (ص) مشورت کرد که مقداری مشک و مواد خوشبو بر دست پدر بریزد، ولی آنها او را منع کردند و گفتند: هیچ چیز بر جسد آنها نریز. گوید: به پیکر یکی از شهیدان بیل خورد و خون تازه در آمد. ابوسعید خدری چنان ناراحت شد که گفت: پس از این کار زشت دیگر هیچ کار زشتی، زشت شمرده نخواهد شد. عبدالله بن عمرو و عمرو بن جموح را در يك گور یافتند و خارجه بن زید و سعد بن ربیع را در يك گور دیگر. گور عبدالله و عمرو، چون در مسیر قنات بود، به جای دیگری منتقل شد؛ ولی گور خارجه و سعد، چون از مسیر قنات دور بود، به حال خود گذاشته شد و بر آن دو خاک ریختند. گوید: هر يك وجب از خاک که می کنند بوی مشک بر می خاست. گویند: رسول خدا (ص) به جابر فرمود: ای جابر، آیا به تو مزده ای بدهم؟ گفت: آری پدر و مادرم فدای تو باد! فرمود: خداوند متعال پدرت را زنده فرمود. سپس با او گفتگو کرد و فرمود: از پروردگار خود هر تمنایی که داری بکن، پدرت گفت: آرزو مندم که به جهان برگردم و در رکاب پیامبرت کشته شوم و باز زنده شوم و کشته شوم. حق تعالی فرمود: قضای محتوم من آن است که رفتگان به جهان برنگردند.

گویند: نسبیّه دختر کعب که مادر عماره و همسر غزیه بن عمرو است، همراه شوهر و دو پسر خود در جنگ احد حاضر شد؛ وی از آغاز روز مشك آبی برداشته و مجروحان را آب می داد، سپس ناچار به جنگ پرداخت و متحمل زحمات بسیار شد، دوازده زخم برداشت که یا به ضرب شمشیر بود و یا نیزه.

ام سعد دختر سعد بن ربیع گوید: پیش نسبیّه رفتم و گفتم: خاله جان، داستان خودت را برابم بگو. گفت: من اول صبح به احد رفتم تا بینم مردم چه می کنند، همراه خود مشك پر از آبی بردم، خود را نزدیک پیامبر (ص) رساندم که در میان یاراتش بود، مسلمانان بر کار سوار بودند و وزش باد هم به نفع آنها بود. چون مسلمانان به هزیمت گریختند، من گرد رسول خدا می گشتم، پس شروع به جنگ کردم، گاه با شمشیر و گاه با کمان از پیامبر (ص) دفاع می کردم تا اینکه به سختی زخمی شدم. ام سعد گوید: بر شانه او جای زخم عمیقی را، که گود شده بود، دیدم، گفتم: ای ام عماره، چه کسی این زخم را به تو زده است؟ گفت: موقعی که مردم از اطراف رسول خدا پراکنده شدند، این قمیته جلو آمد در حالی که فریاد می کشید: محمد را به من نشان دهید، اگر او برهد من رهایی نخواهم یافت! مصعب بن عمیر و گروهی از مردم، که من هم همراه آنها بودم، راه را بر او بستیم و او این زخم را بر من زد، من هم چندین ضربه به او زدم ولی چون آن دشمن خدا دو زره بر تن داشت، کارگر نشد. گوید، گفتم: دستت چه شده است؟ گفت: در جنگ یعامه صدمه دیده است، در آن روز، همینکه اعراب مسلمانان را به هزیمت راندند، من به انصار بانگ زدم: «گردآید» پس همگی گرد آمدیم تا به حدیقه الموت رسیدیم. در آنجا ساعتی جنگ کردیم تا اینکه ابودجانه کنار در آن باغ کشته شد؛ من وارد باغ شدم و مقصودم این بود که خود را به مسیلمه برسانم و بکشمش، در آنجا مردی راه را بر من بست و ضربتی زد که دستم را قطع کرد، به خدا قسم، نه اعتنایی کردم و نه از کار باز ماندم تا وقتی که کنار لاشه مسیلمه ایستادم و دیدم پسر عبدالله بن زید مازنی شمشیرش را با جامه او پاک می کند. گفتم: او را کشتی؟ گفت: آری. پس من سجده شکر به جا آوردم.

ضمرة بن سعید از قول مادر بزرگ خود، که برای آب دادن به مجروحان در احد شرکت داشته است، نقل می کند که می گفته است: شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: مقام نسبیّه دختر کعب بهتر از مقام فلان و فلان است. پیامبر (ص) دیده بود که نسبیّه در حالی که چادرش را به کمر بسته بود، به بهترین صورت جنگ کرد تا آنکه سیزده زخم

(۱) حدیقه الموت نام بوستانی در سرزمین یعامه است (معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۳۷).

برداشت. چون نسبیّه درگذشت، من از کسانی بودم که عهده دار غسل او بودیم، زخمهایش را شمردم، جای سیزده زخم بر تن او بود. وی می گوید: گویی الآن ابن قمیثه را می بینم که بر او ضربت می زند و آن سخت ترین زخم او بود، وی يك سال به معالجه این زخم اشتغال داشت. گوید: چون منادی پیامبر (ص) برای جنگ حمراء الاسد مردم را فرا خواند، نسبیّه هم قصد شرکت کرد و جامه هایش را بر خود پیچید، ولی به واسطه شدت خونریزی نتوانست شرکت کند. در آن شب ما مجروحان را زخمبندی کردیم. چون پیامبر (ص) از حمراء الاسد مراجعت فرمود پیش از آنکه به خانه خود بروند، عبدالله بن کعب مازنی را به احوالپرسی نسبیّه فرستادند و از خیر سلامت او شادمان شدند.

نسبیّه می گوید: مردم از دور رسول خدا پراکنده شدند و فقط چند نفری که شمارشان به ده نمی رسید، باقی ماندند. من و دو پسر و همسر پیش روی پیامبر (ص) می جنگیدیم و دشمن را از آن حضرت دور می کردیم، مردم در حال فرار از کنار رسول خدا می گذشتند؛ پیامبر (ص) متوجه شدند که من سیر ندارم و همان وقت مردی را در حال فرار دیدند که سیر داشت، فرمودند: سیرت را بینداز تا کسانی که می جنگند، بردارند! او سیرش را انداخت و من برداشتم و همچنان به دفاع از پیامبر (ص) مشغول شدم؛ هر چه به سر ما آمد، از سواران بود و اگر آنها هم پیاده می بودند ما از عهده شان بر می آمدیم! سواری به طرف من آمد و ضربتی به من زد که با سیر آن را رد کرد، شمشیرش کارگر نیفتاد و پشت کرد، من اسب او را پی کردم و او با پشت به زمیر، خورد، پیامبر (ص) فریاد کشیدند: ای پسر ام عماره، مادرت را دریاب! او به یاری من شتافت و من دشمن را کشتم.

عبدالله بن زید [پسر نسبیّه] می گوید: در جنگ احد با زوی چپم زخمی شد، مردی به تناوری درخت خرما، ضربتی به من زد و بدون توجه رفت؛ خون بند نمی آمد، پیامبر (ص) فرمود: زخمت را ببند. مادرم پیش من آمد، با خود پارچه هایی داشت که برای زخم بندی آماده کرده بود، او زخم مرا بست و پیامبر (ص) ایستاده بود و نگاه می کرد. سپس مادرم گفت: پسر، بیا خیز و جنگ کن. پیامبر (ص) فرمودند: چه کسی مثل تو، ای ام عماره، طاقت دارد! گوید: در این موقع، مردی که به من ضربت زده بود باز آمد. پیامبر (ص) به نسبیّه فرمودند: کسی که پسرت را زخمی کرد همین مرد است. نسبیّه گوید: من ضربتی به ساق پای او زدم و او به زانو در آمد، پس دیدم پیامبر (ص) چنان تبسم فرمود که دندانهایش آشکار شد و فرمود: ای ام عماره، انتقام خودت را گرفتی! سپس چند نفری به آن مرد هجوم بردیم و او را کشتیم. پیامبر (ص) فرمود: سپاس

خدای را که تو را پیروزی داد و چشمت را به مرگ دشمنت روشن کرد و مقرر فرمود تا گرفته شدن انتقامت را به چشم خودت ببینی.

از ضمیره بن سعید روایت است که گفت: مقداری پارچه پشمی برای عمر آوردند، میان آنها عباى بزرگی بود که بسیار خوب و نفیس بود؛ یکی از یاران عمر گفت: این عبا خیلی گران قیمت است و بسیار مناسب است که آن را برای صفیه دختر ابی عبید، که به تازگی با عبدالله بن عمر ازدواج کرده است، بفرستی. عمر گفت: این را برای کسی می فرستم که از او شایسته تر است، او ام عماره، نسبیۀ دختر کعب است. من روز احد شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: هر وقت به چپ و راست خود نگاه کردم، او را دیدم که بر گرد من می جنگد و از من دفاع می کند.

واقعی می گوید: برایم نقل کردند که از ام عماره پرسیده اند آیا زنه‌های قریش هم همراه شوهران خود جنگ می کردند؟ و او گفته است: اعدو بالله! من ندیدم که یکی از زنه‌های ایسان تیری بیندازد یا سنگی بزند، همراه آنها دَف و دایره بود که می زدند و کشتگان بدر را به یاد ایشان می آوردند، همچنین آنها سرمه‌دان و میل سرمه با خود داشتند، هر وقت مردی از جنگ می گریخت یا سستی می کرد، یکی از آن زنها سرمه‌دانی و میلی به او می داد و می گفت: تو زن هستی! من آن زنها را دیدم که جامه‌های خود را به کمر بسته بودند و با سرعت می گریختند، سوارکاران بدون توجه به آنها درصند خلاص خود بودند و همچنان که بر پشت اسبها سوار بودند، می گریختند، زنان پای پیاده از پی آنها می دویدند و مرتب زمین می خوردند. من هند دختر عتبه را که سنگین وزن بود، دیدم که جامه کهنه‌ای بر تن داشت و نشسته بود و قدرت حرکت نداشت، گویی از تیریز اسبان می ترسید، زن دیگری هم همراه او بود؛ تا اینکه قریش دوباره بازگشته و حمله کردند و به ما رساندند آنچه رساندند، ما این گرفتاری را که در آن روز از سوی تیراندازان خودمان متوجه ما شد، در پیشگاه الهی حساب خواهیم کرد، زیرا آنها معصیت کرده و از فرمان پیامبر (ص) سرپیچی کردند.

واقعی گوید: برایم از عبدالله بن زید بن عاصم روایت کردند که می گفت: در جنگ احد حضور داشتم، همینکه مردم از اطراف پیامبر (ص) پراکنده شدند، من به آن حضرت نزدیک شدم، مادرم هم مشغول دفاع از پیامبر (ص) بود. رسول خدا به من فرمود: ای پسر ام عماره! گفتم: بله. فرمود: تیر بینداز! من در حضور آن حضرت سنگی به یکی از سواران قریش انداختم که به چشم اسب او خورد، اسب رم کرد و سرانجام خود و سوارش به خاک افتادند. من چندان سنگ بر او زدم که تلی از سنگ بر جسد او جمع شد، پیامبر (ص) نگاه می کرد و لبخند می زد که ناگاه متوجه زخمی سخت بر کتف

مادرم شده و فرمود: مادرت، مادرت را دریاب! زخمش را ببند، خداوند به خانواده شما خیر و برکت بدهد! مقام مادرت بهتر از مقام فلان و بهمان، مقام ناپدرت بهتر از فلان و بهمان و مقام خودت هم بهتر از مقام فلان و فلان است، خداوند خانواده شما را رحمت کند! مادرم به پیامبر (ص) گفت: از خدا بخواه که ما را در بهشت دوستان تو قرار دهد. آن حضرت گفت: پروردگارا، ایشان را در بهشت دوستان من قرار بده. مادرم گفت: از این پس هر چه در دنیا به سرم بیاید، مهم نیست.

گویند: حنظله بن ابی عامر با جمیله دختر عبدالله بن ابی بن سلول نامزد شده بود، مراسم عروسی آنها شبی بود که فردایش جنگ احد اتفاق افتاد. حنظله از پیامبر (ص) اجازه گرفت که آن شب را کنار همسر خود باشد و آن حضرت اجازه فرمود. وی پس از اینکه نماز صبح خود را خواند، با همسر خود نزدیکی کرد و در حالی که جنب بود، آهنگ احد کرد؛ همسرش چهار نثر از قوم خود را شاهد گرفت، که به اقرار حنظله درباره نزدیکی او با جمیله گوش دهند؛ بعدها از جمیله پرسیدند: این کار را برای چه کردی؟ گفت: در خواب دیدم که آسمان شکافته شد، حنظله در آن رفت و دوباره به هم پیوست، دانستم که او به شهادت خواهد رسید، خواستم که حرفی نباشد. جمیله عبدالله بن حنظله را باردار شد، وی بعدها همسر ثابت بن قیس شد و محمد بن ثابت را برای او به دنیا آورد.

حنظله سلاح برداشت و به پیامبر (ص) پیوست، در حالی که آن حضرت صفها را روبراه می کرد. همینکه مشرکان پراکنده شدند، حنظله به ابوسفیان حمله کرد و اسب او را بر کرد، اسب به زانو در آمد و ابوسفیان به زمین افتاد و فریاد کشید ای گروه قریش، منم ابوسفیان بن حرب! حنظله می خواست سر او را ببرد، گروهی از مردان در حال فرار قریش، صدای ابوسفیان را می شنیدند ولی اعتنایی نمی کردند، تا آنکه اسود بن شعوب به حنظله حمله کرد و نیزه‌ای به او زد که کارگر افتاد، حنظله برای دفاع از خود به طرف اسود برگشت ولی اسود ضربت دیگری زد و او را کشت. ابوسفیان هم پای پیاده فرار کرد تا آنکه به یکی از سواران قریش رسید و برترک او سوار شد، این مطلب را خود ابوسفیان نقل کرده است. چون حنظله کشته شد، پدرش که از مخالفان اسلام بود، بر جسد او که میان حمزه بن عبدالمطلب و عبدالله بن جحش به زمین افتاده بود، گذشت. وی خطاب به پیکر فرزند خود گفت: هر چند تو را از محمد بر حذر می داشتم ولی سوگند می خورم که تو نسبت به پدر خود مردی نیکوکار بودی و در زندگی اخلاق پسندیده داشتی، مرگ تو هم همراه مرگ بزرگان و گزیدگان بود. خداوند متعال این کشته دیگر را هم که حمزه است و دیگر یاران محمد را جزای خیر دهد و به تو هم

پاداش عنایت فرماید. آنگاه فریاد زد: ای گروه قریش، هر چند که حظله با من و شما مخالفت کرد و از عمر خود خیری ندید، ولی نباید او را مثل کتید. مشرکان جنازه های دیگر را مثل کردند ولی او را مثل نکردند.

هند نخستین کس بود که شروع به مثل کردن یاران پیامبر (ص) کرد، او به زنها دستور داد تا گوش و بینی شهیدان را ببرند و زیورها را برای خود بردارند، به طوری که هر يك از آن زنها به دو گوسوار و دستبند و خلخال دست یافتند و همه شهدا را مثل کردند بجز حظله. پیامبر (ص) فرمود: من دیدم که فرشتگان، حظله بن ابی عامر را میان زمین و آسمان با آب لطیف ابر و در ظرفهای سیمین غسل می دهند. ابو اسید ساعدی گوید: رفتم نگاه کردیم و دیدیم که از سر حظله آب می چکد. گوید: برگشتم و موضوع را به پیامبر (ص) گفتم، حضرت کسی را به سراغ همسرش فرستاد و از او پرسید، او گفت که حظله هنگام خروج از مدینه، جنب بوده است.

وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده اش حارث بن عقبه بن قابوس همراه گوسپندان خود از کوه مزینه به مدینه آمدند ولی مدینه را خلوت دیدند، پرسیدند: مردم کجایند؟ گفتند: به احد رفته اند، رسول خدا برای جنگ با مشرکان قریش بیرون رفته اند. آن دو گفتند: نباید معطل شد. پس، بیرون رفتند و خود را به پیامبر (ص) رساندند و دیدند که مردم مشغول جنگ اند و رسول خدا و یاران برتری دارند، پس آن دو هم همراه دیگران مشغول غارت شدند، که ناگاه سواران قریش به فرماندهی خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل از پشت سر رسیدند و در هم آمیختند و جنگ سختی در گرفت. در این هنگام گروهی از کافران روی آوردند، پیامبر (ص) فرمود: چه کسی به مقابله با این گروه می رود؟ وهب بن قابوس گفت: من، ای رسول خدا. پس برخاست و آن قدر تیر انداخت، تا آنها برگشتند و سپس خود نیز بازگشت. گروه دیگری جلو آمدند، پیامبر فرمود: چه کسی عهده دار این گروه می شود؟ مزنی دیگر بار گفت: من، ای رسول خدا. پس برخاست و شمشیر در ایشان نهاد و پراکنده شان ساخت و به حضور رسول خدا باز آمد. آنگاه گروهی دیگر از دشمنان پیش آمدند، پیامبر (ص) فرمود: چه کسی برای مقابله با آنها بر می خیزد؟ باز هم مزنی گفت: من، ای رسول خدا. پیامبر (ص) فرمود: بر خیز که تو را به بهشت مرده باد. مزنی خوشحال برخاست و می گفت: به خدا قسم، به هیچ وجه فروگذار نخواهم کرد. پس حمله برد و شمشیر در ایشان نهاد، پیامبر (ص) و مسلمانان او را نظاره می کردند، تا اینکه او از آن سوی گروه بیرون رفت، پیامبر دعا می کرد و می فرمود: خدایا، به او رحم کن! مزنی چند مرتبه همچنان حمله کرد و دشمن که بر او گرد آمده بود، بالاخره با زخم شمشیر و نیزه او را کشتند؛ بر پیکر او اثر بیست

زخم نیزه یافتند که تماماً در نقاط حساس بدن او بود، همچنین او را به طرز بسیار بدی مثله کرده بودند. سپس، برادرزاده اش به جنگ رفت و جنگید تا کشته شد. عمر بن خطاب می گفت: بهترین مرگی که دوست دارم به سراغم بیاید، مرگی همچون مرگ مزنی است.

بلال بن حارث مزنی می گفت: در جنگ قادسیه همراه سعد بن ابی وقاص شرکت داشتم، پس از اینکه خداوند متعال به ما پیروزی داد، قرار بود غنائم میان ما تقسیم شود، نام جوانی از آل قابوس از مزینه از قلم افتاده بود، هنگامی که سعد بن ابی وقاص از خواب برخاست، من پیش او رفتم و آن جوان را نیز همراه خود بردم، سعد همینکه مرا دید پرسید: تو بلالی؟ گفتم: آری. گفت: آفرین بر تو، این کیست که همراه تو است؟ گفتم: مردی از خویشانم از خاندان قابوس. سعد به او گفت: ای جوان، تو با آن مزنی که در جنگ احد کشته شد چه نسبتی داری؟ گفت: برادرزاده اویم. سعد گفت: آفرین، درود بر تو؛ خدا چشمت را روشن بدارد. من در جنگ احد از آن مرد حالتی دیدم که در هیچ کس ندیده ام، در جنگ احد دشمن ما را از هر سو محاصره کرده بود، پیامبر (ص) میان ما بود و سپاه دشمن از هر طرف افزایش می یافت، پیامبر (ص) چشم به مردم دوخته بود و می فرمود: چه کسی با این گروه مقابله می کند؟ در تمام موارد هم مزنی می گفت: من، ای رسول خدا! و در تمام موارد هم آنها را عقب می راند؛ فراموش نمی کنم در آخرین مرتبه پیامبر (ص) فرمود: بر خیز که تو را به بهشت مرده باد! سعد ادامه داد: من هم از پی او برخاستم و خدا می داند که من هم مانند او طالب شهادت بودم؛ ما خود را میان ایشان انداختیم و صف ایشان را شکافتیم، سپس، دوباره حمله کردیم و دشمن او را از پای در آورد، به خدا، دوست می داشتم که من هم همراه او کشته شوم ولی اجل من به تأخیر افتاد. آنگاه سعد دستور داد که هماندم سهم برادرزاده مزنی را از غنائم پرداخت کردند و بیشتر هم داد، بعد به او گفت: اگر مایلی همراه ما باش وگرنه به نزد خانواده خود برگرد. بلال می گوید: او دوست داشت که برگردد، پس برگشتیم.

سعد گفت: به چشم خود دیدم که رسول خدا کنار پیکر مزنی ایستاده و می فرمود: خدای از تو خوشنود باشد که من از تو راضی و خشنودم. آنگاه، با آنکه پاهای آن حضرت مجروح و ایستادن برایشان بسیار دشوار بود، دیدم که کنار گور او ایستادند تا پیکرش را در گور نهادند؛ بر تن او بردی بود که خطهای سبز داشت، پیامبر (ص) به دست خود برد او را بر سر و چهره اش پیچیدند و بقیه آن را به بدن او بستند و چون تا نیمه ساق او رسید، دستور فرمود تا بوته های اسپند جمع کردیم و روی پاهایش را

پوشانیدیم و آنگاه پیامبر (ص) باز گشت، بهترین حالتی که دوست دارم در آن حال بمیرم، این است که خدا را آنچنان ملاقات کنم که عزنی ملاقات کرد.

گویند: همینکه شیطان بانگ برداشت که «محمد کشته شد»، مردم پراکنده شدند و برخی از ایشان به مدینه برگشتند؛ نخستین کسی که به مدینه آمد و خبر آورد که رسول خدا کشته شده است، سعد بن عثمان ابوعباده بود. بعد از او مردان دیگری آمدند، که چون پیش زنهای خود می رفتند، زنهای می گفتند: آیا از رکاب رسول خدا گریخته اید؟ این ام مکتوم هم که پیامبر (ص) او را برای اقامه نماز در مدینه باقی گذاشته بود، به آنها گفت: شما از پیش رسول خدا گریخته اید؟ آنگاه شروع به سرزنش آنها کرد و سپس گفت: راه آمدن را به من نشان بدهید. او را در آن راه بردند و او از هر کس که می دید از سلامت پیامبر (ص) جوینا می شد، تا آنکه گروهی رسیدند و خبر سلامتی پیامبر (ص) را آوردند. آنگاه او برگشت. از جمله کسانی که گریخته بودند، فلان بود و حارث بن حاطب، ثعلبة بن حاطب، سواد بن غزیه، سعد بن عثمان، عقبه بن عثمان و خارجه بن عامر که خود را به مکه رسانده بود؛ اوس بن قیظی همراه تنی چند از بنی حارثه، که خود را به شقره رسانده بودند، ولی ام ایمن خاگ بر چهره های ایشان پاشاند و برای برخی از آنها دوک آورد و گفت: شمشیرت را بده و دوک بپوش! ام ایمن همراه بعضی از زنها عازم احد شد.

بعضی از کسانی که این مطلب را روایت کرده اند، گفته اند: مسلمانان از کوه نگذشتند، همگی در دامن کوه بودند و از آنجا به جای دیگری نرفتند و پیامبر (ص) هم میان ایشان بود.

گویند: میان عبدالرحمن و عثمان بگو مگویی بود، عبدالرحمن کسی را پی ولید بن عقبه فرستاد و او را خواست و گفت: پیش عثمان برو و آنچه می گویم به او بگو و من کسی غیر از تو سراغ ندارم که این پیام را ابلاغ کند. ولید گفت: انجام خواهم داد. گفت: به او بگو عبدالرحمن می گوید، در جنگ بدر حضور داشتم و تو حضور نداشتی، در جنگ احد پایداری کردم و تو گریختی و در بیعت رضوان حضور داشتم و تو نبود. ولید پیش عثمان آمد و پیام او را رساند. عثمان گفت: برادرم راست می گوید،

در جنگ بدر شرکت نکردم چون مواظبت و پرستاری دختر رسول خدا را که بیمار بود، بر عهده داشتم و پیامبر (ص) سهم مرا از غنائم پرداخت فرمود، پس من هم مانند کسانی بودم که شرکت کرده بودند؛ روز احد گریختم و خداوند متعال مرا عفو فرمود؛ اما هنگام بیعت رضوان، من به فرمان رسول خدا به مکه رفته بودم و پیامبر (ص) فرمودند: عثمان در اطاعت از خدا و رسول خداست. و پیامبر (ص) از طرف من با یک دست خود با دست دیگرش بیعت کرد و دست چپ رسول خدا به مراتب بهتر از دست راست من است. چون ولید این پیام را به عبدالرحمن رساند، گفت: برادرم راست می گوید. عمر بن خطاب به عثمان بن عفان نگرست و گفت: این از کسانی است که خدا او را عفو کرده است و خداوند متعال از هر چه که عفو فرماید، دیگر در آن مورد بازخواستی نیست، عثمان روز احد گریخته بود.

از ابن عمر در مورد عثمان پرسیدند، گفت: او در احد گناه بسیار بزرگی مرتکب شد، چون در آن روز گریخت، با وجود این خداوند او را عفو فرمود، ولی میان شما مرتکب گناه کوچکی شد و شما او را کشتید.

علی (ع) می گوید: چون روز احد مردم قریش جولانی دادند، امیه بن ابی حذیفه بن مغیره که زره بر تن داشت و چنان غرق در آهن بود که فقط چشمهایش دیده می شد، جلو آمد، وی می گفت: امروز به جای روز بدر است. مردی از مسلمانان به مقابله او شتافت که امیه او را کشت. من آهنگ او کردم و می خواستم که با شمشیر به جلوی سرش بزنم، او هم کلاهخود داشت و هم مغفر، ضربت من به واسطه کوتاهی قد من، خطا رفت و او با شمشیرش ضربتی بر من فرود آورد که من آن را با سپر خود گرفتم و شمشیرش در سپرم گیر کرد، او زرهش را به کمرش زده بود و من توانستم یک پای او را قطع کنم، او به زمین افتاد ولی تلاش کرد و شمشیرش را از سپرم بیرون کشید و همچنان که روی زانوی خود تکیه داده بود، شروع به زد و خورد کرد، من متوجه شدم بخشی از زره او در زیر بغلش پاره است، شمشیرم را به همانجا فرو بردم، پس او فرو غلتید و مرد و من برگشتم.

پیامبر (ص) در روز احد شعار می داد و می فرمود: من پسر عاتکه ها هستم! من پیامبری هستم که هرگز دروغ نگفته است، من فرزند عبدالمطلب!

(۱) سه نفر از مادر بزرگهای پیامبر (ص) عاتکه نام داشته اند، یکی عاتکه دختر هلال، که مادر عبدالمناف است، دیگر عاتکه دختر مره، که مادر هاشم است و سوم عاتکه دختر اوقص، که مادر وهب پدر آمنه است، اولی عمه دومی و دومی عمه سومی است (نهایة ج ۳، ص ۶۶).

(۱) در بعضی از نسخ به جای فلان، عمر و عثمان است و بلائری در انساب الاشراف، عثمان را ثبت کرده است و از عمر نام نبرده است (انساب الاشراف، ج ۱، ص ۳۲۶).

(۲) مکه: نام منزلی است در بیست و هشت میلی مدینه در راه مکه (معجم البلدان، ج ۸، ص ۱۵۳).

(۳) شقره: به فاصله دو روز راه از مدینه و در راه فید قرار دارد (وقاه الوفا، ج ۲، ص ۳۳۰).

گویند: عمر بن خطاب همراه گروهی برگشته و در گوشه ای نشسته بودند، آنس بن نَضْرِبَن ضَمَمَم، که عموی آنس بن مالك است، بر ایشان گذشت و پرسید: چه چیز موجب شده است که در اینجا بنشینید؟ گفتند: رسول خدا کشته شده است. گفت: زندگی پس از او به چه کار شما می آید؟ برخیزید و به همان طریقی که او کشته شد شما هم کشته شوید! آنگاه خود شمشیر کشید و جنگ کرد تا کشته شد. عمر بن خطاب می گفت: من آرزو مندم خداوند در روز قیامت او را به صورتی یکتا زنده کند. گویند اثر هفتاد ضربه در چهره او یافت شد و در ابتدا او را نشناختند تا اینکه خواهرش از انگستان و لباسهایش او را شناخت.

گویند: مالك بن دُخْشَم بِر خارجه بن زید بن ابی زُهَیر عبور کرد و دید که او در حالی که سیزده زخم خطرناک برداشته، بر روی زیلوی خود نشسته است، گفت: مگر نمی دانی که محمد کشته شده است؟ خارجه گفت: بر فرض که کشته شده باشد، خدا که زنده پاینده است، محمد (ص) وظیفه خود را تبلیغ فرمود، تو از دین خود پاسداری کن.

مالك بن دُخْشَم بر سعد بن ربیع گذشت، او دوازده زخم داشت که همه خطرناک بود، پس به او هم گفت: مگر نمی دانی که محمد کشته شده است؟ سعد گفت: من گواهی می دهم که آن حضرت رسالت پروردگارش را تبلیغ فرمود، تو برای حفظ دین خودت جنگ کن، که خدا زنده جاوید است.

مرد منافقی هم می گفت: رسول خدا قطعاً کشته شده است، به سوی خویشان خود برگردید که ممکن است دشمن به خانه ها هجوم آورد.

حارث بن فضیل خطمی می گوید: در همان موقع که مسلمانان پراکنده شده و دست و پای خود را گم کرده بودند، ثابت بن دَحْدَاحه پیش آمد، او فریاد می کشید: ای گروه انصار، پیش من بیایید، پیش من بیایید، من ثابت بن دَحْدَاحه ام، بر فرض که محمد کشته شده باشد، خدا زنده جاوید است و نمی میرد، شما برای حفظ دین خود جنگ کنید، که خداوند شما را پشتیبان و یاور است! گروهی از انصار برخاستند و او مسلمانانی را که همراهش شده بودند به راه انداخت؛ سپاهی گران از دشمن، که سران قریش چون خالد بن ولید و عمرو عاص و عکرمه بن ابی جهل و ضرار بن خطاب در آن بودند، به ایشان برخوردند، خالد بن ولید بر ثابت بن دَحْدَاحه حمله آورد و چنان با نیزه به او زد که در افتاد و کشته شد، گروه انصاری هم که همراه او بودند همگی کشته شدند. گویند این گروه آخرین دسته از مسلمانان بودند که کشته شدند، و پیامبر (ص) همراه دیگر یاران خود به کنار کوه رسید و در آنجا جنگ دیگری صورت نگرفت.

پیش از جنگ اُحد، یتیمی از انصار بر سر يك درخت خرما با ابولبابه اختلاف داشت، موضوع را با رسول خدا در میان گذاشتند، حق با ابولبابه بود و پیامبر (ص) هم به نفع او حکم فرمود، پسرک یتیم برای درخت خرما بیتابی کرد، پیامبر (ص) ابولبابه را فرا خواندند و از او خواستند که خرماين را به پسرک ببخشد، ولی او نپذیرفت، پیامبر (ص) به او گفتند: در عوض این خرماين، خرماينی برای تو در بهشت خواهد بود. با وجود این، ابولبابه خودداری کرد و نپذیرفت، ثابت بن دَحْدَاحه به پیامبر (ص) گفت: اگر من این خرماين را به پسرک یتیم بدهم، چه چیزی برای من خواهد بود؟ پیامبر (ص) فرمود: خرماينی در بهشت. ثابت رفت و آن درخت خرما را از ابولبابه به يك نخلستان خرید و آن را به پسرک یتیم پس داد. پیامبر (ص) فرمودند: چه بسیار درختان خرمايی پر بار که در بهشت برای ابن دَحْدَاحه خواهد بود. برای او این احتمال می رفت که در اثر دعای پیامبر (ص) به درجه شهادت برسد تا آنکه در اُحد شهید شد.

ضرار بن خطاب، که سوار بر اسب بود و نیزه ای بلند همراه داشت، جلو آمد و به عمرو بن معاذ نیزه ای سخت زد، عمرو او را دنبال کرد ولی از پای در آمد و در افتاد. ضرار به استهزاء به او گفت: تو نباید مردی را بکشی که تو را به حورالعین تزویج کرد! او افتخار می کرد و می گفت: من ده نفر از اصحاب محمد را با فرشتگان تزویج کردم. واقندی گویند: از ابن جعفر پرسیدم که آیا ضرار بن خطاب ده نفر از اصحاب پیامبر (ص) را کشته است؟ گفت: تا آنجا که به ما خبر رسیده فقط سه نفر را کشته است، در آن روز هنگام گریز مسلمانان ضرار بن خطاب ضربتی هم به عمر بن خطاب زد و گفت: ای پسر خطاب، این برای تو نعمت قابل شکر است و به خدا سوگند، من هرگز نمی خواستم تو را بکشم.

گویند: ضرار بن خطاب بعدها داستان اُحد را که می گفت، برای انصار طلب آمرزش و رحمت می کرد و ارزش آنها و شجاعت و استقبال ایشان را از مرگ می ستود و می گفت: چون اشراف قوم من در جنگ بدر کشته شدند، پرسیدم: ابوجهل را چه کسی کشته است؟ گفتند: ابن عفرأ. گفتم: امیه بن خلف را چه کسی کشته است؟ گفتند: خبیب بن یساف. گفتم عقبه بن ابی معیط را که کشته است؟ گفتند: عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح. همچنین درباره قاتل هر يك می پرسیدم و می گفتند فلانی است. بعد پرسیدم: سهیل بن عمرو را چه کسی اسیر گرفت؟ گفتند: مالك بن دُخْشَم. چون به جنگ اُحد آمدیم با خود گفتم اگر مسلمانها در حصارهای استوار خود بمانند و بیرون نیایند ما به آنها دسترسی نخواهیم داشت، ناچار چند روزی می مانیم و برمی گردیم ولی اگر بیرون بیایند ایشان را شکست خواهیم داد، چه شمار ما از شمار ایشان بیشتر

است. بعلاوه، ما به کین خواهی آمده ایم و زنهارا هم با خود آورده ایم که کشتگان بدر را به یاد ما آورند، وانگهی ما دارای اسلحه بیشتر و اسبان آماده ایم در حالی که آنها اسبی و سلاحی چنانکه باید و شاید ندارند. چنان شد که ایشان بیرون آمدند و با یکدیگر در آویختیم و ما نتوانستیم پایداری کنیم، پس گریختیم و پراکنده شدیم، با خود گفتیم: اینک از جنگ بدر هم سخت تر شد. به خالد بن ولید گفتیم: به مسلمانان حمله کن! گفت: مگر راهی برای حمله می بینی؟ ناگاه متوجه شدم که کوه از تیراندازان خالی است، گفتم: ای خالد، به پشت سرت نگاه کن! او سر اسب را برگرداند و حمله کرد و ما هم همراه او حمله کردیم، به دهانه کوه رسیدیم، در آنجا فقط چند نفری از مسلمانان را دیدیم، بعد از کشتن آنها وارد اردوگاه مسلمانان شدیم، آنها مشغول غارت و جمع غنیمت بودند، بر آنها اسب تاختیم و آنها از هر سوی گریزان شدند و ما چنانکه می خواستیم شمشیر در ایشان نهادیم؛ من در جستجوی یزرگان اوس و خزرج، که قاتلان عزیزان ما در بدر بودند، برآمدم ولی هیچیک را ندیدم که همه گریخته بودند. به اندازه دوشیدن ماده شتری بیشتر طول نکشید که انصار باز آمدند و خود را به ما زدند و با آنکه ما سوار بودیم، آنها سخت پایداری و شکیبایی کردند و برآستی جان باختند، آنها اسب مرا پی کردند، ناچار پیاده جنگ کردم و ده نفر از ایشان را کشتم، از مردی از ایشان که گردن مرا گرفته بود و رهایم نمی کرد، برای خود مرگی سخت را احساس کرده به طوری که حتی بوی خون را استشمام کردم، تا سرانجام نیزه داران از هر سو او را احاطه کردند و به خاک افکند. به هر حال خدا را شکر که آنها را به دست من به کرامت شهادت رساند و مرا به دست ایشان خوار و بدبخت نکرد.

گویند: در روز احد رسول خدا فرمود: کسی از ذکوان بن عبد قیس خبری دارد؟ علی (ع) گفت: من دیدم که سواری او را تعقیب کرد و به او رسید و می گفت: اگر تو رهایی یابی من رهایی نخواهم یافت! او با اسب خود به ذکوان که پیاده بود، حمله کرد و ضربتی به او زد و گفت: بگیر که من این علاجم! من آهنگ او کردم و همچنان که سواره بود ضربتی به پایش زدم که از نیمه ران پایش را قطع کرد، سپس او را از اسب پایین کشیدم و کشتم، او ابوالحکم بن احنس بن شریق بن علاج ثقفی بود.

یزید ابن رومان از خوات بن جبیر روایت می کند که می گفت: چون کافران حمله مجدد خود را شروع کردند، به دهانه کوه که خالی از مسلمانان شده بود رسیدند، در آنجا فقط عبدالله بن جبیر همراه ده نفر باقی مانده بود و آنها در محلی بودند که دو چشمه نامیده می شد. چون خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل با سواران آشکار شدند، عبدالله بن جبیر به یاران خود گفت: صفی تشکیل دهید تا شاید این کافران نتوانند

بگذرند! آنها در مقابل دهن صفت کسیدند و در حالی که رو به آفتاب بودند، ساعتی جنگ کردند تا اینکه عبدالله بن جبیر به شهادت رسید و دیگران به سختی زخمی شدند. چون عبدالله بن جبیر به زمین افتاد، دهن او را برهنه و به بدترین سگلی منله کرد، آن قدر تیره در سگه او فرو کرده بودند که از زیر فسه سببه تا بالای منانه او دریده شده و روده های بیرون ریخته بود، او می گوید: در حالی که مسلمانان به حرکت در آمده بودند، بر بکر بنه الله بن جبیر که به دهن وضع افکند بود شستم، من یکباره در جدی خدیجه را که هیچ کس نپنداشت، در حالی که حیرت زده بودم که هیچ کس سرت برده است و در موروثی بخار و ریه را که هیچ کس بخار نمی و ریه او گفتند چگونه بود؟ گفت من مسغول حمل جسم غیبی بودم حیرت زده بودم و اروس را من گرفت و دو سببی را بویحه گرفت و من سکاف سگه او را تا شعله خود پشتم، همان صحر که ما در حمل می کردیم، دهن او در تیره می بود، ناگهان غنایم من که در سکاف رجه و سگه تیره باز شد و افتاد و روده های او بیرون ریخت، او حمله به وحش افتاد و به پشت سرش نگاه می کرد و حیرت زده بودم که در آنجا کوه کرده است، بر سگه بود که حمله در همان موقع مرثی را دهنش با تیره او من حمله کرد، و زیر شیری بر سگه شرفه بود و من حیرت می زده که در نتیجه تیره به من اعتماد بگیرد و منی هم می خواست برای او گوری بکند فقط کعبه صحراف بود ولی کس کوه دسوار و سخت بود، ناچار او را به سگه بردیم و من سرور به کس گور - بویحه کس کرده، به کمال به آن بود، با خود گفتم زده کمال بر سگه حراب گنه، در سگه و در حیرت کس گوری گنده، و در موروث سپس کرده و بر کسب مسرک در ناحیه دیگری جنگ می کردند که من بر اندکی سگ کرده و رفتم

گویند: وحشی برده دختر حراب بن شامری در حیرت بود، حراسه سگه به کوه رفته حیرت منقطع بوده است، دختر حراب به او گفت: سر من در سگه سگه است. اینک اثر بویشمی بگری در بین سه سر را که می گوید، کسی اراد خواهی شد محمد، حمزه بن شد مصعب و یا علی بن ابی طالب و من کس گوری حیرت زده این سه نفر از سگه برده نمی شد، وحشی می گوید: به او گفته ام: مریه بسوز حیرت حیرت هم می زنی که ممکن نیست و من بر او دست نخواهد یافت و احساس او را تنها نمی گذارند در مورد حمزه هم با خود گفتم، به خدا، اگر او حراب هم باشد، من از ترس جرات ندارم نزدیکش سوم و بیدار می کنم، ولی در مورد علی امید موفقیت برای خود داشتم، همچنان که بین مردم در جستجوی علی بودم، او ظاهر شد، ولی متوجه شدم که مرثی آزموده و دوراندیش است و همه اطراف خود را می باید، با خود گفتم: این کسی

نیست که من در جستجویش باشم! ناگاه متوجه حمزه شدم که سر از پا شناخته به مردم حمله می‌کند. پس پشت سنگی کمین کردم، چشم حمزه کم نور بود و گرد و خاک هم چهره اش را پوشانده بود. سیبای پسر ام انمار، که مادرش کمیز شریف بن علاج و خخته کننده دختران مکی بود، راه را بر حمزه بست، کنیه سیبای ابو نیار بود، حمزه بانگ برداشت و گفت: توهم ای پسر برنده چوچوله‌ها، کارت به آنجا کشیده که بر ما حمله کنی، پیش بیا! حمزه چند قدم او را با خود کشید و همینکه از پای در آمد، سرش را جدا کرد، همچنان که گوسپند را می‌کشند. آنگاه همینکه متوجه من شد به سوی من خیز برداشت، ولی به جایی رسید که به واسطه سیل گل شده بود، پایش لغزید و درست در همین موقع هم من حربه خود را به سویش پرتاب کردم و خوشحال شدم، چه حربه به تهیگاه او برخورد و از مثانه اش بیرون آمد. گروهی از یارانش گرد او جمع شدند و شنیدیم که او را صدا می‌زنند: ابا عماره! ولی او جواب نمی‌داد؛ با خود گفتیم: به خدا، حتماً مرده است! آنگاه مصیبت هند را در مورد پدر و برادر و عمویش به یاد آوردیم؛ همینکه یاران حمزه از مرگ او مطمئن شدند، از گرد او پراکنده شدند، آنها مرا نمی‌دیدند، من دویدم و شکمش را دریده و جگرش را بیرون آوردم و آن را پیش هند دختر عتبه بردم و گفتم: اگر قاتل پدرت را کشته باشم به من چه می‌دهی؟ گفت: همه جامه‌های گران بها و زر و زیورم را! گفتم: این جگر حمزه است، آن را از من گرفت و به دندان گزید و پاره‌ای از آن را جوید و سپس از دهان بیرون انداخت، من نفهمیدم چرا نتوانست آن را ببلعد. هند جامه‌های گران بها و زر و زیور خود را بیرون آورد و به من داد و ثبات: چون به مکه آمدی ده دینار برایت خواهد بود. سپس گفت: جسد را به من نشان بده! شنانش دادم، اندامهای نرینه، گوشها و بینی او را برید و از آنها برای خود دست بند و گوشواره و خلخال درست کرد و با آنها به مکه آمد، جگر حمزه را هم با خود به مکه آورد.

عروه از قول عبیدالله بن عدی بن خیار روایت می‌کند که می‌گفت: به روزگار عثمان بن عفان در شام جنگ می‌کردیم، نزدیک غروب به شهر حمص رسیدیم و سراغ خانه وحشی را گرفتیم، گفتند: حالا به او دسترسی ندارید، او از حالا تا صبح شراب می‌خورد. ما که هشتاد نفر بودیم، به منظور دیدار او شب را در حمص ماندیم. پس از اینکه نماز صبح را خواندیم، به خانه اش رفتیم، پیرمردی فرتوت شده بود، برایش پلاسی که فقط خودش روی آن جا می‌گرفت، گسترده بودند، به او گفتیم: درباره قتل حمزه و مسیلمه برایمان حرف بزن. خودش نیامد و سکوت کرد، به او گفتیم: ما فقط به خاطر تو دیشب را در اینجا مانده ایم. آنگاه او گفت: من برده جیبر بن مطعم بن عدی

بودم، چون مردم برای جنگ احد راه افتادند، مرا خواست و گفت: حتماً به یاد داری که طعیمه بن عدی را حمزه روز بدر کشت و زنهای ما از آن روز تاکنون در اندوهی سخت به سر برده‌اند، اگر موفق شوی که حمزه را بکشی، آزاد خواهی بود. من با مردم بیرون آمدم و با خود چند زوبین داشتم، چون از کنار هند دختر عتبه گذشتم، به من گفت: ای ابا دسمه، امروز باید انتقام بگیری و دلها را خنک کنی! چون به احد رسیدیم، حمزه را دیدم که سخت به مردم حمله می‌کند و سر از پا نمی‌شناسد؛ من زیر درختی به کمین او نشسته بودم، حمزه مرا دید و آهنگ من کرد، ولی هماندم سیبای خزاعی راه را بر او گرفت، حمزه متوجه او شد و گفت: تو ای پسر برنده چوچوله‌ها، کارت به آنجا رسیده که به ما حمله کنی، جلو بیا! حمزه به او حمله کرد و پاهایش را کشید و به زمینش کوفت و کشتش. سپس با شتاب به طرف من خیز برداشت، ولی پیش پای او گل بود، او سر خورد و به زمین افتاد و من هم زوبین را به سویش پرت کردم که به زیر نافش خورد و از میان دو پایش بیرون آمد و به این ترتیب او را کشتم؛ پس چون بر هند دختر عتبه گذشتم، جامه‌های گران بها و زر و زیور خود را به من داد. اما در مورد مسیلمه، ما وارد حدیقه الموت شدیم، من همینکه مسیلمه را دیدم زوبین را به سویش پرتاب کردم که به او خورد، در همان حال مردی از انصار هم شمشیری به او زد، خدای تو داناتر است که کدامیک او را کشتیم، البته من شنیدم که زنی از بالای بام فریاد می‌کرد: مسیلمه را غلام حبشی کشت.

عبیدالله بن عدی می‌گوید: به او گفتم: مرا می‌شناسی؟ نگاهی به من کرد و گفت: تو پسر عدی و عاتکه دختر ابی العیص نیستی؟ گفتم: چرا. گفت: به خدا قسم، من فقط یکمرتبه، وقتی شیرخوار بودی، تو را دیده‌ام، آن روز تو را از گهواره برداشتم و به مادرت دادم که شیرت بدهد، هنوز لاغری پاهایت را به خاطر دارم ولی تاکنون دیگر تو را ندیده‌ام. وحشی گفت: هند دو دستبند، که از گوهرهای ظفار بود، در خلخال نقره، و انگشترهای نقره‌ای را که به انگشتان پاهایش بود به من بخشید.

صفیه دختر عبدالمطلب می‌گوید: ما زنهای در برجها و پشت بامهای مدینه بودیم، ما در برج فارغ بودیم و حسان بن ثابت هم همراه ما بود، تنی چند از یهود به سوی برجها آمدند و ما را زیر رگبار سنگ و تیر گرفتند، من به حسان گفتم: کاری بکن ای ابن فریعه! گفت: به خدا قسم، نمی‌توانم، مگر نمی‌بینی که از ترس نتوانستم همراه رسول خدا به احد بروم؟! صفیه گوید: يك يهودی شروع به بالا آمدن از برج کرد، من به حسان

(۱) فارغ نام برجی است نزدیک باب الرحمه که از درهای مسجد پیامبر (ص) است. (وفاه الوفا، ج ۲، ص ۲۵۴)

گفتم: شمشیر را به من بده و خودت کناری برو! او این کار را کرد من گردن آن یهودی را زدم و سرش را به طرف بقیه پرتاب کردم و آنها چون سر بریده او را دیدند، گریختند. صفیه همچنین گوید: من در آغاز روز احد، همان طور که بر بالای برج فارغ بودم، به میدان جنگ نگاه می کردم. از دور زوینها را دیدم که پرتاب می کردند، با خود گفتم: میگر دشمن زوین هم دارد؟ در آن موقع نمی دانستم که برادرم با همین اسلحه از بای در آمده است. در آخر روز طاقت نیاوردم، بیرون آمدم و خود را به پیامبر (ص) رساندم.

صفیه می گوید: من همچنانکه بر لبه بام برج بودم، متوجه گریز اصحاب رسول خدا شدم، حسان از ترس خود را به دورترین نقطه برج رساند ولی چون دو مرتبه پیروزی اصحاب را دید، به روی دیوار برج برگشت. من، که شمشیر در دست داشتم، بیرون آمدم و چون به منطقه بنی حارثه رسیدم گروهی از زنه‌های انصار را دیدم که ام ایمن هم همراهشان بود، همه ما شروع به دویدن کردیم تا به حضور پیامبر (ص) برسیم. اصحاب آن حضرت پراکنده بودند. اولین کسی را که دیدم برادر زاده ام علی (ع) بود گفت: عمه جان برگرد، برخی از جنازه‌ها کاملاً برهنه اند. گفتم: رسول خدا در چه حالی است؟ گفت: خدا را شکر، سلامت است. گفتم: مرا راهنمایی کن که او را بینم. او با اشاره، به طوری که مشرکان متوجه نشوند، محل پیامبر (ص) را به من نشان داد و من خود را پیش آن حضرت، که زخمی شده بود رساندم. گوید: پیامبر (ص) شروع به پرس و جو درباره حمزه فرمود. می گفت: عمویم چه کرد؟ از حمزه چه خبر؟ پس، حارث بن صمه برآز کسب خیر رفت، اما دیر کرد علی بن ابی طالب (ع) به آن منظور رفت و در همان حال این رجز را می خواند:

پروردگارا، حارث بن صمه از دوستان متعهد ماست

او در پی مهمی رفت، گویی در جستجوی بهشت است.

واقعی می گوید: این رجز را در طفولیت خود از اصعب بن عبدالعزیز، که هم سن و سال ابی الزناد بود، شنیده ام. علی (ع) هنگامی که به حارث رسید، حمزه را کشته یافت؛ پس برگشت و به پیامبر (ص) خبر داد. رسول خدا به راه افتاد و چون کنار بیکر حمزه ایستاد فرمود: در هیچ جا خشمگینتر از اینجا نبوده ام! در این هنگام صفیه از دور پیدا شد. پیامبر (ص) به زبیر فرمودند: ای زبیر، برو و مادرت را از من دور کن.

کسانی مشغول کشتن گور برای حمزه بودند، زبیر به مادرش گفت: مادر جان برگرد، برخی از جنازه‌ها کاملاً لغت اند. گفت: من تا رسول خدا را نبینم، بر نمی گردم. ولی چون آن حضرت را دید، گفت: ای رسول خدا، برادرم حمزه کجاست؟ فرمود: میان مردم. گفت: تا او را نبینم بر نمی گردم. زبیر می گوید: من مادرم را نگهداشتم تا اینکه حمزه را به خاک سپردند. پیامبر (ص) فرمود: اگر زنه‌های ما افسرده نمی شدند، عمویم را دفن نمی کردم تا خوراک مرغیان هوا و درندگان شود و روز قیامت از شکم درندگان و چینه‌دان پرندگان محشور شود.

صفوان بن امیه روز جنگ احد حمزه را دید که سخت بر دشمن می تازد، گفت: این کیست؟ گفتند: حمزه بن عبدالمطلب. گفت: تا به امروز ندیده بودم که مردی چنین بر خورشان خود بتازد. حمزه در آن روز با یر عقابی، که بر کلاه خود خود زده بود مشخص بود. گویند: چون حمزه کشته شد، صفیه دختر عبدالمطلب به جستجوی او برآمد، انصار میان او و جسد حمزه مانع شدند. پیامبر (ص) فرمود: ازادش بگذارید. صفیه آمد و کنار بیکر حمزه نشست و چون او بلند می گریست پیامبر (ص) هم گریه می کرد و هرگاه او آهسته می گریست، پیامبر (ص) هم آهسته گریه می کردند. فاطمه (ع) دختر پیامبر (ص) هم می گریست و آن حضرت هم با گریه او گریه می کرد و می فرمود: هرگز مصیبتی به بزرگی مصیبت تو به من نرسیده است! آنگاه، خطاب به صفیه و فاطمه فرمود: مژده دهید! هم اکنون حبرنیل به من خبر داد که در آسمانهای هفتگانه برای حمزه نوشته اند که شیر خدا و شیر رسول خداست.

گویند: چون پیامبر (ص) متوجه شد که کافران مسلمانان را به شدت مثله کرده اند، اندوهگین شد و فرمود: اگر به قریش پیروز شوم، سی نفر از ایشان را مثله خواهم کرد! پس در این مورد آیه ۱۲۶ سوره شام زدیم قرآن نازل شد که می فرماید: اگر مکافات می کنید، مکافات کنید مانند آنچه به شما کرده شده است و اگر شکیبایی کنید به مراتب برای سکیبایان بهتر است. پس پیامبر (ص) عفو فرمود و هرگز کسی را مثله نکردند. ابوقحانه چون آئینه شد. پیامبر (ص) را در مورد قتل حمزه و مثله کردن او دید. ناراحت شد و همچنان که ایستاده بود، شروع به دستانم دادن و ناسزا گفتن به قریش کرد. حضرت سه مرتبه به او فرمودند: بنشین و آرام بگیر. دفعه چهارم فرمود: در این مورد در پیشگاه خدا از تو حساب خواهم خواست. آنگاه فرمود: ای ابوقحانه، قریش اهل امانت اند، هرکس بی مورد به آنها دشنام دهد خداوند دهانش را به خاک می مالد. شاید هم آن قدر زنده بمانی که اعمال و کارهای خودت را در قبایل اعمال و کارهای ایشان کوچک بشمردی، اگر قریش سرمست نمی شد، به منزلت ایشان در پیشگاه الهی

(۱) این رجز به صورت سه بیت در سیره ابن هشام آمده است (سیره ابن هشام، چاپ مصطفی القاه، ج ۳،

خبرشان می‌دادم. ابوقتاده گفت: به خدا قسم، من وقتی رفتار آنها را با شما دیدم، برای خاطر خدا و رسول خدا خشمگین شدم! پیامبر (ص) فرمود: درست می‌گویی، آنها برای پیامبر خود بد خویشانی بودند!

عبدالله بن جحش به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، می‌بینی که قریش در کجا فرود آمده‌اند، من از خدا و رسول او مسألت کردم، و گفتم: پروردگارا، تو را سوگند می‌دهم که چون فردا با دشمن برخوردیم، مرا بکشند و سرم را ببرند و مثله ام کنند و من به دیدار تو نایل شوم در حالی که با من چنان کرده باشند، آنگاه تو بگویی: چرا و به خاطر چه کسی با تو چنین کرده‌اند؟ و من عرضه دارم: در راه تو! اکنون از تو ای رسول خدا، خواهش دیگری دارم و آن این است که سر پرستی اموال مرا پس از من قبول فرمایی، پیامبر (ص) هم قبول فرمود. آنگاه عبدالله بن جحش به جنگ رفت و چندان جنگ کرد تا کشته شد، او را به بدترین صورت مثله کردند. او و حمزه را در یک گور دفن کردند و پیامبر (ص) سر پرستی اموال او را به عهده گرفتند و برای مادرش چیزهایی در خیبر خریدند.

خواهر او حمنه دختر جحش به اُحد آمد، پیامبر (ص) چون او را دیدند، فرمودند: ای حمنه، خوددار باش! گفت: برای چه کسی ای رسول خدا؟ فرمود: داییت حمزه. حمنه گفت: انا لله و انا الیه راجعون، خدایش رحمت کند و بیامرزد، شهادت بر او گوارا و مبارک باد! باز پیامبر (ص) فرمود: خوددار باش و اجر خودت را با خدا حساب کن! حمنه گفت: برای چه کسی ای رسول خدا؟ فرمود: برادرت. حمنه گفت: انا لله و انا الیه راجعون، خدایش رحمت کند و بیامرزد، بهشت بر او گوارا و مبارک باد! باز پیامبر (ص) فرمود: خوددار باش! گفت: برای چه کسی ای رسول خدا؟ فرمود: مصعب بن عمیر همسرت. حمنه گفت: وای بر اندوه من! و گفته‌اند که گفت: وای بر بیوگی! پیامبر (ص) خطاب به حاضران فرمودند: شوهر برای زن منزلی دارد که هیچ کس را چنان منزلی نیست. سپس رسول خدا به حمنه گفتند: چرا چنین گفتی؟ گفت: ای رسول خدا، یتیم شدن فرزندانش را به خاطر آوردم و وحشت مرا فرا گرفت. پیامبر (ص) دعا فرمودند که خداوند متعال سر پرستی نیکو کار برای آنها فراهم فرماید. حمنه بعدها با طلحه بن عبیدالله ازدواج کرد و محمد بن طلحه را زایید، طلحه نسبت به فرزندان او بسیار مهربان و خوشرفتار بود. حمنه از زنانی بود که در جنگ اُحد، همراه زنان دیگر، برای آب دادن به زخمیها بیرون آمده بود.

سُمیره دختر قیس هم که از زنان بنی دینار بود، همراه پیامبر (ص) به اُحد آمده بود، دو پسرش نعمان بن عبد عمرو و سلیم بن حارث کشته شدند و چون خبر مرگ آن

دو را به او دادند، گفت: پیامبر (ص) در چه حال است؟ گفتند: سلامت است، الحمد لله همان طور که تو دوست داری، سالم است. گفت: او را به من نشان دهید. پس چون نشانش دادند، گفت: ای رسول خدا، هر مصیبتی در قبال سلامت تو ناچیز و قابل تحمل است. آنگاه شتری برداشت و جسد هر دو پسرش را بر آن گذاشت و به سوی مدینه راه افتاد، عایشه در راه او را دید و پرسید: چه خبر است؟ گفت: خدا را شکر می‌کنم که پیامبر (ص) سلامت است و نمرده، البته خداوند گروهی از مؤمنان را به درجه شهادت رساند و رَدَّ اللهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِفَيْضِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَ كَفَى اللهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ - خداوند کافران را با خشم بر گرداند و خیری ندیدند و خداوند متعال مؤمنان را از جنگ کفایت فرمود. عایشه گفت: اینها جنازه‌های کیست؟ گفت: دو پسر! آنگاه، بدون معطلی شتر را به راه انداخت.

گروید: پیامبر (ص) فرمود: چه کسی برای من خبری از سعد بن ربیع می‌آورد؟ من او را دیدم که دوازده زخم نیزه خورده بود، سپس با دست خود به جایی از دشت اشاره فرمود. گوید: محمد بن مسلمه - یا به قولی ابی بن کعب - به آن سو رفت. او گوید: من میان کشتگان و افتادگان مشغول شناسایی شدم، ناگاه به سعد بن ربیع برخوردیم که در صحرا افتاده بود، صدایش زدم، پاسخ نداد، گفتم: مرا رسول خدا پیش تو فرستاده است! او بزحمت نفسی کشید که صدایی همچون صدای دم آهنگران از سینه اش خارج شد. سپس، گفت: آیا رسول خدا زنده است؟ گفتم: آری و به ما خبر داد که تو دوازده زخم نیزه خورده‌ای. گفت: آری، دوازده زخم نیزه که همه به شکم خورده است، از طرف من به انصار سلام برسان و بگو شما را به خدا، یمانی را که در شب عقبه با رسول خدا بسته‌اید به خاطر داشته باشید. اگر کسی از شما زنده باشد و به رسول خدا آسیبی برسد، در پیشگاه الهی معنور نخواهید بود! گوید: من هنوز به راه نیفتاده بودم، که او در گذشت. من برگشتم و خبر و پیام او را به پیامبر (ص) عرض کردم. پس دیدم که آن حضرت رو به قبله ایستادند، دستهای خود را به طرف آسمان بلند کردند و عرض کردند: پروردگارا، سعد بن ربیع را در حالی که کاملاً از او خوشنود هستی، به حضور بپذیر!

گروید: چون شیطان به قصد خوار و اندوهگین کردن مسلمانان بانگ بر داشت که «محمد کشته شد»، آنان از هر سو رو به گریز نهادند، مردم از کنار پیامبر (ص) می‌گذشتند و به آن حضرت توجهی نمی‌کردند، پیامبر (ص) آنان را فرامی‌خواند اما

آنها بدون اعتنا تا منطقه سهراس گریختند. پس پیامبر (ص) به قصد رسیدن به آنها
آهنگ کرده کوه کرد

موسی بن محمد بن ابراهیم برای من از سرس نقل کرد: چون پیامبر (ص) به
ایسان رسید، همگی همچنان فدایی و بودند.

از صرة بن سعید حدیث برآید روایت کرده اند که می گفت: چون پیامبر (ص) به ایسان
رسید، همه یار و داور او گشتند. پیامبر (ص) به کنار کوه رسید ولی اصحاب و سر کوه
پراکنده بودند و در باره آنکه هدی خرد و مقبوض گشته سخن پیامبر (ص) گفتگو
می کردند گفت گوید من که در دامه کوه بودم، و چون کسی ندیدم که پیامبر (ص) را
بکه مقبر بسته بود، ساحت و فریاد کشیدم: این رسول خدا است که زنده و سر دست:
ولی پیامبر (ص) دست خود را بر روی دامن خویش گذاشته و به من اشاره فرمودند که
ساکت باشم آنگاه، حاصه هائی جنگی من که زنده است بود، حیران گشته، مدامه هدی جنگی
خود را شعله و بهار بوسیدند و در حالی که به تو سعید سعید شعله و سعید سعید
تکسبه داده بودند بر اصحاب خود و به سینه آوری بر سر آن حضرت بود و هنگام راه
رفتن گویی به حضور حدیث می رسد، در مورخه معصومی که حدیثی چنین بود: هم چنین
گفته اند که آن حضرت به صلحه بن عبیدالله تکیه داده بود چنانکه آن امر خروج سده
بود به طوری که حمال شهران پوزر استینه گزیدند صلحه به رسول خدا گفت من
عشور لیر و صدای آن حضرت بر آرزو احدی که در راه کوه سنگی که در راه حرا
ست، حمال کوه حضرت از آن بخش گزید و بر اثر رفتن، صلحه گفت کرد و بر همانجا
پیامبر (ص) به بالای کوه رسید. پیامبر (ص) همراه گروهی از یاران خود که
دستاری گرفته بودند، همانجا ماند. دانی مسلمانان وقتی که این عهد را دیدند، بد استند
که گشتند و گریختند. آن ای که ایروس به با شمامه سرخی که بر سر داشت، به آنها
علامت داده نگاه، مسلمة نال اسال را شناختند و برگشتند یا بکه گروهی از ایسان
برگشتند

گویند ضیحه پیامبر (ص) همراه سهراسه تازی که با او بیجا می کردند بودند که
هفت نفر بر تشار و هفت نفر از مهاجران بودند. زاهر مسلمة نال در کوه شروع
به فرار کردند. پیامبر (ص) به ابوبکر که کنارش بود، لعنت رد و فرمود: به آنها علامت
بدها ابوبکر شروع به علامت دادن کرد ولی مسلمانان مراجعت نکردند. تا اینکه
ابودجانه دستار سرخی را که بر سر داشت، باز کرد و بر کوه بر آمد و شروع به فریاد
کشیدن و علامت دادن کرد، پس در همانجا ماندند تا مسلمانانها همگی برگشتند. گویند:
ابو بردة بن بیار تیری بر حنله کمان خود نهاده بود که به طرف آن گروه پرتاب کند، ولی

خون پیامبر (ص) صحبت فرمود و آنها را صدا زد و به محض اینکه مسلمانان آن
حضرت را شناختند، گویی هیچ مصیبتی به ایسان برسیده بود

در این حالت هم شیطان از وسوسه کردن و اندوهگین کردن مسلمانان خودداری
نکرد، آنها خون دیدند که دسمن از آنها دور است، به فکر شهیدان خود افتادند. رافع
بن خدیج می گوید: من کنار ابو مسعود انصاری بودم، او خوبساونندان خود را، که کشته
سده بودند، یاد می کرد و درباره آنها می پرسید، خیر مرگ مردانی مانند سعد بن ربیع و
خارجة بن زهیر را می دهد، انالله و انا الیه راجعون می گفت و برای آنها طلب رحمت و
امرزش می کرد: مسلمانان از یکدیگر در باره دوستان صمیمی خود می پرسیدند و به
یکدیگر خبر می دادند در چنین حالی، برای اینکه اندوه آنها از میان برود، خداوند
متعال دسمن را برگرداند و آنها ناگاه دسمن را بر فراز کوه و بالاتر از خود دیدند،
ساهیان دسمن سر رسیدند و آنها گفتگوئی خود را فراموش کردند، پیامبر (ص) ما را به
جنگ فرا خواند و من می دیدم که فلان و بهمان در پهنه کوه می دویدند. عمر می گفت:
همینکه شیطان فریاد کشید «محمد کشته شد» من مانند ماده بز کوهی آهنگ کوه کردم و
از آن بالا رفتم و به پیامبر (ص) رسیدم که می فرمود: و ما مُحَمَّدُ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ
مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ... محمد جز پیامبری نیست که پیش از او هم پیامبران بودند و
گذشتند. ابوستیان در کوهپایه و بالاتر از ما بود، پس پیامبر (ص) فرمود: حق ایسان
نیست که بالاتر و برتر از ما باشند پس آنها پراکنده شدند.

ابو اسید ساعدی می گوید: پیش از اینکه خواب بر ما غلبه کند، حنان حالت
تسلیمی داشتیم و حنان اندوهی بر ما حیره بود که هر کس قصد ما می کرد تسلیم
می شدیم، اما چون خواب ما را فرا گرفت، و اندکی خوابیدیم، دو مرتبه سپرها ساخ
بشاخ شد، چنانکه گویی هیچ ترس و وحشتی نبوده است.

طلحه بن عبیدالله هم می گوید: خواب ما را در ربود و دوباره سپرها درگیر شدند.
زبیر بن عوام هم می گوید: حنان ما را خواب گرفت که هیچ کس از ما نبود که
چانه اش بر روی سینه اش نیفتاده باشد، تا اینکه دوباره سپرها درگیر شد: من همچنان
که میان خواب و بیداری بودم، شنیدم که معتب بن قشیر می گوید: لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ
شَيْءٌ مَا قَتَلْنَا هَٰؤُلَاءِ. برای ما فرمان می بود، به فرمان ما رفتار می شد، در اینجا کشته
نمی شدیم. که در همین هنگام خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.

(۱) بخشی از آیه ۱۴۳، سوره ۳، آل عمران.
(۲) بخشی از آیه ۱۵۴، سوره ۳، آل عمران.

ابوالیسر هم می گوید: من همراه چهارده نفر از قوم خود در آن روز کنار رسول خدا بودم و برای اینکه در امان باشیم خواب بر ما چیره شد و هیچ کس نماند که خواب بر او چیره نشده باشد، تا اینکه سپرها دوباره به کار افتادند، من دیدم که شمشیر بشر بن براء بن معرور از دستش افتاد و او نفهمید و پس از اینکه بخود آمد آن را برداشت، و در این موقع دشمن پایتزر از ما بود.

ابو طلحه هم می گوید: چنان خواب بر من چیره شد، که شمشیرم از دستم افتاد، در آن روز منافقان و کسانی را که شك داشتند، خواب نگرفت و هر منافقی هر چه که در دل داشت می گفت، خواب فقط به سراغ اهل ایمان و یقین آمد.

گویند چون دو سپاه از یکدیگر جدا شدند، ابوسفیان آهنگ بازگشت به مکه کرد، او در حالی که سوار بر مادیان سیاهی بود پیش آمد و خطاب به اصحاب پیامبر (ص)، که در دامنه کوه بودند، با صدای بلند گفت: هُبَل دوباره مقام خود را یافت و ارجمند شد! آنگاه فریاد کشید: پسر ابی کبشه (محمد) کجاست؟ پسر ابوقحافه کجاست؟ پسر خطاب کجاست؟ امروز در عوض روز بدر بود، روزگار نوبت به نوبت است و پیروزی در جنگ هم نوبتی است، به هر حال حنظله ای را به جای حنظله ای کشتیم. عمر به پیامبر (ص) گفت: جوابش را بدهم؟ پیامبر (ص) فرمود: آری، پاسخش را بده. ابوسفیان دوباره فریاد کشید: هُبَل دوباره مقام خود را یافت و ارجمند شد! عمر گفت: خداوند برتر و شکوهمندتر است! ابوسفیان گفت: خدایان ما نیکوکاری کردند و نعمت بخشیدند، از دشنام دادن به آنها گذر! آنگاه گفت: پسر ابی کبشه کجاست؟ پسر ابی قحافه کجاست؟ پسر خطاب کجاست؟ عمر گفت: این رسول خداست، این ابوبکر است و این هم عمر. ابوسفیان گفت: امروز عوض روز بدر روزگار نوبتی است و جنگ پیروزی و شکست دارد. عمر گفت: چنین نیست، کشته های ما در بهشتند و کشته های شما در آتش! ابوسفیان گفت: شما این طور بگویید! پس در این صورت ما زبان کردیم و درمانده شدیم! سپس ابوسفیان گفت: ما عزّی داریم و شما عزّی ندارید! عمر گفت: خدا مولای ماست و شما مولی ندارید! ابوسفیان باز هم گفت: ای پسر خطاب، خدایان ما نعمت دادند، از بد گفتن به آنها در گذر. سپس ابوسفیان گفت: ای پسر خطاب، برخیز تا با تو صحبت کنم. عمر برخاست، ابوسفیان گفت: تو را به دینت سوگند می دهم که راست بگویی، آیا ما محمد را کشته ایم؟ عمر گفت: هرگز، او هم اکنون گفتار تو را می شنود. ابوسفیان گفت: تو راستگو تر از ابن قمیثه ای - ابن قمیثه به آنها گفته بود که پیامبر (ص) را کشته است. آنگاه ابوسفیان با صدای بلند گفت: شما میان کشتگان خود کسانی را می بینید که آنها را مثله کرده اند، این کار به خواست

بزرگان ما نبوده است. ولی تعصب جاهلیت ابوسفیان را واداشت تا بگوید: در عین حال، از این کار بدمان هم نیامد. آنگاه فریاد برداشت: سال دیگر وعده ما و شما در بدر! عمر پاسخی نداد و منتظر ماند که ببیند پیامبر (ص) چه می فرماید، حضرت فرمود: بگو، بسیار خوب. عمر گفت: بسیار خوب. ابوسفیان پیش یاران خود برگشت و شروع به کوچیدن کردند؛ پیامبر (ص) و مسلمانان ترسیدند که نکند آنها مدینه را غارت کنند و زنها و بچه ها را بکشند. پیامبر به سعد بن ابی وقاص امر فرمودند که برو و خبر بیاور، اگر دیدی که سوار بر شتران شدند و اسبها را يدك کشیدند، دلیل آن است که به مکه خواهند کوچید و اگر بر اسبها سوار شدند و شتران را يدك کشیدند، دلیل آن است که آهنگ غارت کردن مدینه را دارند. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر آهنگ مدینه کنند، به سوی ایشان خواهم رفت و با آنها جنگ خواهم کرد.

سعد گوید: من شروع به دویدن کردم، تصمیم گرفتم که اگر چیزی دیدم که موجب ترس باشد، فوری پیش پیامبر (ص) برگردم؛ این بود که از همان اول به حالت دو به راه افتادم و از پی مشرکان می دویدم، چون به محل عقیق رسیدند، آنها را از دور زیر نظر گرفتم، دیدم که سوار بر شتران شدند و اسبها را يدك کشیدند، با خود گفتم این بازگشت به شهر خودشان است. گوید: مشرکان در عقیق توقفی کرده و درباره غارت مدینه رایزنی کردند، صفوان بن امیه گفت: شما گروهی از مسلمانها را کشتید، پس برگردید و به مدینه داخل نشوید، شما همه عائله مندید و حالا هم که پیروز شده اید، ما نمی دانیم که بد چه پیش می آید. بعلاوه، شما روز بدر گریختید و آنها پیروز شدند، ولی شما را عقیب نکردند! پیامبر (ص) فرمود: صفوان ایشان را از غارت مدینه منع کرد. سعد بن ابی وقاص چون متوجه شد که مشرکان آهنگ رفتن دارند و چون آنها وارد مکین شدند، به حضور پیامبر (ص) برگشت ولی سیمای او افسرده بود؛ سعد به پیامبر (ص) گفت: مشرکان آهنگ مکه کردند، بر شتران سوار شدند و اسبها را يدك کشیدند. پیامبر (ص) فرمود: چه می گویی؟ و او گفته خود را تکرار کرد. سعد گوید: پیامبر (ص) با من خلوت فرمود و پرسید: راست می گویی؟ گفتم: آری، ای رسول خدا. فرمود: پس چرا افسرده می بینمت؟ گفتم: خوش نداشتم که نزد مسلمانان از اینکه مشرکان به مکه برگشته اند، اظهار مسرت کنم. پیامبر (ص) فرمود: سعد مرد کارآموده ای است! همچنین گفته اند: سعد چون برگشت، با صدای بلند فریاد می کشید که دشمن شتران را سوار شدند و اسبها را يدك کشیدند. پس، پیامبر (ص) به

(۱) مکین: نام کوهی است در وادی عقیق (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۱۳۶).

او اشاره فرمود که آرام صحبت کن و گفتند: جنگ خدعه و مکر است! نباید برای بازگشت کافران به شهر خودشان، جنین شامان شد، ایشان را خداوند تبارک و تعالی برگرداند.

واقعی گویند: برایم از ابی جعفر روایت کردند که می گفت: پیامبر (ص) به سعد فرمود: اگر دبدی که مشرکان اهنگ مدینه دارند، فقط به خودم بگر که موجب تضعیف روحیه مسلمانان نشود. سعد رفت و چون دید که آنها بر ستران سوار شدند، سرعت برگشت و نتوانست خود داری کند و به آواز بلند و بالحنی شاد، خبر مراجعت آنها را اعلام داشت.

چون ابوسنیان به مکه رسید هنوز به خانه خود نرفته پیش هبل در آمد و به او گفت: نعمت دانی و مرا یاری کردی و انتقام مرا از محمد و اصحاب او گرفتی! آنگاه سر خود را تراشید.

به عمرو عاص گفته شد: مشرکان و مسلمانان در روز احد چگونه از یکدیگر جدا شدند؟ گفت: چه چیزی می پرسید؟ خداوند تعالی اسلام را آورد و کفر و اهل آن را نابود کرد. آنگاه گفت: چون ما به آنها حمله کردیم گروهی از ایشان را کشتیم و آنها از هر سو پراکنده شدند. بعد گروهی از ایشان جمع شدند و قریش با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: حالا که غالب شدیم خوب است برگردیم، مخصوصاً که خبر رسیده است که عبدالله بن ابی بایک سوم مردم به مدینه برگشته است و گروهی از اوس و خزرج هم پراکنده شده اند، بعلاوه، در امان نیستیم که آنها حمله دوباره ای نکنند. گروهی از ما زخمی هستند، اسبهای ما هم غالباً تیر خورده و لنگ شده اند. این بود که برگشتند، ما هنوز به روهاء نرسیده بودیم که گروهی به سراغ ما آمدند و ما هم برگشتیم.

نام مسلمانانی که در احد کشته شدند

واقعی گویند: برایم از سعید بن مسیب روایت کردند که می گفته است: در جنگ احد هفتاد نفر از انصار شهید شدند.

از ابو سعید خدری هم همین روایت را برایم نقل کرده اند. از مجاهد هم همین طور نقل شده است، که چهار نفر از قریش و بقیه از انصار بودند، مزنی و برادر زاده اش و دو پسر هبیت هم بوده اند که جمعا هفتاد و چهار نفر می شوند و این قول مورد اجماع است.

از قریش، از قبیله بنی هاشم: حمزه بن عبدالمطلب، که او را وحشی کشته است، همین صحیح است و از لحاظ ما اختلافی هم در این باره نیست.
از بنی امیه: عبدالله بن جحش بن رثاب، که او را ابوالحکم بن اُخس بن شریق کشته است.

از بنی اسد: سعد خدمتکار حاطب: از بنی مخزوم: شماس بن عثمان بن سربد، که او را ابی بن خلف کشته است - همچنین گفته شده است که از قریش پنج نفر شهید شده اند.

گویند: ابوسلمه بن عبدالاسد در احد زخمی شد و بعد در اثر همان زخم در گذشت: او را در محله بنی امیه بن زید، در بالای مدینه، میان دو مناره ای که امروز بر بالای حاء عبدالصمد بن علی قرار دارد غسل دادند.

از بنی عبدالدار: مصعب بن عمیر، که او را ابن قعینه کشته است.

از بنی سعد بن لیت، عبدالله و عبدالرحمن دو پسر هبیت.

از مزینه دو مرد: وهب بن قایوس و برادر زاده اش حارث بن عقیبه بن قایوس.
از انصار، از قبیله بنی عبدالاسهل، دوازده مرد: عمرو بن معاذ بن نعمان، که او را ضرار بن خطاب کشت: حارث بن انس بن رافع: عمارة بن زیاد بن سکن: سلمه بن ثابت بن وقش، که او را ابوسفیان کشت: عمرو بن ثابت بن وقش، که او را ضرار بن خطاب کشت: رفاعه بن وقش، که او را خالد بن ولید کشت: یمان پدر خدیجه، که مسلمانان اشتباهاً او را کشتند و گفته شده است که عتیبه بن مسعود او را اشتباهی کشت: صینی بن قیظی، که ضرار بن خطاب او را کشت: حباب بن قیظی: عباد بن سهل، که او را غوان بن امیه کشت، او از رایج - نام یکی از حصارهای مدینه - است و ایشان هم جزو بنی عبدالاسهل شمرده می شوند: ایاس بن اوس بن عتیک، که ضرار بن خطاب او را کشت: عبید بن تیهان، که عکرمه بن ابی جهل او را کشت: حبیب بن قیس.

از بنی عمرو بن عوف، از خاندان بنی ضبیعه: ابوسفیان بن حارث بن قیس، که پدر چند دختر بود، او به پیامبر (ص) می گفت: من جنگ می کنم و سپس پیش دخترانم بر می گردم. پس پیامبر (ص) فرمود: خدای عزوجل درست فرموده است.

از بنی امیه بن زید بن ضبیعه: حنظله بن ابی عامر، که او را اسود بن ابی سعوب به

(۱) به طوری که ملاحظه می شود در اول می گویند دوازده نفر و حال آنکه نام سیزده نفر را آورده است، برای مقایسه و اطلاع بیشتر، لطفاً به سیره ابن هاشم صاحب مصطفی السقاء، ج ۳، ص ۱۲۹ مراجعه شود - م.

از بنی عیید بن زید: اُنیس بن قناده، که او را ابوالحکم بن اُخس بن شریق شهید کرد؛ عبدالله بن جبیر بن نعمان، که از طرف پیامبر (ص) به فرماندهی تیراندازان منصوب شده بود و عکرمه بن ابی جهل او را کشت.

از بنی غنم بن سلم بن مالک بن اوس: خَیْمَه پدر سعد، که او را هبیره بن ابی وهب به قتل رساند.

از بنی عجلان: عبدالله بن سلمه، که ابن الزبَعری او را کشت.

از بنی معاویه: سُبَیْق بن حاطب بن حارث، که او را ضرار بن خطاب کشت، جمعاً هشت نفر.

از خاندان بُلْحارث بن خزرج: خارجه بن زید بن ابی زهیر، که صفوان بن امیه او را کشت؛ سعد بن ربیع، که این دو را در یک گور دفن کردند؛ اوس بن ارقم بن زید بن قیس، جمعاً چهار نفر.

از خاندان بنی اَبَجْر، که همان بنی خُدَره هستند: مالک بن سنان بن ابجر، که پدر ابوسعید خدری است و او را غراب بن سفیان کشت؛ سعد بن سَؤید بن قیس بن عامر؛ عتبه بن ربیع بن رافع بن معاویه، جمعاً سه نفر.

از بنی ساعده: ثعلبه بن سعد بن مالک؛ حارثه بن عمرو؛ نَیْت بن فروة بن بدی، جمعاً سه نفر.

از بنی طریف: عبدالله بن ثعلبه؛ قیس بن ثعلبه؛ طریف و ضمیره، که دو نفر اخیر از جُهینه و همیمان ایشان بودند.

از بنی عوف بن خزرج، از خاندان بنی سالم: نوفل بن عبدالله، که به دست سفیان بن عَوف کشته شد؛ عباس بن عباده بن نضله، که به دست سفیان بن عبدشمس سلمی کشته شد؛ نعمان بن مالک بن ثعلبه بن غنم، که صفوان بن امیه او را به قتل رساند؛ عبده بن حسحاس، که دو نفر اخیر هم در یک گور دفن شدند؛ مُجَنَّر بن زیاد، که حارث بن سَؤید او را غافلگیر کرده و کشت.

از ابی وَجْزه برایم روایت کردند که می گفت: روز اُحد سه نفر را در یک گور به خاک سپردند و آن سه، نعمان بن مالک، مجنر بن زیاد و عبده بن حسحاس بودند. داستان مجنر بن زیاد چنین بود که، حَضَیر نزد بنی عمرو بن عوف آمد و با سَؤید

بن صامت، خوات بن جبیر، ابولبابه بن عبدالمنذر یا سهل بن حنیف صحبت کرد، او آنها را دعوت کرد و گفت: چند روزی پیش من بیایید تا شراب بنوشیم و گوسپندی بکشیم و کباب بخوریم. گفتند: فلان روز خواهیم آمد. پس در روز موعود به دیدار حضیر رفتند، او چند گوسپند برای ایشان کشت و شراب فراهم ساخت، آنها سه روز ماندند به طوری که گوشتها رو به فساد گذاشته بود، در آن هنگام سَؤید بسیار سالخورده و فرتوت بود. پس از سه روز گفتند: باید پیش خانواده خود برگردیم. حضیر گفت: مثل اینکه اینجا را دوست نداشتید؟ اگر دلتان می خواهد بیشتر بمانید و اگر هم می خواهید بروید، میل خودتان است. خوات بن جبیر و ابولبابه همراه سَؤید، که سیاه مست بود، به راه افتادند. چون به حومه مدینه و نزدیک قبیله بنی غصینه، که محل اقامت آنها در مشرق زمینهای قبیله بنی سالم است، رسیدند، سَؤید که هنوز سیاه مست بود، برای قضای حاجت به زمین نشست. اتفاقاً کسی از قبیله خزرج او را دید و خود را به مجنر بن زیاد رساند و گفت: غنیمت باد آورده نمی خواهی؟ گفت: موضوع چیست؟ گفت: سَؤید اینجاست بدون اسلحه و سیاه مست. گوید: مجنر بن زیاد، با شمشیر برهنه، آهنگ آنها کرد، همینکه دو جوانی که همراه سَؤید بودند او را دیدند، گریختند، زیرا اسلحه ای همراه خود نداشتند و دشمنی میان اوس و خزرج هم در کمال شدت بود، ولی سَؤید بی حرکت باقی ماند. مجنر بن زیاد بالا سر او ایستاد و گفت: خداوند تو را در اختیار من قرار داد؛ سَؤید گفت: با من چه کار داری؟ گفت: می خواهم بکشمت. گفت: پس، ضربه شمشیرت را پایتتر از مخچه و بالا تر از گردن بزن و چون پیش مادرت برگشتی، بگو که سَؤید بن صامت را کُشتم. کشته شدن سَؤید موجب واقعه بعثت شد، چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند، حارث پسر سَؤید بن صامت و مجنر بن زیاد هر دو مسلمان شدند و هر دو در جنگ بدر شرکت کردند، حارث در جنگ بدر در صدد بر آمد که مجنر را به جای پدرش بکشد ولی در آن موقع موفق نشد؛ اما در جنگ اُحد همینکه مسلمانان پراکنده شدند، حارث از پشت سر مجنر در آمد و گردن او را زد. پیامبر (ص) به مدینه مراجعت کرده و آهنگ جنگ حمراء الاسد فرمود؛ چون از آنجا برگشت، جبرئیل به آن حضرت خبر داد که: حارث بن سَؤید، مجنر بن زیاد را غافلگیر کرده و کشته است، درباره وی حکم قصاص را اجرا کن. در همان روز که جبرئیل این خبر را به پیامبر (ص) داد، با اینکه روز بسیار گرمی بود و معمولاً آن حضرت در چنان روزی سوار نمی شد، آهنگ قباء فرمود؛ پیامبر (ص) معمولاً روزهای شنبه و دوشنبه به مسجد قباء می رفتند. همینکه پیامبر (ص) به مسجد قباء رسیدند، چند رکعتی نماز گزارند؛ چون انصار متوجه آمدن آن حضرت شدند، با اینکه از حضور آن حضرت در

(۱) باز هم ملاحظه می کنید که سه نفر را چهار نفر شمرده است، به هر حال در سیره ابن هشام بجاب مصطفی السقاء، ج ۳، ص ۱۳۲ به طور صحیح ضبط شده است. - م.

آن ساعت و در آن روز تعجب کردند. برای عرض سلام به مسجد آمدند. پیامبر (ص) با مردم مشغول گفتگو و احوال پرسی شدند تا اینکه حارث بن سويد، که ملاقه ای زرد رنگ به خود پیچیده بود، آمد. همینکه پیامبر (ص) او را دیدند، عويم بن ساعده را خواستند و فرمودند: حارث بن سويد را نزدیک در مسجد ببر و گردنش را بزنی که او مجنر بن ذیاد را در جنگ احد عمداً کشته است. عويم، حارث را گرفت، حارث گفت: بگذار با رسول خدا صحبتی کنم! ولی عويم نپذیرفت. حارث تلاش می کرد که خود را از دست او بیرون بکشد تا بتواند با پیامبر (ص) صحبت کند. حضرت هم به قصد سوار شدن برخاستند و امر فرمودند که مرکبشان را به در مسجد بیاورند. پس حارث به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، سوگند به خدا که من او را کشته ام، اما چنین نبوده که از اسلام برگشته با در آن شك کرده باشم. شیطان بر من حیره سد و اختیارم را به دست هوای دلم دادم. اکنون هم از عمل خود، در پیشگاه خدا و رسول او توبه می کنم. خون بهای او را هم می پردازم و دو ماه پیاپی روزه می گیرم. برده ای آزاد می کنم و نصبت فقیر را خوراک می دهم. من از عمل خود، در پیشگاه خدا و رسول او توبه می کنم! او رکاب پیامبر (ص) را گرفته بود. فرزندان مجنر هم حضور داشتند، ولی پیامبر (ص) به آنها چیزی نفرمود، چون گفتار حارث تمام شد، پیامبر (ص) خطاب به عويم فرمودند: گردنش را بزنی! نگاه سوار شدند؛ عويم هم حارث را در برابر مسجد قباء گردن زد. گویند: خیب بن یساف، ناظر اجرای حکم بود و پس از آن به حضور پیامبر (ص) آمد و خبر داد. همچنین گفته اند که، پیامبر (ص) به قصد تحقیق درباره این قضیه به قباء می رفتند که بین راه، جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و خبر داد و پیامبر (ص) دستور فرمود که عويم گردن او را بزنند. حسان بن ثابت در همین مورد می گوید:

ای حارث، گویی تو هنوز در حالت جرت جاهلیت بودی،

وای بر تو، مگر از جبرئیل غافل بودی!

واقعی گوید: مُجَمَّع بن یعقوب از قول پیر مردان قبیله خود برایم نقل کرد که،

سويد بن صامت هنگام کشته شدن، این دو بیت را سروده است:

از سوی من به جلاس و عبدالله پیامی برسان

که اگر سالخورده هم شده ای، مواظب باش

آن دو را خوار و ذلیل بگیر،

اگر با جداره برخوردی. او را بکش، پستیده یا ناپسند، همچنین قبیله عوف را.

از بنی سلیمه: عنتر، خدمتکار ایشان، که نوفل بن معاویه دلیلی او را به قتل رساند.

از بلحیلی: رفاعه بن عمرو.

از بنی حرام: عبدالله بن عمرو بن حرام، که او را سفیان بن عبدشمس شهید کرد:

عمرو بن جموح: پسر او خلاد بن عمرو بن الجموح، که او را اسود بن جعونه شهید کرد.

جمعا سه نفر.

از بنی حیب بن عبید حارثه: مُعَلّی بن لؤذان بن حارثه بن رُسَیم بن نعلیه. که

عکرمه بن ابی جهل او را کشت.

از بنی زُرَیق: ذکوان بن عبید قیس، که او را ابوالحکم بن اخیس بن شریق به قتل

رساند.

از بنی نجار، از خاندان بنی سواد: عمرو بن قیس، که به دست نوفل بن معاویه دلیلی

به قتل رسید: پسر او قیس بن عمرو: سَلِیظ بن عمرو: عامر بن مُخَلد.

از بنی عمرو بن مینول: ابواسیره بن حارث بن علقمه بن عمرو بن مالک، که

به دست خالد بن ولید کشته شد. عمرو بن مُطَّرَف بن علقمه بن عمرو.

از بنی عمرو بن مالک که بنومغاله هم نامیده می شوند: اوس بن حرام.

از بنی عدی بن نجار: انس بن نصر بن ضمضم، که او را سفیان بن عوف به قتل

رساند.

از بنی مازن بن نجار: قیس بن مخلد: کیسان خدمتگزار ایشان و گفته اند برده ای

هم از ایشان، که هنوز آزادش نکرده بودند.

از بنی دینار: سلیم بن حارث: نعمان بن عمرو، که این دو فرزندان سُمیراه دختر

قیس بودند.

از بنی نجار جمعا دوازده نفر.

اسامی کشته شدگان مشرکان

از بنی اسد: عبدالله بن حُمَید بن زُهَیر بن حارث، که او را ابودجانه کشت.

از بنی عبدالدار: طلحه بن ابی طلحه، که پرجم مشرکان را بر دوش می کشید و او را

علی بن ابی طالب (ع) کشت: عثمان بن طلحه، که او را حمزه بن عبدالمطلب کشت:

ابوسعید بن ابی طلحه، که او را سعد بن ابی وقاص کشت: مُسَافِع بن طلحه بن ابی طلحه.

که او را عاصم بن ثابت ابن ابی الاقلح کشت؛ حارث بن طلحه، که او را هم عاصم بن ثابت کشت؛ کلاب بن طلحه، که او را زیر بن عوام کشت؛ جلاس بن طلحه، که او را طلحه بن عبیدالله کشت؛ اَرتاة بن غبَد شُرَحِیل، که او را علی بن ابی طالب (ع) کشت؛ قاسط بن شُرَیح بن عثمان، که گفته شده است صُواب یا قزمان او را کشته اند؛ ابو عزیز بن عُمیر، که او را هم قزمان کشت.

از بنی زهره: ابوالحکم بن اخنس بن شریق، که او را علی بن ابی طالب (ع) کشت؛ سباع بن عبدالعزی خزاعی، که مادرش ام انمار بود و او را حمزه بن عبدالمطلب کشت.

از بنی مخزوم: هشام بن ابی امیه بن مغیره، که به دست قزمان کشته شد؛ ولید بن عاص بن هشام، که قزمان او را کشت؛ امیه بن ابی حذیفه بن مغیره، که او را علی (ع) کشت؛ خالد بن اعلم عقیلی، که به دست قزمان کشته شد. یونس بن محمد ظفیری از پدرش برایمان روایت کرد که: چون قزمان به مشرکان حمله کرد، به خالد بن اعلم برخورد، هر دو پیاده بودند، و با شمشیر به یکدیگر حمله کردند؛ در این هنگام، خالد بن ولید بر آن دو گذشت و نیزه ای به قزمان زد که کاری نبود، ولی خالد که تصور می کرد با همان نیزه قزمان را کشته است، گذشت و رفت. عمرو بن عاص هم، همچنان که آن دو مشغول جنگ بودند، فرا رسید و ضربت دیگری به قزمان زد، آن ضربه هم کارگر نیفتاد و قزمان همچنان با خالد بن اعلم درگیر بود تا او را کشت و خودش هم در همان ساعت، به واسطه زخمهایی که برداشته بود، کشته شد. عثمان بن عبدالله بن مغیره، که او را حارث بن صمه کشت، جمعاً پنج نفر.

از بنی عامر بن لُؤی: عبید بن حاجز، که او را ابودجانه کشت؛ شیبه بن مالک بن مُضَرَّب، که او را طلحه بن عبیدالله کشت.

از بنی جُمَح: اَبی بن خلف، که به دست رسول خدا (ص) کشته شد؛ عمرو بن عبدالله بن عمیر بن وهب، که همان ابو عزه شاعر است و پیامبر (ص) او را اسیر کرد، در جنگ احد، پیامبر (ص) جز او اسیری نگرفت. ابو عزه گفت: ای محمد، بر من منت بگذار و آزادم کن! پیامبر (ص) فرمودند: مؤمن از يك سوراخ دو بار گزیده نمی شود، تو دیگر به مکه برنخواهی گشت که به گونه های دست بکشی و بگویی دو بار محمد را مسخره کردم! آنگاه پیامبر (ص) به عاصم بن ثابت دستور فرمود تا گردن او را بزنند. ابو عبدالله واقفی می گوید: در مورد اسیر شدن او روایت دیگری هم شنیده ام. بکیر بن مسمار برایمان نقل می کرد که: چون مشرکان از احد برگشتند، در محل حمراء الاسد فرود آمدند و ساعتی از اول شب را آنجا بودند و بعد کوچیدند، ابو عزه خواب ماند و تا

هنگامی که روز بر آمد بیدار نشد؛ در این هنگام، سپاه مسلمانان به آنجا رسید و عاصم بن ثابت او را، که تازه بیدار شده و سرگردان به چپ و راست می گریخت، گرفت و پیامبر (ص) دستور فرمود تا گردنش را بزنند.

از بنی عبدمناة بن کثانه: خالد بن سفیان بن عوف؛ ابوالشعشاء بن سفیان بن عوف؛ ابوالحمراء بن سفیان بن عوف؛ غراب بن سفیان بن عوف. گویند: چون مشرکان احد را ترك کردند، مسلمانان به کشته شدگان خود پرداختند، پیامبر (ص) بر بالین حمزه آمد و بر او نماز گزارد و فرمود: دیدم که فرشتگان او را غسل می دهند؛ زیرا حمزه در آن روز جنب بود. پیامبر (ص) دستور فرمود تا هیچیک از شهدا را غسل ندهند و فرمود: آنها را با خونها و زخمهایشان بیسجید که هر کس در راه خدا مجروح شود، روز قیامت با همان جراحت برانگیخته می شود، رنگ او رنگ خون خواهد بود و بوی او بوی مشک. همچنین فرمود: آنها را رها کنید که من در روز قیامت گواه ایشان خواهم بود. حمزه نخستین کسی بود که پیامبر (ص) بر او چهار تکبیر گفت؛ شهیدان دیگر را هم می آوردند و کنار او می گذاشتند و پیامبر (ص) بر حمزه و یکایک شهیدان نماز می گزارد، چنانکه هفتاد مرتبه بر او نماز گزارد، چون عدۀ شهیدان هفتاد نفر بود. همچنین گفته اند: شهیدان را نه نفر نه نفر می آوردند و کنار حمزه می گذاشتند، که با او ده نفر می شدند و بر آنها نماز خوانده می شد، آنگاه نه نفر را بر می داشتند ولی جنازه حمزه همچنان باقی می ماند و نه نفر دیگر را می آوردند. و گفته اند که حضرت بر آنها نه بار و هفت بار و پنج بار تکبیر می گفت و این کار هفت مرتبه صورت گرفت.

طلحه بن عبیدالله و ابن عباس و جابر بن عبدالله می گویند. پیامبر (ص) هنگامی که بر کشتگان احد نماز گزاردند، فرمودند: من گواه اینان خواهم بود. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، مگر آنها برادران ما نبودند و ما هم مانند ایشان جهاد نکردیم؟ فرمود: چرا، ولی اولاً این گروه بهره و نصیبی از این جنگ نبردند، ثانیاً نمی دانم شما بعد از من چه کارها خواهید کرد. ابوبکر گریست و گفت: مگر ما بعد از تو زنده خواهیم بود؟ اسامة بن زید از زهری و او از انس بن مالک برایم روایت کردند که پیامبر (ص) بر شهدای احد نماز نگزارد، از سعید بن مسیب هم نظیر همین روایت نقل شده است.

(۱) باید ۹ مرتبه صحیح باشد، چه اگر ۷ مرتبه باشد، ۶۳ نفر خواهد شد و حال آنکه عدۀ آنها ۷۴ نفر هم ذکر شده است. - م

پیامبر (ص) خطاب به مسلمانان فرمود: گورها را خوب و وسیع بکنید، دو یا سه نفر را با هم در يك گور دفن کنید و هر کدام را که بیشتر قرآن می دانستند، زودتر بخاک بسپارید. مسلمانان چنین کردند و هر کس را که بیشتر قرآن می دانست نخست در گور می گذاشتند. از جمله کسانی که معروف است با هم دفن شده اند، اینها هستند: عبدالله بن عمرو بن حرام، عمرو بن جموح، خارجه بن زید، سعد بن ربیع، نعمان بن مالک و عبده بن حسحاس را در يك گور دفن کردند. چون حمزه را در گور نهادند، پیامبر (ص) امر فرمود تا بر روی او بکشند. چون آن را به سر حمزه می کشیدند پاهایش بیرون می ماند و چون روی پاهایش می کشیدند، سر و چهره اش بیرون می ماند. پس پیامبر (ص) فرمود: چهره اش را بپوشانید و روی پاهایش بوته های اسپند بریزید! مسلمانان گریستند و گفتند: ای وای که برای عموی رسول خدا کفنی پیدا نمی شود! پیامبر (ص) فرمود: بزودی شهرهای بزرگ گشوده خواهد شد و مردم به آنها خواهند رفت، در آنجا برای خورشاونندان خود خواهند گفت که شما در سرزمینی هستید و بی آب و درخت زندگی می کنید و حال آنکه مدینه برای شما بهتر است اگر بفهمید. سوگند به کسی که جان من در دست اوست، هر کس که بر سختی و گرفتاری مدینه شکبیا باشد، من در روز قیامت شفیع و گواه او خواهم بود!

گویند: به روزگار خلافت عثمان، برای عبدالرحمن بن عوف خوراکی آوردند و جامه ای، او گفت: حمزه - یا مرد دیگری - شهید شد ولی کفن رایش پیدا نمی شد، مصعب بن عمیر هم شهید شد برای او کفنی پیدا نشد، مگر بر روی، در صورتی که هر نوری آنها از من بهتر بودند. پیامبر (ص) بر جنازه مصعب بن عمیر عبور فرمود و او را فقط پوشیده در بُردی دید، پس گفت: فراموش نمی کنم که تیر را در مکه می دیدم، در حالی که هیچ کس جامه و سر و لباسی بهتر از تو ندانست و امروز با سر خاک الود در بُردی پوشیده شده ای. پس امر فرمود تا او را به خاک بسپارند، برادرش، ابوالروم و عامر بن ربیع و سوبط بن عمرو بن حرمه، وارد گور او شدند و به خاکس سپردند. علی (ع) و زبیر و ابوبکر و عمر هم وارد گور حمزه شدند در حالی که پیامبر (ص) کنار گور نشسته بودند.

بیشتر مردم، شهدای خود را به مدینه منتقل کرده و دفن کرده بودند، گروهی از ایشان در بقیع مدفون شدند و گروهی در محلی نزدیک خانه زید بن ثابت، که امروز بازار مدینه است؛ گروهی هم در محله بنی سلمه دفن شدند؛ مالک بن سنان را در محل اصحاب عبا، که نزدیک دارنخه است، دفن کردند. سپس منادی پیامبر (ص) ندا داد: باید شهدای را به همانجا که کشته شده اند، برگردانید! ولی مردم شهدای خود را دفن

کرده بودند و در نتیجه امکان انتقال فراهم نشد، بجز در مورد يك نفر که او هم شماس بن عثمان مخزومی بود، او را که بشدت زخمی شده بود ولی هنوز رمقی داشت، به مدینه آوردند و به خانه عایشه همسر رسول خدا (ص) بردند، ام سلمه همسر دیگر پیامبر (ص) گفت: پسر عموی مرا به خانه دیگری می برید! پس پیامبر (ص) فرمود: او را به خانه ام سلمه ببرید. این کار را انجام دادند، شماس يك شبانروز زنده بود ولی نتوانست هیچ چیز بخورد و در خانه ام سلمه درگذشت. پس، پیامبر (ص) دستور فرمود تا او را با همان لباسها که بر تن داشت، بدون اینکه غسلش دهند، دفن کنند و نماز هم بر او نگرارند.

گویند: شهدای مسلمانان در صحرا به خاک سپرده شدند. بعد از آن، هرگاه از طلحه بن عبيدالله درباره این گورهایی که در یکجاست می پرسیدند، می گفت: اینها قبور گروهی از اعراب است که به روزگار عمر بن خطاب مرده و در این جا دفن شده اند. این ابی ذئب و عبدالعزیز بن محمد هم می گفتند: ما این گورها را که در یکجاست نمی شناسیم، اینها گورهای اهل بادیه است، قبور شهیدان احد پنهان است و ما در صحرا و مدینه و اطراف آن گوری از ایشان سراغ نداریم، فقط قبر حمزه بن عبدالمطلب و سهیل بن قیس و عبدالله بن عمرو بن حرام و عمرو بن جموح را می شناسیم. پیامبر (ص) سالی يك بار به زیارت آنها می آمد و چون به اولین نقطه گورستان می رسید، با صدای بلند می فرمود: سلام بر شما باد به واسطه پایداری و شکیبایی که کردید و خانه آخرت چه نیکوست! ابوبکر و عمر و عثمان هم هر سال يك بار همین کار را می کردند و معاویه هم هر وقت برای حج یا عمره از مدینه می گذشت، به زیارت ایشان می رفت.

پیامبر (ص) مکرر می فرمود: ای کاش من هم با شهیدان کوه [احد] شهید می شدم. فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص) هر دو سه روز يك بار به زیارت شهدا می رفت و کنار قبور ایشان می گریست و دعا می کرد. سعد بن ابی وقاص هم هرگاه برای سرکشی از اموال خود به پیشه می رفت، از پشت قبور شهدا می گذشت و سه مرتبه می گفت: سلام بر شما باد! آنگاه روی به همراهان خود می کرد و می گفت: آیا به قومی که پاسخ سلام شما را می دهند، سلام نمی کنید؟ هر کس تا روز قیامت به ایشان سلام کند، پاسخش را می دهند. پیامبر (ص) بر گور مصعب بن عمیر گذشت، توقف فرمود و برای او دعا کرد و آیه بیست و چهارم از سوره احزاب را تلاوت فرمود: «از مؤمنان، مردانی هستند که راست کردند آن عهدی، که با خدای تعالی کرده بودند، از ایشان کسانی هستند که پیمان خود را تمام کردند و جان خویش را فدا کردند و از

ایشان کسانی هستند که منتظرند و از ایشان تغییری نمی آید». آنگاه فرمود: گواهی می دهم که در روز قیامت ایشان شهیدان راه خدایند، به زیارت اینها بیایید و به ایشان سلام دهید، سوگند به آن کس که جان من در دست اوست، تا روز قیامت هر کس به ایشان سلام دهد، پاسخش را می دهند. ابوسعید خدری کنار گور حمزه می ایستاد و دعا می کرد و به همراهان خود می گفت: هر کس برایشان سلام دهد، پاسخش را خواهند داد زیارت و سلام کردن بر ایشان را رها نکنید. ابوسفیان، خادم ابن ابی احمد می گفت که همراه محمد بن مسلمه و سلمه بن سلامه بن وقش در هر ماه يك بار به زیارت شهیدان آمد می رفتند، نخست بر گور حمزه سلام می دادند و کنار گور او و گور عبدالله بن عمرو بن حرام و قبور دیگری که آنجاست، توقف می کردند. ام سلمه همسر گرامی رسول خدا هم در هر ماه يك روز به زیارت شهدای احد می رفت، بر آنها سلام می داد و تمام روز را آنجا می ماند: روزی همراه غلام خود نَبهان آمده بود و نَبهان بر قبور شهدا سلام نداد، ام سلمه گفت: ای بدبخت، به ایشان سلام نمی دهی؟ به خدا سوگند، تا روز قیامت، هر کس به ایشان سلام کند، پاسخ او را می دهند. ابوهریره هم بسیار به زیارت ایشان می رفت. عبدالله بن عمر هم هرگاه برای رفتن به پیشه سوار می شد، چون به ذباب می رسید، به سوی قبر شهدا بر می گشت و به ایشان سلام می داد و دوباره به ذباب بر می گشت و دوست نداشت که از گورستان شهدا به عنوان راه استفاده کند. فاطمه خُزاعی را دیدم که می گفت: روزی هنگام غروب آفتاب با خواهرم از آنجا می گذشتیم، گفتم بیا به قبر حمزه سلامی بدهیم و برگردیم. گفت: بسیار خوب. ما کنار گور حمزه ایستادیم و گفتیم: سلام بر تو باد ای عموی پیامبر، شنیدیم که کسی پاسخ ما را داد و گفت: سلام و رحمت خدا بر شما باد. در حالی که هیچ کس نزدیک ما نبود.

گویند: چون پیامبر (ص) از دفن اصحاب خود فارغ شد، اسب خود را خواست و سوار شد، مسلمانان هم که غالباً زخمی بودند، همراه آن حضرت راه افتادند، هیچ قبیله ای به اندازه بنی سلمه و بنی عبدالاشهل زخمی نداشتند، چهارده زن هم همراه پیامبر (ص) بودند، چون به کنار مدینه رسیدند، پیامبر (ص) فرمود: به صف بایستید که خدای را ستایش کنیم! مردم در دو صف ایستادند و زنها پشت سر مردها قرار گرفتند، پیامبر (ص) دعا کرد و به پیشگاه الهی چنین معروض داشت: «پروردگارا، ستایش همه اش از آن تو است! خدایا، آنچه را تو بگشایی، کسی نیست که آن را ببندد؛ برای هر بخششی که بفرمایی، مانعی نیست؛ آنچه را که تو بازداری، هیچ کس عطا کننده آن نیست؛ هر کس را گمراه کنی، راهنمایی برایش نیست و هر آن کس را که رهنمون فرمایی، گمراه کننده ای برایش نیست؛ هر کس را از خود برانی، هیچ کس نزدیک کننده

او نیست و آن را که به خود نزدیک فرمایی، دور کننده ای ندارد! خدایا، من برکت و رحمت و عافیت از تو درخواست می کنم! خدایا، من فضل و بخشش از تو مسألت می کنم! خدایا، من از تو نعمت پاینده ای درخواست می کنم، که دگرگون نمی شود و تمامی ندارد! خدایا من زینهار در روز ترس [قیامت] و توانگری روز فقر را از تو می خواهم! خدایا، از شر آنچه که به ما عنایت کرده ای و آنچه که از ما باز داشته ای به خودت پناه می برم! خدایا، ما را مسلمان بمیران! خدایا، ایمان را در نظر ما محبوب کن و دلهای ما را با آن زینت بخش، کفر و سرکشی و تبهکاری را برای ما ناخوشایند کن و ما را از رهنمون شدگان قرار بده! بار خدایا، کافران اهل کتاب را، که رسالت را تکذیب می کنند و خلق را از راه تو باز می دارند، عذاب فرماید! ای پروردگار بر حق، پلیدی و عذاب را برایشان نازل فرماید! آمین». پیامبر (ص) به جانب مدینه روی آوردند تا آنکه در سمت راست، میان بنی حارثه فرود آمد و سپس از کنار قبیله عبدالاشهل عبور فرمود، آنها بر شهدای خود می گریستند، پس پیامبر (ص) فرمود: حمزه گریه کننده ای ندارد.

زنها برای اطلاع از سلامتی پیامبر (ص) از خانه ها بیرون آمدند، ام عامر اشهل می گوید: ما سرگرم گریستن بر شهیدان خود بودیم که گفتند رسول خدا آمد، من هم بیرون آمدم، چون چشمم به پیامبر (ص)، که هنوز زره بر تن داشت، افتاد، به آن حضرت نگاه کردم و گفتم: ای رسول خدا، در مقابل سلامت تو، هر مصیبتی تحمل پذیر و اندک است.

مادر سعد بن معاذ هم، که کبشه دختر عیب بن معاویه بن بلحارث بن خزرج است، بیرون آمد و دوان دوان خود را به حضور پیامبر (ص) رسانید، آن حضرت سوار بر اسب ایستاده بودند و سعد بن معاذ لگام اسب را در دست داشت، سعد گفت ای رسول خدا مادرم آمده است! پیامبر (ص) فرمود: درود بر او باد! او نزدیک پیامبر (ص) آمد و گفت: اکنون که تو را سالم می بینم، مصیبت اندک شد. پیامبر (ص) درباره مرگ پسرش، عمرو بن معاذ، به او تسلیت گفتند و فرمودند: ای مادر سعد، تو را مژده باد و به خانواده شهدا هم مژده بده که جمع شهیدان ایشان - از آن قبیله دوازده مرد شهید شده بودند - در بهشت دوستان یکدیگرند و ایشان می توانند افراد خانواده خود را شفاعت کنند. مادر سعد گفت: ای رسول خدا، بسیار خوشنود شدیم، از این پس کسی بر ایشان گریه نخواهد کرد. آنگاه خطاب به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، برای بازماندگان دعای خیر فرماید. پس پیامبر (ص) چنین گفت: «پروردگارا، اندوه دلهای ایشان را از میان ببر و مصیبت آنها را جبران فرماید و بازماندگان ایشان را نکوحال فرماید».

سپس، پیامبر (ص) خطاب به سعد بن معاذ فرمودند: اسب مرا رها کن ای اباعمر و اولگام اسب را رها کرد و مردم هم چنین کردند. آنگاه پیامبر (ص) فرمودند: ای ابا عمرو، زخمیهای خاندان تو زیادند و مجروحین در روز قیامت، در حالی محشور می شوند که زخمشان تازه خواهد بود، خونی که از آن زخمها در قیامت جاری می شود، رنگش به رنگ خون و بوی آن همچون بوی مشک خواهد بود، اکنون هم هر کس که زخمی است، در خانه خود قرار گیرد و زخمش را مداوا کند، من هم مایلم که کسی مرا تا خانه ام همراهی نکند. سعد این مطلب را با صدای بلند اعلان کرد که هیچ مجروحی از بنی عبدالاشهل نباید دنبال پیامبر (ص) برود. پس، مجروحان همه در خانه های خود ماندند. آن شب را تا صبح همگی بیدار مانده، آتش افروختند و زخمیهای خود را مداوا کردند. در میان ایشان سی نفر زخمی بودند. سعد بن معاذ، پیامبر (ص) را تا خانه آن حضرت همراهی کرد و سپس به خانه خود رفت، زنهای خانواده خود را برداشت و همراه ایشان و دیگر زنان، به خانه پیامبر (ص) برگشت، زنهای فاصله میان نماز مغرب و عشاء، در خانه پیامبر (ص) عزاداری کردند و گریستند. چون پیامبر (ص) از خواب برخاستند، يك سوم از شب گذشته بود، در خانه خود صدای گریه شنیدند، پرسیدند: چه خبر است؟ گفته شد: زنهای انصار بر حمزه می گریند. گوید: پیامبر (ص) به ما فرمود: خدای از شما و فرزندانان خوشنود باد! و امر فرمود که به خانه های خود برگردیم؛ پس ما در حالی که مردانمان همراهمان بودند، در آخر شب، به خانه هایمان برگشتیم، از آن پس تاکنون، هرگاه زنی از انصار بخواهد بر مصیبتی گریه کند، نخست بر حمزه می گرید.

گفته اند که پس از آن، معاذ بن جبل زنان بنی سلمه و عبدالله بن رواحه، زنان بلحارث را برای اقامه عزاداری به خانه پیامبر (ص) آوردند، حضرت فرمود: لازم نیست، من این کار را نمی خواهم! و فردای آن روز آنها را از گریه و زاری کردن شدت نهدی فرمود.

پیامبر (ص) نماز مغرب را در مدینه گزارد، مردم گرفته و اندوهگین بودند، چون گروهی از یاران پیامبر (ص) کشته شده بودند و خود آن حضرت هم مجروح شده بود. ابن ابی و منافقانی که با او همعقیده بودند، یاران پیامبر (ص) را شمامت می کردند، آنها از این پیش آمد اظهار شادی می کردند و سخنان ناپسند می گفتند. یاران پیامبر (ص)، که از احد برگشته بودند، عموماً زخمی بودند؛ عبدالله بن عبدالله بن ابی، که مجروح شده بود، تمام شب را بیدار بود و زخمهای خود را داغ می کرد، عبدالله بن ابی به فرزندش می گفت: بیرون رفتن تو همراه محمد درست نبود! محمد از گفتار من

سریچی کرد و حرف بچه ها را پذیرفت، به خدا قسم، من پیشاپیش این وضع را به طور کامل می دیدم. عبدالله به پدر گفت: آنچه که خدا برای رسول خود انجام داده است، بمراتب بهتر است.

یهودیان هم سخنان ناپسندی می گفتند. آنها می گفتند: محمد فقط طالب پادشاهی است، هرگز هیچ پیامبری چنین مصیبت زده نشده است، او هم خود زخمی شد و هم اصحابش کشته و زخمی شدند! منافقان هم شروع به خوار کردن اصحاب پیامبر (ص) کرده و ایشان را تسویق می کردند که از اطراف پیامبر (ص) پراکنده شوند، به آنها می گفتند: کسانی از شما که کشته شدند، اگر با ما بودند کشته نمی شدند. که عمر بن خطاب این گفته را در یکی از جلسات عمومی شنید، پس به حضور پیامبر (ص) رفت تا اجازه بگیرد که از هر یهودی یا منافقی که این مطلب را شنید، بکشدش. پیامبر (ص) به او فرمود: ای عمر، خداوند دین خود را پیروز خواهد کرد و پیامبر خود را عزیز خواهد فرمود، وانگهی، یهودیان در نمه ما هستند و من ایشان را بیهوده نمی کشم. عمر گفت: درباره این منافقان چه می گوید؟ پیامبر (ص) فرمود: مگر آنها به ظاهر شهادت به یگانگی خدا و رسالت من نمی دهند؟ گفت: بلی ای رسول خدا، ولی از روی ترس و برای این که از شمشیر در امان باشند، اکنون که این گرفتاری پیش آمده، ماهیت ایشان روشن شده و خداوند کینه های آنها را آشکار کرده است. پیامبر (ص) فرمود: به هر حال، من از کشتن بیهوده کسانی که شهادت به یگانگی خدا و پیامبری من می دهند نهدی شده ام. بعلاوه، ای پسر خطاب، قریش دیگر بر ما چنین غلبه ای نخواهند یافت تا اینکه ما حجر الاسود را استلام کنیم.

گویند: عبدالله بن ابی در مسجد جای معینی داشت که آن را مایه شرف خود می دانست و نمی خواست آنجا را ترك کند. چون پیامبر (ص) از احد برگشتند و روز جمعه برای خطبه به منبر رفتند، عبدالله بن ابی برخاست و خطاب به مسلمانان گفت: خوشحالم که رسول خدا باز میان شماست و خداوند شما را به خاطر او گرامی داشته است، یاری اش دهید و اطاعتش کنید. ولی چون در احد آن کار را کرده بود، همینکه برخاست، گروهی از مسلمانان به پا خاستند و گفتند: بنشین ای دشمن خدا! ابویوب و عباده بن صامت شدت بیشتری بخرج دادند، البته هیچ کس از مهاجران به او حمله نکرد، ابویوب ریش او را گرفت و عباده بن صامت به پس گردن او می زد و به او می گفتند: تو شایسته این مقام نیستی! پس از اینکه آن دو با او چنین رفتار کردند، خودش در حالی که از روی سر و گردن مردم می گذشت، از مسجد بیرون رفت و گفت: مگر من سخن زشتی گفتم؟ من که خواستم کار او را محکم و استوار کنم! معوذین

عفراء او را دید و گفت: چه شده است؟ گفت: من همان طور که قبلاً برمی خاستم، برخاستم که صحبتی بکنم، مردانی از خوشانم برخاستند و از همه خشمگین تر عباده و خالد بن زید بودند، که بیرونم انداختند، گفت: برگرد تا رسول خدا برای تو طلب آمرزش فرماید. گفت: به خدا، نمی خواهم که او برایم استغفار کند. پس در این مورد این آیه نازل شد و إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُؤُسَهُمْ... و چون به ایشان گفته شود بیایید تا رسول خدا برای شما استغفار کند، سرپیچی می کنند. گوید: پسر او میان مردم نشسته بود و به سوی پدر نگاه نمی کرد، عبدالله بن-آبی می گفت: محمد مرا از زمین سهل و سهیل بیرون می کند.

آیاتی از قرآن که دربارهٔ اُحُد نازل شده است

واقعی گوید: از ابوالسورین مخرمه برایم نقل کردند که به عبدالرحمن بن عوف گفته است: دربارهٔ جنگ اُحُد برای ما روایت کن! عبدالرحمن در پاسخ گفته است: ای برادر زاده، از آیه صد و بیستم سوره آل عمران به بعد را بخوان، چنان خواهد بود که گویی با ما همراه بوده ای. و إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ... و چون بامداد بیرون رفتی از اهل خود که آماده گردانی گروندگان را در جاهای ناست برای جنگ... عبدالرحمن گوید: چون پیامبر (ص) بامداد به اُحُد حرکت فرمود، یاران خود را برای جنگ در صف مرتبی قرار داد و آنها را چنان راست و در یک نظام قرار داد، که چون جوبه تیر بودند، اگر سینه ای را ملاحظه می فرمود که جلوتر آمده است، می گفت: عقب برو. وی دربارهٔ آیه بعد، إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا... چون قصد کردند دو گروه از شما که بددلی کنند... می گفت: در مورد بنوسلمه و بنو حارثه است، که نخست تصمیم داشتند با پیامبر (ص) بیرون نزنند، ولی بعد تصمیم خود را عوض کردند و همراه آن حضرت بیرون رفتند. در مورد آیه بعد وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَنِي إِسْرَائِيلَ... به تحقیق که خدا شما را در بدر یاری فرمود و شما خوار و ذلیل بودید... می گفت: منظور از خواری و ذلت، کمی عدهٔ مسلمانان است، که سیصد و ده

(۱) آیه ۵، سوره ۶۳، المنافقون.

(۲) سهل و سهیل: نام دو یتیم است که زمین مسجد پیامبر (ص) قبلاً متعلق به آنها بوده است. م.
(۳) آیاتی که در این قسمت می آید، به ترتیب از آیه ۱۲۰ سوره ۳، تا آخر همین سوره است. به همین دلیل، استخراج شماره آیات ضرورتی نداشت. م.

و اندی نفر بودند. إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُبَدِّلَكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْعَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ - و یاد کن هنگامی را که به مؤمنان می گفتی آیا کفایت نمی کند شما را که پروردگارتان شما را مدد کند به سه هزار فرشته فرو فرستاده - در مورد روز احد است و پیش از آنکه پیامبر (ص) به طرف احد بیرون رود. بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَ يَأْتِكُمْ مِنْ قَوْمِهِمْ هَذَا يُبَدِّلْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْعَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ. و مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى لَكُمْ... - آری، اگر صبر کنید و پرهیزکاری کنید و بیایند دشمنان بر همین جوش به سوی شما، مدد فرستدتان پروردگارتان به پنج هزار فرشته نشان دار و نکرد خدای فرستادن فرشتگان را مگر بشارتی برای شما... - در روز احد، چون مسلمانان پایداری نکردند و گریختند، حتی يك فرشته هم به یاری رسول خدا نیامد. لِيَقْطَعَ طَرَفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْتَسِبَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ - فرستادشان تا قطع کند قسمتی از کافران را، یا خوار کندشان و برگردند نومیدان - گوید: منظور این است که گروهی از ایشان را از میان می بریم و بقیه هم ناامید بخواهند گشت. لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ - کاری به دست تو نیست، یا توبه ایشان را می پذیری یا عذاب کندشان، که ایشانند ستمکاران - گوید: منظور مسلمانانی هستند که در روز اُحُد گریختند و هم گویند این آیه دربارهٔ کافران نازل شده است، آنها که حمزه را به بدترین شکلی مثله کرده بودند، چه پیامبر (ص) فرموده بود: من هم گروهی از ایشان را مثله خواهم کرد! پس، این آیه نازل شد: همچنین، گفته اند، این آیه هنگامی نازل شد که پیامبر (ص) در احد مورد اصابت تیر و سنگ قرار گرفت و فرمود: چگونه مردمی که با پیامبر خود چنین می کنند رستگار می شوند؟ دربارهٔ آیه بعد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ - ای مؤمنان، ربا نخورید برافزوده چند بار و از خدای تعالی بترسید تا به رستگاری برسید - گوید: اهل جاهلیت چون هنگام دریافت وام ایشان می رسید، اگر شخص مقروض چیزی نداشت، به او مهلت می دادند و سود را چند برابر می کردند. دربارهٔ آیه وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ... - و بشتابید به سوی آمرزش از پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن، چون پهنه آسمانها و زمین است... - گوید: منظور، شتاب کردن برای رسیدن و اقتدا کردن به امام جماعت در تکبیرة الاجرام است و هم گوید که بهشت در آسمان چهارم است. در مورد آیه الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ... - کسانی که مالهای خوش را در فراخی و تنگی انفاق می کنند و خشم فرو خورندگان و عفوکنندگان از مردم... - گوید: منظور از سراء، خوشی و منظور از ضراء، ناخوشی و سختی است و

منظور از فرو خوردن خشم آن است که کسانی را که آزارشان داده اند، ببخشند.
 وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاجِسَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ... و آنان که
 چون کاری زشت کنند، یا برتن خویش ستم کنند، خدای تعالی را یاد کنند، و مرگناهان
 خویش از وی آمرزش خواهند... دربارۀ آیه و لَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا... و اصرار
 نمودند بر آنچه کردند... گویند: اگر در تکرار گناه صغیره اصرار ورزند، دیگر صغیره
 نخواهد بود و گناه کبیره هم با توبه بخشوده می شود. هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ
 مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ. وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ... این بیانی است برای
 مردم و هدایت و پندی است برای پرهیزکاران و سستی مکنید و اندوهگین مگردید و
 شما برترانید... گویند: منظور سستی نکردن در جنگ با دشمن است و اندوهگین
 نبودن برای کشتگان و مجروحان احد. برتر بودن مسلمین هم بدین جهت است که در
 جنگ احد هرچه از شما کشته اند، شما دو برابر آن را در جنگ بدر از ایشان کشته اید.
 إِنَّ يَسَسَّكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نَادَاؤُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ
 اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ... اگر به شما زخمی رسید، رسید به ایشان
 زخمی مانند آن و این روزگار را می گردانیم میان مردمان و تا معلوم گرداند خدای تعالی
 حال مؤمنان را و پدید آورد از شما شهیدان را... در این آیه منظور از شهیدان، کشته
 شدگان مسلمان در جنگ احد است و هم مقصود این است که اگرچه آنها اکنون برتری
 دارند، ولی سرانجام برتری مسلمانان را خواهد بود و لِيُمَجِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ
 يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ - و تا پاکیزه گرداند خدای، کسانی را که ایمان آوردند و نابود گرداند
 کافران را - گویند: در این آیه منظور از مؤمنان، کسانی هستند که در جنگ احد پایداری
 کردند و ثابت قدم بودند و منظور از کافران، مشرکان مکه اند که به جنگ آمدند. أَمْ
 حَبِطْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمِ الصَّابِرِينَ - آیا
 پنداشتید که داخل بهشت می شوید و هنوز جدا نکرده باشد خداوند انهایی را از شما
 که جهاد کردند یا صبر کنندگان را - گویند: در این آیه هم منظور از جهاد و صبر در
 همان مورد جنگ احد است؛ یعنی، کسانی که کشته شدند و پایداری و شکیبایی کردند.
 وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّونَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ - و به
 درستی که آرزو می کردید مرگ را، پیش از آنکه با آن برخورد نمایید و به حقیقت آن را
 دیدید و شما نظر می کردید - گویند: منظور این است که گروهی از مسلمانان شمشیر به
 دست و آماده جهاد تا پای مرگ بودند و ایشان غالباً افرادی بودند که در جنگ بدر
 شرکت نکرده بودند. آنها اصرار می ورزیدند که پیامبر (ص) به جنگ احد بیرون برود
 تا آنها هم به اجر معنوی و هم به غنیمت برسند و آنگاه گروهی از ایشان گریختند.

همچنین گفته اند که این آیه درباره گروهی است که پیش از آن که پیامبر (ص) تصمیم
 به خروج از مدینه برای جنگ احد بگیرد، می گفتند: ای کاش، با دشمن رویاروی
 شویم که یا بر آنها پیروز می شویم و یا به افتخار شهادت می رسیم. ولی چون، روز
 احد، مرگ را مشاهده کردند گریختند. وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
 الرُّسُلُ... وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ... و نیست محمد مگر پیامبری که به تحقیق
 گذشته اند پیش از او رسولان... گویند: چون روز احد، ابلیس به صورت جعال بن
 سراقه تعلیمی درآمد و بانگ برداشت که «محمد کشته شد!» مردم از هر سوی گریختند.
 به طوری که عمر می گفت: من همچون ماده بز کوهی سر به کوه گذاشتم تا آنکه به
 رسول خدا رسیدم و این آیه بر آن حضرت نازل شد. وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ
 اللَّهِ كِتَابًا مُّزَجَّلًا وَ مَنْ يُرِذْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَنْ يُرِذْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ
 سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ - و نیست، هر کسی را که بمیرد مگر به فرمان خدا و مدت نام برده و
 هر که ثواب دنیا خواهد، وی را آن دهیم و هر که بهره آخرت خواهد، وی را آن دهیم و هر
 آینه بزودی پاداش دهیم شکر گزاران را - گویند: این آیه، در پاسخ اعتراض این ابی
 نازل شده است که چون همراه یاران خود جنگ ناکرده از احد برگشت، درباره کشته
 شدگان احد می گفت: اگر همراه ما می بودند، کشته نمی شدند. و خداوند متعال
 می فرماید که مرگ هر کس بستگی به اجل او دارد. وَ كَاتِبِينَ مِنْ نَبِيِّ قَاتِلٍ مَعَهُ رِبِّيُونَ
 كَثِيرٌ قَمَا وَ هَتُّوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكْبَرُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ
 الصَّابِرِينَ. وَ مَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ إِسْرَافَنَا وَ انْتِ
 أَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. فَآتَيْهِمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَ مَنْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ
 وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ - و چه بسیار پیامبر که با وی کارزار کردند سپاهیان بسیار
 سستی نکردند یا وجود آنچه که به ایشان، در راه خدا، رسید و ضعیف نشدند و عاجزی
 نکردند و خدای دوست دارد صابران را. و نبود گفتارشان در کارزار، مگر اینکه گفتندی
 ای پروردگار ما، پیامبر گناه بسیار ما را و از حد گذشتن ما را در کارها و استوار دار
 قوتمهای ما را و نصرت ده ما را بر این قوم کافران. پس دادشان خدا ثواب دنیا و خوبی
 ثواب آخرت و خدا دوست دارد نیکوکاران را - گویند: منظور، شرکت جماعت زیادی
 همراه پیامبران در جنگهاست و اینکه آنها به هیچ وجه تسلیم نشدند و به فرمان دشمن
 گردن نهندند؛ در نتیجه، خداوند فتح و پیروزی در این جهان و بهشت در آن جهان را
 به ایشان عنایت فرمود. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَطِبَعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يُرِيدُوا عَلَىٰ
 أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ. بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ. سَنَلْقَىٰ فِي قُلُوبِ
 الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ... ای مؤمنان، اگر از کسانی که کافرند، فرمان برداری کنید،

برگرداندن آن از ایمان و خواهید گشت زبان کاران. نکید که خدای یاور و صاحب اختیار شماس است و او بهترین یاری کنندگان است. هر آینه بزودی، در افکیم در دل کافران هیت و ترسی... - گوید: منظور آن است که به گفتار یهودان و منافقان گوش مدهید و پیامبر (ص) فرمود: من با ترس انداختن خداوند در دل دشمنان یاری شدم به طوری که این ترس در دل دشمنان که با من يك ماه راه فاصله دارند افتاده است. **وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُونَهُمْ بِأَذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَسِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أُرِيكُمْ مَا تُحِبُّونَ** - و هر آینه خداوند وعده خود را با شما راست کرد، هنگامی که آنها را به فرمان خدا می کشتید، تا آنکه بدلی و منازعه در کار کردید و نافرمانی کردید، پس از آنکه به شما نشان داد آنچه را که دوست می داشتید - گوید: منظور از وعده الهی آن بود که اگر پایداری می کردید، پروردگارتان شما را به پنج هزار نرشته یاری می فرمود. حال آنکه سستی کردید، تیراندازان با یکدیگر اختلاف کردند و با آنکه پیامبر (ص) فرموده بود، از جای خود تکان نخورید، نافرمانی کردند و با اینکه مشرکان گریخته بودند، شما از ایشان گریختید و پشت به جنگ کردید. **مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ** - از شما کسانی هستند که دنیا می خواهند و از شما کسانی هستند که آخرت را می خواهند، پس گردانید شما را از ایشان تا بیازمایدتان و به درستی که عفو کرد شما را و خدای تعالی فضل کننده است بر مؤمنان - گوید: منظور از کسانی که طالب آخرت بودند، عبدالله بن جبیر و کسانی است که با او پایداری کردند و در پی گردآوری غنیمت نرفتند. ابن مسعود گوید: پیش از نزول این آیه تصور نمی کردم که کسی از یاران پیامبر (ص) طالب دنیا باشد. منظور از آزمایش هم بازگشت مشرکان است که گروهی را کشتند و گروهی را زخمی کردند و خداوند گناه کسانی را که به جنگ پشت کردند و پی غارت رفتند، عفو فرمود. **إِذْ تَصْعَدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَيْكُمْ فَأَنَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلًا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ** - چون روی نهادید به هزیمت و نایستادید بر کسی از هیت و رسول می خواندتان در عقب شما، پاداش دادتان غمی به غمی، تا اندوهگین نشوید به آنچه از غنیمت از دست دادید و نه بر آنچه رسیدتان و خدا آگاه است به آنچه می کنید - گوید: منظور آن است که، مسلمانان روی به هزیمت نهاده و از کوه بالا می رفتند، پیامبر (ص) ایشان را فرامی خواند و می گفت: ای گروه مسلمانان، من رسول خدایم! بیاید! به سوی من بیاید! ولی هیچ کس برای آن حضرت نایستاد و به او توجه نکرد، در عین حال خداوند این گناه آنان را بخشید. غم نخست،

مسئله زخمی و کشته شدن است و غم دوم، شنیدن خبر کشته شدن رسول خدا، که موجب شد غم اول را فراموش کنند. همچنین گویند: غم اول، مسئله گریز مسلمانان به سوی کوه و تنها گذاشتن پیامبر (ص) است و غم دوم، هجوم مشرکان است برایشان و اینکه مشرکان در نقطه بالاتر کوه جای داشتند و بر مسلمانان مسلط بودند و این موجب شد که غم اول را فراموش کنند. **ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نَعَّاسًا** تا آنجا که می گوید: ما قتلنا ههنا - پس فرو فرستاد بر شما پس از غم، ایمنی و غنودنی... در این جا کشته نمی شدیم - زبیر در این مورد می گفت: من این کلام را از معتب بن قشیر شنیدم که می خواند و آنچنان خواب بر من چیره شده بود، که گویی در خواب می دیدم که او این آیه را می خواند و فکر می کردم که این گفتار خود اوست. **قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُلُوبِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّوْرِ** - بگو، اگر می بودید در خانه هایتان، هر آینه می آمدند آنها که نوشته شده بود بر آنها قتل تا جایگاه کشته شدنشان، تا بیازماید خدا آنچه را که در سینه های شماست و تا خالص گرداند آنچه را در دلهای شماست و خدا داناست به آنچه که در سینه هاست - گوید: منظور این است که آنها چاره ای جز رفتن به جنگ و محل کشته شدن خود نداشتند و هم مقصود این است که خداوند متعال کینه ها و غشها را از دلها زدود و حق تعالی هر چه از خیر خواهی و بدخواهی که در سینه هاست می داند. **إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ** - آنها که پشت گردانیدند از شما، روزی که روبرو شدند دو گروه، همانا که شیطان ایشان را لغزاید به واسطه برخی از آنچه کرده بودند از گناهان و به درستی که عفو کرد خدا از ایشان، به درستی که خدا، آمرزنده بردبار است - گوید: منظور کسانی هستند، که در جنگ احد گریختند و این عمل به واسطه برخی از گناهان ایشان بود ولی به هر حال خداوند هزیمت و گریز ایشان را عفو فرمود. **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غَزَى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ** و لئِنْ قَاتَلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مِتُّمْ لَمَغْفِرَةً مِنَ اللَّهِ وَرَحْمَةً خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ. و لئِنْ مِتُّمْ أَوْ قَاتَلْتُمْ لَلِ اللَّهِ تَحْشَرُونَ - ای آنان که ایمان آوردید، مباشید همچون آنان که کافر شدند و گفتند به برادرانشان، چون در زمین سفر می کردند یا به جنگ می رفتند، اگر بودند نزد ما نمی مردند و کشته نمی شدند، تا بگرداند خدا آن را حسرتی در دلهایشان و خدا زنده می کند و می میراند و خدا به آنچه می کنید بیناست. و اگر کشته

شويد در راه خدا يا مُريد، هر آينه آمريزي از خدا و رحمتي بهتر است از آنچه جمع مي‌كند
 و اگر بيمريد يا كشته شويد، همانا به سوي خدا محسور مي شويد. گويد: اين آيه درباره
 ابن ابي نازل شده است. فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ
 لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ
 فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ - به رحمت خدای تعالی بر ایشان نرم‌سان
 سنی و اگر درست زبان و درست دل بودی همه از گرد تو بر میدن، تو عفو کن از
 ایشان و طلب آمرزش کن برای ایشان و مسورت کن با ایشان در کار و چون آهنگ
 کار کردی توکل کن به خدا، چه خدای تعالی متوکلان را دوست دارد. گويد: منظور
 این است که، فقط در کار جنگ با ایشان مشورت فرماید، پیامبر (ص) با هیچ کس، در
 هیچ موردی، به جز مورد جنگ مسورت نمی فرمود. وَ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَ مَنْ يَغْلُ
 يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ... نباید از هیچ پیامبری که خیانت کند و کسی که خیانت
 کند، بیاید به آنچه خیانت کرده است در روز قیامت. گويد: این آیه در جنگ سر
 نازل شد. قطعه ای سرح رنگ را غنیمت گرفته بودند و چون سینه موجود نیست.
 گفتند آمد پیامبر (ص) برای خود برداشته است و این آیه سر نازل شد و تصور ایشان
 نازل شد. أَفَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانُ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ... کسی که پیروی کرده
 رضایت خدا را، چون کسی است که به واسطه محارفت بر او از خشم خداست؟...
 گويد: منظور، مقایسه مؤمنان با کافران است. هُمْ يَرْجَاتُ عَذَابَ اللَّهِ... ایشان به مرد
 خدای تعالی طمأنند... گويد: منظور برترهای آنهاست نزد خداوند. لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ
 عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِمْ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ
 الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَقِي فَضْلِي... به درستی که منت نهاد
 خداوند بر مؤمنان، چون برانگیخت میان ایشان رسولی از خودشان، که بخواند بر
 ایشان آیات خدا را و پاک گرداندشان و پیاموردهشان قرآن و حکمت را. اگر چه بودند از
 پیش در گمراهی آشکار. گويد: منظور از رسول در این آیه، حضرت محمد (ص) است
 و منظور از حکمت، گفتار راست و درست. أُولَئِكَ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ فَمَا أُصِيبَتْهُمُ مِثْلُهَا
 تَلْتَمَّ أُنِي فَمَا قَلَّ لَهُ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ - با خون رسید
 شما را مصیبتی که رسانیدید دو حندان را، گفتید این از کجا بود، بگو این به سبب
 مخالفت شماست، خدای تعالی بر هر چیزی توانا است. گويد: منظور گرفتاری آنها در
 احد است که هفتاد نفر از مسلمانان کشته و گروهی زخمی شدند و این نتیجه نافرمانی
 تیراندازان بود. همچنین منظور این است که، مسلمانان در بدر هفتاد نفر کشتند و هفتاد
 نفر اسیر گرفتند. وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّنِي الْجَمْعَانِ فَيَأْتِنِ اللَّهُ وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ. وَ

لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَاقَبُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ اذْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ
 قِتَالًا لَا تَبْعَانَا كُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي
 قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ. الَّذِينَ قَالُوا لِأَخْوَانِهِمْ وَ قَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قَاتَلُوا قُل
 فَادْرَأْ عَن أَنْفُسِكُمْ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - آنچه رسید شما را، روزی که دو گروه
 برخورد کردند، به فرمان خدا بود تا بداند گروندگان را و تا بداند آنان را که نفاق کردند
 و گفته شد به ایشان که بیاید در راه خدا کارزار کنید و یا دفاع کنید، گفتند اگر کارزار
 کردن را می دانستیم، از شما پیروی می کردیم، ایشان در آن روز به کفر نزدیکترند تا به
 ایمان، می گویند به زبانهایشان آنچه نیست در دلهایشان و خدا داناست به آنچه نهان
 می دارند. آنها به برادران خود گفتند و از جنگ کردن فرو نشستند که اگر از ما فرمان
 برداری می کردند، کشته نمی شدند، بگو مرگ را از خود دفع کنید اگر راستگوئید.
 گويد: این آیه درباره ابن ابي و رفتار او و رفتار او و یارانش در روز احد نازل شده است.
 وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا
 آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ... وَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ... میندار یا محمد، آنها را که در
 راه خدا کشته شدند، که مردگانند، بلکه ایشان نزد خدا زندگانند، روزی داده می شوند.
 شادمانند بدانچه خدای دادشان از فضل خودش... و خدای تعالی ضایع نمی کند
 جزای هیچیک از مؤمنان را. گويد: ابن عباس می گفت: پیامبر (ص) فرمودند: برادران
 شما که در احد کشته شدند، ارواحشان در کالبد مرغانی سبز رنگ درآمدند، که وارد
 باغها و جویبارهای بهشت شدند، از میوه های آن برخوردار شدند و در لانه هایی که از
 قندیل های طلا و در سایه عرش خدا بود، مکان گرفتند؛ چون خوبی خوراک و
 آشامیدنی خود را احساس کردند و سرانجام پسندیده خوش را دیدند گفتند: ای کاش،
 برادران ما می دانستند که خداوند چقدر ما را گرامی داشت و ما در چه وضع خوبی
 هستیم، تا در جنگ کوتاهی نکنند و از میدان کارزار نگریزند. حق تعالی فرمود: من
 آنها را از این موضوع با خبر خواهم کرد. پس آیه بالا را نازل فرمود. و هم از پیامبر
 (ص) برای ما نقل شده است که می فرمود: شهدا در بهشت، در کنار نهري، در خیمه و
 خرگاه سبزی زندگی می کنند و هر صبح و شام روزی آنها برایشان فرستاده می شود.
 ابن مسعود درباره این آیه می گوید: ارواح شهیدان در پیشگاه الهی همچون مرغانی
 سبزند، که لانه های آنها از عرش آویخته است و در هر جای بهشت که بخواهند،
 می خرامند. حق تعالی بر آنها عنایتی می فرماید و می گوید: آیا چیزی می خواهید که
 برای شما بیشتر کم؟ گویند: پروردگارا، مگر ما در بهشت نیستیم و هر کجا که
 می خواهیم، نمی خرامیم؟ باز برایشان مرحمت می فرماید و همان گفته را تکرار می کند

و ایشان عرضه می‌دارند: پروردگارا، چه خوب است که ارواح ما را به کالبدهای ما برگردانی تا دوباره در راه تو کشته شویم. الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرُّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ. آنها که اجابت کردند خدای تعالی را و رسول را از بعد رسیدن جراحتهای آنها را که نیکویی کردند و پرهیز کردند، مزدی بزرگ است. گوید: این آیه درباره کسانی نازل شده است که در جنگ حمراء الاسد شرکت کردند.

عبدالحمید بن جعفر، از قول پدر خود، برایم روایت کرد که: چون پیامبر (ص) به مدینه و خانه خود رسید، شب یکشنبه، عبدالله بن عمرو بن عوف مزنی، خود را به در خانه آن حضرت رساند، بلال اذان گفته بود و منتظر بیرون آمدن پیامبر (ص) بود. چون رسول خدا بیرون آمد، مزنی خود را به آن حضرت رساند و گفت: من از محل خود می‌آمدم، چون به مکه رسیدم، دیدم که قریش هم برگشته و آنجا فرود آمده بودند، گفتم میان ایشان بروم بدکه چیزی از اخبار آنها به دست آورم. پس، همراه ایشان نشستم، شنیدم که ابوسفیان به یاران خود می‌گفت: کاری نکرديم، شما که عمده سپاه محمد را کشتید، خوب است برگردیم و بقیه را هم از پا در آوریم! ولی صفوان بن امیه آنها را از این کار منع می‌کرد و موافقت نمی‌کرد. پس، پیامبر (ص) عمر و ابوبکر را فرا خواندند و آنچه را که مزنی گفته بود، به آن دو فرمودند، آنها گفتند: باید دشمن را تعقیب کرد که مبادا بر زن و فرزند ما حمله کنند! چون پیامبر (ص) نماز را سلام داد و مردم خواستند بروند، حضرت به بلال امر فرمود که جار بزند و مردم را برای تعقیب دشمن فرا خواند و چون آفتاب دمید، همان صبح یکشنبه، فرمان حرکت صادر شد و مسلمانان، با آنکه مجروح و زخمی بودند، به راه افتادند.

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ. کسانی که مردم به ایشان گفتند که، مردم برای مبارزه با شما جمع شده‌اند و از ایشان بترسید، اما این مطلب سبب افزونی ایمان ایشان شد و گفتند پس است ما را خدا و او بهترین کارگزار است. گوید: این آیه در این مورد نازل شده است که ابوسفیان، پیامبر (ص) را تهدید کرده بود که پس از جنگ احد در سرسال، در بدر، یکدیگر را ملاقات خواهند کرد. به ابوسفیان گفته شد: آیا پیامبر را در جریان نمی‌گذاری؟ پس او نعیم بن مسعود اشجعی را به مدینه فرستاد، تا مسلمانان را از یاری کردن پیامبر (ص) باز دارد و گفت که اگر او بتواند آنها را از این کار باز دارد، ده شتر جایزه دارد. نعیم به مدینه آمد و به مسلمانان گفت: کافران گروه زیادی هستند و دیدید که دفعه قبل آنها به سراغ شما آمدند، حالا هم شما آهنگ ایشان نکنید. نعیم نزدیک بود

موفق شود و مسلمانان یا گروهی از ایشان را از حرکت به جنگ باز دارد، ولی چون پیامبر (ص) از این موضوع آگاه شدند، فرمودند: سرگند به کسی که جان من در دست اوست، اگر هیچ کس هم با من بیرون نیاید، خودم به تنهایی خواهم رفت. و به این ترتیب، مسلمانان را بیدار و متوجه ساخت و مسلمانان با اموال تجارتنی خود به سوی بدر، که یکی از بازارهای تجارتنی بود، حرکت کردند. فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمُسْسَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَهُ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ. باز گشتند با نعمت و فضلی از خداوند و نرسیدشان هیچ بدی و پیروی کردند خوشنودی خدا را و خدا صاحب فضل بزرگ است. گوید: منظور این است که در تجارت سود نصیب مسلمانان شد، آنها هشت روز در آنجا ماندند و بدون هیچ گونه برخوردی برگشتند. إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا اللَّهَ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ. وَلَا يَحْزَنُكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِطًّا فِي الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ خَيْرٌ لَّانفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ. مَا كَانَ اللَّهُ لِيُنْزِرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. هر آینه شیطان است که شما را با دوستان خود می‌ترساند، از ایشان مترسید و از من بترسید اگر هستید مؤمنان. و اندوهگین نساژندت آنان که شتاب می‌ورزند در کفر، ایشان هیچ زبانی به خدا نمی‌رسانند، خدا می‌خواهد که برای ایشان بهره‌ای در آخرت قرار ندهد و ایشان راست عذایی بزرگ. کسانی که برگزیدند کفر را بر ایمان هیچ زبانی به خدا نمی‌رسانند و برای آنهاست عذایی دردناک. و گمان مبرند کافران که زمان دادن ما ایشان را، بهتری ایشان است؛ بلکه، زمان دادیم ایشان را و بیفزایند بزه بر بزه و برای ایشان است عذاب خوارکننده بدان جهان. نباشد خدا را که

واگذارد مؤمنان را بر آنچه شما تا جدا سازد پلید را از پاکیزه. وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظَلِّعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ إِن تَوَمَّنُوا وَ اتَّقُوا فَذِكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ. وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا أَتَاهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ. سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَ قَتَلَهُمُ الْبُغْيَاءُ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ. ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ. الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهْدُ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ. و نباشد که خدا شما را مطلع گرداند بر غیب، ولیکن خدا بر می‌گزیند از رسولانش هر که را که

می خواهد، پس بگروید به خدا و رسولانش و اگر بگروید و پرهیزید برای شما مزد بزرگی است. و گمان مبرند آنهایی که بخل میورزند به آنچه دادشان خدای تعالی از فضل خویش که مرایشان را بهتر است، بلکه آن مرایشان را بدتر است. هر آینه طوق کرده شوند بزودی در روز قیامت آنچه را که بخیلی کردند و برای خدا میراث آسمانها و زمین است و خدا به آنچه می کنید بیناست. به درستی که شنید خدا گفتار آن کسانی را که گفتند خدا محتاج است و ما بی نیازیم، زود باشد که بنوسیم آنچه گفتند و کشتنشان پیامبران را به ناحق و گویم بچشید عذاب آتش سوزان را. این عقوبت به واسطه کفر و معاصی پیش فرستاده شمامست و خدای تعالی ستم کننده بر بندگان نیست. آنها که گفتند خدای تعالی عهد کرد با ما که نگریم به رسولی تا بیاورد برای ما قربانی که بخوردش آتش - گوید: منظور از غیب، وقایع احد است و هم گفته اند هر مالی که حقوق الهی آن پرداخت نشده باشد، در روز قیامت به صورت ماری در می آید که بر گردن صاحب مال حلقه می زند و او را مرتب می گرد و می گوید: من مال اندوخته تو هستم. و آیات بعد درباره یهود نازل شده است و مردی بنام فنحاصی که یهودی بود و می گفت: خدا نیازمند است و ما بی نیازیم که از ما وام خواسته است! آیه بعد هم درباره ی همانهاست. وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذَى كَثِيراً وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ - هر آینه بشنوید از اهل کتاب و مشرکان ناسزاهای فراوان! و اگر صبر کنید و پرهیزید، آن از کارهای استوار است - گوید: منظور از اهل کتاب در این آیه، یهودیانند و منظور از کافران، اعراب و گفته شده است که این آیه پیش از آنکه پیامبر (ص) مأمور به جنگ کردن شوند نازل شده است. وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْفُرُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَأَشْرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَسَّ مَا يَشْتَرُونَ. لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُوتُوا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسِبَنَّهُمْ بِمُقَازَةِ مِنَ الْعَذَابِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ - و چون عهد کرد خدای تعالی با آنها که کتاب داده شده اند که آن را برای مردم بیان کنند و پنهان نکنند آن را، پس پشت سر انداختند و از وی عوض اندک گرفتند، بد عوض که ایشان برگزیدند. گمان مبر آنها را که شادی می کنند بر آنچه کردند و دوست می دارند که ستوده شوند بدانچه نیاوردند، گمان میرشان که برهند از عقوبت و ایشان را عذابی دردناک بود به آخرت - گوید: منظور این است که حق تعالی با دانشمندان یهود عهد بسته بود که صفات پیامبر (ص) را بیان کنند و پنهان ندارند، و حال آنکه ایشان صفات رسول خدا را دگرگونه بیان می کردند و آن را وسیله معاش و زندگی خود قرار داده بودند. و آیه دوم در مورد گروهی از منافقان نازل شده است که چون پیامبر (ص)

آهنگ جنگ فرمود، گفتند: چون حرکت کنی ما هم همراه تو حرکت می کنیم. ولی چون آن حضرت به جنگ رفت همراهی نکردند. و هم گفته اند که ایشان هم گروهی از یهود بودند. الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقَعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ - آنها که یاد کنند خدا را در حال ایستادن و نشستن و بر پهلو خفتن و تفکر کنند در آفرینش آسمانها و زمین، گویند ای پروردگار، این را باطل نیافریدی پاکی تو، نگاه دار ما را از عذاب آتش - گوید: منظور نماز گزاردن در آن حالات است. رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا - پروردگارا، ما ندای منادی، شنیدیم که گفت بگروید به پروردگارتان و ما گرویدیم - گوید: منظور از منادی، قرآن است نه رسول خدا، که همه مسلمانان آن حضرت را ندیده بودند. فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قَاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأَكْفِرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ... - اتانی که هجرت کردند و آنان را از خانه هایشان بیرون راندند و در راه من آزار دیدند و با کافران کارزار کردند و کشته شدند، هر آینه در گذارم گناهان ایشان را - گوید: منظور از این آیه مهاجران هستند که ایشان را از مکه بیرون راندند. لَا يَغْرُبُكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ. مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَا لَهُمْ جَهَنَّمَ - نفرید تو را برگشتن کافران در شهرها با نعمتها و بهره ها، چه این اندک برخوردار است، بازشان به دوزخ گرفتاری است... - گوید: منظور این است که تجارت و پیشه های آنها اندک است. وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُبَيِّنُ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ وَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ... - و از اهل کتاب کس است که ایمان می آورد به خدا و به آنچه فرستاده شد به شما و آنچه فرستاده شد به ایشان... - گوید: منظور عبد الله بن سلام است. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ - ای مؤمنان صبر کنید و پایداری کنید و آماده باشید و بترسید از خدا، باشد که رستگار شوید - گوید: در عهد رسول خدا آماده باش نبود و منظور آمادگی برای هر نماز بعد از نماز دیگر است.

جابر بن عبد الله گوید: سعد بن ربیع در احد شهید شده بود؛ پس از مراجعت پیامبر (ص) از احد و عزیمت آن حضرت به حمراء الاسد، برادر سعد به مدینه آمد و میراث او را تصرف کرد. سعد دو دختر داشت و همسرش هم حامله بود. در آن موقع هنوز احکام ارث نازل نشده بود، مسلمانان میراث را بر مبنای احکام دوره جاهلیت تقسیم می کردند و به همین جهت، عموی آن دو دختر، پس از شهادت سعد، ارث را تصرف کرد. زن سعد که بانویی دورانیش بود، در آن موقع در محله اسواف سکونت داشت. وی

(۱) اسواف: نام محله ای در مدینه، نزدیک حرم مطهر نبوی با نزدیک بقیع است (معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۴۸).

خوراکی از نان و گوشت فراهم آورد و پیامبر (ص) را دعوت کرد. جابر گوید: پس از ادای نماز صبح، حضور پیامبر (ص) نشسته بودیم، ما درباره واقعه احد صحبت می کردیم، و از شهدای خود یاد می کردیم چون صحبت از سعد بن ربیع شد، حضرت فرمود: برخیزید! ما که بیست مرد بودیم همراه آن حضرت برخاستیم و به اسواف رفتیم، پیامبر (ص) وارد خانه سعد بن ربیع شد و ما هم به دنبال ایشان وارد شدیم و دیدیم که همسرش فاصله میان دو دیوار را آب پاشی و تمیز کرده و فقط حصیری گسترده است، جابر گوید: به خدا قسم، نه فرش دیگری داشت و نه تشک و تشکچه ای. همه نشستیم و رسول خدا (ص) از سعد بن ربیع برای ما صحبت کرد، بر او رحمت فرستاد و فرمود: در آن روز دیدم که نیزه ها بر بدن او فرو می شد تا اینکه کشته شد. چون زنهای این مطلب را شنیدند، گریستند، چشمهای پیامبر (ص) هم اشک آلود شد و زنهای را از گریه کردن منع فرمود. جابر گوید: آنگاه، پیامبر (ص) فرمود: مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود. نگاه کردیم بینیم چه کسی می آید، دیدیم ابوبکر است، برخاستیم و به گفتار پیامبر (ص) او را مژده دادیم، سلام داد، پاسخ دادند و نشست. پیامبر (ص) دوباره فرمود: مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود. از لای پرچین نگاه کردیم بینیم کیست، عمر بن خطاب ظاهر شد، برخاستیم و مژده دادیمش، سلام داد و نشست. پیامبر برای بار سوم فرمود: مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود. نگاه کردیم، علی (ع) را دیدیم برخاستیم و او را به بهشت مژده دادیم. پس آمد و سلام کرد و نشست. آنگاه غذا را آوردند، جابر گوید: مقدار غذا آن قدر بود که يك یا دو نفر را سیر می کرد، پیامبر (ص) دست خود را بر ظرف غذا نهاد و فرمود: به نام خدا بخورید! همه از آن غذا خوردیم به طوری که سیر شدیم و به خدا سوگند، ندیدیم که از آن چیزی کاسته شود. آنگاه، پیامبر (ص) فرمود: این غذا را بردارید! برداشتند و برای ما خرمای تازه آوردند، که نوری و نوبر بود، پیامبر (ص) فرمود: به نام خدا بخورید! خوردیم تا سیر شدیم و خرمایی که در ظرف باقی ماند، به همان اندازه بود که آورده بودند. ظهر فرارسید، پیامبر (ص)، بدون آنکه محتاج به وضو گرفتن باشد، با ما نماز ظهر را گزارد، آنگاه، به محل خود برگشت و مشغول صحبت شدیم؛ بعد از ظهر، بقیه همان غذا را آوردند، پیامبر (ص) خوردند و همچنان، بدون آنکه محتاج به تجدید وضو باشند، نماز عصر را گزاردند. آنگاه، همسر سعد بن ربیع برخاست و گفت: ای رسول خدا، سعد بن ربیع در احد کشته شد، برادرش آمد و آنچه را که از او باز مانده بود، گرفت؛ از سعد دو فرزند باقی مانده است که چیزی ندارند و شما می دانید که زنهای را در قبال مال به همسری می گیرند. پیامبر (ص) دعا فرمود و از پیشگاه الهی مسألت فرمود که به

بازماندگان سعد خیر و برکت عنایت فرماید. آنگاه به همسر او فرمود: در این مورد حکمی بر من نازل نشده است ولی پس از اینکه به مدینه رفتی، بیا تا بینیم. گوید: پیامبر (ص) برگشت و بر در خانه خود نشست، ما هم با او نشستیم، حالتی بر پیامبر عارض شد که متوجه شدیم حالت نزول وحی است، چهره آن حضرت عرق کرد، به طوری که دانه های عرق همچون مروارید ظاهر می شد. پس فرمود: همسر سعد بن ربیع را بیاورید! عقبه بن عمرو پی او رفت و او را آورد، او زنی خردمند و چابک بود. پیامبر (ص) فرمود: عموی بچه هایت کجاست؟ گفت: در خانه اش ای رسول خدا. پیامبر (ص) فرمود: او را پیش من بیاور! سپس فرمود: تو بنشین! پس مردی را پی او، که در محله بلحارث بن خزرج ساکن بود، فرستاد، او که خسته شده بود، حاضر شد. پیامبر (ص) به او فرمودند: دو سوم میراث برادرت را به دخترانش پس بده. همسر سعد چنان بلند تکبیر گفت، که صدایش را مردمی که در مسجد بودند، شنیدند. پیامبر (ص) دوباره فرمود: يك هشتم آن را هم به همسر برادرت بپرداز و بقیه آن متعلق به تو است. در آن هنگام، حکم ارث کودکانی، که هنوز متولد نشده اند، نازل نشده بود. آن طفل هم که بعداً به دنیا آمد، دختری بود به نام ام سعد، که بعدها همسر زید بن ثابت شد، در زمان خلافت عمر، زید به همسر خود، که حامله هم بود، گفت: اکنون عمر سهم کودکان متولد نشده را از ارث می پردازد، اگر میل داری در مورد میراث تو از پندرت با او صحبت کن. ام سعد گفت: نه، من چیزی از خواهرانم مطالبه نمی کنم.

گویند: چون مشرکان در احد منهزم شدند، نخستین کسی که به مشرکان مکه این خبر را رساند، عبدالله بن ابی امیه بن مغیره بود، او که شاهد پیروزی اولیه مسلمانان بود، خوش نداشت که به مکه برود، پس به طائف رفت و خبر داد: اصحاب محمد پیروز شدند و ما گریختیم، من هم نخستین کسی هستم که آمده ام! اما چون مشرکان، بعد از فرار اولیه، دوباره به جنگ برگشتند و به پیروزی رسیدند، اولین کسی که خبر پیروزی قریش و کشته شدن اصحاب پیامبر (ص) را به مکه آورد، وحشی بود.

موسی بن شیبه از قَطْرَبِن وَهَب لَيْثِي برایم روایت می کرد که: چون وحشی خبر کشته شدن یاران پیامبر (ص) را به مکه آورد، وی چهار روزه راه میان مکه و مدینه را طی کرد و از دروازه ای که به جانب حَجْرُون است، وارد مکه شد و با صدای بسیار بلند، چند بار فریاد کشید: ای گروه قریش! تا اینکه مردم گرد او جمع شدند، آنها می ترسیدند که او خبر ناگواری آورده باشد، چون جمعیت به حد کافی جمع شد، گفت: مژده دهید

(۱) حجوت: از محلات مکه و کوهی است که مشرف به مسجد الحرام است (معجم ما استعجم، ص ۲۶۸).

که اصحاب محمد را کشتیم، چنان کشتی که نظیر آن در هیچ جنگی نبوده است، محمد را زخمی کردیم و در يك جا متوقفش ساختیم و من خودم رئیس سپاه ایشان، حمزه را کشتم. مردم پراکنده شدند، در حالی که به یکدیگر شاد باش می گفتند و اظهار مسرت می کردند. جبیر بن مُطعم، وحشی را در خلوت خواست و گفت: تو را به خدا راست می گویی! گفت: به خدا راست می گویم. گفت: تو حمزه را کشته ای؟ گفت: آری، به خدا سوگند، چنان زوبین خود را به شکمش زدم، که از میان دو پایش بیرون آمد و شنیدم که هر چه او را صدا زدند پاسخ نداد، جگر او را هم در آوردم و با خود آوردم که تو بینی. گفت: اندوه زندهای ما را از میان بردی و آتش دلهای ما را فرو نشاندی! پس، دستور داد که زندهایش روغن و بوی خوش به کار برند.

معاویة بن مغیره بن ابی العاص، که از مشرکان است، از احد گریخته بود، او شب را نزدیک مدینه خوابید، صبح وارد مدینه شد و خود را به خانه عثمان بن عفان رساند، در خانه را زد، ام کلثوم دختر پیامبر (ص)، همسر عثمان، گفت: عثمان خانه نیست، در خدمت پیامبر خداست. معاویة بن مغیره گفت: کسی را به سراغ او بفرست تا بیاید، زیرا، پول شتری را که اول سال از او خریده ام، آورده ام و اگر او نیاید من می روم. گوید: ام کلثوم کسی را به سراغ عثمان فرستاد و او آمد، همینکه عثمان، معاویة را دید، گفت: وای بر تو، خودت و من را به هلاک افکندی، چرا آمده ای؟ گفت: پسر عمو جان، هیچ کس از تو به من نزدیکتر و سزاوارتر نیست. پس، عثمان او را در گوشه خانه جا داد. سپس، به حضور پیامبر (ص) رفت تا بلکه از آن حضرت، برای معاویة بن مغیره امان بگیرد. پیامبر (ص) هم، پیش از آنکه عثمان به حضورش بیاید، فرموده بود: معاویة بن مغیره در مدینه است، او را بجوئید. مردم هم به جستجوی او بر آمدند، ولی او را نیافتند، بعضی از آنها گفتند: او را در خانه عثمان بجوئید. پس، مردم به خانه عثمان وارد شدند و از ام کلثوم پرسیدند، او اشاره کرد. مردم معاویة را از زیر سه پایه ای بیرون کشیدند و به حضور پیامبر (ص) بردند. عثمان هم نزد رسول خدا نشسته بود، چون عثمان دید که معاویة را آوردند، به پیامبر (ص) عرض کرد: سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخته است، من به حضورت نیامده بودم، مگر برای اینکه او را امان بدهی و استدعا می کنم که او را به من ببخشید! پیامبر (ص) معاویة بن مغیره را به او سپردند و سه روز به او مهلت دادند که برود و اگر پس از روز سوم او را یافتند، بکشندش. گوید: عثمان برای معاویة بن مغیره شتری خرید و زاد و توشه اش را فراهم کرد و گفت: حرکت کن! و او حرکت کرد. پیامبر (ص) به سوی حمراء الاسد حرکت فرمود؛ عثمان هم همراه مسلمانان به آنجا رفت: معاویة بن مغیره سه روزی را که مهلت

داشت، در مدینه ماند و روز سوم شتر خود را سوار شد و حرکت کرد، چون به اوایل رادی عقیق رسید، پیامبر (ص) فرمود: معاویة بن مغیره نزدیک ماست، در جستجوی او برآید. مردم به جستجوی او برآمدند، معلوم شد راه را گم کرده است، پس رد او را گرفتند و روز چهارم او را پیدا کردند، زید بن حارثه و عمار یاسر، که در جستجوی او از دیگران پیشی گرفته بودند، در محل جماعه به او رسیدند، زید بن حارثه زخمی به او زد، عمار هم گفت: مرا هم حقی است! پس او هم تیری به معاویة زد و او را کشتند، آنگاه به حضور پیامبر (ص) برگشتند و او را آگاه ساختند. همچنین گفته اند که: زید و عمار در منطقه ای به نام دروازه شرید، در هشت میلی مدینه، به او رسیدند، چون او راه را گم کرده بود، توانستند به او برسند، آنها معاویة را هدف قرار دادند و او را زیر رگبار تیر و سنگ گرفتند تا کشته شد.

جنگ حمراء الاسد^۱

این جنگ در روز یکشنبه هشتم شوال که سی و دومین ماه هجرت است صورت گرفته است، پیامبر (ص) جمعه همان هفته به مدینه برگشت و مدت غیبت آن حضرت پنج روز بود.

گویند: چون رسول خدا نماز صبح یکشنبه را گزارد، سران اوس و خزرج همراه آن حضرت بودند و گروهی از ایشان از جمله سعد بن عباد، حباب بن منذر، سعد بن عباد، اوس بن خولی، قتاده بن نعمان، عبید بن اوس و عده ای دیگر شب را در مسجد و کنار خانه پیامبر (ص) گذرانیده بودند. چون پیامبر (ص) از نماز صبح به خانه مراجعت فرمود، بلال را گفت تا جار بزند و بگوید که رسول خدا دستور فرموده است به تعقیب دشمن برویم و فقط کسانی خواهند آمد که دیروز در جنگ شرکت کرده باشند. گوید: سعد بن معاذ از مسجد بیرون آمد تا به خانه و محله خود برگردد و قوم خوش را برای حرکت فرمان دهد، گروه زیادی از مردم مجروح بودند؛ بیشتر، بلکه همه بنی عبدالاشهل زخمی بودند، سعد پیش قوم خود آمد و گفت: پیامبر (ص) دستور فرموده است که دشمنان را تعقیب کنید. گوید: اسید بن حضیر، که هفت زخم داشت،

(۱) حمراء الاسد: در هشت یا ده میلی مدینه، در سمت چپ راه ذوالحلیفه است (شرح علی المواب اللدنیه: ج

و می خواست که به مداوا و زخم بندی خود مشغول شود، چون این خبر را شنید، گفت: گوس به فرمان خدا و رسول اویم! اسلحه خود را برداشت و معطل مداوای خود نشد و همان دم به رسول خدا پیوست. سعد بن عباد هم پیش بنی ساعده، که اقوام او بودند، آمد و فرمان حرکت داد. آنها هم جامه پوشیدند و به پیامبر (ص) پیوستند. ابوقتاده به سراغ مردم خربی آمد، آنها مشغول مداوای زخمهای خود بودند، وی گفت: جارچی رسول خدا اعلان می کند که پیامبر (ص) به شما فرمان تعقیب دشمن را داده است. ایشان به سوی سلاحهای خود پریدند و اعتنایی به مداوای زخمهای خود نکردند. گویند: از قبیله بنی سلمه چهل زخمی حاضر شدند؛ طفیل بن نعمان سیزده زخم داشت، خراش بن صمه ده زخم، کعب بن مالک سیزده - چهارده زخم و قطبه بن عامر - بن حدیده نه زخم. چون به خدمت پیامبر (ص) رسیدند، همه سلاح بر تن داشتند و سر چاه ابی عنبه، بردروازه راهی که امروز راه اصلی است، جمع شدند و برابر آن حضرت صف کشیدند. چون پیامبر (ص) ایشان را به آن - نازل - ملاحظه کرد، که غالباً مجروح بودند، عرضه داشت: پروردگارا، بنی سلمه را رحمت فرمای.

واقعی گوید: عتبه بن جبیره از قول مردان قبیله خود برایم نقل کرد: که عبدالله بن سهل و رافع بن سهل بن عبدالاشهل از احد برگشتند در حالی که زخمهای فراوانی برداشته بودند، حال عبدالله وخیمتر بود؛ چون شب را به صبح آوردند و سعد بن معاذ آمد و خیرشان داد که پیامبر (ص) امر به تعقیب دشمن داده است، یکی از آنها به دیگری گفت: به خدا سوگند، عدم همراهی رسول خدا در هر يك از غزوات، غبن بزرگی است! در عین حال، ستوری هم نداریم که بر آن سوار شویم و نمی دانیم چه بکنیم! عبدالله گفت: راه بیفت برویم! رافع گفت: نه، به خدا، من قدرت راه رفتن ندارم. برادرش گفت: راه بیفت، خود را، هر طور باشد، آرام آرام می کشانیم! گوید آن دو بیرون آمدند و افتان و خیزان به راه افتادند، رافع سست و ناتوان شد و عبدالله او را گاهی بر دوش خود حمل می کرد و این کار را نسبت به یکدیگر نوبتی انجام می دادند و به همین جهت، نزدیک نیمه شب، به حضور پیامبر (ص) رسیدند؛ در اردوی مسلمانان آتش افروخته بودند و نگهبان آن شب عبّاد بن بشر بود. پیامبر (ص) از آن دو پرسید: چه چیز موجب تأخیر شما شد؟ وقتی سبب و علت آن را بازگو کردند، پیامبر (ص) برای آنها دعای خیر کرد و فرمود اگر زندگی شما به درازا بکشد، صاحب مرکوبهایی از اسب و استر و شتر خواهید شد، ولی این برای شما خوب نخواهد بود!

عبدالعزیز بن محمد از یعقوب بن عمر بن قتاده برایم نقل کرد که این داستان مربوط به انس و مونس بوده است.

جابر بن عبدالله به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، منادی فریاد می زد کسی که دیروز در جنگ شرکت نکرده باشد، حق ندارد با شما بیرون بیاید. من دیروز مشتاق حضور در جنگ احد بودم ولی پدرم به من دستور داد که پیش خواهرهایم بمانم و گفت: برسم، صحیح نیست که هر دوی ما اینها را بدون مرد رها کنیم، من برایشان می ترسم چون دخترکانی ضعیف و ناتوانند؛ من با رسول خدا می روم شاید خداوند مرتبه و درجه شهادت را به من لطف فرماید. پس، من پیش خواهرانم ماندم و خداوند او را برگزید و شهادت را روزی او کرد و حال آنکه من هم آرزو داشتم که به شهادت برسم، اکنون استدعا دارم اجازه دهی که همراه شما بیایم. پس، پیامبر (ص) اجازه فرمود.

جابر گوید: غیر از من کسی که در جنگ احد شرکت نکرده بود، همراه رسول خدا نبود؛ گروهی دیگر هم که در جنگ احد شرکت نکرده بودند، چنین تقاضایی از پیامبر (ص) کردند، ولی آن حضرت موافقت نفرمود. پیامبر (ص) پرچم خود را خواست، آن را حاضر کردند، پرچم از روز گذشته آماده بود و کسی آن را از چوبه اش باز نکرده بود. پیامبر (ص) پرچم را به علی (ع) لطف فرمود و هم گفته اند که به ابی بکر عنایت کرد.

پیامبر (ص)، در حالی که مجروح بودند، به طرف حمراء الاسد حرکت کردند، در چهره آن حضرت اثر زخم دو حلقه مغفر دیده می شد؛ پیشانی او، در نزدیک رستگاه موی، زخم داشت؛ دندان چهارم او شکسته بود؛ لب آن حضرت از داخل مترم و زخم بود؛ دوش او، به واسطه ضربت ابن قمیته، آسیب دیده بود و هر دو زانوی آن حضرت آماس کرد بود. پیامبر (ص) وارد مسجد شدند و دو رکعت نماز گزارند، مردم جمع شده بودند. اهالی بالای مدینه هم وقتی فرمان را شنیدند، خود را به مسجد رساندند. سپس، پیامبر (ص) دو رکعت دیگر نازل گزارد و فرمود که اسبش را بر در مسجد حاضر کنند. طلحه هم، که فرمان را شنیده بود، بیرون آمده و منتظر بود ببیند رسول خدا چه وقت حرکت می کند؛ پیامبر (ص) به او برخوردند. طلحه می گوید: آن حضرت زره پوشیده بودند و مغفر بر سر و روی انداخته بودند به طوری که چیزی از چهره ایشان، بجز دو چشمشان، دیده نمی شد. پیامبر (ص) فرمودند: ای طلحه، سلاح بیوش! طلحه گفت: هم اکنون، طلحه گوید: شروع به دویدن کردم، زره خود را پوشیدم، شمشیر برداشتم و سپرم را جلو سینه ام آویختم؛ من نه زخم داشتم ولی به جراحات خود اهمیت نمی دادم بلکه، نگران زخمهای پیامبر (ص) بودم. پیامبر (ص) به طلحه رو کرد و فرمود: فکر می کنی دشمن در چه منطقه ای باشد؟ گفت: قاعدتا باید در منطقه سیاله باشد. فرمود: من هم چنین گمان می کنم. آنگاه فرمود: ای طلحه، آنها دیگر مثل دیروز بر ما پیروز نمی شوند و خداوند متعال مکه را هم برای ما خواهد گشود. پیامبر (ص)، سه نفر

از قبیله اسلم را به عنوان پشاهنگ، برای ردیابی دشمن، فرستاد که دو نفر از آنها سلیط و نعمان پسران سفیان بن خالد بن عوف بن دارم از بنی سهل بودند و سومین نفر از خاندان بنی عویمر که نامش را ذکر نکرده اند. دو نفر اول بسرعت می رفتند ولی سومی عقب ماند، بند کفش یکی از آن دو پاره شد، پس، به نفر سوم گفت: کفشت را به من بده. گفت: نه، به خدا، این کار را نمی کنم! یکی از آنها لگدی به سینه او زد که به زمین افتاد، و کفش او را برداشت. آن دو در حمراء الاسد به قریش رسیدند که مشغول هیاهو بودند و برای بازگشت به مدینه رایزنی می کردند و صفوان آنها را از بازگشت به مدینه نهی می کرد. قریش متوجه این دو مرد شدند و هر دو را گرفتند و کشتند. چون مسلمانان به حمراء الاسد رسیدند، به محل کشته شدن آن دو برخوردند و هر دو را در يك گور دفن کردند. ابن عباس گور آن دو را نشان می داد و می گفت: هر دو را در يك گور به خاك سپردند. پیامبر (ص) با اصحاب خود همچنان به راه ادامه دادند تا آنکه در حمراء الاسد اردو زدند. جابر گوید: خوراك معمولی ما نخر ما بود و سعد بن عباده سی شتر نر با خود آورده بود تا به حمراء الاسد رسید. گوسپند هم با خود آورده بودند که در روز دوشنبه و سه شنبه کشتند. پیامبر (ص) دستور داده بود تا روزها هیزم جمع کنند و چون شب فرا می رسید، دستور می داد که آتش برافروزیم و هر کس آتشی روشن می کرد، به طوری که شبها پانصد آتش افروخته می شد که از راه دور هم دیده می شد. آوازه اردوی ما و آتشی که شبها می افروختیم در همه جا شایع شده بود و این خود از وسایلی بود که خداوند با آن دشمن ما را منکوب کرد و ترساند.

مَعْبَدِ بْنِ أَبِي مَعْبَدِ بْنِ خَزَاعَةَ. که هنوز مشرك بود، به پیامبر (ص) برخورد، البته قبیله خزاعه نسبت به پیامبر (ص) آرام و ملایم بودند، معبد گفت: ای محمد مصیبتی که به تو رسید بر ما گران است، ما دوست می داشتیم که خداوند شرف و منزلت تو را افزونی می داد و این مصیبت برای کس دیگری اتفاق می افتاد. معبد از پیامبر (ص) جدا شد و در رِوحاء با ابوسفیان و قریش برخورد کرد که به یکدیگر می گفتند: هنری نکردید، نه محمد را کشتید و نه دختران نارستان را اسیر کردید، چه کار بدی کردید! و تصمیم داشتند که به مدینه بازگردند. عکرمه بن ابی جهل هم می گفت: کاری نکردیم، اشراف و بزرگان مسلمانان را کشتیم و پیش از آنکه کاملاً مستأصل و بی چاره شان کنیم بازگشتیم و اکنون هم، پیش از آنکه قدرت یابند، باید از میان برداریمشان. چون معبد پیش ابوسفیان آمد، ابوسفیان گفت: این معبد است، خبر صحیح پیش اوست. ای معبد، چه خبر بود؟ گفت: محمد و یاران او را پشت سر گذاشتیم، آنها نسبت به شما سخت خشمگین و آتشیند؛ هر کس هم که دیروز در جنگ احد شرکت نکرده، امروز برگرد او

جمع شده و همه اوس و خزرج همیمان شده اند که برنگردند تا انتقام خون خود را بگیرند، آنها برای مصیبتی که به ایشان رسیده، و برای کشته شدن بزرگان خود، سخت عصبانی و خشمگین شده اند. گفتند، وای بر تو! چه می گویی؟ گفت: به خدا قسم، فکر می کنم پیش از آنکه از این جا بکوچیم، پیشانی اسبهای ایشان را بینیم. سپس، معبد گفت: آنچه از مسلمانان دیدم مرا واداشت که این ایات را بسرایم: چون گروه سواران همچون سیل راه افتادند، ناقه من نزدیک بود از ترس از پای درآید.

اسبها بسرعت می تاختند

در حالی که شیران بلند بالایی را همراه داشتند که به هنگام جنگ و رویارویی سخت مقاومت می کنند

و از آن گروه نبودند که بدون اسلحه و سپر باشند.

با خود گفتم وای بر پسر حرب از برخورد با ایشان

و از آن وقتی که این گروه در بطحا به حمله و هجوم پیردازد.

و از چیزهای دیگری که خداوند متعال به آن وسیله شر ابوسفیان و یاران او را کم کرد، گفتار صفوان بن امیه بود، او پیش از آنکه معبد بیاید گفت: این کار را نکنید که مسلمانان اندوهگین شده اند و می ترسیم همه افراد خزرج هم، که دیروز شرکت نکرده بودند، گرد آیند، اکنون که پیروزی از آن شماست، برگردید چه من مطمئن نیستم که اگر برنگردید و حمله کنید، پیروزی از آن ایشان نباشد. پیامبر (ص) هم می فرمود: صفوان- بن امیه، هر چند که خود رهنمون شده نیست، ولی در این مورد ایشان را هدایت کرد. و سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست، اگر برمی گشتند از آسمان بر سرشان سنگ می بارید و ایشان را، چون روزگار گذشته، نیست و نابود می کرد! مشرکان، از ترس تعقیب مسلمانان، شتابان گریختند. گروهی از قبیله بنی عبدالقیس، که عازم مدینه بودند، به ابوسفیان برخوردند. ابوسفیان به آنها گفت: اگر پیامی برای محمد بفرستم به او ابلاغ می کنید؟ اگر پیام را برسانید، در آینده که به بازار عکاظ می آید شتران شما را از کشمش بار می کنم. گفتند: آری. گفت: به او بگوئید ما تصمیم گرفته ایم هر کجا که باشید به سوی شما برگردیم. ابوسفیان به سوی مکه حرکت کرد و آن گروه به حضور پیامبر (ص) رسیدند که با یاران خود هنوز در حمراء الاسد بودند و پیام ابوسفیان را رساندند. پس، پیامبر (ص) و یاران او گفتند: خدای ما را بسنده است و بهترین

(۱) برای اطلاع بیشتر به سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۰۹ مراجعه شود که در آنجا تعداد ایات بیشتر است. -م.

کارگزار ماست! و در این مورد خداوند این آیه را نازل فرمود: الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ... آنها که اجابت کردند خدای تعالی را و رسول را از بعد رسیدن جراحتهای... و این آیه را هم در همین مورد نازل فرموده است: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ... آنها که گفتند ایشان را مردمان، که مردم گرد کردند برای جنگ با شما سپاهها را... معبد، مردی از خزاعه را به حضور پیامبر (ص) فرستاد و به آن حضرت اطلاع داد که ابوسفیان و یاران او ترسان و بیمناک گریختند و رفتند. و پیامبر (ص) به مدینه مراجعت فرمودند.

سریة ابوسلمة بن عبدالاسد - در قَطْن

واقعی گوید: عمر بن عثمان بن عبدالرحمن بن سعید بن یربوع و دیگران برایم نقل کردند که ابوسلمة بن عبدالاسد در جنگ احد شرکت داشت. او در محله بالایی مدینه، میان بنی امیه بن زید منزل داشت. همسرش ام سلمه، دختر ابی امیه، هم همراه او بود. ابوسلمه در جنگ احد بازویش زخمی شده و به خانه اش برگشته بود که شنید پیامبر (ص) به سوی حمراء الاسد حرکت کرده اند. پس، سوار خری شد که خود را به پیامبر (ص) برساند. هنگامی که رسول خدا از منزل عَصَبَه به طرف وادی عقیق حرکت می فرمود، ابوسلمه رسید و همراه پیامبر (ص) به حمراء الاسد رفت. پس از مراجعت پیامبر (ص) به مدینه، ابوسلمه يك ماه در منزل خود مشغول مداوای زخمش بود تا آنکه نسبتاً بهبود یافت، زخمش با آنکه چرکین شده بود، سر بهم آورد. در اول ماه مجرم که سی و پنجمین ماه هجرت بود، پیامبر (ص) ابوسلمه را احضار فرمود. پرچی برای او بسته شد و رسول خدا فرمود: تو را به سربرستی و فرماندهی این سپاه منصوب می کنم. به سرزمینهای قبیله بنی اسد حرکت کن و پیش از آنکه با جمع ایشان برخورد کنی، بر آنها شبیخون بزن. و به او درباره پرهیزکاری و ترس از خدا و خوش رفتاری با

(۱) آیه ۱۷۰، سوره ۳، آل عمران.

(۲) آیه ۱۷۱، سوره ۳، آل عمران.

(۳) قَطْن: نام کوهی در ناحیه فید است که در آنجا آبهای است متعلق به بنی اسد (طبقات ابن سعد ج ۲، ص ۳۵).

(۴) عَصَبَه: نام منطقه غربی مسجد قبا است (وفاء الوفا ج ۲، ص ۳۴۶).

مسلمانانی که همراه او می رفتند سفارش فرمود. يك صدو پنجاه نفر همراه او رفتند که از جمله آنها، این اشخاص بودند: ابوسبرة بن ابی رهم، که برادر مادری ابوسلمه بود و مادر آنها بیره دختر عبدالمطلب بود؛ عبدالله بن سهیل بن عمرو؛ عبدالله بن مخزوم؛ عامری؛ از بنی مخزوم؛ معتب بن فضل بن حمراء خزاعی، که همیمان ایشان بود؛ ارقم بن ابی ارقم؛ از بنی فیهر؛ ابو عبیده بن جراح؛ سهیل بن بیضاء. از انصار: اسید بن حضیر؛ عباد بن بشر؛ ابونانله؛ ابو عبس؛ قتاده بن نعمان؛ نضر بن حارث ظفیری؛ ابوقتاده؛ ابو عیاش زرقی؛ عبدالله بن زید؛ خیب بن یساف و گروه دیگری که نامشان را برای ما ذکر نکرده اند.

آنچه که موجب این سریه شد این بود که مردی از قبیله طی به مدینه آمد و به دیدار زنی از خویشاوندان خود رفت که همسر مردی از اصحاب رسول خدا بود؛ وی ضمن صحبت، به آن مرد صحابی خبر داد که طلیحه و سلمه پسران خویلد را در حالی ترک کرده است که خویشان و یاران خود را برای جنگ با رسول خدا فراموش خوانده اند و آهنگ مدینه داشتند و می گفته اند: ما به محل اصلی و خانه محمد حمله می کنیم و غنیمتی از اطراف مدینه به دست می آوریم؛ زیرا، رمة های مسلمانان نزدیک مدینه اند. ما با اسبهایمان، که در بهار کاملاً چریده اند، حمله می کنیم و شتران گزیده تیز رو را هم يدك می کشیم، اگر موفق شویم چیزی به غارت ببریم، کسی به ما نخواهد رسید و اگر هم با مسلمانان رویاروی شویم، آماده جنگ هستیم؛ ما اسب داریم که آنها ندارند و شترانی تیز رو همراه ماست که همچون اسب اند. وانگهی مسلمانان سرکوب شده و ترسیده اند؛ چه بتازگی قریش با ایشان در افتاده اند و تا مدتها سر و سامان نخواهند گرفت و کسی گرد ایشان جمع نخواهد شد. مردی از ایشان، که نامش قیس بن حارثه بن عمیر بود، برخاست و گفت: ای قوم، به خدا، این کار شما صحیح نیست! اولاً ما خونی برگردن آنها نداریم؛ بعلاوه، آنها غارت آماده ای برای غارتگر نیستند، سرزمین ما از مدینه دور است و جمع ما چون جمع قریش نیست. قریش مدتها صبر کرد و از همه اعراب یاری طلبید؛ وانگهی، آنها از مسلمانان خون طلب داشتند و در حالی که اسبها و شتران فراوان و اسلحه زیاد و سه هزار جنگجو، غیر از اتباع خود، داشتند حمله کردند، و حال آنکه تمام تلاش شما در این است که همراه سیصد نفر، آن هم اگر به این مقدار برسد، خود را به زحمت اندازید و از سرزمین خود بیرون بروید و من مطمئن نیستم که کار به زیان شما تمام نشود. وی نزدیک بود که آنها را در حرکت به سوی مدینه مرتد کند؛ ولی، ظاهراً آنها به تصمیم خود باقی هستند. مرد صحابی پس از شنیدن این مطلب به حضور پیامبر (ص) شتافت و اخباری را که از آن مرد شنیده بود،

به اطلاع آن حضرت رساند. پیامبر (ص) ابوسلمه را به این مأموریت گسیل فرمود و او همراه یاران خود بیرون رفت و همان مرد طایی را، به عنوان راهنما با خود برد، و شب و روز، از راههای فرعی، شتابان راه پیمودند؛ بطوری که، پیش از آنکه خبر به آنها برسد، به قطن، که نام آبی از آبهای بنی اسد است، رسیدند و آنها در آنجا جمع بودند. مسلمانان در آنجا رمه‌ای از ایشان را دیدند و آن را به غنیمت گرفتند. سه نفر از ساربانان را هم، که برده و مملوک بودند، گرفتند؛ ولی بقیه ساربانان گریختند و خود را به بنی اسد رساندند و خبر دادند. ساربانان ایشان را از جمع سپاه ابوسلمه ترساندند، چون عدّه آنها را بسیار زیاد ذکر کردند. پس، جمع بنی اسد از هر سوی روی به گریز نهادند. ابوسلمه به محل آب آمد و متوجه شد که جمع دشمن پراکنده شده است. پس، همانجا اردو زد و اصحاب خود را برای غنیمت گرفتن شتران و دیگر دامها گسیل داشت. وی افراد را به سه دسته تقسیم کرد، به گروهی دستور داد که، با خود او، همانجا بمانند ولی دو گروه دیگر را مأمور جمع غنیمت از دو سوی مختلف کرد و دستور داد تا در طلب غنیمت به راههای دور نروند و در صورت سالم بودن شب را برگردند که همه شب را در يك جا بگذرانند و هم فرمان داد که پراکنده نشوند و بر هر گروه فرماندهی منصوب کرد. هر دو گروه سلامت پیش ابوسلمه بازگشتند؛ بدون اینکه هیچ برخوردی پیش آمده باشد، آنها شتران و دامهای دیگری به غنیمت گرفته بودند. ابوسلمه همراه غنایم به سوی مدینه برگشت، آن مرد طایی هم همراه او بود. چون يك شب راه پیمودند، ابوسلمه فرمان داد تا غنایم را تقسیم کنند. او سهمی از غنایم را هم به مرد طایی داد و یکی از بردگان را هم برای پیامبر (ص) جا، کرد؛ آنگاه، خمس غنایم را جدا کرده و بقیه را میان اصحاب خود تقسیم کرد. سپس، آنها همراه غنایم به سوی مدینه حرکت کردند.

عمر بن ابی سلمه گوید: در جنگ احد پدرم را ابواسامه جُشمی زخمی کرد، او با نیزه‌ای، که ییکانش پهن بود، بازوی او را زخم زد. پدرم مدت يك ماه زخم خود را معالجه می‌کرد و تا آنجا که ما دیدیم، بهبود یافت. پیامبر (ص) او را در آغاز محرم، که سی و پنجمین ماه هجرت بود، به قطن اعزام فرمود و او ده پانزده روزی از مدینه غایب بود؛ اما، چون به مدینه رسید زخمش دوباره سر باز کرد و سه شب مانده به پایان جمادی الآخر در گذشت. او را با آب چاه سُبَیره، که متعلق به بنی امیه بود، غسل دادند. نام این چاه در جاهلیت عبیر بود و پیامبر (ص) آن را سیره نام گذاشت. پیکر ابوسلمه را از قبیله بنی امیه به مدینه آوردند و در آنجا دفن کردند.

عمر بن ابی سلمه گوید: مادرم چهار ماه و ده روز عده نگهداشت و پیامبر (ص)

چند شبی از شوال باقی بود که با او ازدواج کرد. مادرم می‌گفت: عقد و عروسی در ماه شوال عیبی ندارد، چون پیامبر (ص) در شوال مرا عقد و در همان ماه عروسی فرمود. ام سلمه در ذی القعدة سال ۵۹ درگذشت.

واقدی گوید: با عمر بن عثمان جَحشی صحبت می‌کردم، او موضوع این سربه را خوب می‌دانست، از من پرسید: اسم آن مرد طایی را برایت نگفته‌اند؟ گفتم: نه. گفت: او ولید بن زُهیر بن طریف بود، که عموی زینب طایی، همسر طلّیب بن عمیر، است. مرد طایی به خانه او آمد و طلّیب خبر بنی اسد را برای پیامبر (ص) نقل کرد. مرد طایی، که راهنمای ماهری بود، همراه سپاه مسلمانان رفت و آنها را چهار روزه از بیراهه به قطن رساند که خبر منتشر نشود. مسلمانان در حالی که رمه‌ای از شتران را غارت می‌کردند، برایشان وارد شدند و بنی اسد که شتران خود را در حال رم کردن و فرار دیدند، ترسیدند؛ در عین حال، چون آمادگی داشتند، درگیر شدند که بعضی از ایشان زخمی شدند و برخی گریختند. بعد از این هم، مردم قبیله طئی به بنی اسد حمله بردند و تعدادی شتر و دام از آنها به غارت بردند، گروهی از آنها را هم زخمی کردند. و این حالت تا مسلمان شدن بنی اسد ادامه داشت.

واقدی گوید: اصحاب ما ابوسلمه را از شهدای احد می‌دانند؛ زیرا، در آن روز زخمی شد و چون زخمش دوباره سر باز کرد درگذشت. همچنین ابوخالد زرقی را، که از اهل عقبه است، از شهیدان جنگ یمامه می‌دانند؛ چون او در آن جنگ مجروح شد و در خلافت عمر زخمش سر باز کرد و منجر به مرگ او شد. عمر که بر او نماز گزارد، می‌گفت: وی از شهیدان یمامه است، چون در آن جنگ مجروح شده است.

واقدی گوید: تمام موعود سربه ابوسلمه را برای یعقوب بن محمد بن ابی صعصعه گفتم، او گفت: ایوب بن عبدالرحمن بن ابی صعصعه برایم چنین روایت کرد: پیامبر (ص) ابوسلمه را در ماه محرم، که سی و چهارمین ماه هجرت بود، همراه يك صد و بیست و پنج نفر به این سربه اعزام فرمود. از جمله کسانی که همراه او بودند، سعد بن ابی وقاص و ابوحنظله بن عتبة و سالم خدمتگزار ابوحنظله بودند؛ آنها شب راه می‌رفتند و روزها کمین می‌کردند تا وارد قطن شدند و دیدند که بنی اسد در آنجا گرد

(۱) این موضوع مخدوش به نظر می‌رسد، چه اگر ابوسلمه در بیست و هفتم جمادی الآخر مرده باشد، مدت عده ابوسلمه در هفتم ذی‌قعدة تمام می‌شود، شاید مرگ ابوسلمه در سوم جمادی الآخر یا بیست و هفتم جمادی الاول اتفاق افتاده باشد و احتمال اول قویتر است. ابن اثیر در اسدالغابه می‌نویسد ابوسلمه در جمادی الآخر درگذشته است. - م

(۲) این روایت درباره سال وفات ابوسلمه مورد اختلاف است. - م

آمده اند. ابوسلمه، در سپیده دم، آنها را محاصره کرد، قبلاً مسلمانان را پند و اندرز داده و به جهاد ترغیب کرده بود و دستور داده بود که در جستجوی غنیمت به راه دور نروند و هر دو نفر را مأمور مواظبت از یکدیگر کرده بود. بنی اسد پیش از شروع حمله به خود آمده، سلاح بر گرفته و صف بسته و آماده جنگ شده بودند، سعد بن ابی وقاص بر مردی از ایشان حمله برد، نخست پای او را قطع کرد و سپس کشتش. مردی از بنی اسد هم به مسعود بن عروه حمله کرد و با ضرب نیزه او را کشت. مسلمانان ترسیدند که مبادا دشمن او را برهنه کند به همین دلیل، او را میان خود کشیدند. در این هنگام، سعد بن ابی وقاص بانگ زد: منتظر چه هستید! ابوسلمه دستور حمله داد، مشرکان پراکنده شدند و گریختند، مسلمانان مدتی آنها را تعقیب کردند و آنها به اطراف گریختند. ابوسلمه از تعقیب خودداری کرد و به اردوگاه برگشت: دوست خود را بخاک سپردند و کالاهای دشمن را، که سبک بارتر بود، برداشتند و به سوی مدینه برگشتند. گوید: زن و بچه مشرکان در آنجا نبودند، چون يك شبانروز راه رفتند، راه را اشتباه کردند و به رمله ای از مشرکان حمله بردند و شتران و ساربانان را گرفتند. مجموع غنیمت ایشان هفت بار شتر بود.

این ابی سبره هم برایم از سعد روایت کرد که می گفت: چون راه را اشتباه کردیم، راهنمایی از اعراب اجاره کردیم که راه را نشانمان دهد، گفت: اگر شما را به رمله ای راهنمایی کنم که آن را غارت کنید، چه مقدارش را به من می دهید؟ گفتیم: خمس آن را. گوید: راهنمایی کرد و پنج يك آن را برای خود برداشت.

غزوه بثر معونه

در ماه صفر سی و ششمین ماه هجرت

محمد بن عبدالله، عید الرحمن بن عبدالعزیز، معمر بن راشد، اقلح بن سعید، ابن ابی سبره، ابومعشر و عبدالله بن جعفر هر يك قسمتی از این روایت را برایم نقل کردند. برخی از ایشان از دیگری شنیده بود و از غیر از اینان که نام بردم هم بخشی از این موضوع را شنیده ام و من مجموعه مطالبی را که از ایشان شنیده ام، می نویسم. گفتند که: ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر، که معروف به ملاءب الأینه بود، پیش پیامبر

(۱) علت شهرت او به ملاءب الأینه به این مناسبت است که، در جنگی میان قیس و نعیم، برادرش گریخت و

(ص) آمد و برای آن حضرت دو اسب و دو ناقة هدیه آورد. پیامبر (ص) فرمود: من هدیه مشرک را نمی پذیرم! و اسلام را بر او عرضه داشت. او نه اسلام آورد و نه آن را رد کرد و گفت: ای محمد، من آیین تو را کاری پسندیده و گرامی می بینم؛ خویشان من پشت سرم هستند، اگر چند نفری از یاران خود را همراه من بفرستی، امیدوارم قوم من دعوت تو را بپذیرند و از آیین تو پیروی کنند و اگر آنها به پیروی تو در آیند، کارت بالا خواهد گرفت! پیامبر (ص) فرمود: من از جانب مردم نجد برای یاران خود بیعناکم. عامر گفت: مترسید که من آنها را در پناه خود می گیرم و هیچ کس از اهل نجد متعرض ایشان نخواهد شد. میان انصار هفتاد مرد جوان بودند که آنها را قاریان قرآن می نامیدند. آنها شبها در گوشه ای از شهر مدینه جمع می شدند، نماز می گزاردند و درس می خواندند و تا هنگام صبح بیدار بودند؛ صبحگاه، برای خانه های پیامبر (ص) آب شیرین و هیزمی که جمع کرده بودند، می آوردند. خانواده هایشان گمان می کردند که در مسجدند و اهل مسجد تصور می کردند که در خانه هاندان هستند. پیامبر (ص) ایشان را به این کار گسیل داشت؛ پس، همگی بیرون رفتند و در کنار چاه معونه شهید شدند. پیامبر (ص) پانزده شب قاتل آنها را نفرین می فرمود. ابوسعید خدری گوید: ایشان هفتاد نفر بودند و هم گفته اند که چهل نفر بوده اند، ولی من در کتابی معتبر دیدم که عدّه ایشان چهل نفر بوده است. پیامبر (ص) دستور فرمود تا نامه ای هم نوشتند و همراه ایشان فرستادند و منذر بن عمرو ساعدی را به فرماندهی یاران خود منصوب فرمود. آنها از مدینه بیرون رفتند و چرن به منطقه چاه معونه، که از آبهای بنی سلیم و حد فاصل سرزمینهای بنی عامر و بنی سلیم است رسیدند. اردو زدند.

از عروه برایم روایت کردند که می گفته است: منذر بن عمرو ساعدی همراه با راهنمایی از قبیله بنی سلیم، که نامش مطلب بود، بیرون رفت و چون به کنار چاه معونه رسید اردو زد. چهار یابان خودشان را هم به چاه فرستاد و حارث بن صمه و عمرو بن امیه را همراه آن کرد. آنگاه، حرام بن ملحان را با نامه پیامبر (ص) و تنی چند از بنی عامر، پیش عامر بن طفیل، از بزرگان بنی عامر، فرستاد. پس، چون حرام نزد عامر رسید، او نامه را نخواند و حرام بن ملحان را کشت و از بنی عامر برای جنگ با اصحاب رسول خدا کمک و یاری خواست. اتفاقاً ابوبراء هم، پیش از این واقعه، به ناحیه نجد رفته بود که به آنها بگوید که یاران پیامبر (ص) را در حمایت خود گرفته است و نباید کسی متعرض ایشان شود. پس، بنی عامر تقاضای عامر ابن طفیل را

شاعری خطاب به برادرش گفت: «از جنگ گریختی و برادرت عامر را وا گذاشتی که با لبه های بران سنانها ملاءب و بازی کند» (الروض الانف، ج ۲، ص ۱۷۴).

پذیرفتند و گفتند: ما حمایت ابوبراء را رعایت می‌کنیم. قبیله بنی عامر از رفتن با عامر بن طفیل و جنگ کردن با مسلمانان خودداری کردند و چون عامر بن طفیل چنان دید، از قبایل دیگر بنی سلیم، عَصِیَّه و رِعْل، کمک خواست؛ آنها با او همراهی کردند و او را به ریاست خود برگزیدند. عامر بن طفیل گفت: من ریاست را به تنهایی نمی‌پذیرم! و این بود که آنان از پی او راه افتادند تا به مسلمانان، که از دیرآمدن دوست خود حرام بن ملحان نگران بودند، رسیدند. مسلمانان، که مندرین عمرو ساعدی فرماندهی آنها را داشت، با مشرکان رویاروی شدند. مشرکان ایشان را احاطه کردند و شدت جنگیدند تا اینکه یاران رسول خدا همگی کشته شدند و فقط مندرین عمرو زنده ماند. پس، مشرکان به او گفتند: اگر می‌خواهی به تو امان می‌دهیم. گفت: دست در دست شما نمی‌نهم و امانی هم از شما نمی‌پذیرم تا اینکه مرا به محل کشته شدن حرام بن ملحان ببرید و از جوار و حمایتی هم که به من داده‌اید دست بردارید. آنها مزاحم او نشدند و او را به محل کشته شدن حرام بردند و گفتند: از امان و حمایت خود دست برداشتیم. پس، مندرین عمرو جنگید تا کشته شد؛ و پیامبر (ص) در مورد او فرموده‌اند: «در برابر مرگ گردن فرازی کرد». حارث بن صَمّه و عمرو بن امیه همینکه با رمه از چرا بر گشتند، از پرواز لاشخورها بر فراز اردو به شك افتادند و گفتند: به خدا قسم، یاران ما کشته شده‌اند و کسی غیر از اهل نجد ایشان را نکشته است؛ و چون نزدیک شدند، از بالای تپه‌ای دیدند که یارانشان کشته شده‌اند و سواران دشمن آنجا بودند. حارث بن صَمّه به عمرو بن امیه گفت: نظر تو چیست؟ گفت: فکر می‌کنم باید خود را به پیامبر (ص) برسانم و این خبر را به او بدهم. حارث گفت: من از حامی که مندرین عمرو کشته شده است حرکت نمی‌کنم. آن دو به مشرکان حمله کردند و حارث دو نفر از ایشان را کشت، مشرکان او را گرفتند و عمرو بن امیه را هم اسیر کردند؛ آنها به حارث گفتند: با تو چه کار کنیم؟ ما دوست نداریم که تو را بکشیم. گفت: مرا به محل کشته شدن مندرین عمرو و حرام برسانید و از حمایت خود از من دست بردارید. چنان کردند. و سپس بندهایش را گشودند و آزادش ساختند. اما او دو مرتبه حمله کرد و دو نفر از ایشان را کشت؛ پس، آنها نیزه‌های خود را به او فرود آوردند و او را کشتند. عامر بن طفیل به عمرو بن امیه، که جنگ نکرده اسیر شده بود گفت: مادرم نذر کرده بود که برده‌ای آزاد کند، حالا تو از جانب او آزادی. پس، موی جلوی سر او را کند و آزادش ساخت. آنگاه، به او گفت: آیا یاران خودت را می‌شناسی؟ گفت: آری. عمرو بن امیه گوید: عامر همراه عمرو بن امیه میان کشتگان راه افتاد و از انساب ایشان می‌پرسید، آنگاه از من پرسید: آیا کسی از ایشان هست که در اینجا او را ندیده باشی؟

گفتم آری، کسی از وابستگان ابوبکر را که نامش عامر بن فهیره است، در اینجا ندیدم. پرسید: او چگونه بود؟ گفتم: از برگزیدگان ما بود و از یاران اولی رسول خدا. عامر گفت: می‌خواهی داستان او را برایت بگویم؟ و اشاره به مردی کرد و گفت: این مرد او را نیزه زد و چون نیزه اش را از بدن او بیرون کشید، دیدم که آن مرد به آسمان رفت و از نظرم پنهان شد. عمرو بن امیه گوید: گفتم: آری، همان عامر بن فهیره است! قاتل عامر بن فهیره، مردی از بنی کلاب بود بنام جَبَّار بن سُلَمی. او نقل می‌کرد که چون به عامر بن فهیره نیزه زدم شنیدم که گفت: «به خدا سوگند، رستگار شدم!»، من با خود گفتم: یعنی چه، این «رستگاری» چه معنایی دارد؟ این بود تا پیش ضحاک بن سفیان کلابی آمد و داستان را چنانکه بود برایش گفتم و پرسیدم منظور از «رستگاری» که او گفته بود چیست؟ ضحاک گفت: مقصود بهشت است. و اسلام را بر من عرضه داشت. گوید: پس، من مسلمان شدم چون آنچه قبلا از عامر بن فهیره و انتقال جسد او به آسمان دیده بودم، مرا شیفته اسلام کرده بود. گوید: ضحاک بن سفیان موضوع مسلمانی من و آنچه را که در مورد جسد عامر دیده بودم، برای حضرت پیامبر (ص) نوشت و آن حضرت فرمودند: فرشتگان جسدش را به خاک سپردند و روحش در بهشت فرود آمد. در همان شب که خبر بثرمعونه به پیامبر (ص) رسید، خبر کشته شدن مرثد بن ابی مرثد و گروه محمد بن مسلمه هم به مدینه رسید. پیامبر (ص) می‌فرمود: این نتیجه عمل ابوبراء است، من این مأموریت را خوش نداشتم. پیامبر (ص) در نماز صبح، پس از آنکه سر از رکوع برداشت، بر آنها نفرین فرمود و پس از گفتن *سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ* چنین گفت: «پروردگارا، مَضْر را، با شدت نشم خود، پایکوب فرمای؛ خدایا، خودت سزای بنی لحيان و زعب و رِعْل و ذُکوان و عَصِیَّه را بده که ایشان از فرمان خدا و رسول او سرپیچی کرده‌اند؛ خداوندا، خودت سزای بنی لحيان و عَضَل و قاره را بده؛ خدایا، ولید بن ولید و سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربهعه و مؤمنان مستضعف گرفتار را نجات بده؛ خدایا، قبیله غفار را بیامرز و قبیله اسلم را بسلامت دار». پانزده و بنا به روایت دیگری، چهل روز پیامبر (ص) این نفرین را در نماز می‌خواند تا این آیه نازل شد: *لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ وَأَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ... -* نیست هیچ به دست تو از کار این کافران، یا توبه دهدشان... - انس بن مالک می‌گفت: خدایا، هفتاد نفر از انصار در جنگ بثرمعونه شهید شدند. و ابوسعید خدری می‌گفت: در چند مورد هفتاد نفر از انصار شهید شدند، هفتاد نفر در جنگ احد، هفتاد نفر در جنگ بثرمعونه، هفتاد نفر در

جنگ یمامه و هفتاد نفر در جنگ جسر ابی عبید. پیامبر (ص) برای کشتگان جنگ بثرمعونه، بیش از دیگر کشتگان، ناراحت شدند. انس بن مالک می گفت: خداوند در مورد کشتگان بثرمعونه آیه ای نازل فرمود که چنین بود: **بَلِّغُوا قَوْمَنَا أَنَا لَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا وَرَضِينَا عَنْهُ** - به قوم ما ابلاغ کنید که ما پروردگار خود را ملاقات کردیم، او از ما خشنود شد و ما از او - و این آیه را مدت‌ها می خواندیم ولی بعداً نسخ شد.

گویند: ابوبراء، که پیری فرتوت شده بود، باز هم به قصد دیدار رسول خدا آمد و از محل عیص برادرزاده خود لبیدن ربیع را با هدیه ای، که اسبی بود، به حضور پیامبر (ص) فرستاد. آن حضرت هدیه او را نپذیرفت و فرمود: من هدیه مشرکان را نمی پذیرم! لبید گفت: گمان نمی کردم کسی از قبیله مضر هدیه ابوبراء را رد کند. پیامبر (ص) فرمود: اگر هدیه مشرکان را می پذیرفتم، حتماً هدیه ابوبراء را هم قبول می کردم. لبید گفت: ابوبراء بیمار و دردمند است و از حضور شما تقاضا دارد که برای بهبود و شفایش دعا فرمایید و دستوری دهید. ابوبراء مبتلا به بیماری خیارک بود. پیامبر (ص) کلوخی از زمین برداشت و آب دهان خود را بر آن افکند و به لبید فرمود: این را در آب حل کن و به او بده تا بیاشامد. چنین کرد و بهبود یافت. و گفته اند: پیامبر (ص) برای او ظرف کوچک عسلی فرستادند و ابوبراء از آن خورد تا شفا یافت. در آن هنگام، ابوبراء میان قوم خود در حرکت بود و می خواست به سرزمین بلی برود، چون به عیص رسید، پسرش ربیع را همراه لبید با دو بار خوراکی به حضور پیامبر (ص) فرستاد. پیامبر (ص) به ربیع فرمودند: پیمان و تعهد پدرت چه ارزشی داشت و چه آثار کرد؟ ربیع گفت: یک ضربه شمشیر یا نیزه آن را شکست! پیامبر (ص) فرمود: آری، پس، ربیع بازگشت و این مطلب را به پدرش گفت؛ این موضوع و پیمان شکنی عامر بن طفیل بر ابوبراء بسیار گران آمد، ولی به واسطه ضعف و پیری کاری از او ساخته نبود، همین قدر گفت: آری، از میان همه بنی عامر این برادر زاده ام بود که پیمان مرا شکست. و همچنان به راه خود ادامه داد تا به کنار آبهایی از منطقه بلی رسید که نامش هذم بود. پس ربیع پسر ابوبراء سوار بر اسب خود شد و به سراغ عامر بن طفیل رفت. عامر سوار بر شتر بود، ربیع نیزه ای به سوی او پرتاب کرد که خطا رفت و کاری نشد، مردم بانگ و فریاد بر آوردند ولی عامر بن طفیل گفت: به من آسیبی نرسید! به من آسیبی نرسید! دین ابوبراء پرداخت شد. آنگاه گفت: من از این عمل عمومی خود گذشتم!

و پیامبر (ص) فرمود: خدایا، بنی عامر را هدایت فرمای و دین مرا از عامر بن

(۱) هذم: نام منطقه ای است بعد از وادی القری (معجم البلدان، ج ۸، ص ۲۴۹).

طفیل خودت بگیر.

عمرو بن امیه هم به راه افتاد که پیش پیامبر (ص) بیاید و با پای پیاده چهار روزه آن راه را بیمود. چون به قنات رسید، به دو مرد از قبیله بنی کلاب برخورد که به حضور پیامبر (ص) آمده بودند و آن حضرت به ایشان جامه داده بود و آن دو از پیامبر امان گرفته بودند، ولی عمرو این مطلب را نمی دانست. چون آن دو خوابیدند، عمرو هر دو را کشت تا به خیال خود از بنی عامر انتقام خون شهیدان بثرمعونه را گرفته باشد و بعد به حضور پیامبر آمد و خبر کشته شدن اصحاب را داد. پیامبر (ص) فرمود: از میان همه فقط تو یک نفر زنده ماندی! و گفته اند که سعد بن ابی وقاص هم همراه عمرو بن امیه بوده و پیامبر (ص) خطاب به او فرموده اند: هیچگاه تو را به جایی نرستادم، مگر اینکه از میان اصحاب خود مراجعت کردی. و نیز گفته اند که سعد بن ابی وقاص در این جنگ نبوده و هیچ کس غیر از انصار در آن شرکت نداشته است و همین گفته اخیر نزد ما ثابت تر است. چون عمرو به پیامبر (ص) خبر کشتن آن دو نفر را داد، فرمود: کار بدی کردی، دو مرد را کشته ای که از من امان و پناه داشته اند و باید دیده آنها را پردازم! عامر بن طفیل نامه ای برای پیامبر (ص) نوشت و چند نفر از یاران خود را هم فرستاد و گفت: مردی از یاران تو، دو نفر از یاران مرا، که از شما امان و پناه داشته اند، کشته است. پیامبر (ص) خون بهای آن دو را، معادل خون بهای دو مسلمان آزاد، پرداخت فرمود.

از گروه برایم روایت کردند که می گفت: مشرکان در جنگ بثرمعونه اصرار کردند تا به عروه بن صلت امان دهند، چه او میان بنی عامر دو بتانی داشت و از بنی سلیم هم بود. چون مشرکان اصرار کردند، گفت: هرگز امان شما را نمی پذیرم و بجان خود را از معرکه ای که در آن یارانم کشته می شوند، نجات نمی دهم. گویند: چون شهدای بثرمعونه از طرف دشمن احاطه شدند، گفتند: پروردگارا، ما کسی را نمی یابیم که به وسیله او سلام خود را به پیامبرت ابلاغ کنیم؛ خدایا، خودت سلام ما را به او برسان و جبرئیل این خبر را به آن حضرت داد.

نام شهدای قریش در جنگ بثرمعونه

از بنی تیم: عامر بن فهیره؛ از بنی مخزوم: حکم بن کیسان، که همپیمان ایشان بوده

(۱) قنات: نام یکی از دشتهای اطراف مدینه است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۶۳).

است؛ از بنی سهم؛ از خاندان بُدیل بن ورقا؛ نافع بن بُدیل. از انصار: منذر بن عمرو، فرمانده قوم؛ از بنی زریق: معاذ بن معاص؛ از بنی نجار: حرام و سُلمی دو پسر ملحان؛ از بنی عمرو بن مبنول: حارث بن صمّه؛ سهل بن عامر بن سعد بن عمرو؛ طفیل بن سعد؛ از بنی عمرو بن مالک: انس بن معاویة بن انس؛ ابوشیخ اُبی بن ثابت بن منذر؛ از بنی دینار بن نجار: عطیة بن عبد عمرو؛ کعب بن زید بن قیس، که از میان مجروحان بیرون کشیده شد و در جنگ خندق به شهادت رسید. از بنی عمرو بن عوف: عروة بن صلت، که همیمان ایشان و از قبیله بنی سُلمی بود؛ از نَبیت: مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت. تمام شهیدانی که نامشان ثبت شده است، شانزده نفرند.

عبدالله بن رواحه مرثیه ای برای نافع بن بُدیل گفته است و من از اصحاب خود شنیدم که آن را چنین می خواندند:
خدای نافع بن بدیل را رحمت کند
و به او پاداش شایسته جهاد عنایت فرماید.
او شمشیر برنده و راستین بود.

و هنگامی که مردم زیاد حرف می زدند، او بود که گفتاری استوار و صحیح می گفت. انس بن عباس سُلمی، که دایی طعیمة بن عدی است و کینه طعیمة هم ابوریان بوده است، روز جنگ بنرمعونه بیرون آمده و قوم خود را به خونخواهی برادرزاده اش تحریض می کرد؛ تا اینکه، نافع بن بدیل کشته شد و او در رثاء نافع این دو بیت را سرود:

ابن ورقاء خزاعی را در حالی ترک کردم که در معرکه افتاده بود
و بادهای خاک آلود بر جسدش می وزید.
همینکه او را شناختم اباریان را بیاد آوردم
و یقین پیدا کردم که انتقام خون خود را گرفته ام.

من از اصحاب خودمان شنیدم که این ابیات را صحیح دانسته و ثبت کرده بودند.
حسان بن ثابت هم منذر بن عمرو را چنین مرثیه گفته است:
خدای بر ابن عمرو درود فرستد که راست برخورد و بسیار موافق بود
اگر به او می گفتند از دو کار یکی را برگزین
آن را بر می گزید که به رأی و خرد قرین بود.
ابن جعفر برای من قصیده دیگری از حسان خواند که رانیه است.^۱

جنگ رَجِیع

در ماه صفر، سی و ششمین ماه هجرت

موسی بن یعقوب از ابی الاسود و او از قول عروه نقل می کرد که پیامبر (ص) گروهی از اصحاب را برای کسب خبر از وضع قریش، به مکه اعزام فرمود. آنها از راه نجد روان شدند و همینکه به رَجِیع رسیدند بنولحیان متعرض ایشان شدند.

محمد بن عبدالله و معمر بن راشد و عبدالرحمن بن عبدالعزیز و عبدالله بن جعفر و محمد بن صالح و محمد بن یحیی بن سهل ابن ابی حثمه و معاذ بن محمد و گروه دیگری که نامشان را نمی دانم، هر يك بخشی از این مطلب را برایم نقل کردند، بعضی از آنها از دیگری شنیده بودند و من آنچه را که آنها برایم نقل کرده اند جمع کرده و می گویم. چون سفیان بن خالد بن نَبیح هُدلی کشته شد، قبیله بنی لحیان، به سراغ قبیله های عَضَل و قاره رفتند و برای آنها جوایزی تعیین کردند که بیش رسول خدا بروند و با آن حضرت گفتگو کنند تا بعضی از اصحاب را برای دعوت آنها به اسلام نزد ایشان بفرستد. و قرار گذاشته بودند که گروهی از اصحاب را که در قتل سفیان دست داشته اند، بکشند و دیگران را هم به مکه ببرند و تسلیم قریش کنند و می گفتند که از قریش جایزه قابل توجهی خواهیم گرفت؛ زیرا هیچ چیز برای آنها ارزنده تر از این نیست که یکی از یاران محمد را به دست آورند و او را در قبال کشته شدگان بدر بکشند و مثلث کنند. هفت نفر از قبیله عَضَل و قاره، از شاخه های قبیله بزرگ خزیمه اند، در حالی که ظاهراً اقرار به اسلام داشته به حضور پیامبر (ص) آمدند و گفتند! اسلام میان ما آشکار شده است، گروهی از اصحاب خود را پیش ما بفرست تا قرآن و احکام اسلامی را به ما بیاموزند. پیامبر (ص) هفت نفر را با ایشان روانه فرمود که عبارتند از: مرثد بن ابی مرثد غنوی، خالد بن ابی بکیر، عبدالله بن طارق بَلَوی همیمان بنی ظفر و برادر مادری او مُعْتَب بن عبید که او هم همیمان بنی ظفر بود، خبیب بن عدی بن بلحارث بن خزرج، زید بن دَیْثه از بنی بیاضه و عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح. و گفته شده است که ایشان ده نفر بودند که فرمانده ایشان مرثد بن ابی مرثد بود؛ برخی هم گفته اند که فرمانده ایشان عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح بوده است.

کرده است. به سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۹۸، مراجعه فرمایید. در آنجا پنج بیت این قصیده آمده است. همین قصیده در دیوان حسان، چاپ بیروت، ص ۱۰۷ ضبط است. حسان دو مرثیه دیگر هم، که هر دو رانیه است، برای شهدای موه سروده است. دیوان حسان، چاپ بیروت. صفحات ۹۹ و ۱۰۲ - م.

(۱) دویستی که واقعی نقل کرده در دیوان حسان، چاپ بیروت، ثبت نشده است و در مورد قصیده رانیه ای که ذکر

ایشان از مدینه بیرون آمدند و چون به آبی از قبیله هُدَیل، که نزدیک هده بود و رجیع نامیده می‌شد، رسیدند، ناگاه گروهی بر ایشان خروج کردند و کسانی را هم که لحيانی‌ها آماده کرده بودند به کمک خواستند، اصحاب پیامبر (ص) هیچ گونه کمک و نیروی امدادی نداشتند در حالی که دشمنان صد نفر بودند و همه مسلح به تیر و کمان و شمشیر. یاران رسول خدا (ص) شمشیرهای خود را بیرون کشیدند و برای جنگ به پا خاستند. دشمنان گفتند: ما با شما جنگ نداریم و با شما عهد و پیمان می‌بندیم و خدا را گواه می‌گیریم که نمی‌کشیمتان؛ بلکه، می‌خواهیم شما را به اهل مکه تسلیم کنیم و جایزه‌ای بگیریم. خبیب بن عدی، زید بن دثنه و عبدالله بن طارق تن به اسارت دادند: خبیب می‌گفت: من پیش اهالی مکه حق نعمت دارم. اما عاصم بن ثابت، مرثد، خالد بن ابی بکیر و معتب بن عبید امان و پناه دشمن را نپذیرفتند. عاصم بن ثابت گفت: من نذر کرده‌ام که هرگز پناه و امان مشرکی را نپذیرم و شروع به جنگ کردن با ایشان کرد و این رجز را می‌خواند:

انگیزه من چیست؟ من خردمند چابکم و تیر و کمان من هراس انگیز است

از زه کمانم تیرهای بلند فرو می‌ریزد،

برگ حق است و زندگی باطل.

آنچه که خداوند تقدیر فرموده باشد به آدمی می‌رسد و مرد به سوی آن می‌رود.

اگر من با شما جنگ نکنم، مادرم به عزای من بنشیند.

واقعی می‌گوید: هیچیک از اصحاب خود را ندیده‌ام که این رجز را صحیح نداند. گوید: عاصم شروع به تیراندازی کرد تا تیرهای او تمام شد؛ آنگاه، با نیزه شروع کرد تا وقتی که نیزه‌اش شکست و فقط شمشیرش باقی ماند؛ پس، عرضه داشت: پروردگارا، من، در آغاز روز، از دین تو حمایت کردم، تو، در پایان روز، گوشت مرا حمایت فرمای. و این بدان جهت بود که دشمن هر کس را که می‌کشند، برهنه‌اش می‌کردند. گوید: دسته شمشیرش هم شکست ولی همچنان جنگید تا کشته شد. دو نفر از دشمن را زخمی کرده و یک نفر را کشته بود. او در حال مبارزه این رجز را می‌خواند:

من ابوسلیمان‌ام و تیرانداز ماهری مانند من وجود ندارد.

من بزرگی را از گروهی بزرگوار به ارت برده‌ام، و مرثد و خالد را، در حالی که ایستاده بودند، به قتل رساندم.

و دشمنان آن قدر نیزه به او زدند، تا کشته شد. سلافه دختر سعد بن شهید، که همسر و چهار پسرش کشته شده بودند و دو پسرش را در جنگ احد عاصم کشته بود، نذر کرده بود که اگر بر عاصم چیره شود، در کاسه سر او شراب بیاشامد. به همین منظور، برای

کسی که سر عاصم را بیاورد صد ماده شتر جایزه قرار داده بود و این موضوع را اکثر اعراب و بنی لحيان می‌دانستند. این بود که تصمیم گرفتند سر عاصم را جدا کنند و آن را برای سلافه دختر سعد ببرند و صد شتر را بگیرند؛ ولی خداوند متعال زنبوران را بر-انگیخت که از سر او و بیکرش حفاظت کنند، هر کس نزدیک می‌شد، زنبورها می‌گزیدندش و زنبورها آن قدر زیاد بودند که کسی یارای مقابله با آنها را نداشت - پس، گفتند: تا شب رهائش کنید، چون شب فرا رسد، زنبوران خواهند رفت. ولی چون شب رسید، خداوند سیلی فرستاد که پیکر او را با خود برد و ایشان به او دسترسی نیافتند. گوید: عجیب بود که ما در هیچ سوی آسمان ابری هم ندیدیم. عمر بن خطاب هرگاه از عاصم یاد می‌کرد، می‌گفت: عاصم نذر کرده بود که به هیچ مشرکی دست نزند و هیچ مشرکی هم به او دست نزند و خداوند عز و جل که مؤمن را حفظ می‌فرماید، مانع از این شد که مشرکان بعد از مرگ عاصم به جسدش دست بزنند؛ همچنان که در زمان زندگی، خودش این کار را منع می‌کرد.

معتب بن عبید هم جنگ کرد و برخی از ایشان را زخمی کرد، ولی آنها به او هجوم بردند و کشتندش. آنها خبیب و عبدالله بن طارق و زید بن دثنه را با زه کمان محکم بستند و با خود به طرف مکه بردند. چون به ناحیه مرالظهران رسیدند، عبدالله بن طارق گفت: این آغاز مکر شماست! سوگند به خدا، همراه شما نمی‌آیم و رفتار آنها را که کشته شدند، سرمشق خود قرار می‌دهم. آنها با او مدارا کردند ولی او نپذیرفت و دست خود را از بندرها کرد و شمشیر خود را برداشت. آنها از او فاصله گرفتند، او بشدت حمله کرد ولی ایشان او را سنگسار کردند و کشتندش. گور او در مرالظهران است. خبیب و زید را همچنان با خود بردند، تا به مکه رسیدند. خبیب را حُجَیر بن ابی اهاب به هشتاد مثقال طلا و یا پنجاه شتر خرید و گفته‌اند که او را دختر حارث بن عامر بن نوفل به صد شتر خرید. ولی صحیحتر همان است که حجیر او را خرید تا برادرزاده‌اش، عقبه بن حارث، او را به جای پدرش، که در بدر کشته شده بود، بکشد. زید بن دثنه را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا او را به جای پدرش بکشد و گویند گروهی از قریش در خریدن او شریک شدند. چون آن دورا در ماه ذیقعد، که از ماه‌های حرام است، گرفته بودند، هر دو را زندانی کردند. حجیر، خبیب بن عدی را در خانه زنی به نام ماویه، که کنیز بنی عبدمناف بود، حبس کرد و صفوان، زید را پیش گروهی از بنی جمح زندانی کرد و هم گفته‌اند که او را در خانه غلام خود نسطاس زندانی کرد. ماویه، که بعدها مسلمان شد و اسلامی نیکو داشت، می‌گفت: به خدا، هیچ کس را بهتر از خبیب ندیده‌ام؛ من از شکاف در مواظب او بودم، او را به زنجیر کشیده بودند و من می‌دیدم که

او خوشه‌های انگوری به بزرگی سر انسان در دست داشت و می‌خورد در صورتی که، در آن هنگام، موسم انگور نبود و حتی يك حبه انگور هم پیدا نمی‌شد و بدون تردید این روزی خاصی بود که خداوند به او ارزانی می‌فرمود. گوید: خیب شبها قرآن می‌خواند، زنها که صدای قرآن خواندن او را می‌شنیدند، می‌گرستند و بر او دل می‌سوزاندند. گوید: به او گفتم: ای خیب، آیا حاجتی داری؟ گفت: نه، فقط آب شیرین برایم بیاور و از گوشتهایی که در پای بتها قربانی می‌شوند، در خوراك من قرار مده و هرگاه هم که فهمیدی می‌خواهند مرا بکشند، به من خبر بده. گوید: چون ماههای حرام سپری شد و تصمیم به کشتن او گرفتند، پیش او رفتم و آگاهش ساختم و به خدا قسم ندیدم که از این جهت یمی به خود راه بدهد. او گفت: برای من تیغی بفرست که خود را اصلاح کنم. پس، من به وسیلهٔ پسر ابوحسین تیغی برایش فرستادم. چون پسرک من راه افتاد و رفت، با خود گفتم: این چه کاری بود که کردم؟ نکند که درصدد انتقام برآید و پسرک را بکشد و بگوید «مردی در مقابل مردی». اتفاقاً وقتی پسرم تیغ را برده بود، آن را از او گرفته و بشوخی گفته بود به جان پدرت قسم، خیلی پرجرنتی! آیا مادرت نرسید که وقتی تو را همراه تیغ پیش من می‌فرستد، من مگری بکنم، مگر نه این است که شما می‌خواهید مرا بکشید؟ ماویه می‌گوید: من این سخن را شنیدم: پس، گفتم: ای خیب، من در تو همان امانت الهی را می‌بینم و این تیغ را برای رضای پروردگارت برایت فرستادم، نه برای اینکه پسرم را بکشی. گفت: مطمئن باش که او را نمی‌کشتم و در آیین ما مکر و غافلگیری روا نیست. سپس، به او خبر دادم که فردا صبح او را برای کشتن بیرون خواهند آورد. گوید: فردا او را، همچنان که به زنجیر بود، بیرون آوردند و به محل تعیم بردند زنان و کودکان و بردگان و گروه زیادی از مردم مکه به تعیم رفتند؛ هیچ کس نبود که زفته باشد، گروهی او را خونی خود می‌دانستند و می‌خواستند با تماشای کشتن او خود را تسکین دهند و دیگران هم که کافر و مخالف با اسلام او بودند، چون او و زیدبن دثنه را به تعیم آوردند، تیرچوبی بلندی را به زمین کردند و همینکه خیب را نزدیک آن آوردند، گفت: آیا مرا رها می‌کنید و اجازه می‌دهید که دورکعت نماز بگزارم؟ گفتند: آری. دورکعت نماز گزارد بدون اینکه زیاد طول بدهد.

برای من از ابوهریره روایت کردند که می‌گفت: نخستین کسی که به هنگام کشته شدن، دورکعت نماز خواندن را سنت کرد خیب بود.

(۱) تعیم: در کنار راه مکه به مدینه و سه یا چهار میلی مکه است (شرح علی المواهب اللدنیه، ج ۲، ص ۸۳). امروز تعیم متصل به مکه و کنار شاهراه مکه - مدینه قرار دارد و محل احرام بستن برای عمره است. - م.

گوید: او گفت: به خدا قسم، اگر نمی‌گفتید که از مرگ می‌ترسم، بیشتر نماز می‌گزاردم. سپس، گفت: پروردگارا، ایشان را یکی پس از دیگری از میان بردار و هیچیک از ایشان را از نظر خشم خود پوشیده مدار.

معاویه بن ابوسفیان می‌گفت: وقتی که خیب نفرین می‌کرد، من حاضر بودم و اگر آنجا بودی، می‌دیدى که ابوسفیان مرا، از ترس نفرین خیب، روی زمین خوابانده بود؛ در آن روز، ابوسفیان چنان مرا به زمین پرت کرد که با دنباله خود به زمین خوردم و مدت‌ها ناراحت و دردمند بودم.

حویطب بن عبدالعزی می‌گفت: اگر آنجا بودی، مرا می‌دیدى که انگشتم را در گوشم نهاده بودم و با حالت دو می‌گریختم که مبادا صدای نفرین او را بشنوم.

حکیم بن حزام می‌گفت: اگر مرا می‌دیدى، متوجه می‌شدی که از ترس شنیدن نفرین خیب، پشت درختان پنهان شده بودم.

عبدالله بن یزید برایم از سعیدبن عمرو روایت می‌کرد که او می‌گفت: از جبیر بن مطعم شنیدم که می‌گفت: اگر مرا می‌دیدى، من از ترس شنیدن صدای نفرین خیب، خودم را پشت سر مردم پنهان می‌کردم.

حارث بن برصاء می‌گفت: به خدا سوگند، خیال نمی‌کنم که نفرین خیب هیچیک از ایشان را فرو نگیرد.

عثمان بن محمد اخنسی می‌گوید: عمر بن خطاب، سعیدبن عامر بن جذیم - مَحْجَى را بر حمص^۱ فرماندار کرد. اتفاقاً او در حالی که میان اصحاب خود بود، ناگهان غش کرد. این مطلب را به عمر گفتند: چون سعید، از حمص، پیش عمر آمد. عمر از او پرسید: موضوع چه بوده است؟ آیا تو جن زده و غشی هستی؟ گفت: ای امیر - مؤمنان، نه، به خدا سوگند، ولی من هنگام کشتن خیب حاضر بودم و نفرین او را شنیدم و به خدا قسم، در هر جا که باشم اگر آن منظره به خاطرم بیاید، غش می‌کنم. گوید: این مسئله موجب مزید احترام او پیش عمر شد.

از نوفل بن معاویه دیلسی هم نقل است که می‌گفت: من هم در آن روز که خیب نفرین کرد، حاضر بودم و هیچ کس را ندیدم که از نفرین او جان سالم بدر برده باشد. من در ردیف اول ایستاده بودم و از ترس نفرین او به زمین نشستم. يك ماه بلکه بیشتر، در مجامع قریش فقط صحبت از نفرین خیب بود.

(۱) حمص: شهری است میان حلب و دمشق که در حدود دویست هزار نفر جمعیت دارد، در لیبی هم شهری به همین نام وجود دارد که حدود چهل هزار نفر جمعیت دارد و در این جا مراد همان شهر اول است. - م.

گرفتند: چون او دورکعت نماز را گزارد، او را به سوی تیرچوبی بردند، چهره اش را به سوی مدینه برگرداندند و محکم او را بستند. سپس، به او گفتند: از اسلام برگرد تا آزادت کنیم! گفت: هرگز، به خدا قسم، دوست ندارم که همه آنچه که بر زمین است از آن من باشد و از اسلام برگشته باشم! گفتند: آیا دوست می داری که محمد به جای تو می بود و تو در خانه ات نشسته بودی؟ گفت: به خدا قسم، دوست نمی دارم که من در خانه خود باشم و خاری وجود محمد را بخلد. پس، آنها گفتند: ای خیب، از اسلام برگرد! گفت: هرگز برنخواهم گشت! گفتند: سوگند به لات و عزی، اگر برنگردی تو را خواهیم کشت! گفت: کشته شدن من در راه خدا چیز اندکی است! و بشدت سربچی کرد. آنها صورت او را به طرف مدینه برگردانده بودند، خیب گفت: اما اینکه صورت مرا از قبله برگردانیده اید، مهم نیست که خداوند می فرماید: **فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَسَمَّ وَجْهَ اللَّهِ...** - هر کجا روی آرید همانجا وجه خداست. سپس، گفت: پروردگارا، من چیزی جز چهره دشمن نمی بینم: خدایا، در این جا کسی نیست که سلام مرا به رسول تو ابلاغ کند، خودت سلام مرا به او ابلاغ فرمای!

اسامه بن زید از قول پدر خود روایت می کند که پیامبر (ص) همراه اصحاب خود نشسته بود، حالتی همچون حالت نزول وحی به او دست داد و شنیدیم که می فرماید «سلام و رحمت خدا بر او باد» و سپس فرمود «جبرئیل از خیب بر من سلام رساند». گریه: انگاه، فرزندان کسانی را که در بدر کشته شده بودند، فرا خواندند و مجموعاً چهل نوجوان را یافتند و به هر يك نیزه ای دادند و گفتند: این کسی است که پدران شما را کشته است. آنها با نیزه های خود ضربتهای خفیفی به او زدند و او بر روی چوبه دار گشتی زد و چهره اش به سوی کعبه برگشت و گفت: خدا را شکر که چهره مرا به سوی قبله ای برگرداند که آن را برای خود و پیامبرش و مؤمنان برگزیده است! کسانی که نوجوانان را برای کشتن خیب گرد آورده بودند، عبارتند از: عکرمه پسر ابوجهل، سعید پسر عبدالله بن قیس، اخنس پسر شریق و عبیده پسر حکیم بن امیه بن اوقص سلمی. عقبه بن حارث هم از کسانی بوده که حضور داشته است: وی می گفته است: به خدا، من خیب را نکشتم، من در آن هنگام پسر بچه کوچکی بودم و مردی از بنی عبدالدار، که نامش ابومسیره و از خانواده عوف بن سباق بود، دست مرا گرفت و بر زوین نهاد: انگاه، دست مرا به دست گرفت و با دست خودش شروع به نیزه زدن کرد تا خیب را کشت. و گوید: همینکه ابومسیره نیزه ای به خیب زد، من گریختم و شنیدم مردم فریاد

می کشند و به ابوسروعه می گویند: ابومسیره بد نیزه می زند و ضربت او کاری نمی شود! پس، ابوسروعه چنان نیزه ای به خیب زد که از پشتش بیرون آمد! خیب يك ساعتی زنده ماند و در آن مدت، شروع به اقرار به یگانگی خدا و شهادت به رسالت حضرت ختمی مرتبت کرد. اخنس بن شریق می گفت: اگر یاد محمد می بایست در حالتی فراموش شود، در این حال بود: ولی ما هرگز ندیده ایم که پدری نسبت به فرزند خود آن قدر تحمل سختی بکند که اصحاب پیامبر (ص) نسبت به او کردند.

گرفتند: زید بن دثنه در خانواده صفوان بن امیه زندانی و به زنجیر کشیده شده بود. او شبها شب زنده داری می کرد و نماز می گزارد و روزها روزه می گرفت و از خوراکیهایی که با گوشتهای کشته شده، بغیر ذبح شرعی بود، نمی خورد: خاندان صفوان نسبت به اسرای خود خوش رفتار بودند و این موضوع بر صفوان گران آمد: پس، کسی پیش زید فرستاد و پرسید: چه خوراکی می خوری؟ گفت: من از گوشت جانورانی که برای غیر خدا کشته شده باشند نمی خورم، و فقط شیر خواهم آشامید. زید مرتب روزه می گرفت و صفوان هنگام افطار کاسه بزرگی شیر برای او می فرستاد، و زید آن را می خورد تا فردا غروب که کاسه دیگری برایش می آوردند. او و خیب را در يك روز برای اعدام آوردند و با هر يك از ایشان گروهی از سفلگان بودند، چون یکدیگر را ملاقات کردند هر کدام دیگری را توصیه به صبر و پایداری کردند و از هم جدا شدند. کسی که عهده دار کشتن زید شد نسطاس غلام صفوان بود که او را هم به محل تنعیم بردند و برای او هم يك تیر چوبی بر پا کردند. گفت: می خواهم دورکعت نماز بگزارم! و چون نماز گزارد او را به تیر چوبی بستند و گفتند: از این آیین و دین تازه خود برگرد و آیین ما را پیروی کن تا آزادت کنیم! گفت: سوگند به خدا، هرگز از دین خود دست بر نمی دارم! گفتند: اگر محمد در دست ما بود و تو در خانه ات بودی خوشحال نمی شدی؟ گفت: به خدا، اگر من سلامت باشم و خاری محمد را بخلد خوشنود نخواهم بود! ابوسفیان می گفت: ما هرگز ندیده ایم که یاران کسی محبتی را که یاران محمد به او دارند، داشته باشند. حسان بن ثابت در این موضوع این اشعار را سروده است که نسبت آن به حسان کاملاً صحیح است و من آن را از یونس بن محمد ظفری شنیده ام:

ای کاش نسبت به خیب خیانت نمی شد و ای کاش او رفتار مشرکان را می دانست.

زهیر بن اعرّ و جامع، که دوستان قدیمی او بودند، فروختندش.

شما که او را امان دادید و پس از آن مکر و غدر کردید!

آیا شما مردمان پست و فرومایه‌اید که در اطراف رجیع زندگی می‌کنید؟
همچنین حسان بن ثابت اشعار زیر را در رثای خیب سروده است که از همان
قدیم آن را ثبت کرده‌اند:

اگر در آن سرزمین مرد شریف و حقیقت‌خواهی هم بود، دایی انس بود.
ای خیب، چون به منزلی وسیع فرود آمدی و بر تو زنجیر و نگهبانی نبود.
آری، تو را به تعمیم نبردند مگر گروهی از سفلیگان
و کسانی که قبیله عُدَس آنها را از خود رانده بود.
به هر حال، ای خیب، صابر و شکیبا باش که مرگ کرامت و بزرگواری است
و روح به جنان جاوید باز می‌گردد.
آری، آنها تو را فریفتند و در این کار از نیاکان خود بیروی کردند
و تو عجب میهمانی بودی که در زندان بسر بردی!

جنگ بنی نضیر

این واقعه در ماه ربیع الاول، که سی و ششمین ماه هجرت رسول خداست، اتفاق
افتاده است.

محمد بن عبدالله، عبدالله بن جعفر، محمد بن صالح، محمد بن یحیی بن سهل،
ابن ابی حبیبه، معمر بن راشد و گروهی دیگر هر يك بخشی از این روایت را برابم
گفته‌اند. بعضی از ایشان مطالب خود را از دیگری شنیده است و من مجموع آنچه را
که آنها گفته‌اند، می‌نویسم. گویند: چون عمرو بن امیه از بزمعونه برگشت و به محل
قنات رسید، به دو نفر از بنی عامر برخورد و از نسب آن دو سؤال کرد، آنها نسب خود
را گفتند؛ او منتظر ماند و همینکه آن دو خوابیدند، هر دو را کشت و پس از اندک زمانی،
که بیش از چند دقیقه طول نکشید، به حضور پیامبر (ص) رسید و این خبر را داد.
پیامبر (ص) فرمود: کار بدی کردی، آنها از من امان داشتند! گفت: من اطلاعی نداشتم
و می‌پنداشتم که هنوز مشرک و کافرند؛ وانگهی، قوم ایشان آن خیانت را نسبت به ما

روا داشته بودند. عمرو بن امیه لباسها و وسایل جنگی آن دو را هم با خود آورده بود،
پیامبر (ص) دستور داد به آنها دست نزنند تا همراه خون بهایشان، برای بستگان آنها
بفرستند. عامر بن طفیل هم کسی را به سراغ پیامبر (ص) فرستاد و پیام داد: مردی از
یاران تو، دو نفر از افراد مرا کشته است در صورتی که هر دو نفر از تو امان داشته‌اند؛
پس، خون بهای هر دو را برای ما بفرست. پیامبر (ص) برای مذاکره درباره پرداخت
خون بهای آن دو به قبیله بنی نضیر رفتند؛ زیرا، بنی نضیر همیمان بنی عامر بودند،
پیامبر (ص) يك روز شنبه بدین منظور از مدینه بیرون آمدند، گروهی از مهاجران و
انصار هم همراه آن حضرت بودند. آنها در مسجد قبا نماز گزارند؛ سپس، پیش بنی
نضیر، که در مجمع خود بودند، آمدند. پیامبر (ص) و یارانش نشستند و رسول خدا در
مورد كَمَك بنی نضیر برای پرداخت خون بهای دو نفری که عمرو بن امیه آنها را کشته
بود، صحبت فرمود. بنی نضیر گفتند: ای ابوالقاسم، هر چه دوست داشته باشی انجام
می‌دهیم، چطور شده است که لطف کرده و به دیدار ما آمده‌ای، بنشین تا غذا بیاوریم!
پیامبر (ص) نشست و به دیوار خانه‌ای تکیه داده بود. در این هنگام، گروهی از آنها با
یکدیگر خلوت کرده و در گوشی صحبت کردند. حَیّ بن اخطب گفت: ای گروه یهود،
محمد همراه عدّه کمی از یاران خود که به ده نفر نمی‌رسند اینجا آمده است - در آن
روز ابوبکر و عمر و علی (ع) و زبیر و طلحه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد
بن عباده همراه پیامبر (ص) بودند - پس باید از بالای پشت بام این خانه سنگی بر سر
او افکند و او را کشت، چون هیچ وقت او را تهاتر از این ساعت نمی‌یابید! اگر او
کشته شد، یاران او پراکنده خواهند شد، قریش به مکه برواهند گشت و فقط افراد
قبیله‌های اوس و خزرج، که همیمانان شمایند، اینجا باقی می‌مانند. بنابراین کاری
را که بالاخره يك روزی باید انجام دهید، الآن تمامش کنید! پس، عمرو بن جحاش
گفت: من هم اکنون بالای پشت بام می‌روم و سنگ را بر او می‌افکنم. سلام بن مشکم
گفت: ای قوم فقط این دفعه حرف مرا گوش کنید و پس از آن، در موارد دیگر با من
مخالفت کنید! به خدا، اگر این کار را بکنید، معروف خواهد شد که ما نسبت به محمد
غدر و مکر کرده‌ایم و این نقض عهد و پیمانی است که میان ما و او بسته شده است،
این کار را نکنید! و به خدا سوگند، اگر این کار را بکنید، هرکس که تا روز قیامت
سرپرستی اسلام را به عهده بگیرد، دشمنی خود را با یهود آشکار خواهد ساخت! در
این موقع که سنگ را آماده کرده بودند، که بر سر پیامبر (ص) بیفکنند و او را بکشند،
جبرئیل آن حضرت را از قصد ایشان آگاه ساخت و رسول خدا بسرعت برخاست و
چنین وانمود فرمود که برای انجام کاری می‌رود و آهنگ مدینه فرمود. یاران پیامبر

(۱) به دیوان حسان، چاپ بیروت، ص ۲۱۷ و به سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۸، که اختلافات مختصری با متن
دارد، مراجعه کنید - م.

(۲) در دیوان حسان، ص ۲۵ و در سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۸۷، فقط چهار بیت آمده است - م.

(ص) نشسته بودند و صحبت می کردند و تصور می کردند که رسول خدا برای انجام کاری رفته است و بازمی گردد، ولی چون از مراجعت آن حضرت مایوس شدند، ابوبکر گفت: نشستن ما در اینجا فایده ای ندارد، معلوم است پیامبر (ص) دنبال کاری رفته است و بر نمی گردد. پس، برخاستند، حی بن اخطب گفت: ابوالقاسم عجله کرد! حال آنکه ما قصد داشتیم خواسته او را برآوریم و در حضورش غذا بخوریم. یهود از کردار خود سخت یسیمان شدند. پس، کنانه بن صویراء به آنها گفت: آیا فهمیدید که چرا محمد برخاست و رفت؟ گفتند: به خدا، نه. گفت: محمد از مکر و قصد شما آگاه شد. پس، نسبت به خود خدعه و مکر مکتید؛ به خدا سوگند، او پیامبر خداست و برخاست مگر اینکه آگاه شد و به هر حال او خاتم انبیاست؛ البته شما طمع داشتید که پیامبر خاتم از فرزندان هارون باشد، ولی باید بدانید که خداوند هر کس را بخواهد به آن منصب برمی گزیند. کتابهای ما و آنچه که در تورات آموخته و خوانده ایم، که تغییر ناپذیر است، حاکی از این است که زادگاه آن پیامبر مکه و محل هجرت او مدینه است و صفات محمد همچنان است که هیچ اختلافی با آنچه که در کتابهای ما بیان شده است ندارد و یقین داشته باشید آنچه که او برای شما آورده است بهتر از جنگ کردن با اوست و اطاعت هر فرمانی هم که در این مورد صادر کند، آسانتر و بهتر از این است که با او بجنگید. و گویی من می بینم که شما، درحالی که کودکانتان گریه می کنند، باید از این سرزمین بکوچید؛ خانه های خود را ترک کنید و اموال خود را رها سازید و حال آنکه اموال و ثروت شما مایه شرف شماست. اکنون هم دو پیشنهادی را که دارم بشنوید و اطاعت کنید، چون در راه سوم خیری نخواهد بود! گفتند: دو پیشنهاد تو چیست؟ گفت: نخست اینکه اسلام آورید و به آیین محمد درآید تا اموال و اولادتان در امان باشد؛ بعلاوه، از گزیدگان اصحاب او خواهید شد، از سرزمین خود بیرون نمی روید و اموالتان هم در دست خودتان باقی می ماند. گفتند: ما از تورات و عهد موسی بیرون نمی رویم و آن را رها نمی کنیم! گفت: پس در این صورت، یقین بدانید که محمد برای شما پیام می فرستد که: از سرزمین من بیرون بروید. پیشنهاد دوم من این است که: بپذیرید و بیرون بروید، چون در غیر این صورت، خون و مال شما هدر خواهد شد و حال آنکه اگر بپذیرید اموالتان برای خودتان باقی خواهد بود، اگر خواستید می فروشید یا با خود می برید. گفتند: این پیشنهاد را می پذیریم. گفت: برای من هم همین پیشنهاد دومی بهتر است؛ هر چند اگر شما ابروی مرا نمی بردید، مسلمان می شدم؛ ولی به خدا، دلم نمی خواهد که دخترم شعناء به خاطر مسلمان شدن من مورد شماتت قرار گیرد؛ پس، هر چه بر سر شما بیاید بر سر من هم خواهد آمد. دختر او شعناء همان زنی است که

حسان بن ثابت در اشعار خود به او عشق می ورزید. سلام بن مشکم گفت: من از این کار شما خوشم نیامد، و به هر حال محمد کسی پیش ما خواهد فرستاد که از سرزمین من بیرون بروید؛ ای حی، از من بشنو و در آن باره صحبت بیهوده مکن و به خوبی از اینجا برو! گفت: چنین خواهم کرد. من بیرون خواهم رفت!

چون پیامبر (ص) به سوی مدینه برگشت، یاران او هم از پی آن حضرت راه افتادند؛ در راه به مردی برخوردند که از طرف مدینه می آمد گفتند: آیا رسول خدا را ندیدی؟ گفت: چرا، نزدیک یل دیدم که وارد مدینه شد. چون یاران پیامبر (ص) به حضورش رسیدند، دیدند که کسی را پی محمد بن مسلمه فرستاده و احضارش کرده اند، ابوبکر گفت: ای رسول خدا، برخاستید و ما علت آن را نفهمیدیم فرمود: یهود تصمیم گرفته بودند که مرا غافلگیر کنند ولی خداوند مرا آگاه فرمود؛ پس، برخاستم. در این موقع محمد بن مسلمه آمد، پیامبر (ص) به او دستور فرمود: پیش یهودیان بنی نضیر برو و بگو، مرا رسول خدا فرستاده است تا بگویم که از سرزمین او بیرون بروید. محمد بن مسلمه وقتی پیش یهودیان آمد گفت: مرا رسول خدا برای گزاردن پیامی پیش شما فرستاده است و آن پیام را نمی دهم تا اینکه قبلاً مطلبی را، که خودتان بهتر می دانید، برایتان بگویم و چنین گفت: شما را به توراتی که خدا بر موسی نازل فرموده است سوگند می دهم، بیاد بیاورید که من پیش از آنکه محمد (ص) به رسالت مبعوث شود، پیش شما آمدم، تورات پیش شما بود و شما در همین جا که اکنون نشسته اید به من گفتید: ای این مسلمه، اگر آمده ای که باهم چاشت بخوریم، غذا آماده کنیم و بیاوریم و اگر دلت می خواهد تو را به آیین یهود درآوریم، آداب آن را به تو بیاموزیم؟ و من گفتم: برای من چاشت، بیاورید ولی مرا به دین یهود دعوت نکنید که به خدا قسم، من هرگز یهودی نمی شوم! و شما مرا در کاسه بزرگی غذا دادید و به خدا قسم، گویی هم اکنون هم آن کاسه در نظرم هست که شبیه عقیق رنگارنگ بود. شما به من گفتید: چیزی تو را از دین ما باز نمی دارد مگر اینکه دین یهود است. سپس، گفتید: شاید می خواهی پیرو دین حنیفی شوی که راجع به آن شنیده ای؛ ولی ابوعامر آن آیین را دوست نمی دارد و به آن عقیده ای ندارد. و هم گفتید: صاحب آن آیین، که خندان و در عین حال بسیار کشنده است، می آید؛ چشمان او سرخ فام است؛ او از جانب یمن خواهد آمد؛ بر شتر سوار می شود و عبا می پوشد و به پاره ای از هر چیز قناعت می کند؛ شمشیر او بردوش اوست؛ نشانه و آیتی همراه او نیست و او به حکمت صحبت می کند. گویی همین جمع شما در آن روز هم جمع بود؛ و به خدا قسم، گفتید که در دهکده شما خون ریزی و مثله و غارت خواهد بود! گفتند: بله، ما این مطالب را گفته ایم ولی محمد آن پیامبری که

می آید، نیست. محمد بن مسلمه گفت: بسیار خوب، آسوده شدم، حالا به شما می گویم که رسول خدا (ص) مرا به سوی شما فرستاده و پیام داده است که به شما بگویم: پیمانی را که با شما بسته بودم با تصمیمی که برای غافلگیر کردن من داشتید شکستید! آنگاه محمد بن مسلمه اندیشه ای را که یهودیان برای کشتن پیامبر (ص) کرده بودند و رفتن عمرو بن جحاش را به روی پشت بام برای انداختن سنگ باز گفت. یهودیان سکوت کردند چون سخنی نداشتند که بگویند. محمد بن مسلمه گفت: پیامبر (ص) می فرماید: از شهر من بیرون بروید، ده روز به شما مهلت دادم و پس از آن هر کس در اینجا دیده شود گردنش را خواهند زد! یهودیان گفتند: هرگز گمان نمی کردیم مردی از قبیله اوس حاضر شود چنین پیامی برای ما بیاورد. محمد بن مسلمه در پاسخ گفت: دلها دگرگون شده است. یهودیان چند روزی توقف کردند ضمناً کارهای خود را روبراه کردند و بارهای خود را به حصاری، که در محل ذوالجدر داشتند، فرستادند و از گروهی از مردم قبیله اشجع شتر کرایه کردند و آماده حرکت می شدند. در این هنگام، ابن ابی دوفتر به نام سوید و داعس را پیش آنها فرستاد؛ آن دو به یهودیان گفتند: ابن ابی می گوید از خانه ها و اموال خود دست بردارید و نروید، دوهزار نفر همراه من هستند، که خویشان من و از اعرابند، آنها با شما وارد حصارهایتان می شوند و تا نفر آخر، تا پای مرگ، ایستادگی خواهند کرد. این عده پیش از آنکه مسلمانان به سراغ شما بیایند، خواهند آمد؛ بعلاوه، یهود قریظه شما را یاری خواهند داد و شما را خوار نخواهند کرد. همیمانان غطفانی شما هم یاریتان خواهند داد. از سوی دیگر، ابن ابی کسی را پس کعب بن اسد فرستاد و با او مذاکره کرد که یاریش دهد؛ ولی کعب پاسخ داد: حتی يك مرد از بنی قریظه پیمان شکنی نمی کند. ابن ابی از بنی قریظه مأیوس شد. در عین حال می خواست میان بنی نضیر و رسول خدا جنگ درگیرد و خون ریزی شود؛ این بود که مرتب به حیی پیام می داد که مقاومت کند، تا اینکه حیی گفت: من کسی پیش محمد خواهم فرستاد و پیغام خواهم داد که ما از خانه و اموال خود گذشت نمی کنیم و بیرون نمی رویم، او هر کار که می خواهد بکند. حیی که از گفتار ابن ابی به طمع افتاده بود، گفت: حصارهای خود را استوار و محکم می کنیم و چهارپایان خود را هم داخل حصار می بریم؛ برای کوجه ها در می گذاریم و به میزان کافی سنگ به داخل حصارها می بریم؛ خوراک ما برای يك سال کافی است، آب داخل دژ هم که همیشگی است و از

(۱) ذوالجدر: آن چنان که سهدوی می گوید چراگاه و مرتعی در شش میلی مدینه و به جانب مسجد قیامت (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۷۹).

قطع آب ترسی نداریم، خیال می کنی که محمد يك سال ما را محاصره خواهد کرد؟ من که چنین تصور نمی کنم. سلام بن مشکم گفت: ای حیی، به خدا، خیال باطل در سر می پرورانی، و این تصمیم تو اصلاً نابخردانه است. من اگر نمی ترسیدم که به تو زیانی برسد، خودم همراه گروهی از یهود، که اطاعتم کنند، از تو کنار می کشیدم. ای مرد، چنین کاری مکن؛ بعلاوه، به خدا قسم، تو می دانی ما هم می دانیم که محمد رسول خداست و تمام صفات او در کتب ما نقل شده است؛ حال اگر حسد می ورزیم و از او بیروی نمی کنیم، به واسطه این است که نبوت از خاندان هارون بیرون رفته است؛ بیا امان و مهلتی را که به ما داده است بپذیریم و از سرزمین او بیرون برویم؛ توجه داشته باش که در مسئله غافلگیر کردن او هم با من مخالفت کردی، اگر حالا برویم، هنگام برداشت محصول، خودمان یا کسی از جانب ما می آید و محصول را می فروشد یا هر طور صلاح بداند رفتار می کند، ولی به هر حال درآمد آن به خود ما می رسد و مثل این است که از این سرزمین بیرون نرفته ایم، چون در واقع زمین و اموال ما در دست خودمان خواهد بود و تو می دانی که شرف و ارزش ما، میان قوم یهود، به تروتی است که داریم و اگر طوری شود که اموال ما از دستمان بیرون شود ما هم در خواری و تنگدستی چون دیگر یهودیان خواهیم بود. و اگر محمد این جا بیاید و ما را محاصره کند، حتی اگر يك روز طول بکشد، بعد به او بگویم که به همین شرط آماده ایم که بیرون برویم، نخواهد پذیرفت. حیی گفت: محمد اگر از ما آمادگی جنگی ببیند، ما را محاصره نمی کند و بر نمی گردد. وانگهی، مگر خودت ندیدی که ابن ابی چه وعده ای می داد. سلام گفت: وعده ابن ابی ارزشی ندارد، او می خواهد تو را به ورطه هلاک بیندازد و ادارت کند که با محمد جنگ کنی، ولی خودش در خانه اش بنشیند و تو را تنها بگذارد. ابن ابی از کعب بن اسد هم کمک خواسته ولی او نپذیرفته و گفته است: تا من زنده هستم، هیچ کس از بنی قریظه پیمان شکنی نخواهد کرد. ابن ابی به همیمانان خود از بنی قینقاع هم همین وعده ها را داده بود که به تو داده است؛ اما چون آنها پیمان را شکستند، جنگ را شروع کرد و خود را در حصارهای خویش زندانی کردند و به امید وعده های ابن ابی منتظر ماندند، او در خانه خود نشست و محمد بنی قینقاع را محاصره کرد و ایشان ناچار تن به حکم و فرمان او دادند. ابن ابی هرگز نه همیمانان خود را یاری می دهد و نه کسانی که او را از تعرض مردم حفظ کرده اند. ما همواره همراه با اوسیان به روی او شمشیر کشیده ایم، اما با آمدن محمد جنگ میان اوس و خزرج تمام شد. به هر حال ابن ابی نه یهودی است و نه به آیین محمد و نه به دین قوم خودش، پس، تو چگونه گفتار او را می پذیری؟ حیی گفت: با همه اینها، دل من هیچ

کاری غیر از ستیزه و جنگ با محمد را نمی پذیرد. سلام گفت: و این کار موجب بیرون راندن ما از زمینهایمان و از بین رفتن اموال و شرفمان خواهد بود و هم ممکن است که همه جنگجویان ما کشته شوند و زن و فرزندمان به اسارت برده شوند. اما، حیی هیچ چیز غیر از جنگ را نپذیرفت. ساروک بن ابی الحقیق، که پیش یهودیان معروف به کم عقلی بود و گویا جنون داشت، به حیی گفت: ای حیی، تو مرد شومی هستی و بنی-نضیر را نابود خواهی کرد! حیی خشمگین شد و گفت: همه بنی نضیر، و حتی این دیوانه هم، در این باره با من صحبت می کنند. برادران ساروک او را زدند و به حیی گفتند: ما مطیع فرمان توایم و هرگز با تو مخالفتی نداریم.

پس، حیی برادر خود، جدی بن اخطب را پیش پیامبر (ص) فرستاد و پیام داد: ما خانه ها و اموال خود را ترك نمی کنیم، هر چه می خواهی بکن. و به او دستور داد که پیش ابن ابی هم برود و موضوع را به او بگوید و از او بخواهد که در کمک و یاری کردن تعجیل کند. جدی بن اخطب پیش پیامبر (ص) آمد، آن حضرت میان اصحاب خود نشسته بود، چون این خبر را داد، پیامبر (ص) تکبیر گفت و همه مسلمانان با صدای تکبیر او تکبیر گفتند! آنگاه پیامبر (ص) فرمود: با یهود جنگ خواهیم کرد! جدی بیرون آمد و به خانه ابن ابی رفت، او با تنی چند از همیمانان خود نشسته بود: در همان موقع، منادی رسول خدا مسلمانان را فرمان به خروج به سوی بنی نضیر می داد. گوید: عبدالله پسر ابن ابی پیش پدر خود و آن چند نفر آمد، جدی هم نزد او بود. پس، عبدالله زره پوشید، شمشیر خود را برداشت و دوان دوان رفت. جدی می گوید: وقتی دیدم که ابن ابی در گوشه خانه نشسته و پسرش سلاح پوشید و رفت، از او نومید شدم، پس، بیرون آمدم و با سرعت پیش حیی برگشتم؛ حیی گفت: چه خبر؟ گفتم: خبر بد! همینکه به محمد این خبر را دادم، تکبیر فرستاد و گفت «با یهود جنگ خواهیم کرد». حیی گفت: این نیرنگ اوست. گفت: پیش ابن ابی هم رفتم و او را آگاه کردم: در همان حال، جارچی محمد فرمان او را برای حرکت به سوی بنی نضیر اعلام می کرد. حیی گفت: ابن ابی چه گفت؟ جدی گفت: خیری در او ندیدم، همین قدر گفت: به همیمانان خود پیام می فرستم که پیش شما بیایند و همراه شما داخل حصارها شوند. پیامبر (ص) همراه یاران خود حرکت فرمود و نماز عصر را در منطقه بنی نضیر گزارد، آنها چون رسول خدا و یاران را دیدند، در حالی که مسلح به تیر و سنگ بودند، روی دیوارهای حصارهایشان ایستادند. بنی قریظه از آنها کناره گرفتند و آنها را نه با سلاح یاری دادند و نه با افراد؛ حتی به آنها نزدیک هم نشدند. بنی نضیر، آن روز را تا شب، به مسلمانان تیراندازی کرده و سنگ پرتاب کردند. آن عده از اصحاب پیامبر (ص) هم که به واسطه

کارهای خود تأخیر کرده بودند، تا وقت نماز عشاء به اردوگاه رسیدند. پیامبر (ص) همینکه نماز عشاء را خواندند در حالی که زره پوشیده و بر اسب سوار بودند، باده نفر از اصحاب خود به خانه خویش در مدینه برگشتند و علی (ع) را فرمانده لشکر قرار دادند. برخی هم گفته اند که ابوبکر را به فرماندهی منصوب کردند. آن شب، مسلمانان بنی نضیر را در محاصره گرفتند و تا صبح تکبیر گفتند. چون بلال در مدینه اذان صبح گفت، پیامبر (ص)، همراه با یارانی که با او بودند، در میدان بنی خطمه نماز صبح را گزاردند: سپس، ابن ام مکتوم را در مدینه جانشین خود قرار داده و حرکت کردند. همراه آن حضرت خیمه ای از چرم دباغی شده حمل می کردند.

یحیی بن عبدالعزیز برایم نقل کرد: آن خیمه متشکل از چند چوب بود که بر آن پارچه های مویین انداخته بودند و آن را سعد بن عباده فرستاده بود. پیامبر (ص) به بلال دستور فرمود که آن خیمه را کنار در مسجد کوچکی که در میدان بنی خطمه بود، نصب کند. پیامبر (ص) وارد آن خیمه شدند؛ مردی از یهود به نام عزوگ، که تیرانداز ماهری بود، تیری انداخت که به خیمه پیامبر (ص) خورد؛ پس، آن حضرت دستور فرمود که خیمه اش را به کنار مسجد فضیخ منتقل کنند تا از تیررس دور باشد.

یهودیان آن روز را هم به شب آوردند ولی ابن ابی و هیجیک از همیمانهایش به کمک آنها نیامدند. ابن ابی در خانه خود نشست و بنی نضیر از او و نصرت و یاریش نومید شدند. سلام بن مشکم و کنانه بن صویراء به حیی گفتند: پس یاری و کمک ابن ابی، که آن همه روی آن حساب می کردی، چه شد؟ حیی گفت: حالا چه باید بکنم؟ به هر حال این جنگی است که ما ناگزیر از آنیم. پیامبر (ص)، همچنان که زره بر تن داشت، شب را در حال محاصره ایشان گذرانید. در یکی از شبها، هنگام نماز عشاء، علی (ع) حضور نداشت، مردم گفتند: ای رسول خدا، ما علی را نمی بینیم. فرمود: در پی کاری است، فکرش را نکنید! اندکی گذشت که علی (ع) آمد در حالی که سر عزوگ را همراه داشت. او سر را مقابل پیامبر (ص) انداخت و گفت: ای رسول خدا، من مدتی است که در کمین این مرد پلیدم، دیدم مرد شجاعی است، با خود گفتم: ممکن است این جرئت را داشته باشد که شبانه بر ما حمله کند و شیخونی بزند. اتفاقاً امشب دیدم که او، در حالی که شمشیر برهنه در دست دارد، با تنی چند از یهود پیش می آید، پس، بر او حمله کردم و کشتمش، همراهانش گریختند ولی همین نزدیکها هستند؛ اگر چند نفری را همراه بفرستید، امیدوارم بر آنها دست یابم. پیامبر (ص) ابودجانه و

(۱) مسجد فضیخ، که معروف به مسجد شمس هم هست. مسجد کوچکی است که در شرق مسجد قیامه قرار دارد (وقایع الوفا ج ۲، ص ۳۲).

سهل بن حنید و ده نفر دیگر را همراه او فرستادند. آنها دشمن را، پیش از آنکه به حصار برسند، کشتند و سرهای آنها را به حضور پیامبر (ص) آوردند که دستور فرمود تا در یکی از جاههای بنی خطمه انداختند.

سعد بن عباد برای مسلمانها خرما می آورد و یهودیان همچنان در حصارهای خود بودند. پس، پیامبر (ص) دستور فرمود تا نخلهای بنی نضیر را قطع کنند و بسوزانند و دو نفر از یاران خود، ابولیلی مازنی و عبدالله بن سلام، را مأمور این کار کرد. ابولیلی بهترین نوع درختان خرما را قطع می کرد ولی عبدالله بن سلام درختهای نرو کم بار را می برید، در این مورد از آن دو سؤال شد، ابولیلی گفت: قطع درختان گزیده برای یهود ناراحتی بیشتری تولید می کند. و عبدالله بن سلام گفت: من می دانم که خداوند اموال ایشان را نصیب پیامبر (ص) می کند، خواستم نوع بدی را قطع کرده باشم. نوعی درخت خرما، که عَجْوَه نامیده می شود، بهترین منبع درآمد یهودیان بود. درباره اینکه کار قطع درختان و رها کردن آنها هر دو مورد رضایت خداوند است، این آیه نازل شد: مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْثَةٍ أَوْ تَرَكَتُمْهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أَصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ - آنچه بریدید از خرما بنهای گرانمایه یا آنچه آن راهمچنان پا بر جای رها کردید، به فرمان خدا بود تا فاسقان را خوار گردانند. پس، همینکه نخلهای عَجْوَه قطع شد، زنان یهودی گریبانها را جاک دادند و بر صورت خود زدند و صدای آنها به شیون بلند شد. پیامبر (ص) فرمود: نخل عَجْوَه شایسته آن هست که برایش چنین کنند. سپس فرمود: نر و ماده نخلهای عَجْوَه و علق هر دو از درختان بهستی هستند و عَجْوَه شقای هر ستمی است. همینکه زنها شیون کردند، ابورافع سلام بر سر آنها فریاد کشید و گفت: اگر نخلهای عَجْوَه را در اینجا قطع کردند مهم نیست، ما در خیبر هم از این نوع نخل داریم. پیرزنی گفت: در خیبر چنین خرمایی حاصل می آید! ابورافع گفت: خدا دهانت را پاره کند! همیمانان من در خیبر ده هزار مرد جنگجویند. پس چون این خبر به پیامبر (ص) رسید، لبخند زد. مردان یهودی هم در مورد قطع درختان خرما بی تابی می کردند: پس، سلام بن مشکم گفت: ای حی، خرمای علق بهتر از خرمای عَجْوَه است چه، عَجْوَه سی سال بعد از کاشت محصول می دهد، بگذار قطع کنند! پس، حی کسی پیش پیامبر (ص) فرستاد و پیام داد: تو تباهی و ویرانی را منع می کنی، پس چرا حالا خودت دستور قطع درختان خرما را داده ای، ما به آنچه که تو قبلا می خواستی، عمل می کنیم و از سرزمین تو بیرون می رویم. پیامبر (ص) فرمود: امروز دیگر آن را نمی پذیرم مگر به

این شرط که از همه اموالتان فقط به اندازه بار يك شتر همراه ببرد، آن هم بدون اینکه حق بردن اسلحه خود را داشته باشید. سلام بن مشکم به حی گفت: پیش از آنکه مجبور شوی شرایط بدتری را بپذیری، همین را قبول کن! حی گفت: مگر بدتر از این هم می شود؟ سلام گفت: آری جنگجویان ما کشته و زن و فرزندمان اسیر خواهند شد، اموال ما هم از بین خواهد رفت؛ پس، اگر امروز، اموال ما مانع از کشته شدن ما و به اسارت رفتن زن و بچه هایمان شود، از دست دادن آن برای ما اساتر خواهد بود. حی یکی دو روز از پذیرش این شرط خودداری کرد، چون یامین بن عمیر و ابوسعید بن وهب اینچنین دیدند، یکی به دیگری گفت: تو که می دانی محمد رسول خداست، چرا منتظر نشسته ای و نمی آیی برویم و مسلمان شویم تا جان و مال ما محفوظ بماند؟ آن دو شبانه از حصار پایین آمده و مسلمان شدند و بدین وسیله جان و مال خود را حفظ کردند. آنگاه، یهودیان پذیرفتند که فقط همان مقدار از اموال خود را بردارند، که به اندازه بار يك شتر باشد و هیچ گونه سلاحی هم با خود نبرند. چون پیامبر (ص) ایشان را تبعید فرمود، به ابن یامین گفت: دیدی که پسر عمویت، عمرو بن جحاش، قصد کشتن مرا داشت؟ عمرو بن جحاش شوهر خواهر ابن یامین هم بود یعنی، رواع، دختر عمیر، همسر عمرو بن جحاش بود. ابن یامین گفت: ای رسول خدا، خودم شر او را از سر تو کم می کنم. پس، به مردی از قبیله قیس ده دینار داد که عمرو بن جحاش را بکشد؛ و هم گفته اند که پنج بار شتر خرما به او مزد داد و آن مرد عمرو را غافلگیر کرد و کشت. بن یامین این خبر را برای پیامبر (ص) آورد و آن حضرت از این موضوع خونخوار شد.

پیامبر (ص) یهودیان را پانزده شبانروز محاصره فرمود و آنگاه، آنها را از مدینه تبعید کرد؛ کسی که این کار را به تنهده گرفت محمد بن مسلمه بود. یهودیان گفتند: ما از مردم مطالباتی داریم که مدت دارد. حضرت فرمود: عجله کنید و حسابهای خود را تسویه کنید. چنان بود که ابورافع سلام بن ابی حقیق يك صدو بیست دینار از اسید بن حضیر طلب داشت، که مدت آن يك سال بود؛ سلام با او صلح کرد که فقط سرمایه اش را، که هشتاد دینار بود، بپردازد و بقیه آن را بخشید. در مدتی که یهودیان در محاصره بودند، از يك سو خود خانه های خودشان را خراب می کردند و از سوی دیگر مسلمانان هم هر چه می توانستند خراب می کردند و به آتش می کشیدند، تا اینکه صلح شد. پس، یهودیان بسیاری از چوبها و چارچوب درها را هم بار کرده بودند. پیامبر (ص) بعدها به صفیه دختر حی می گفت: نبودی ببینی که من بار داییت بحری بن عمرو را می بستم و او را از مدینه تبعید می کردم! یهودیان زنان و بچه ها را سوار کرده و به راه افتادند؛ نخست

از محله بلحارث بن خزرج عبور کردند و سپس، از محله جَبَلِیَه و پس از آن، از مصلی و آنگاه، از وسط بازار مدینه گذشتند. زنان سوار بر محمل‌ها بودند، لباسهای حریر و دیبا پوشیده بودند و قطیفه‌های خز به رنگهای سرخ و سبز بر تن داشتند؛ مردم صف کشیده بودند و آنها را نگاه می‌کردند. آنها ستونی پس از ستون دیگر گذشتند و جمعاً بر ششصد شتر سوار بودند. پیامبر (ص) می‌فرمود: اینان میان قوم خود مانند بنی مغیره اند میان قریش. حسان بن ثابت وقتی بزرگان ایشان را دید که روی بارها نشسته‌اند، گفت: به خدا سوگند، قحطی زدگان پیش شما به خیر می‌رسیدند و سفره شما آماده پذیرایی از میهمان بود، ساقی شراب بودید و نسبت به سفالگان بردبار و اگر کسی از شما کمک می‌خواست، یاور او بودید. ضحاک بن خلیفه می‌گفت: ای وای چه روز شومی است، جانم فدای شما باد! چه بزرگی و شوکتی داشتید و چه بزرگواری بخشنده بودید! نعیم بن مسعود اشجعی می‌گفت: فدای این چهره‌ها بشوم که گویی چراغهایی هستند که از سرزمین یثرب می‌کوچند. از این پس چه کسی به داد نیازمند اندوهگین می‌رسد؟ چه کسی از میهمان گرسنه‌ای، که شب می‌رسد، پذیرایی می‌کند؟ و چه کسی شراب ناب می‌نوشد و با گوشتهای آمیخته به چربی پذیرایی می‌کند؟ پس از شما اقامت ما در یثرب چه سودی دارد. ابو عبس بن جبیر که گفتار او را می‌شنید گفت: بله، به آنها ملحق شو، تا وارد جهنم شوی. نعیم گفت: این پاداش آنها نبود، شما از آنها یاری خواستید، شما را علیه فرزند یاری دادند؛ در حالی که از دیگر اعراب هم یاری خواستید ولی کسی نپذیرفت. بو عبس گفت: اسلام پیمانها را برید. گویند: یهودیان بنی‌نضیر در حالی که دَف و نِه می‌زدند، عبور می‌کردند، زنها زبورهای زرین و گران قیمت خود را عمداً آشکار می‌کردند و از خود بی‌باکی نشان می‌دادند. جبار بن صخر می‌گوید: هرگز زر و زبور و شوکتی چون زر و زبور ایشان را در قومی، که از سرزمینی به سرزمین دیگر تبعید می‌شوند، ندیده‌ام. ابورافع سلام بن ابی‌الحقیق، در حالی که بند از پای شتران برمی‌داشت، می‌گفت: مهم نیست، گمان می‌کنیم زمین ما فرسوده شده و ما مجبور به ترك کردن آن هستیم. حالا هم اگر نخلهای خرماي خود را در اینجا ترك می‌کنیم، به سوی نخلستانهای خیبر می‌رویم.

ابوبکر بن ابی‌سبره از ابوسعید خدری و او از پدر بزرگ خود برآیم روایت کرد که: چون زنان یهودی، که بر کجاوه‌ها سوار بودند، گذشتند، عده‌ای از آنها نقاب از چهره برداشته بودند؛ من زنانی به آن زیبایی هرگز ندیده بودم. شقراء دختر کثانه همچون گوهری تابناک بود و رواج دختر عمیر همچون خورشید رخشان؛ در دستهای آنها انگوهای زرین بود و برگردنهايشان رشته‌های مروارید. روزی که بنی‌نضیر از مدینه

می‌رفتند، منافقین سخت غمگین بودند. من زید بن رفاعه بن تابوت را، که از همراهان و همفکران عبدالله بن ابی‌بود، دیدم که، در انجمن بنی‌غنم، با ابن ابی‌درگوشی صحبت می‌کرد و شنیدم که می‌گفت: من در مدینه خالی از بنی‌نضیر سخت متوحش می‌شوم. آنها به سوی ثروت و عزت و همیمنانهای خود می‌روند و در دژهای استواری که بر قلعه کوهها جای دارد، و مانند دژهای اینجا نیست، جای می‌گیرند. گویند: ساعتی حرفهای آنها را گوش می‌دادم هر يك از آن دو نفاق خود را در مورد خدا و پیامبر او آشکار می‌کردند.

گویند: از جمله زنهایی که، در آن روز، همراه زنان بنی‌نضیر رفت، سلمی همسر و معشوقه عروه بن ورد عبسی بود. داستان او چنان است که زنی بسیار زیبا و از قبیله بنی‌غفار بود که عروه او را به اسارت گرفته بود. او برای عروه چند فرزند آورده بود و پیش او منزلتی داشت، ولی مردم فرزندان او را، به واسطه اسارت مادر، سرزنش می‌کردند و آنها را «فرزندان زن اسیر» خطاب می‌کردند. پس، سلمی به عروه گفت: نمی‌بینی که فرزندان را سرزنش می‌کنند؟ گفت: چاره را در چه می‌بینی؟ گفت: مرا پیش قوم برگردان تا آنها مرا به ازدواج تو درآورند. گفت: بسیار خوب. پس سلمی او را نزد قوم خود فرستاد و پیام داد که او را به شراب بگیرند و بگذارند آن قدر خوشد تا سیاه مست شود؛ در آن موقع، هر چیزی از او بخواهند، می‌دهد. او را در بنی‌نضیر فرود آوردند و شراب فراوان دادند؛ چون مست شد، سلمی را از او مطالبه کردند؛ عروه موافقت کرد و او را به ایشان برگرداند. سپس، او را به ازدواج عروه درآوردند. و هم گفته‌اند که عروه دزدی راهزن بود که همراه سلمی به قبیله بنی‌نضیر آمد. آنها به او شراب نوشاندند و چون نشسته شد و دوباره شراب طلبید ندادند. او که چیزی غیر از سلمی همراه نداشت، او را گرو گذاشت و شراب آشامید و کاملاً مست شد. آنگاه، چون به خود آمد، به سلمی گفت: راه بیفت برویم. گفتند: امکان ندارد، تو او را به ما واگذاشته‌ای. و به این طریق سلمی در قبیله بنی‌نضیر ماند. عروه بن ورد در این مورد می‌گوید:

این دشمنان خدا، نخست بر من شراب نوشاندند، سپس، به دروغ و ستم مرا احاطه کردند و گفتند پس از پرداخت فدیة سلمی، نه چنان ثروتمند خواهی بود و نه خیلی فقیر. به خدا سوگند، اگر آن روز هم مثل امروز بودم و این قدرت را می‌داشتم

در مورد تسلیم کردن سلمی به ایشان سربلندی می‌کردم

اگر چه بر حصارهای مستعور پناهنده می‌شدند.

این ابیات را ابن ابی‌الزناد برای من خواند.

ابوبکر بن عبدالله برایم روایت کرد که پیامبر (ص) اموال و سلاح ایشان را تصرف کرد؛ سلاح ایشان پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و گفته شده است که مقداری از سلاحهای خود را پنهان کرده و با خود بردند. محمد بن مسلمه عهده دار تصرف اموال و اسلحه بود. عمر گفت: ای رسول خدا، آنچه را که از بنی نضیر برایم فراهم آمده است، به پنج قسمت نمی فرمایی همچنان که در مورد غنایم بدر عمل فرمودی؟ پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: چیزی را که خداوند اختصاصاً به من مرحمت فرموده است به آن صورت تقسیم نمی کنم که برای هر يك از مسلمانان در آن سهمی باشد که خداوند متعال چنین فرموده است: **مَا أَقْبَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقَرْيَةِ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِنَبِيِّ الْقَرْيَةِ...** - آنچه غنیمت داد خدای رسول خود از اهل قریه ها، از آن خدا و رسول و خویشان رسول است... و هم عمر بن خطاب می گفت: برای رسول خدا (ص) سه مورد غنیمت اختصاصی بود، غنایم بنی نضیر که معمولاً پیامبر (ص) خود مصرف می فرمود؛ فدک که درآمد آن را به مصرف فقرای در راه مانده می رساند و خبیر که آن حضرت در آمد آن را به سه بخش تقسیم فرموده بود، دو بخش آن برای مهاجران بود و يك بخش آن را بین خویشاوندان خود تقسیم می فرمود و اگر چیزی از آنها زیاد می آمد، میان مهاجران فقیر قسمت می کرد.

موسی بن عمر حارثی از ابی عوف برایم روایت کرد که پیامبر (ص) در آمد غنایم بنی نضیر را، که ویژه خود آن حضرت بود، بین خویشان خود تقسیم می فرمود و به هر کس که مصلحت می دانست، لطف می فرمود. در میان نخلستانهای بنی نضیر مقدار زیادی زراعت می شد که معمولاً پیامبر (ص) مصرف سالیانه جو و خرمای همسران خود و فرزندان عبدالمطلب را از آنجا تأمین می فرمود و اضافه آن هم صرف خرید اسلحه و اسب برای جنگ می شد؛ چنانکه از آن اسلحه و اسبها، که در روزگار پیامبر (ص) تهیه شده بود، در عهد خلافت ابوبکر و عمر هم استفاده می شد. پیامبر (ص) ابو رافع وابسته خود را بر اموال بنی نضیر گماشته بودند و او گاهی میوه های نارس و نوبر برای آن حضرت می آورد. صدقات آن حضرت از همین محل و همچنین از اموالی که مخیر بقی به آن حضرت هبه کرده بود، تأمین می شد. اموال مخیر بقی هفت مزرعه بودند به نامهای: میثب، صاقیه، دلال، حسنی، برقه، أعواف و مشربه ام ابراهیم، که مادر ابراهیم [فرزند حضرت رسول] در این منطقه سکونت داشت و پیامبر (ص) به آنجا می آمدند.

گویند: در آن هنگام که پیامبر (ص) از میان قبیله بنی عمرو بن عوف به مدینه کوچیدند، مهاجران هم، که همراه آن حضرت بودند، به مدینه کوچیدند و انصار در مورد اینکه چه کسی به منزل چه کسی برود بگو مگو داشتند که سرانجام قرعه کشی کردند و هر کس در خانه هر يك از انصار که سکونت کرد، به حکم قرعه بود. معمر برایم روایت می کرد که ام العلاء می گفت: به حکم قرعه، عثمان بن مظعون نصیب ما شد که تا آخر عمر در خانه ما زندگی می کرد. مهاجران همگی در خانه های انصار و به کمک اموال آنها زندگی می کردند، چون پیامبر (ص) اموال بنی نضیر را به غنیمت گرفت، ثابت بن قیس بن شماس را فرا خواند و به او فرمود: همه قوم خود را به اینجا بیاور! ثابت گفت: منظور قبیله خزرج است؟ پیامبر (ص) فرمود: همه انصار، چه اوسی و چه خزرجی! پس، او همه را فرا خواند. پیامبر (ص) سخترانی کرد و حمد و ثنای خدای را گفت و سپس از انصار و حجتیهای ایشان به مهاجران یاد کرد و اینکه انصار مهاجران را بر خود ترجیح داده و آنها را در منازل خود سکونت داده اند. آنگاه، خطاب به انصار گفت: اگر دوست داشته باشید، آنچه که خداوند از بنی نضیر عنایت فرموده است میان شما و مهاجران تقسیم می کنم و مهاجران همچنان در خانه های شما باشند و از اموال شما بهره مند گردند و اگر دوست داشته باشید، اختصاصاً بین مهاجران قسمت کنم و ایشان از خانه های شما بروند. سعد بن عباد و سعد بن معاذ صحبت کردند و گفتند: ای رسول خدا، استدعا داریم بین مهاجران تقسیم کنید مشروط بر آنکه هر چنان در خانه های ما سکونت داشته باشند. گروه انصار همگی گفتند: با همین پیشنهاد موافقیم و از آن خوشتریم، ای رسول خدا. پیامبر (ص) دعا کرد و عرضه داشت: پروردگارا، انصار و فرزندان ایشان را رحمت فرمای! پس، رسول خدا آن اموال را میان مهاجران تقسیم فرمود و به کسی از انصار بجز دو نفر، که نیازمند بودند، چیزی عنایت نفرمود و آن دو نفر سهل بن حنیف و ابودجانه بودند. شمشیر ابن ابی الحقیق یهودی را هم، که از شمشیرهای معروف بود، به سعد بن معاذ لطف فرمود. از جمله مهاجرانی که نامشان را برای ما گفته اند و پیامبر (ص) از غنایم به ایشان عنایت فرموده اند اینها هستند: ابوبکر صدیق، که چاه حجر را به او واگذار فرمود؛ عمر بن خطاب، که چاه جرم را به او عنایت فرمود؛ عبدالرحمن بن عوف، که سؤاله را که به مال سلیم هم معروف است به او واگذار فرمود؛ به صهیب بن سنان، ضراطه را عنایت فرمود؛ و به زبیر بن عوام و ابوسلمه بن عبدالاسد بویه را واگذار فرمود. مالی که به سهل بن حنیف و ابودجانه لطف کرد معروف به مال ابن خَرَشَه بود و پیامبر (ص) از درآمد اموال بنی نضیر مردم را تا حدی در سعه و گشایش قرار دادند.

ذکر آیاتی از قرآن که در مورد بنی نضیر نازل شده است

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ - بر پاکی خدای تعالی دلیل دارد هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است، وی عزیز و حکیم است - «هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُوا أَنَّهُمْ مَا نَعْتَهُمْ حُصُونَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَيْهِمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ - وی است، آن خدای که بیرون آورد کافران اهل کتاب را از خانه هاشان به نخستین آواره کردن، گمان نمی کردید که بیرون روند و ایشان گمان کردند که حصارهایشان باز دارد از ایشان عذاب خدای را، پس آمد ایشان را عذاب خدا از جایی که گمان نمی کردند و ترس در دلهاشان افکند تا خانه های خویش به دستهای خود و دستهای مؤمنان ویران می کردند، عبرت بگیرید ای خداوندان بیناییها - از ابوهیرره روایت است که منظور از کافران اهل کتاب، بنی نضیر هستند که پیامبر (ص) آنها را از مدینه به شام تبعید فرمود و این نخستین آوارگی به سوی شام بود و به واسطه عزت و شوکت ایشان، شما مسلمانان، تصور نمی کردید که آنها بروند. و گوید: چون پیامبر (ص) ایشان را محاصره کرد، سخت ترسیدند و به هلاک خود یقین کردند و منظور از اولی الابصار خردمندان است. وَ لَوْلَا أَنْ كَسَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ. ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ - اگر نه این بود که حکم کرده بود خدای عزوجل برایشان آواره کردن را، عذاب کردی ایشان را در دنیا و مر ایشان راست در آن جهان عذاب آتش سوزان. این بدان است که ایشان را با خدا و رسول خدا مخالفت و ستیزه گری است و هر که با خدای ستیزه گری کند خدای سخت عقوبت است - مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمْهَا قَائِمَةً عَلَى أَسْوَلِهَا فَإِنَّ اللَّهَ وَ لِيُخْرِىَ الْفَاسِقِينَ - آنچه بریدید از خرما بنان گرانمایه یا همچنان پا بر جای گذاشتید، به دستور خداست تا خدای خوار گرداند فاسقان را - گویند: پیامبر (ص) ابولیلی مازنی و عبدالله بن سلام

(۱) آیه ۱، سوره ۵۹، حشر.

(۲) همان سوره، آیه ۲.

(۳) همان سوره، آیات ۳ و ۴.

(۴) همان سوره، آیه ۵.

را مأمور بریدن نخلها فرموده بود. ابولیلی نخلهای عجوه را می برید حال آنکه، ابن سلام درختان پست تر را قطع می کرد. بنونضیر به آنها گفتند: شما مسلمانید و ریشه کن کردن درخت خرما برای شما جایز نیست. اصحاب پیامبر (ص) در این مورد اختلاف پیدا کردند، برخی گفتند باید قطع کرد و برخی گفتند نباید قطع کرد پس، آیه فوق در این مورد نازل شد.

مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِنَبِيِّ الْقُرَى وَ لِیَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْلًا يَكُونُ ذُلَّةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ آتِيَكُمْ الرَّسُولُ فخذود و ما نهیکم عنه فاتتهوا و اتقوا الله ان الله شديد العقاب. للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم و اموالهم يبتغون فضلا من الله و رضوانا و ينصرون الله و رسوله اولئك هم الصادقون. و الذين تبوءوا الدار و الايمان من قبلهم يحبون من هاجر اليهم و لا يجدون في صدورهم حاجة مما اوتوا و يؤثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون. و الذين جاؤا من بعدهم... آنچه غنیمت داد خدای رسول خویش را از اهل دینه ها، پس برای خدا و رسول خداست و خویستان رسول و یتیمان و فقیران و در راه ماندگان تا نباشد نوبت میان توانگران، آنچه دادتان رسول، بگیرید و آنچه از آن نهی کردتان، از آن باز ایستید و بترسید از خدا که خدای سخت عقوبت است. برای درویشان مهاجران، که از خانه ها و اموال خود بیرون رانده شدند، و ایشان می جویند از خداوند فضل و رضوان و باری می کنند خدای و رسول را، ایشان خود راستگویان اند. و آنان که جای گرفتند آن دار و ایمان را پیش از مهاجران و دوست می دارند مر آنها را که هجرت کردند سوی ایشان و نمی یابند در سینه هاشان خواهشی نسبت به آنچه که به مهاجران داده شده است و اختیار می کنند مهاجران را بر خودشان اگر چه ایشان را حاجتمندی بود به آن و آنکه نگه داشته شود از بخل و زفتی پس ایشان خود رستگاران اند. و آنان که آمدند بعد از ایشان ... - گوید: بنابراین سهم پیامبر (ص) از خمس غنایم، فقط يك پنجم است و گوید پیامبر (ص) به بنی هاشم از خمس عنایت می فرمود و دخترانشان را به شوهر می داد. عمر هم به بنی هاشم همین پیشنهاد را کرد، که هزینه عروسی آنها و وام و امداران را بپردازد و بینوایان ایشان را کمک کند، ولی آنها نپذیرفتند و گفتند: تمام خمس را باید بپردازد و عمر هم نپذیرفت. مصعب بن ثابت هم در همین مورد از بریدن رومان برایم روایت کرد که ابوبکر و عمر و علی مصرف خمس را برای یتیمان و فقیران

(۱) همان سوره، آیات ۶، ۷، ۸ و ۹.

و در راه ماندگان بنی هاشم، قرار داده بودند. و منظور از اینکه دایره نوبت میان توانگران نباشد، این است که سنت نشود و به توانگران پرداخت نشود. و هم منظور این است که امر ونهی پیامبر (ص)، به منزله امر ونهی الهی و همچون وحی است. گوید: منظور از مهاجران، کسانی از قریش هستند که پیش از جنگ بدر به مدینه هجرت کرده اند و منظور از کسانی که در خانه ایمان سکونت داشته اند، انصار بوده اند که اوس و خزرج هستند و مراد این است که آنها حسد و رشکی نسبت به آنچه که به مهاجران داده شده بود، نداشتند. *الْم تَر إِلَى الَّذِينَ نَاقَبُوا يَقُولُونَ لِيَا خَوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِن أَخْرَجْتُم لَنُخْرِجَنَّ مَعَكُمْ وَ لَا نَطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِن قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ. لَئِن أَخْرَجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِن قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِن نَصَرُوهُمْ لَيُؤَلِّنَنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَنْصُرُونَ. لَأَن تَم أَشَدَّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ.* آیا نمی بینی کسانی را که نفاق ورزیدند که می گویند به برادران اهل کتاب خود که کافر شدند، اگر شما بیرون رانده شوید ما هم همراه شما بیرون می آییم و اطاعت نمی کنیم در خلاف شما از هیچ کس و اگر با شما جنگ کنند حتما شما را یاری می دهیم و خدا گواهی می دهد که ایشان دروغگو یانند. اگر بیرون کرده شوند ایشان با آنها بیرون نمی روند و اگر جنگ کرده شوند یاری نخواهند کرد ایشان را و اگر به نصرت ایشان ایستند به هزیمت برگردند و نصرت داده نمی شوند. شما مؤمنان در دل منافقان با هیبت ترید از خداوند، این بدان جهت است که ایشان گروهی هستند که نمی فهمند. *دَرِيءٌ: این آیات در باره این آبی و یاران او نازل شده است که هنگامی که بنی نضیر ر بیرون کردند، حتی يك نفر هم از منافقان آنها را همراهی نکرد. لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قَرْيٍ مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جَبَلٍ بِأَسْهُمٍ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ. كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.* حرب نکنند با شما همگی، مگر در قریه های استوار یا از پشت دیوارها، مردانگی ایشان «در حد گفتار نه کردار» سخت است، آنها را جمع تصور می کنی و حال آنکه دلهاشان پراکنده است و این بدان جهت است که ایشان قومی بی خردند. *مَثَلِ* اینها همچون آنهایی است که پیش از ایشان و بال کارشان را زود چشیدند و برای آنهاست عذابی دردناک، چون مثل شیطان، هنگامی که به انسان گفت کافر شو و چون کافر شد، گفت من از تو بیزارم، من

(۱) همان سوره، آیات ۱۱، ۱۲ و ۱۳.

(۲) همان سوره، آیات ۱۴ و ۱۵.

می ترسم از خدا که پروردگار جهانیان است - گوید: منظور این است که منافقان و بنی نضیر يك دل و هماهنگ نیستند، با آنکه دین بنی نضیر و منافقان با یکدیگر متفاوت است، اما در دشمنی نسبت به اسلام موضع مشترکی دارند. و گوید: منظور از پیشینیان یهود، بنی قینقاع هستند که رسول خدا آنها را تبعید فرموده بود و مثلی هم که از شیطان آورده است، منطبق با وضع ابن ابی و اصحاب اوست که بنی نضیر را تشویق و تحریض به مقاومت کردند و آنها را فریب دادند و به طمع انداختند. *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَتَنْظُرَنَّ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ. وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ.* ای مؤمنان بترسید از خدای تعالی و بنگرد هر کسی که چه فرستاده است از بهر فرنا و از خدای بترسید که خدای داناست به آنچه می کنید. و نباشید چون آنان که فراموش کردند خدا را پس فراموش گردانید خودهاشان را، ایشان فاسقان اند - گوید: منظور از فردا روز قیامت است و مراد از آیه بعدی این است که خدای آنها را گمراه ساخت و آنها برای خود عمل خیری انجام ندادند.

جنگ بدرالموعده

این جنگ در اول ماه ذیقعده، که پنجاه و پنجمین ماه هجرت بود، صورت گرفت. پیامبر (ص) جمعا شانزده شب، روز از مدینه غایب بود. و چهارده روز از ذیقعده باقی مانده بود که به مدینه بازگشت. و در آن مدت، ابن رواحه را در مدینه جانشین خود فرموده بودند.

ضحاک بن عثمان، محمد بن عمرو انصاری، موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث، ابوبکر بن عبدالله بن محمد بن ابی سبره، معمر بن راشد، ابومعشر، عبدالله بن جعفر، محمد بن عبدالله بن مسلم، عبدالحمید بن جعفر، ابن ابی حبیبه، محمد بن یحیی بن سهل و گروهی دیگر که نامشان را برایم نگفته اند هر يك بخشی از این مطلب را برایم نقل کرده اند. گویند: چون ابوسفیان در جنگ احد تصمیم به بازگشت به مکه گرفت، فریاد برآورد و گفت: وعده ما سرسال در محل بدرالصفراء، که با هم ملاقات و جنگ کنیم. پیامبر (ص) به عمر بن خطاب فرمودند: بگو بسیار خوب، انشاء الله. و

(۱) همان سوره، آیات ۱۸ و ۱۹.

گفته اند که ابوسفیان گفت: وعده ما دو ماه دیگر در بدرالصفراء. ولی قول اول ثابت تر است. پس، مردم، با این وعده، از یکدیگر جدا شدند: قریش به مکه برگشت و به دوستان خود این مطلب را اعلام کرد. آنها برای جمع آوری سپاه و بیرون رفتن آماده می شدند. آن روز در نظر ایشان از روزهای نامی بود چون آنها از احد پیروز برگشته بودند و طمع داشتند که در بدرالموعده هم پیروزی نصیب آنها بشود. بدرالصفراء یا بدرالموعده یکی از بازارهای تجاری بود که، معمولاً همه ساله، از اول تا هشتم ذی القعدة بر پا می شد و پس از آن مردم متفرق می شدند و به سرزمینهای خود بر می گشتند. ولی چون آن موعده فرا رسید، ابوسفیان خوش نداشت که برای جنگ با پیامبر (ص) حرکت کند و مایل بود که وسایلی فراهم شود تا پیامبر (ص) هم از مدینه حرکت نکنند و در وعده گاه حاضر نشوند. با وجود این، هرکس که به مکه، پیش او، می آمد و آهنگ مدینه داشت، در ظاهر می گفت: ما تصمیم داریم با سپاهی گران به جنگ محمد برویم. آنها هم وقتی به مدینه می رسیدند و می دیدند که اصحاب پیامبر (ص) هم مشغول آماده ساختن خود برای خروج هستند، می گفتند: ما وقتی ابوسفیان را ترك کردیم، مشغول جمع سپاه بود و میان همیمانان عرب خود به راه افتاده بود که آنها را به جنگ شما بیاورد. مسلمانها این خبرها را خوش نمی داشتند، و این خبرها موجب وحشت و ترس گروهی از آنها می شد.

نعیم بن مسعود اشجعی به مکه آمد، ابوسفیان همراه گروهی از سران قریش به دیدن او رفت و گفت: ای نعیم، من روز احد با محمد و اصحاب، او وعده کردم که در سر سال، در محل بدرالصفراء، جنگ کنیم و اکنون آن زمان نزدیک شده است. نعیم گفت: آری، علت آمدن من هم به مکه همین است که دیدم محمد و اصحاب او سخت مشغول تهیه سلاح و اسب هستند، همیمانهای اوس و خزرج، از قبایل بلی و جهینه و قبایل دیگر، جمع شده اند؛ چند روز قبل که من از مدینه بیرون آمدم آن شهر، مانند انار که انباشته از دانه است، انباشته از سپاه بود. ابوسفیان گفت: راست می گویی؟ گفت: آری، به خدا، قریش به نعیم نیکی کردند و یارش دادند. آنگاه، ابوسفیان گفت: من حرفهای تو را گوش می دهم، بگو ببینم در این خشک سالی آنها چگونه آماده گی یافته اند؟ نعیم در حرف او دوید و گفت: آری، زمین مثل پشت سیر صاف و خالی است، هیچ چیز برای خوردن شتر در آن پیدا نمی شود. ابوسفیان ادامه داد: مصلحت ما در این است که در سالی خوب و پر بار جنگ کنیم که اسبها و شترها بتوانند راحت چرا کنند و خردمان هم لا اقل بتوانیم شیر بیاشامیم؛ از سوی دیگر، دوست ندارم که محمد و اصحاب او بقصد جنگ بیرون بیایند و من بیرون نیایم؛ چون آنها جسور

خواهند شد. و من بسیار تمایل دارم که خلف وعده از طرف آنها باشد. ما برای تو، بیست شتر جایزه قرار می دهیم، ده شتر پنج ساله و ده شتر چهارساله، و آنها را به دست سهیل بن عمرو می سپاریم، خود او هم ضمانت می کند، به این شرط که آنها را از حرکت منصرف کنی. نعیم گفت: بسیار خوب، قبول دارم. سهیل بن عمرو دوست نعیم بود، نعیم پیش او آمد و گفت: اگر من اصحاب محمد را از حرکت منصرف کنم، تو برای من بیست شتری را که می گویند ضمانت می کنی؟ گفت: آری. نعیم گفت: پس، من به مدینه می روم. او با شتری که آنها برایش فراهم کردند شتابان به مدینه برگشت و سرخود را تراشید که حالت عمره گزاران را داشته باشد. چون به مدینه آمد، دید که اصحاب رسول خدا (ص) مشغول آماده شدن هستند، آنها به نعیم گفتند: از کجا می آیی ای نعیم؟ گفت: برای عمره به مکه رفته بودم. گفتند: از ابوسفیان چه خبر داری؟ گفت: من در حالی او را ترك کردم که سپاهی گران فراهم آورده و اعراب را جمع کرده بود، او با چنان نیرویی می آید که شما را یارای مقابله با او نخواهد بود؛ خیال می کنم شما باید همین جا بمانید و از خانه های خود بیرون نروید؛ آنها دفعه قبل به خانه و سرزمین شما آمدند ولی فقط گروه کمی از شما سالم ماندید، دیدید که سران شما کشته شدند و خود محمد هم بسختی زخمی شد؛ حالا می خواهید بیرون بروید، در سرزمین دیگری با آنها برخورد کنید؟ بسیار فکر بدی در سر پرورانده اید؛ بعلاوه، بدرالموعده جایی است که همه مردم در آنجا جمع اند و به خدا قسم، گمان نمی کنم حتی يك نفر از شما سلامت برگردد. نعیم شروع به گفتن این گونه مطالب کرد، به طوری که بسیاری از اصحاب پیامبر (ص) را ترساند و لا اقل کاری کرد که خروج از مدینه را خوش نمی داشتند و کم کم گفتار او را تصدیق می کردند یا هرکس که حرف او را بازگو می کرد، تأییدش می کردند. منافقان و یهودیان از این مطلب خوشحال شدند و می گفتند: محمد از این گروه رهایی نمی یابد! شیطان هم دوستان خود را برای ترس مسلمانان بر می انگیزد، این اخبار به اطلاع حضرت رسول رسید، به طوری که در محضر آن حضرت هم در این باره گفتگو می شد و پیامبر (ص) بیم آن داشت که کسی همراه او بیرون نیاید. ابوبکر و عمر هم که این حرفها را شنیده بودند خدمت پیامبر (ص) آمدند و گفتند: ای رسول خدا، تردید نیست که خداوند دین خود را یاری و رسولش را گرامی می دارد، ما با قریش وعده ای کرده ایم و دوست نمی داریم که خلاف کنیم، چه در آن صورت تصور خواهند کرد ترسیده ایم؛ پس، ای رسول خدا، به سوی وعده گاه حرکت فرمای که به خدا سوگند، سراپا خیر خواهد بود. پیامبر (ص) از این گفتار خوشحال شد و فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست، حتماً خواهم

رفت اگر چه يك نفر هم همراه من بیرون نیاید! چون پیامبر (ص) چنین فرمود، خداوند عزوجل مسلمانان را آگاهی داد و خوفی را که شیطان در دل‌های ایشان افکنده بود بزود: پس، مسلمانان، همراه کالاهای بازرگانی خود، به سوی بدرالموعده حرکت کردند.

از عثمان بن عفان برایم روایت کردند که می‌گفت: قبلاً در دل‌های ما ترس افکنده بودند، به طوری که هیچ کس دیده نمی‌شد که آهنگ حرکت به بدرالموعده را داشته باشد، تا اینکه خداوند چشمان مسلمانان را روشن کرد و ترسی را که شیطان در دل‌ها انداخته بود بزود و مسلمانان بیرون آمدند؛ من کالاهایی، برای تجارت، به بازار بدر بردم و چنان شد که از هر دینار، دیناری سود نصیب شد و همه ما از لطف خداوند متعال با سود خوبی بازگشتیم. پیامبر (ص) همراه مسلمانان حرکت فرمود، آنها پول و کالا با خود بردند و شب اول ذیقعد به محل بازار بدر رسیدند. فردای آن روز بازار راه افتاد و مدت هشت روزی که بازار بدر گشوده بود، مسلمانان هم آنجا اقامت داشتند. پیامبر (ص) همراه هزار و پانصد نفر از اصحاب خود حرکت فرموده بود، تعداد ده اسب همراه سپاه بود، کسانی که اسب داشتند عبارت بودند از: پیامبر (ص)، ابوبکر، عمر، ابوقتاده، سعید بن زید، مقداد، حباب، زبیر، و عبید بن بشر.

علی بن زید برایم روایت کرد که مقداد می‌گفت: من با اسب خودم، که نامش سبحة بود، در بدرالموعده شرکت کردم؛ در رفت و برگشت بر آن سوار بودم و اتفاقی پیش نیامد. از آن سوی ابوسفیان به قریش گفت: می‌دانید که ما نعیم بن مسعود را، به منظور منصرف ساختن یاران محمد از حرکت، فرستاده ایم و او تلاش خود را خواهد کرد، ولی ما هم فعلاً بیرون می‌رویم و یکی دو شب بعد بر می‌گردیم. اگر محمد بیرون نیامده باشد، چنین وانمود می‌شود که ما به قصد جنگ بیرون آمده ایم ولی چون او بیرون نیامده ما بازگشته ایم و این به نفع ما و به زیان او خواهد بود؛ و اگر بیرون آمده بود، خواهیم گفت: امسال خشکسالی است و بهتر است که در سالی پر نعمت این کار انجام شود. گفتند: فکر خوبی است. ابوسفیان همراه قریش، که مجموعاً دوهزار نفر بودند، بیرون آمد، آنها پنجاه اسب داشتند و چون به مَجَنَه رسیدند، ابوسفیان خطاب به سپاه گفت: برگردید که مصلحت آن است که در سالی پر برکت به این جنگ دست بزنیم که هم ما بتوانیم شیر بیاشامیم و هم حیوانات ما براحتی چرا کنند. امسال خشک -

سال است، من برمی‌گردم پس، شما هم برگردید. اهل مکه این سپاه را سپاه سویق نامیدند و می‌گفتند اینها بیرون رفتند که سویق بیاشامند.

در این جنگ پرچم رسول خدا را علی بن ابی‌طالب (ع) به دوش می‌کشید. مردی از بنی ضمیره به نام مخشی بن عمرو، که قبلاً در جنگ ودان با پیامبر (ص) پیمان عدم تعرض بسته بود، پیش آمد و متوجه شد که بیشتر مردمی که در بازار بدرالموعده جمع شده اند مسلمانها و اصحاب رسول خدای اند. پس، به پیامبر (ص) گفت: ای محمد، مثل اینکه هیچ کس از شما باقی نمانده که در این بازار شرکت نکرده باشد و در واقع اکثریت با شماست. پیامبر (ص) به منظور اینکه مطلبی که می‌فرماید به گوش قریش برسد، فرمود: آری، آنچه سبب شد که بیرون بیاییم وعده ای است که با ابوسفیان برای جنگ داریم، با وجود این اگر دلت بخواهد، پیمان با تو را می‌شکنیم و پیش از آنکه از اینجا حرکت کنیم، با شما زور آزمایی می‌کنیم. مرد ضمیری گفت: نه، هرگز، ما به همان پیمان باقی می‌مانیم و تعرضی به شما نمی‌کنیم. معبد بن ابی معبد خزاعی، که هشت روز بود در بازار شرکت کرده بود و تعداد اصحاب پیامبر (ص) را دیده و گفتار مخشی بن عمرو را شنیده بود، بسرعت به راه افتاد و خود را به مکه رساند، او نخستین کسی بود که اخبار بدرالموعده را به مردم مکه رساند و چون از او کثرت اصحاب محمد (ص) را سؤال کردند، او این مطلب را که اکثریت شرکت کنندگان را مسلمانان تشکیل می‌دادند بیان داشت و گفتار پیامبر (ص) به مرد ضمیری را بازگو کرد و گفت: محمد با دو هزار نفر از یاران خود در بدرالموعده شرکت کرده بود و تمام هشت روز را در آنجا توقف کرد تا اینکه مردم پراکنده شدند. صفوان بن امیه به ابوسفیان گفت: به یاد داری که من تو را از قرار مجدد جنگ منع کردم ولی تو گوش ندادی؛ در نتیجه، اینها اکنون جسورتر شده اند و تصور می‌کنند که ما بواسطه ضعف و ناتوانی از مقابله با آنها خود - داری کردیم. قریش مجدداً شروع به چاره اندیشی و جمع اموال برای جنگ با پیامبر (ص) کردند و اعراب اطراف خود را برای این کار گرداوردند و اموال زیادی به این منظور فراهم آوردند و هزینه جنگ را بر دوش اهل مکه نهادند به طوری که، تمام مردم کم و بیش کمک کردند. برای جنگ خندق از هیچیک از اهالی مکه کمتر از يك اوقیه نگرفتند. معبد می‌گوید: این مسئله مرا واداشت که شعری گفتم:

ناقه من همچون پدرش تیز تک و شتابنده است

وعده گاه او آبهای قدید است

(۱) به طوری که ملاحظه می‌فرمایید، فقط نام نه نفر را ذکر کرده است و نفر دهم از قلم افتاده است. - م.

(۲) مَجَنَه: نام منطقه‌ای در چند میلی مکه است به ناحیه مرالظهران (معجم البلدان، ج ۷، ص ۲).

(۱) ظاهر سویق باید نوعی از شراب باشد. - م.

از همراهان محمد و خرمای عجوه مدینه، که چون مویز است، می‌گریزد. و ظهر فردا به آب ضحجان خواهد رسید^۱

برخی هم پنداشته‌اند که این ابیات را حمام سروده است.

خداوند متعال در این مورد این آیه را نازل فرمود: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ - کسانی که مردم به ایشان می‌گفتند که مردمان برای جنگ با شما جمع شده‌اند، از ایشان بترسید، ولی این مسئله افزود ایمان ایشان را و گفتند خدای ما را سست است که بهترین کار گزار است - مقصود از کسی که این مطالب را می‌گفت، نعیم بن مسعود است.

کعب بن مالک هم ابیات زیر را سروده است و پیرمردان خاندان کعب و تمام اصحاب ما آنها را برایم نقل کرده‌اند.^۲

با ابوسفیان در بدر الموعد وعده گذاردیم ولی او را نسبت به وعده خود راستگو و متعهد نیافتیم.

سروگند می‌خورم که اگر هم می‌آمدی زیون و سرافکنده برمی‌گشتی و خورشاوندان نزدیکت را از دست می‌دانی.

ما در جنگ بدر عتبه و سرش را پاره پاره رها کردیم و از ابوجهل، که در خاک و خون افتاده بود، گذشتیم.

شما از فرمان رسول خدا سربچی کردید، تف بر آیین شما و کار زشت شما مایه گمراهی تان باد.

اما من، هر چند شما سرزشم کنید، آشکارا می‌گویم که خاندان و اموال منمائی رسول خدا باد.

ما از او فرمان برداری می‌کنیم و او را برابر با هیچ کس نمی‌دانیم

او شهابی است که راهنمای ما در تاریکی شبهاست.

حسان بن ثابت انصاری هم ابیات زیر را سروده است که ابن ابی الزناد و ابن جعفر و دیگران آن را ثبت کرده‌اند.

کنار چاهی، که آب آن از فراوانی با دست کشیده می‌شد، همراه شتران نیرومند هشت روز اقامت کردیم.

(۱) این ابیات که مجموعاً پنج مصراع است، در سیرة ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۱ مقدم و مؤخر آمده است - م.

(۲) آیه ۱۷۱، سوره ۳، آل عمران.

(۳) سیرة ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۱، نخست این ابیات را از عبدالله بن رواحه دانسته و سپس می‌گوید که از

مالک است - م.

همراه اسبان سیاه و سرخی که تناور بودند و اسبان سپید کشیده اندامی که شانه‌هایشان براق بود.

بوته‌های عَرَفَج را می‌بینی که با سم اسبان در حال تاخت و تاز از ریشه بیرون می‌آیند. چون به شنزارهای منطقه عالج فرود آمدند، به آنها بگو که راه از این طریق نیست ابتهای شام را رها کنید که برای وصول به آن

ستیزه و جنگی خواهد بود که دهانهایتان را، چون دهان شتر چراکننده خاراک، خون‌آلود می‌کند. به دست مردانی که به سوی پروردگار خود هجرت می‌کنند و باوران برحقى که با فرشتگان تأیید می‌شوند.

اگر در این راه به فرات بن حیان هم برخورد کنیم، تسلیم مرگ و نیستی خواهد شد.

و اگر پس از او قیس بن امری القیس را ببینیم، مایه افزونی سیاه رویی او خواهیم شد.^۱ ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب به حسان پاسخ گفته است.

سریة ابن عتیک برای کستن ابورافع

این گروه در سحر دوشنبه چهارم ذیحجه ای که چهل و ششمین ماه هجرت بود، از مدینه بیرون آمدند و مدت غیبت ایشان ده روز طول کشید.

از قول عبدالله بن انیس برایم روایت کردند که می‌گفت: از مدینه بیرون آمدیم تا به خیبر رسیدیم. گوید: عبدالله بن عتیک مادری شیرین ز زنان یهود خیبر داشت. پیامبر

(ص) ما پنج نفر را که عبارت بودیم از: عبدالله بن عباس، عبدالله بن انیس، ابوقتاده،

اسود بن خزاعی و مسعود بن سنان، برای این کار روانه فرموده بود. گوید به خیبر

رسیدیم و عبدالله بن عتیک کسی پیش مادر خود فرستاد و جای خود را به او اطلاع داد:

پس، او برای ما کیسه ای خرمای کبیس و نان آورد که خوردیم؛ آنگاه، عبدالله به او

گفت: مادر جان، شب شده است، اگر می‌توانی ما را داخل قلعه خیبر ببر. گفت: تو

حظور می‌توانی وارد خیبر، که چهار هزار جنگجو در آن است، بشوی، بعلاوه، قصد

داری چه کسی را بکشی؟ گفت: ابورافع را، گفت نمی‌توانی به او دست یابی. عبدالله

گفت: به خدا، یا او را می‌کشم یا خودم کشته خواهم شد. گفت: پس، شب پیش من

بیایید. چون شب فرا رسید و اهل خیبر به خواب رفتند، همگی به خانه او رفتند، او قبلاً

(۱) با اختلافاتی در سیرة ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۲، و دیوان حسان، ص ۱۷۰ نقل شده است - م.

به آنها گفته بود: خود را داخل گروههای مردم جا بزنید و وارد قلعه شوید و چون پاسداران خفتند، شما کمین کنید و درآید! پس، آنها این دستورها را اجرا کردند و به خانه مادر رضاعی عبدالله بن عتيك درآمدند. او به آنها گفته بود: یهودیان معمولاً درها را نمی‌بندند چون می‌ترسند که مبادا میهمانی از خودشان برایشان برسد و بیرون خانه بماند؛ به هر حال، درها باز است که میهمان براضی بتواند وارد شود و شام بخورد. چون مردم خفتند، آن زن به ایشان گفت: بروید و کنار خانه ابورافع بایستید و اجازه ورود بخواهید و بگویید که برای ابورافع هدیه‌ای آورده‌ایم، حتماً شما را می‌پذیرند. آنها چنان کردند، از خانه مادر شیری عبدالله عتيك بیرون آمدند و از هر دری که می‌گذشتند، آن را می‌بستند؛ به طوری که، تمام درهای دژ خیبر را بستند و کنار پلکان خانه بزرگ ابورافع رسیدند.

گوید: بالا رفتیم و عبدالله بن عتيك را جلو فرستادیم؛ زیرا، او عبری را خیلی خوب صحبت می‌کرد: چون اجازه ورود خواستیم، همسرش آمد و گفت: چه می‌خواهید؟ عبدالله بن عتيك به عبری گفت: هدیه‌ای برای ابورافع آورده‌ایم. او در حجره را گشود ولی همینکه چشمش به شمشیر افتاد، خواست فریاد بکشد که من شمشیر را به طرفش گرفتم و او سکوت کرد. نزدیک در خانه ازدحام کرده بودیم و فکر می‌کردیم که کدامیک از ما به او حمله کنیم، گوید باز هم زن می‌خواست فریاد بکشد که با شمشیر اشاره‌ای کردم و ساکت شد. عبدالله بن انیس گوید: من دوست نداشتم که یاران من، در کشتن او، بر من سبقت بگیرند. گوید: همسر ابورافع آرام گرفت، به او گفتم: ابورافع کجاست؟ بگو و گرنه با شمشیر می‌کشم. گفت: او در این اطاق خفته است. وارد اطاق شدیم و او را که از سپیدی بدن، همچون پارچه پنبه‌ای سپیدی می‌نمود دیدیم که همچنان افتاده و خواب است، شمشیرهای خود را بر او فرود آوردیم، همسرش فریاد کشید، یکی از ما قصد کشتن او را هم کرد ولی متذکر شدیم که پیامبر (ص) ما را از کشتن زنها نهی فرموده است. گوید: معلوم شد چون سقف خانه کوتاه است، وقتی ما شمشیرهای خود را بلند می‌کنیم به سقف گیر می‌کند و کارگر نمی‌شود؛ من هم که شب کورم و در شب دیدم بسیار ضعیف است ولی در تاریکی بدن او را دیدم که از سپیدی همچون ماه می‌درخشید؛ پس، شمشیرم را روی شکمش گذاشتم و به آن تکیه دادم و آن قدر فشردم که از سوی دیگر بیرون آمد و صدای خش خش شمشیر را بر روی تشک شنیدم؛ آنگاه، دانستم که ضربه کاری است و کار او ساخته شده است. گوید: دیگران هم باو ضربت می‌زدند، آنگاه از آنجا پایین آمدیم، ابوقتاده کمانش را در اطاق جا گذاشته بود، بعد از اینکه پایین آمدیم، یادش آمد، دوستان گفتند: کمانت را رها

کن. اما او نپذیرفت و رفت کمانش را برداشت ولی افتاد و پایش شکست و در نتیجه او را به نوبت بر دوش حمل می‌کردیم. گوید: همسر ابورافع و دیگر ساکنان خانه، پس از قتل او، شروع به دادو فریاد کردند ولی مردم از ترس، در سراسر شب، درها را نگشودند. گوید: ما در یکی از راه آبهای قلعه خیبر پنهان شدیم؛ یهودیان و حارث پدر زینب خود را به خانه ابورافع رساندند، همسر او پیش حارث آمد و گفت: آنها همین الان بیرون رفتند. حارث همراه سه هزار نفر به جستجوی ما برآمد و به وسیله شعله‌های آتش درختان خرما و میان شاخ و برگ آن راروشن می‌کردند که ما را بیابند و مکرر از روی پلی که ما زیر آن پنهان شده بودیم گذشتند ولی ما را ندیدند. چون خسته شدند و چیزی ندیدند پیش همسر ابورافع برگشتند و به او گفتند: آیا کسی از آنها را می‌شناسی؟ گفت: صدای عبدالله بن عتيك را شناختم و او، که مدتی در این سرزمین زندگی می‌کرد، همراه ایشان بود. یهودیان دوباره به جستجوی مسلمانان پرداختند. گوید: مسلمانان با یکدیگر مذاکره کردند و گفتند: اگر یکی از ما برود و ببیند که آیا ابورافع کشته شده است یا نه، خوب خواهد بود. اسود خزاعی متعهد این کار شد؛ او خود را به لباس یهودیان درآورد، چوبی را آتش زد و به دست گرفت و خود را میان یهودیان جا زد، هنگامی که یهودیان دوباره به قصر ابورافع برگشتند، او هم همراه آنها وارد شد و دید که در خانه ابورافع جمعیت زیادی گرد آمده است. اسود گوید: یهودیان همه گرد آمده و می‌خواستند ببینند که ابورافع در چه حال است. همسرش، در حالی که چراغی در دست داشت، بر روی او خم شد که بفهمد او مرده یا زنده است، آنگاه، گفت: سوگند به خدای موسی، که ابورافع مرده است! گوید: لم می‌خواست که از مرگ او مطمئن شوم، این بود که دوباره وارد اطاق شدم و فهمیدم که حتماً مرده است. یهودیان با شیون و زاری مشغول آماده ساختن مراسم تدفین شدند و من با آنکه کمی تأخیر کرده بودم خود را پیش دوستانم، در همان راه آب، رساندم و خیرشان دادم. روز در آنجا مخفی بودیم تا از تعقیب ما دست بردارند و بعد گریختیم و به مدینه آمدیم. هر يك از ما مدعی بود که ابورافع را او کشته است. هنگامی به مدینه رسیدیم، که پیامبر (ص) بر منبر بود، چون ما را دید، فرمود: روسید باشید! گفتیم: روی تو سپید باد ای رسول خدا! پرسید: آیا کشتیدش؟ گفتیم: آری، و همه ما مدعی قتل او بودیم. فرمود: شمشیرهایتان را بیاورید. شمشیرها را به حضورش بردیم، نگاهی فرمود و گفت: بر روی شمشیر عبدالله بن انیس اثر اغذیه موجود در شکم ابورافع مانده است؛ بنابراین، این شمشیر او را کشته است. گوید: ابن ابی‌الحقیق [ابورافع] گروه زیادی از قبیلۀ غطفان و عربهای دور خود را جمع کرده و برای آنها جایزه‌های کلان تعیین کرده بود که

به جنگ پیامبر (ص) بیایند و آن حضرت به همین علت، این گروه را به سراغ او فرستادند.

از قول عبدالله بن انیس برایم روایت کردند که می گفت: چون به در خانه ابورافع رسیدیم، در باره اینکه کدامیک او را بکشیم مشاجره کردیم. پس، قرعه کشی کردیم و قرعه به نام من درآمد، من سب کورم به همین علت به دوستان خود گفتم: جای دقیق او کجاست؟ گفتند: سیدی بدنش را، که همچون ماه است، خواهی دید. او را دیدم و آهنگ او کردم، دیگران مواظب همسرش بودند که فریاد نکشد و شمشیرهای خود را بر او کشیده بودند؛ من وارد شدم و شمشیر زدم ولی چون سقف کوتاه بود، شمشیر دامنه نداشت؛ پس، شمشیر را بر شکمش، که پر از شراب بود، گذاشتم و بر آن تکیه دادم به طوری که، صدای خش خش آن را بر روی فرش شنیدم.
و گفته اند که این واقعه در رمضان سال ششم صورت گرفته است.

غزوه ذات الرقاع

این جنگ از آن جهت به ذات الرقاع معروف است که در کنار کوهی، که دارای قلعه های سرخ و سیاه و سید است، اتفاق افتاد. پیامبر (ص) شب شنبه، دهم محرمی که چهل و هفتمین ماه هجرت بود، از مدینه بیرون آمدند و روز یکشنبه، پنج روز از محرم باقی مانده، به صیرار^۱ برگشتند؛ مدت غیبت آن حضرت پانزده روز بود.

ضحاک بن عثمان از قول عییدالله بن مقسم و هشام بن سعد و دیگران، با اندکی اختلاف در مطالب، از جابر بن عبدالله برایم چنین نقل کردند: مردی با مقداری کالا به مدینه آمد و کالای خود را در بازار نبط فروخت. از او پرسیدند که کالایش را از کدام منطقه آورده است، گفت: من از ناحیه نجد آمدم و دیدم که گروهی، همچون پلنگ و روباه، مردم را علیه شما جمع کرده اند و شما هم از آنها غافلید و آسوده خاطر. چون این گفتار او به اطلاع پیامبر (ص) رسید، همراه چهارصد و به قولی هفتصد یا هشتصد

(۱) در مورد نام این جنگ و وجه تسمیه آن اقوال دیگر هم نقل شده است. از قبیل آنکه چون باهای گروهی از مسلمانان مجروح شده و تکه های پارچه بر آنها بسته بودند، به ذات الرقاع معروف شده است. لطفاً برای اطلاع از اقوال مختلف به سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۴، که نامهای دیگر و علل تسمیه را بیان کرده است، مراجعه فرمایید. - م.

(۲) صرار: نام یکی از جاهای قدیمی مدینه که در سه میلی آن قرار دارد (معجم ما استعجم، ص ۶۰۱).

نفر از اصحاب از مدینه بیرون آمدند؛ از دهکده مضیق گذشتند و به وادی شقره رسیدند و يك روز آنجا توقف کردند. در آنجا گروههایی از مسلمانان را برای کسب خیر اعزام فرمودند؛ همه آنها شبانگاه برگشتند و گفتند به کسی برخورد نکرده اند ولی آثار پاهایی دیده اند که تازه بوده است. پیامبر (ص)، همراه اصحاب خود، حرکت فرمود تا به سرزمین و جایگاه اصلی دشمن رسید، ولی دیدند که در آنجا هم هیچ کس نیست، اعراب به قتل کوهها گریخته و موضع گرفته بودند و بر پیامبر (ص) اشراف داشتند. مردم، که مشرکان به ایشان نزدیک بودند، می ترسیدند که آنها ناگاه حمله کنند و روی به غارت آورند؛ مشرکان هم می ترسیدند که پیامبر (ص) از جای خود حرکت نفرماید و آنها را محاصره و درمانده سازد.

در این جنگ پیامبر (ص) نماز را به شکل نماز خوف گزاردند. از جابر بن عبدالله برایم روایت کردند که می گفت: نخستین بار که پیامبر (ص) نماز خوف گزاردند در آن روز بود، چه بیم داشت که وقتی مسلمانان در صفوف نمازند، دشمن بر آنها حمله کند. از قول خوات برایم نقل کردند که می گفته است: من در آن روز همراه پیامبر (ص) نماز خوف گزاردم. نماز به این روش اجراء شد که پیامبر (ص) روی به قبله ایستادند، گروهی از مسلمانان پشت سر آن حضرت به نماز ایستادند و گروهی رویا روی مواضع دشمن باقی ماندند. پیامبر (ص) يك رکعت نماز را با آنها گزارد و در رکعت دوم ایستاده، و به حالت نماز، توقف کرد تا آنها خودشان رکعت دوم را گزاردند. آنگاه، گروه دیگر آمدند و پیامبر (ص) رکعت دوم نماز خود را با ایشان گزارد و پس از سجده بر جای خود نشست تا آنها رکعت دوم نماز خود را تمام کردند؛ در این هنگام پیامبر (ص) نمازش را سلام داد.

پیامبر (ص) در سرزمین دشمن چند زن را به اسارت گرفته بودند که میان ایشان کنیز پاکیزه رویی بود که همسرش او را سخت دوست می داشت. چون پیامبر (ص) آهنگ مراجعت به مدینه کرد، شوهر آن کنیز سوگند یاد کرد که به تعقیب پیامبر (ص) خواهد پرداخت که یا بتواند آن حضرت یا کس دیگری را بکشد و به هر حال خونی از مسلمانان بریزد، یا اینکه همسر خود را نجات دهد. میان راه، در شبی طوفانی، پیامبر (ص) در دره ای فرود آمد و فرمود: امشب چه کسی پاسداری می کند؟ دو نفر برخاستند، که عمار بن یاسر و عبّاد بن بشر بودند، و گفتند: ما دو نفر پاسداری از شما را بر عهده خواهیم گرفت. طوفان هم آرام نمی گرفت، آن دو مرد بر دهانه دره نشستند، عبّاد به عمار گفت: تو پاسداری کدام بخش از شب را ترجیح می دهی، می خواهی من نیمه اول را پاسداری دهم و تو نیمه دوم را؟ گفت: باشد. عمار خفت و عبّاد بن بشر

ایستاد و به نماز خواندن مشغول شد؛ آن دشمن خدا، که به قصد حمله غافلگیرانه آمده بود، چون نزدیک شد و عبادین بشر را دید با خود گفت: حتماً پاسدار مسلمانان است! پس، کمان کشید و تیری به عباد زد، عباد تیر را بیرون کشید و اعتنایی نکرد؛ دشمن دو تیر دیگر به او زد و چون خون ریزی شدت پیدا کرد، او بسرعت رکوع و سجود خود را انجام داد و نمازش را تمام کرد؛ آنگاه، رفیق خود را صدا زد و گفت: برخیز که من مجروح شدم! پس، عمار برخاست و چون آن مرد عرب متوجه شد که عمار برخاسته است، فهمید که اگر بماند، او را تعقیب خواهند کرد؛ پس، پا به فرار گذاشت. عمار به عبادین بشر گفت: برادر، چرا وقتی اولین تیر را به تو زد مرا بیدار نکردی؟ گفت: من در نماز مشغول خواندن سوره کهف بودم و نخواستم پیش از اتمام آن سوره نماز را بشکنم، ولی بعد ترسیدم که فرمان رسول خدا را در مورد نگهداری اجرا نکرده باشم، این بود که تو را بیدار کردم؛ وگرنه اگر کشته هم می شدم نماز را نمی شکستم. گفته اند که رفیق عبادین بشر، در آن شب، عمارة بن حزم بوده ولی به عقیده ما عمار یاسر بوده است.

جابر می گفت: در همین سفر همراه پیامبر (ص) بودیم که مردی از اصحاب آمد و جوجه پرنده ای همراه داشت، پیامبر (ص) به آن جوجه نگاه می کرد که پدر و مادرش یا یکی از آنها آمد و خود را در دست مردی که جوجه اش را گرفته بود انداخت. مردم از این موضوع تعجب کردند، پیامبر (ص) فرمود: از کار این پرنده تعجب کردید؟ شما جوجه اش را گرفتید و او از شدت مهربانی که به جوجه اش داشت، خود را به خطر انداخت؛ در حالی که، سوگند به خدا، که مهربانی پروردگارتان به شما از مهربانی این پرنده نسبت به جوجه اش، بیشتر است.

واقعی می گوید: در این جنگ پیامبر (ص) گاهی همچنان که سوار بر شتر خود بودند روی به مشرق نماز می گزاردند.

جابر می گوید: موقعی که از این جنگ برمی گشتیم، پیامبر (ص) پیش ما آمدند، من که زیر سایه درختی نشسته بودم، به پیامبر (ص) عرض کردم: زیر سایه درخت بیاید ای رسول خدا، پس، ایشان آمدند و در سایه قرار گرفتند، من خواستم چیزی خوردنی آماده کنم ولی بجز نصف خیار چیز دیگری در کیسه سفری خود نیافتم؛ همان را چند قسمت کردم و به حضور آن حضرت آوردم، فرمود: از کجا خیار آوردید؟ گفتم: باقی مانده زاد و توشه ای است که از مدینه داشته ایم. پس، پیامبر (ص) از آن خورد. گوید: مردی هم همراه ما بود که مرکوبهایمان را به چرا می برد، او جامه کهنه و پاره ای به تن داشت. پیامبر (ص) پرسید: آیا جامه دیگری ندارد؟ گفتیم: چرا، در کیسه

خود دو دست لباس نو دارد، فرمود: لباسهای خوبت را بپوش. و او چنان کرد؛ چون لباسها را پوشید و به راه افتاد که برود، پیامبر (ص) فرمودند: خدا گردنش را بزند، این طور بهتر نیست؟ آن مرد که این را شنید گفت: ای رسول خدا، گردنم در راه خدا زده بشود؟ پیامبر (ص) فرمود: آری، در راه خدا، جابر می گوید: پس از مدتی گردن او در راه خدا زده شد.

باز جابر گوید: در همان موقع که پیامبر (ص) با ما صحبت می فرمود، علبه بن زید حارتی سه عدد تخم شتر مرغ آورد و گفت: هنگامی که در جستجوی شتر مرغ بودم، اینها را پیدا کردم. پیامبر (ص) به من فرمودند: ای جابر این تخمها را بیز! من برخاستم، آنها را بختم و در بشقاب چوبی بزرگی گذاشتم و در صدد برآمدن که نان پیدا کنم؛ ولی نان نبود. پس، پیامبر (ص) و اصحاب بدون نان، شروع به خوردن آن تخم شتر مرغ کردند. گوید: پیامبر (ص) که خوردند و دست کشیدند، من دیدم که چیزی از آن کاسته نشد، پس از اینکه پیامبر (ص) برخاستند، عموم اصحاب از همان غذا خوردند. سپس، هنگامی که هوا خنکتر شد، حرکت کردیم. جابر می گوید: همان طور که در حرکت بودیم، پیامبر (ص) پیش من آمدند و گفتند: تو را چه می شود ای جابر؟ گفتم: از بخت بد من شتر بدی نصیب شده است، مردم همگی مرا گذاشتند و رفتند و این هم درمانده شده و حرکت نمی کند. پیامبر (ص) شتر خود را خوابانیدند و فرمودند: آب همراهت هست؟ گفتم: آری. و پیاله ای آب آوردم؛ پیامبر (ص) در آن آب دمیدند و بر سر و پشت و پاشنه های شتر من پاشیدند؛ سپس، فرمودند: چوبدستی خود را به من بده. من تکه چوبی از درختی کندم و به ایشان دادم، پیامبر (ص) به پشت و پهلو حیوان، سیخونکی زدند و شتر را بلند کردند و فرمودند: سوار شو ای جابر. گوید: سوار شدم، سوگند به کسی که محمد را به حق مبعوث فرموده است، شتر من پا به پای ناقه پیامبر (ص) حرکت می کرد و هیچ از او عقب نمی ماند.

گوید: همچنان با پیامبر (ص) صحبت می کردم، از من پرسیدند: ای ابوعبدالله، آیا ازدواج کرده ای؟ گفتم: آری. پرسید: دوشیزه گرفتی یا بیوه؟ گفتم: بیوه. گفت: کاش دوشیزه ای می گرفتی که تو با او شوخی کنی و او با تو شوخی کند! گفتم: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو باد، می دانید وقتی که پدرم در جنگ احد به شهادت رسید، نه دختر از خود باقی گذاشت؛ بدین جهت، من با زنی سردو گرم روزگار چسبیده ازدواج کردم که هم بتواند دلتنگی آنها را رفع کند و هم آنها را سرپرستی کند. فرمود: کار بسیار خوبی کردی. آنگاه، پیامبر فرمودند: انشاء الله، به صبرار که رسیدیم، دستور کشتن چند پرواری خواهم داد و امروز را میهمان همسر تو خواهیم بود و چون او بشنود لابد

فرشها را پهن خواهد کرد. گوید: من گفتم: به خدا، ای رسول خدا، ما فرشی نداریم. فرمود: انشاء الله، بزودی همه چیز خواهید داشت. به هر حال، چون به مدینه رسیدیم، تو زیرکانه تر کار بکن. گفتم: آنچه در توان من باشد انجام خواهم داد. گوید: سپس، پیامبر (ص) فرمودند: ای جابر، این شتر نر خودت را به من بفروشی. گفتم: ای رسول خدا، پیشکش فرمود: خیر، باید آن را بفروشی. گفتم: خودتان قیمت آن را تعیین فرمایید. فرمود: من آن را به دره‌می می خرم. بعنوان شوخی گفتم: در این صورت نمی خواهید مرا مغبون کنید؟ فرمود: نه، به جان خودم. و سپس، يك درهم يك درهم افزود تا چهل درهم شد: آنگاه، فرمود: راضی شدی؟ گفتم: آری و شتر مال شماست. فرمود: حالا تا مدینه می توانی برای سواری از آن استفاده کنی. و گفته اند که پیامبر (ص) به جابر فرمود: «من این شتر را در قبال چند اوقیه زر از تو می خرم، ولی حق استفاده از آن همچنان برای تو محفوظ است.» و جابر شتر خود را فروخت. جابر گوید: چون به صرار رسیدیم، پیامبر (ص) دستور دادند چند پرواری کشتند و آن روز را در آنجا گذراندند و سپس، وارد مدینه شدیم.

جابر می گوید: به همسر خود گفتم: رسول خدا امر فرموده اند که من زیرکانه تر کار کنم. گفتم: آنچه پیامبر فرمان داده است باید شنید و اطاعت کرد و تو هم اکنون آنچنان کن. گوید: چون صبح شد، افسار شتر را گرفتم و به راه افتادم؛ پس، آن را نزدیک خانه پیامبر (ص) خواباندم و همانجا نشستم تا پیامبر (ص) از خانه خارج شوند. چون آن حضرت بیرون آمدند، گفتند: همین شتر است؟ گفتم: آری، ای رسول خدا، این همان شتری است که خریده اید. پیامبر (ص) بلال را خواستند و به او دستور دادند: جابر را ببر و بهای شترش را بپرداز. به من هم فرمودند: افسار شتر را بگیر و ببر که مال خودت است. گوید: من همراه بلال رفتم، او از من پرسید: تو پسر صاحب شعب [از القاب عبدالله پدر جابر] هستی؟ گفتم: آری. گفتم: به خدا، بیشتر از بهای شتر هم به تو می پردازم. و یکی دو قیراط بیشتر داد. جابر می گفت: آن شتر همواره موجب برکت و افزونی ثروت ما بود، تا اینکه اخیراً، در همین جا، آن شتر مرد.

واقعی گوید: و باز برایم از جابر بن عبدالله روایت کردند که می گفت: در بازگشت از جنگ ذات الرقاع، چون به محل شقره رسیدیم، پیامبر (ص) فرمودند: وامهای پدرت چه شد؟ گفتم: منتظرم که محصول خرمايش را بچینیم. فرمود: وقتی محصول را چیدی مرا خبر کن. گفتم: اطاعت می کنم. آنگاه فرمود: طلبکار پدرت کیست؟ گفتم: ابوشحیم یهودی، که يك بار خرما از پدرم طلب دارد. فرمود: چه وقتی می خواهی خرماها را بچینی؟ گفتم: فردا. فرمود: ای جابر، وقتی خرماها را چیدی، نوع

عجوه را یکجا بگذار و بقیه را جای دیگر. گوید: من چنان کردم، خرماهای عجوه را جدا کردم و بقیه را، که چندان زیاد هم نبود، در یکجا انباشتم؛ سپس، به حضور پیامبر (ص) آمدم و خبر دادم. آن حضرت در حالی که بزرگان صحابه همراهش بودند وارد نخلستان شدند و ابوالشحیم هم حاضر شد. گوید: چون پیامبر (ص) ملاحظه فرمود که خرماها جدا جدا چیده شده است، فرمود: پروردگارا برکت عنایت فرمای! سپس، با دست خود، خرماهای عجوه و دیگر انواع آن را لمس کردند و میان مزرعه نشستند و فرمودند: طلب کارت را بیاور. ابوالشحیم آمد، پیامبر (ص) فرمودند: وزن کن و طلبت را بردار! و او تمام طلب خود را از نوع خرماي عجوه برداشت و بقیه خرماها باقی ماند. پیامبر (ص) از من پرسیدند: آیا پدرت وام دیگری هم دارد؟ گفتم: نه. ما تا مدت‌ها از بقیه خرماها می خوردیم و مقداری از آن را هم که اضافه بود فروختیم، ولی باز هم، تا هنگام برداشت محصول سال بعد، از آن خرما داشتیم. جابر می گوید: با خود می گفتم: اگر همه درختان خرماي پدرم را به طریق عادی می فروختم، جوابگوی وام او نبود، ولی بدین طریق خداوند وام پدرم را ادا فرمود. پس از آن پیامبر (ص) مرا دیدند و فرمودند: وام پدرت پرداخت شد؟ گفتم: خداوند متعال آن را ادا فرمود. پیامبر (ص) گفت: پروردگارا، جابر را بیامرز! و در يك شب بیست و پنج مرتبه برایم استغفار فرمود. واقعی گوید: عائذ بن یحیی از ابوالحورث برایم نقل کرد که در این جنگ رسول خدا، عثمان بن عفان را در مدینه جانشین خود فرمود.

غزوة دومة الجندل

این جنگ در ماه ربیع الاول، که چهل و نهمین ماه هجرت بود، صورت گرفت. پیامبر (ص) پنج شب از ربیع الاول باقی مانده از مدینه حرکت فرمود و ده شب از ربیع الآخر باقی مانده بود که مراجعت فرمود.

ابن ابی سبره و عبدالرحمن بن عبدالعزیز و کسان دیگری غیر از آن دو موضوع این جنگ را برایم چنین نقل کردند.

گویند: پیامبر (ص) قصد فرمود که سپاهی به سرزمینهای نزدیک شام ببرد؛ به آن حضرت گفته شد که اگر به مرزهای شام نزدیک شوید مایه ترس قیصر خواهد شد. و هم گفته اند که گروهی در دومة الجندل جمع شده بودند که برای بازرگانان اسباب زحمت ایجاد می کنند؛ در دومة الجندل بازار تجاری بزرگی بود که گروه زیادی از اعراب در

آنجا گرد آمده و آهنگ نزدیک شدن به مدینه را داشتند. پس، پیامبر (ص) مسلمانان را فرا خواند و با هزار نفر بیرون آمد؛ شبها راه می‌پیمودند و روزها خود را از نظرها پوشیده می‌داشتند؛ راهنمایی هم از قبیله عُدْرَه به نام مذکور، که بسیار وارد و ماهر بود، همراهشان بود. پیامبر (ص) شتابان حرکت می‌کرد و از راه معمولی هم نمی‌رفت. چون نزدیک دومة الجندل رسیدند به طوری که فاصله‌شان با آن به اندازه يك روز راهی‌مایی سریع بود. راهنما گفت: گله‌ها و حیوانات اهلی آنها در اینجا مشغول چرا هستند، اینجا اقامت کنید تا من خبری کسب بکنم. پیامبر (ص) موافقت کرد و مرد راهنما به عنوان پیشاهنگ بیرون آمد و آثار و نشانه‌ها و مواضع ایشان را شناسایی کرد و به حضور پیامبر (ص) برگشت و خبر آورد. پس، پیامبر (ص) بر گله‌های آنها حمله کردند، بعضی از چوپانها کشته شدند و برخی گریختند. چون این خبر به مردم دومة الجندل رسید، پراکنده شده و فرار کردند. پیامبر (ص) به اردوگاه آنها فرود آمدند ولی کسی را ندیدند؛ چند روزی آنجا ماندند و گروههایی را به جستجوی اطراف فرستادند. آنها پس از يك شبانروز، بدون آنکه با کسی برخورد کنند، بازگشتند، فقط تعدادی شتر به غنیمت گرفته و آورده بودند. فقط محمد بن مسلمه مردی از ایشان را اسیر کرده بود که او را پیش پیامبر (ص) آورد و از او در مورد سپاه سوال شد گفت دیشب همینکه شنیدند که شما گله‌های آنها را گرفته‌اید همه گریختند.

پیامبر (ص) اسلام را بر او عرضه داشت و او پس از چند روز مسلمان شد و پیامبر (ص) به مدینه مراجعت فرمود. در این سفر پیامبر (ص) سیاح بن عرفطه را عامل مابینه قرار داده بودند!

غزوه مَرَسِيع

در سال پنجم هجری، روز دوشنبه، دو روز از شعبان گذشته، پیامبر (ص) از مدینه برای این جنگ بیرون رفتند و شب اول رمضان به مدینه برگشتند؛ مدت غیبت ایشان دو روز کمتر از يك ماه است.

محمد بن عبدالله، عبدالله بن جعفر، ابن ابی سیره، محمد بن صالح، عبدالحمید بن

(۱) مَرَسِيع: نام یکی از آبهای خزاعه است که میان آن و قُرْع تقریباً يك روز راه است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۱۳۷).

جعفر، ابن ابی حبیبه، هشام بن سعد، معمر بن راشد، ابومعشر، خالد بن الیاس، عاتذ بن یحیی، عمر بن عثمان مخزومی، عبدالله بن یزید بن قسیط، عبدالله بن یزید هذلی و گروهی دیگر موضوع این جنگ را برای من چنین روایت کردند. گفتند: بَلْمُصْطَلِق، که گروهی از قبیله خزاعه هستند و با بنی مُدَلِج همیمان اند، در ناحیه قُرْع فرود آمده بودند. رئیس و سالار ایشان مردی به نام حارث بن ابی ضرار بود؛ او اقوام خود و گروههای دیگری از اعراب را که توانسته بود، گرد آورده و برای جنگ با پیامبر (ص) آماده شده بود. آنها تعدادی اسب و اسلحه خریده و قصد حرکت به سوی مدینه داشتند. مسافرانی که از آنجا می‌آمدند خبر آمادگی آنها را می‌آوردند. چون این اخبار به پیامبر (ص) رسید، بُریده بن حُصیب اسلمی را برای کسب خبر روانه فرمود. بریده از پیامبر (ص) اجازه گرفت که هر چه لازم باشد بگوید و به او اجازه داده شد. بریده از مدینه بیرون آمد تا اینکه به کنار آبی که ایشان در آنجا جمع بودند رسید. او مردمی مغرور را دید که گروههایی را جمع کرده‌اند؛ آنها از او پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: مردی از شمایم، چون به من خبر رسید که برای جنگ با این مرد جمع شده‌اید، میان قوم خود و کسانی که از من اطاعت می‌کنند راه افتاده‌ام تا همه دست بدست هم دهیم و او را درمانده سازیم. حارث بن ابی ضرار گفت: من هم به همین عقیده‌ام؛ پس، عجله کن. بریده گفت: هم اکنون سوار می‌شوم و با گروه زیادی از قوم خود پیش شما بر می‌گردم. و آنها از این موضوع سخت خوشحال شدند. بریده، پیش رسول خدا آمد و اخبار آنها را گزارش داد. پیامبر (ص) مسلمانان را فراخواند و خبر دشمنشان را به ایشان داد و مردم با شتاب آماده خروج شدند. در این جنگ سی اسب داشتند که ده رأس آن در اختیار مهاجران و بیست رأس دیگر در اختیار انصار بود. دو اسب در اختیار پیامبر (ص) بود و علی (ع) هم اسب داشت، دیگر مهاجرانی که اسب داشتند، ابوبکر، عمر، عثمان، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، طلحه بن عبدالله و مقداد بن عمرو بودند. از انصار، سعد بن معاذ، اسید بن حضیر، ابوعبس بن جبر، قتاده بن نعمان، عویم بن ساعده، معن بن عدی، سعد بن زید اشهلی، حارث بن حزمه، معاذ بن جبل، ابوقتاده، ابی بن کعب، حباب بن منذر، زیاد بن لبید، فروة بن عمرو، و معاذ بن رفاعه بن رافع را نام برده‌اند که اسب داشتند.

گویند: در این جنگ گروه زیادی از منافقان، که هرگز در جنگهای دیگر همراهی نکرده بودند و رغبتی به جهاد نداشتند فقط به دلیل نزدیکی محل جنگ و برای رسیدن

(۱) قُرْع: به ضم فا و را نام یکی از دهکده‌های بزرگ نزدیک مدینه است. م

به مال دنیا با آن حضرت بیرون آمدند. پیامبر (ص) از مدینه که بیرون آمدند، چون به منطقه خلائق رسیدند، فرود آمدند. در آنجا مردی از قبیله عبدالقیس را به حضور پیامبر (ص) آوردند، او به رسول خدا سلام کرد، پیامبر (ص) از او پرسیدند: اهل کجایی؟ گفت: روحاء. فرمود: کجا می روی؟ گفت: پیش شما آمدم که ایمان آورم و گواهی می دهم که آنچه را آورده ای برحق است و می خواهم همراه شما بادشمنان جنگ کنم. پیامبر (ص) گفت: سپاس خدایی را که تو را به اسلام هدایت فرمود. آن مرد گفت: ای رسول خدا، کدامیک از اعمال نزد خداوند محبوبتر است؟ فرمود: نماز گزاردن در اول وقت. گوید: پس از آن، همینکه ظهر می شد و به محضی که وقت نماز عصر می رسید و هنگام غروب خورشید، آن مرد نمازش را می گزارد و هیچگاه نماز را به تأخیر نمی انداخت.

گوید: چون به محل بقاء رسیدند، به جاسوسی از دشمن برخوردند و از او پرسیدند: پشت سرت چه خبر بود؟ و مردم کجایند؟ گفت: من از آنها اطلاعی ندارم. هشام بن سعد از زید بن طلحه روایت می کند: عمر بن خطاب به او گفت: راست می گویی یا گردنت را بزخم. گفت: من مردی از بلمصطلق هستم و از نزد حارث بن ابی ضرار، که جمعیت زیادی برای جنگ با شما جمع کرده است، آمده ام؛ مردم بسیاری گرد او جمع شده اند و مرا فرستاده است تا خبر شما را برایش بگویم که آیا از مدینه حرکت کرده اند یا نه. عمر او را پیش رسول خدا آورد و خبر مربوط به او را گزارش داد، پیامبر (ص) او را به اسلام فرا خواند و آن را بر او عرضه داشت که نپذیرفت و گفت: من به دین شما در نمی آیم تا بینم قوم چه می کنند، اگر ایشان به آیین شما درآمدند، من هم یکی از ایشان خواهم بود و اگر به دین خود ثابت ماندند، من هم مردی از ایشانم. عمر گفت: ای رسول خدا، کردن او را بزن! و پیامبر (ص) دستور داد که گردنش را بزنند. این خبر به بلمصطلق رسید؛ جویری به دختر حارث بن ابی ضرار، پس از آنکه مسلمان شد، می گفت: چون خبر کشته شدن او و حرکت پیامبر (ص) به ما رسید، و این پیش از ورود پیامبر (ص) به سرزمین ما بود، پدرم و همراهانش افسرده شده و سخت ترسیدند، افرادی هم که از قبایل دیگر عرب بر او گرد آمده بودند، پراکنده شدند و کسی جز خودشان باقی نماند.

چون پیامبر (ص) به آبهای منطقه مریس رسید، فرود آمد. برای آن حضرت

خیمه ای از پوست دباغی شده زده شد؛ از همسران رسول خدا، عایشه و ام سلمه همراه او بودند. دشمن هم همانجا فرود آمده و آماده جنگ بودند. پیامبر (ص) اصحاب خود را به صف درآورد، پرچم مهاجران را به ابوبکر و پرچم انصار را به سعد بن عباده داد و گفته اند که پرچم مهاجران را به عمار یاسر لطف فرمود. آنگاه، دستور فرمود تا عمر بن خطاب رو به دشمن جار بزند: بگوید لا اله الا الله و جان و مال خود را از تعرض مصون دارید. عمر چنان کرد ولی ایشان امتناع کردند. نخست مردی از دشمن تیری انداخت: مسلمانان يك ساعت تیراندازی کردند و سپس، به فرمان پیامبر (ص) حمله همه جانبه خود را شروع کردند. هیچ کس از دشمن نتوانست بگریزد، ده نفر از ایشان کشته و دیگران اسیر شدند. پیامبر (ص) مردان و زنان و بچه ها را به اسارت و چهاربایان آنها را به غنیمت گرفتند. در این جنگ از مسلمانان فقط يك نفر کشته شد. ابو فتاده گوید: در آن روز، پرچم مشرکان را صفوان ذوالشقر حمل می کرد و او در نظر من چیزی نبود؛ پس، بر او حمله کردم و فتح نصیب شد. شعار ما این بود: یا منصور، ایت ایت!

ابن عمر می گوید: پیامبر (ص) بر بنی المصطلق یورش برد، آنها گریختند و دامهای ایشان، که کنار آب بودند، به غنیمت گرفته شد؛ جنگجویان ایشان کشته و زنان و فرزندانشان اسیر شدند. ولی روایت نخست در نظر ما استوارتر است.

هاشم بن ضیابه، که به تعقیب دشمن رفته بود، هنگام بازگشت، میان طوفان شدید شن با مردی از قبیله عباده بن صامت برخورد کرد، که نامش اوس بود. اوس پنداشت که هاشم از مشرکان است؛ پس، بر او حمله کرد و کشتش، ولی بعد فهمیدند که او مسلمان بوده است. پیامبر (ص) دستور فرمودند تا خونهای هاشم پرداخت شود و گویند که او را مردی از قبیله بنی عمرو بن عوف کشت؛ برادر هاشم، که نامش مقیس بود، به حضور پیامبر (ص) آمد و آن حضرت دستور فرمودند که خون بها به او پرداخت شود و او آن را دریافت کرد. ولی بعد به قاتل برادر خود حمله کرد و او را کشت و در حالی که از اسلام برگشته بود، به قریش پناهنده شد و این ابیات را سرود:

اگر او در سرزمینهای پست و خشک

در حالی که جامه هایش به خون رگهای گردنش رنگین شد، کشته شد

(۱) برای اطلاع بیشتر به سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۰۳ تا ۳۰۶ مراجعه فرمایید که در آنجا مشروحتر آمده است. ضمناً توجه داشته باشید که نام دیگر جنگ مریس، جنگ بنی المصطلق است و در سیره ابن هشام هم با همین نام آمده است. - م

(۱) خلائق که به صورت خلائق هم آمده است، جایی است نزدیک مدینه که دارای جاههای آب و کنزار است (شرح علی المراهب اللدینه، ج ۲، ص ۱۱۶).

(۲) بقاء: نام سرزمینی در بیست و چهارمیلی مدینه است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۶۴).

ولی مایه تسکین خاطر شد که من به فهر حمله بردم
و خون خود را از بزرگان بنی نجار، که در کوشک فارغ هستید، گرفتم
و خون بهای او را هم با خود حمل می‌کنم

من به این وسیله خونخواهی کرده‌ام و در عین حال به سوی بتها هم برمی‌گردم.
من از عبدالرحمن شنیدم که می‌گفت: این اشعار را پدرم برایم می‌خواند. پس،
پیامبر (ص) اعلان فرمود که خون مقیس هنر است و روز فتح مکه، نميله او را کشت.
سعید بن عبدالله بن ابی الابیض از قول پدر خود و او از قول مادر بزرگ خودش،
که خدمتکار جویریّه است، چنین نقل می‌کرد: شنیدم که جویریّه دختر حارث بن ابی
ضرار می‌گفت: چون رسول خدا (ص) به مُرسیع آمدند، شنیدم پدرم می‌گفت: محمد با
لشکری بی‌کران به سراغ ما آمده است که تاب و توان آن را نداریم. من هم آن قدر
سپاهی و سوار می‌دیدم که نمی‌توانستم وصف کنم، ولی پس از آنکه مسلمان شدم و
پیامبر (ص) مرا به همسری برگزید، وقتی که از مُرسیع برمی‌گشتم، به مسلمانان نگاه
کردم، دیدم آن قدرها که در نظرم آمده بود نیستند، دانستم که خداوند متعال دردل
مشرکان ترس و بیم افکنده بود. مردی از ایشان هم، که اسلام آورده و اسلامی بسیار
پسندیده داشت، می‌گفت: ما مردان سبید چهره زیادی بر اسبان ابلق دیدیم که آنها را نه
قبلاً دیده بودیم و نه بعداً دیدیم.

ابن ابی سبیر از قول ابن مسعود بن هُنَیله و او از قول پدرش برایم روایت کرد که
می‌گفت: در بَنَاء پیامبر (ص) را ملاقات کردم، فرمود: ای مسعود، چه تصمیمی داری و
کجا می‌خواهی بروی؟ گفتم: ابوتمیم مرا آزاد کرد و من آمدم به شما سلام کنم. فرمود:
خداوند برایت مبارک فرماید؛ خاندان و اهلت را کجا ترك کردی؟ گفتم: در سرزمینی که
معروف به خَدَوَات است و مردم آنجا مردمی نیکوکارند. بسیاری از ایشان به اسلام
اظهار رغبت می‌کنند و مسلمانان در دور و بر ما زیاد شده‌اند. پیامبر (ص) فرمود:
شکر و سپاس خداوند را که ایشان را هدایت فرمود! سپس، به پیامبر (ص) گفتم: ای
رسول خدا، دیروز به مردی از قبیله عبدالقیس برخورددم و او را به اسلام دعوت کردم،
او به اسلام علاقه‌مند شده و مسلمان شد. پیامبر (ص) فرمود: اسلام آوردن او به دست
تو، برای تو بهتر است از آنچه که آفتاب بر او از خاور تا باختر می‌تابد، آنگاه فرمود:
همراه ما باش تا با دشمن برخورد کنیم که من امیدوارم خداوند اموال آنها را نصیب ما

(۱) بقاء: نام چند منطقه و چند آب در نواحی مختلف شبه‌جزیره عربستان است، و در اینجا نام آبی است در
منطقه حجاز. - م.

فرماید. گوید: من هم همراه رسول خدا حرکت کردم و خداوند متعال اموال و زن و
فرزند دشمن را به غنیمت نصیب پیامبر (ص) فرمود، و آن حضرت هم تعدادی شتر و
گوسپند به من عنایت فرمود. گفتم: ای رسول خدا، من چطور می‌توانم شتران را پا به
پای گوسپندان ببرم؟ خواهش می‌کنم تمام سهم مرا یا شتر تعیین فرمایید، یا گوسپند.
پیامبر (ص) لبخند زدند و فرمودند: کدامیک را بیشتر دوست داری؟ گفتم: لطفاً شتر
تعیین فرمایید. فرمود: ده شتر به او بدهید. و ده شتر به من دادند. از او می‌پرسیدند:
پیامبر (ص) از اموال عمومی به تو عنایت فرمود یا از خمس؟ می‌گفت: به خدا
نمی‌دانم، من با آن شتران به خانه خود برگشتم و تا به امروز از برکت آنها در وفور
نعمت زندگی می‌کنیم.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبیر برایم روایت کرد که پیامبر (ص) دستور فرمود تا با
اسیران نرمی و ملایمت کنند. پس، آنها را در گوشه‌ای جمع کرده و بریده‌بن حصیب را
بر آنها گماشت و دستور داد که اموال و کالاها و سلاح آنها را هم جمع کردند.
چهارپایان را هم جمع کردند و شقران خدمتکار خود را مأمور نگهداری آن فرمود و زنها
و بچه‌ها را در گوشه دیگری جمع کردند. پیامبر (ص) خمس غنایم را هم تعیین فرمود و
همه اموال و غنایم را زیر نظر محمیة بن جزه زبیدی قرار دادند.

از عروة بن زبیر و عبدالله بن عبدالله بن حارث بن نوفل نقل شده است که
گفته‌اند: پیامبر (ص) محمیة بن جزه زبیدی را در این جنگ به سرپرستی اموال و
خمس تعیین فرمود و گفته‌اند که درآمد فیء و درآمد خمس جداگانه بود و صدقات هم
جدا بود. کسانی که از صدقات بهره‌مند می‌شدند از درآمد فیء و خمس بهره‌ای
نداشتند و کسانی که از درآمد فیء و خمس بهره‌مند می‌شدند از صدقات چیزی
دریافت نمی‌کردند. معمولاً صدقات را به یتیمان و فقیران و بینوایان می‌دادند و هرگاه
پسر بچه‌های یتیم بزرگ می‌شدند و به بلوغ شرعی می‌رسیدند دریافتی ایشان از
صدقات حذف می‌شد و از فیء چیزی دریافت می‌کردند که در آن صورت لازمه آن
شرکت در جهاد بود و اگر از شرکت در جهاد خودداری می‌کردند، دیگر چیزی به آنها
پرداخت نمی‌شد و اجازه می‌دادند که دنبال کار و فعالیت دیگری بروند. معمولاً پیامبر
(ص) هیچ سائل و فقیری را محروم نمی‌فرمود. در نفر به حضور آن حضرت آمدند و
چیزی از خمس مطالبه کردند، فرمود: اگر می‌خواهید به شما چیزی می‌دهم، ولی توجه
داشته باشید که برای توانگر و کسی که قدرت کسب دارد، بهره‌ای از آن نیست. گویند:
زنان اسیر را هم تقسیم کردند و اموال و چهارپایان نیز تقسیم شد. هر شتر را معادل با
ده گوسپند به حساب آوردند. کالاها را به افرادی که طالب آن بودند فروختند. برای هر

اسب دو سهم و برای صاحب آن يك سهم و برای هر فرد پیاده هم يك سهم قرار دادند. تعداد شتران دوهزار و گوسپندان پنج هزار بود و زنان اسیر نیز دویست نفر بودند. جویریه، دختر حارث، سهم ثابت بن قیس و پسر عموش شد که آنها با او قرار گذاشتند که با پرداخت ۹ وقیه طلا بتواند خود را آزاد کند.

از قول عایشه برایم روایت کردند که می گفت: جویریه دختری نمکین و شیرین بود و هر کس او را می دید، مجذوب او می شد. ما در خدمت پیامبر (ص) کنار آبی نشسته بودیم که جویریه آمد و از آن حضرت برای پرداخت فدیة خود کمک خواست. عایشه می گوید: به خدا، همینکه او را دیدم، از او خوشم نیامد. من آمدن او را به حضور پیامبر (ص) خوش نداشتم چون می دانستم که آن حضرت از او خوشش خواهد آمد. جویریه خطاب به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، من زنی مسلمانم، گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یکتا نیست و تر رسول خدایی. من جویریه دختر حارث بن ابی ضرارم، که سالار قوم خود بود، و شما می دانید که چه بر سر ما آمده است. من سهم ثابت بن قیس بن شماس و پسر عموش شدم؛ ثابت حق پسر عموش را با پرداخت چند نخل در مدینه به خود منتقل کرد و با من برای آزادم قراری گذاشته است که یارای پرداخت آن را ندارم. البته، او مرا مجبور نکرده است ولی من به شما امید بسته ام که در پرداخت تعهدم یارم فرمایید، درود خدا بر شما باد. پیامبر (ص) به او فرمود: کاری بهتر از این هم هست گفت: ای رسول خدا، چه کاری؟ فرمود: تعهدی را که کرده ای می پردازم و تو را هم به همسری بر می گزینم. گفت: بسیار خوب است ای رسول خدا، پذیرفتم. پس، پیامبر (ص) کسی پیش ثابت فرستاد و جویریه را از او خواست. ثابت گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو باد، او از آن تو است. پیامبر (ص) تعهد او را پرداختند و او را آزاد فرمودند و سپس با او ازدواج کردند. چون این خبر میان مردم منتشر شد، با آنکه مردان بنی مصطلق را به عنوان اسیر و زنان آنها را به عنوان کنیز تصرف کرده بودند، گفتند: اکنون ایشان خویشاوندان رسول خدایند! و تمام اسرا را آزاد کردند. عایشه می گوید: صد خانواده از برکت ازدواج جویریه با رسول خدا (ص) آزاد شدند و من هرگز زنی را سراغ ندارم که برای خویشان خود این همه برکت داشته باشد.

حزام بن هشام از قول پدر خود برایم روایت کرد که جویریه می گفت: سه شب پیش از آنکه پیامبر (ص) به سرزمین ما برسد خواب دیدم که قرص ماه از مدینه حرکت کرد و بر دامن و آغوش من قرار گرفت. خوش نداشتم که این خواب را به کسی بگویم تا اینکه رسول خدا (ص) آمدند. چون من به اسارت درآمدم، به خواب خود امیدوار

شدم و چون پیامبر (ص) مرا آزاد کرد و با من ازدواج فرمود، به خدا سوگند، من درباره خوشانم سخنی نگفتم و مسلمانان خود ایشان را آزاد کردند. در آن موقع من حتی خیر نداشتم تا اینکه یکی از دختر عموهایم این خبر را به من داد و من خدای عزوجل را حمد و ستایش کردم. و گفته شده است که رسول خدا (ص) کابین او را آزادی همه اسیران بنی مصطلق قرار داد و هم گفته اند که کابین او را آزادی چهل نفر از قومش قرار داد.

این ابی سبره برایم روایت کرد که: برخی از اسیران را پیامبر (ص) بدون دریافت فدیة آزاد فرمود و برخی دیگر، پس از اینکه در سهم اشخاص قرار گرفتند، دیه پرداختند و آزاد شدند. فدیة هر زن و هر بچه شش شتر بود. افراد بنی مصطلق به مدینه آمدند و فدیة اسیران را پرداختند. هیچ زنی از قوم بنی مصطلق نزد مسلمانان باقی نماند و همگی پیش قوم خود برگشتند و این خبر کاملاً صحیح است.

از عمران بن حصین هم برایم روایت کردند که می گفت: گروهی از بنی مصطلق به مدینه آمدند و برای اسیران خود پس از آنکه تقسیم شده بودند، فدیة پرداختند و آنها را آزاد کردند.

عبدالله بن ابی ایض از قول مادر بزرگ خود، که خدمتکار جویریه و به مسایل آنها وارد بوده است، روایت کرد که او می گفته است: از جویریه شنیدم که می گفت: پدرم فدیة مرا معادل فدیة زنان دیگری که اسیر شده بودند، به ثابت بن قیس بن شماس پرداخت کرد؛ آنگاه، رسول خدا (ص) از من خواستگاری فرمود و با من ازدواج کرد. گفتم: اسم او قبلاً بره بود و پیامبر (ص) او را جویریه نام گذاشتند، چون دوست سی داشت که بگویند «از خانه بره بیرون آمد». واقعی گوید: حدیث عایشه، که گفته بود پیامبر (ص) تعهد جویریه را پرداخته و او را آزاد کردند و سپس با او ازدواج فرمودند، به نظر ما صحیحتر است.

اسحق بن یحیی برایم از عمر بن خطاب روایت کرد که: پیامبر (ص) برای جویریه هم همان طور قسمت می کرد که برای همسران دیگرش، و به او هم دستور حجاب فرمود.

از ابوسعید خدری برایم روایت کردند که می گفت: در جنگ بنی مصطلق، که همراه پیامبر (ص) بیرون رفتیم، تعدادی زن و کنیز به اسارت گرفتیم. ما شهوت زن داشتیم و عذب بودن ما را سخت در فشار قرار داده بود، از سوی دیگر دوست داشتیم که فدیة بگیریم، این بود که تصمیم گرفتیم در نزدیکیایمان از آستن شدن آنها جلوگیری کنیم، ولی گفتیم بدون کسب اجازه صحیح نیست. پس، از پیامبر (ص)

پرسیدیم. فرمود: چه می‌شود اگر این کار را نکند؟ زیرا، هر نطفه‌ای، تا روز قیامت، استعداد آن را دارد که انسانی شود. ابوسعید می‌گوید: گروههایی از بنی مصطلق آمدند و فدیة زنان و فرزندان را پرداختند و آنها را به سرزمینهای خود بردند؛ در عین حال به بعضی از آنها اختیار دادند که اگر می‌خواهند پیش همان کسی که در سهم او قرار گرفته‌اند، بمانند. ولی آنها از این کار خودداری کردند و همگی برگشتند.

ضحاک می‌گوید: این خبر را برای ابونضر نقل کردم، او گفت: برایم از ابوسعید خدری روایت کردند که می‌گفت: مردی از یهودیان مرا دید که می‌خواهم کیزی را بفروشم، گفت: ای ابوسعید، گویا می‌خواهی او را بفروشی در حالی که از تو حامله است! ابوسعید گوید: گفتم هرگز، من از آبستی او جلوگیری کردم. پس، مرد یهودی گفت: این کار همان زنده بگور کردن دختران کوچک نیست؟ گوید: به حضور پیامبر (ص) آمدم و سخن او را باز گو کردم. ایشان دوبار فرمودند: یهودیان دروغ می‌گویند! یهودیان دروغ می‌گویند!

خدای را شکر که جلد اول منجاری واقدی ترجمه شد و انشاء الله
جلد دوم از آن مسئله سرانجام این ابی آغاز خواهد شد.
